...س مخلّد نمود اقل الخلیقه حاج عماد فهرسی عضو کتابخانه مبارک این یکجلد کتاب را بانضمام ... جلد دیگر
...نه مقدسه رضویه مشروط آنکه از ارض اقدس خارج ننمایند وبدون قبض باعتبار ضمانت بکسی ندهند وزیاد ازسه
...کتابخانه نکاه ندارند واجازه استنساخ کتب نسخه بکسی ندهند مگر ... کتابخانه مبارک وتولیت باواقف وبعد در
...ار باتولیت آستانه مقدسه

عجایب المخلوقات . فارسی مؤلف زکریا بن محمد بن محمود قزوینی [illegible]
[illegible]
اوّل محل طبع طهران تاریخ طبع ۱۲۶۴ ق

بابالعکس

[illegible]

کتاب مزبور را [illegible] جزو کتب جغرافی [illegible]
[illegible]
[illegible]

۲۹۵

اسم کتاب عجایب المخلوقات — فارسی

~~مصنف~~ مؤلف زکریا بن محمد بن محمود قزوینی

~~خطی~~ چاپی سنکی نستعلیق طبع طهران

سال طبع ~~بالتحریر~~ ۱۲۶۴ ق عدد اوراق

جزء کتب طبیعی شماره

شماره عمومی ۵۲۶۵ شماره قبض ۳۰۴۱۵

واقف حاج عماد تاریخ وقف تیر ۱۳۱۰

طول عرض قفسه

[illegible]

۱۵ [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

و واهب العقول يا ذوالمن والانعم فاطر السموات والارض مخترع الحركة والزمان ومبدع
الحيز والمكان جاعل النور والظلمات محرك الافلاك الدايرات ومزينها بالنجوم الثوابت والسيارات
معمر الارض بانواع الحيوانات واصناف المعادن والنباتات دام حمدك وجل ثناؤك و
تعالى ذكرك وتقدس اسماؤك منك الابتداء واليك الانتهاء وبقدرتك تكونت الاشياء
لا احصى ثناء عليك كما اثنيت على نفسك يا فعالا لما تشاء افض علينا انوار معرفتك وطهرنا
عن كدورات معصيتك وصلى الله على ذوات الانفس الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصا
على سيد المرسلين وامام المتقين وقائد الغر المحجلين محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
الذي بشرته بالنبوة وآدم بين الماء والطين ارسلته رحمة للعالمين وايدته بنصرك وبالمؤمنين

وختمت به الانبیاء والمرسلین وعلی اخوانه من النبیین والصالحین وآله وعترته اجمعین

اما بعد چنین گوید احقر العباد زکریا بن محمد بن محمود الکموی القزوینی تولیه الله بفضله چون بحکم الٰهی مفارقت اهل وطن اتفاق افتاد مجالست کتب اختیار کردم چنانچه شاعر گوید ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب و پیوسته مشعوف بودمی بعجایب صنع باری سبحانه وتعالی ودرین آیه تفکر کردمی که افلا یتفکرون فی خلق السموات والارض ونفوس انسانی میخواهد که حقایق اشیا را بداند واگر چیزی بروی مشکل شود ازان الم یابد واگر اشکال بروی حل گردد او را لذتی حاصل آید قوله تعالی قل سیروا فی الارض فانظروا غرض ازین نظر تقلب حدقه نیست که این معنی بهایم را نیز حاصل باشد بلکه غرض ازین نظر فکر است در حقایق آن وبحث از کیفیت آن که سبب لذات دنیوی وسعادات اخروی باشد واز اینجاست که پیغمبر ص فرموده است که اللهم ارنا الاشیاء کما هی اما نظر در مصنوعات باری جل وعلا موجب زیادتی یقین وتحقیق باشد ولهذا قال ص تفکروا فی خلق الله ولا تتفکروا فی الله واما نظر در قضایا واحکام باری کسی را میسر شود که او را از علوم مایه باشد وریاضت کشیده بود واخلاق را مهذب کرده بعد ازان دیده بصیرت او گشوده شود و ازان عجایبها بیند که غیر او آنرا باور ندارد چنانچه شاعر گوید شعر انی سمعت فیک عجیبا فیک احسبه طرفا من النوم او نحوا من السنه لما لقیت به العیت صحه وقد رایت الوفا مثل ما اعتبر وهر که دران نظر کند پیش از تحصیل استعداد آن الا زیغ وشبهه حاصل شود چنانکه نظر اطفال وقصر خیال ومصایب اخیار واستیلای اشرار ومثل چنان بود که شخصی را بیند که کسی را هلاک میکند بقصاص وقصاص زجر کافه مردم است از مباشرت قتل وانطفای نایره فتنه میان اهل قاتل و مقتول وتخلیص قاتل از آتش دوزخ معترف شود که این حکم عدل بود ولطفی بود از الطاف باری تعالی اگر طبعی سلیم وذهنی مستقیم دارد واین معنی آنست که باریتعالی در کتاب عزیز از قصه

از قصه خضر و موسی و در اسرائیلیات آمده که موسی بچشمهٔ آبی رسید در کنار کوهی وضو ساخت و بر کوه برفت تا نماز گذارد سواری در رسید و از آن چشمه آب خورد و کیسه درهمی داشت فراموش کرد و برفت و بعد از ان شبانی رسید و آن کیسه را برداشت و روان شد پس از ان شخصی رسید خرمه هیزم بر پشت او هیزم را بنهاد و آب باز خورد و به پشت باز افتاد و تا بیاساید ناگاه سوار که درا هم فراموش کرده بود بازگشت و از ان شیخ دراهم طلبید و شیخ منکر شد او را بزد و تا هلاک شد موسی چون آنحال مشاهده کرده کشف الهی حکمت درین قضایا چیست و عدل درین امور چگونه است باری تعالی وحی فرستاد که این شیخ پدر آن سوار را کشته بود و شبان از پدر سوار دینی بود بقدر این دراهم میان ایشان تقاص رفت و دین او مودی شد وان الله الحکیم

و چون این مقدمات معلوم شد عجایبی که حقیر بر ان اطلاع یافته بود از صنایع بدایع و خواص عمر آن کرا مقدار مقید کند تا فراموش نگردد و بدان مجلس عالی خداوند عالم عادل مؤید مظفر منصور عز الدین فخر الاسلام ملک الصدور سید الاکابر شاپور رضا عف الله جلاله و دام ظله و اقباله

خداوند

خدمت کند که مجلس او باشرف منزلت وعلو مرتبت مشهور است وبکرم احسان و وفور علم وعلو
شان مخصوص از تایید الهی بمکارم اخلاق وفضایل حسب ومجد موروث ومکتسب آراسته ادام الله
رفعته تا مگر شکر بعضی از ایادی سابق وقضای بهری از حقوق لاحق کذارده شود والله الموفق و
اتمامه اما باید که هرکه درین کتاب نظر کند تعب مؤلف تصور کند و در جمیع امور متثبت وتحقیق
آن هرچند اموری که مخالف عادت باشد بیند دراو انکار نکند الا که قدرت قادر را در جمیع مستولی
داند و باید که عاقل صاحب نظر با قدرت خالق وجود مخلوقات از هر نوع مختلف هیچ
صعوبتی ودشخواری نشمرند وانچه درین کتاب ذکر کرده شده از عجایب صنع باریست عز
اسمه اما محسوس باشد واما معقول واما حکمای ظریف وراویان داناء خواص اشیاء یابند واین
عمر وفا نکند بتجربت آن مشغول شود وجمله را رها کردن از برای شک در بعضی مقتضی عقل نیست
واگر کسی خواهد که بدان مشغول شود باید که اگر یکبار یا دو بار راست نیاید فاتر نشود که راست
نیاید شاید آن تخلف از قصد آن شرطی باحدوث مانعی باشد چنانچه سنگ مقناطیس که
اگر بوی سیر بوی رسد خاصیتش زایل گردد باز که او را بسرکه بشویند باز خاصیتش زایل گردد
باز که او را بسرکه بشویند باز خاصیتش ظاهر شود پس اگر سنگ مقناطیس دیدی که آهن
نبرباید در خاصیت او منکر مشو ببین تا مانع از کجاست وخدای عز وجل گواه منست که درین
کتاب هیچ خواص وحکایات وامثال از خود نگفته ام بلکه جمله را از کتب وروایات نقل کرده ام
و هرچه بچشم رضا دروی نگرد شرمساری بسیار یابد وچشم کریم از عیوب کور باشد وگوش او کر وهو
در القایل بعیث فقلت لهم لاتنسوا الفضل بینکم فلیس تری عین الکریم سوی الحسن ونام
این کتاب عجایب المخلوقات وغرایب الموجودات است مشتمل بر دو مقاله مقاله اول
در علویات وآن مشتمل است بر مقدمه وسیزده نظر و در حقیقت افلاک واشکال واوضاع و

حرکات آن بر طریق اجمال نظر اول در فلک قمر و آن مشتمل است بر چهار فصل فصل اول
در عجایب فلک قمر فصل دوم در زیادتی نور قمر و نقصان آن فصل سیم در خسوف
قمر فصل چهارم در خواص او نظر دویم در فلک عطارد و مشتمل بر دو فصل است
فصل اول در عجایب فلک عطارد فصل دویم در خواص او نظر سیم در فلک زهره
و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول در عجایب فلک او فصل دویم در خواص او نظر
چهارم در فلک شمس مشتمل است بر سه فصل فصل اول در عجایب فلک او فصل دویم
در کسوف فصل سیم در خواص او نظر پنجم در فلک مریخ مشتمل بر دو فصل است فصل اول
در عجایب فلک او فصل دویم در خواص او نظر ششم در فلک زحل مشتمل بر دو فصل است
اول در عجایب فلک او دویم در خواص او نظر هشتم در فلک ثوابت مشتمل بر چهار فصل است
اول در عجایب فلک او دویم در کواکب ثابته و اشکال آن سیم در منازل قمر
فصل چهارم در فلک البروج نظر نهم در فلک الافلاک و عجایب و در ارواح
سماوی مشتمل بر دو فصل است اول در حقیقت افلاک دویم در انواع ملائکه نظر دهم
در زمان مشتمل بر سه قول است قول اول در حقیقت زمان قول دویم در ایام و لیالی قول سیم
در فضایل و خواص آن نظر یازدهم در شهور مشتمل بر سه فصل اول در شهور عرب دویم
در شهور روم سیم در شهور فرس نظر دوازدهم در فصول سال والله الموفق مقاله
ثانیه در سفلیات مشتمل است بر پنج نظر اول در عناصر و کره ارض مشتمل بر دو فصل اول در
عناصر دوم در کون و فساد نظر دویم در کره آتش مشتمل بر دو فصل اول
در حقیقت آتش دویم در شهب و کواکب که ریخته شود نظر سیم در کره هوا مشتمل
بر شش فصل اول در حقیقت هوا دویم در سحاب و مطر سیم در ریاح چهارم

در انواع

در رعد و برق پنجم در هاله ششم در قوس قزح نظر چهارم در کره آب مشتمل بر چهار
قول قول اوّل در حقیقت آب قول دوّیم در ظاهر شدن بعضی از زمین در میانه آب قول سیّم
در احوال عجیبه که از بحر پیدا آید قول چهارم در بحر محیط مشتمل بر هفت قسم
قسم اوّل در بحر فارس مشتمل بر سه فصل فصل اوّل در حقیقت این بحر
دوّیم در جزایر آن سیّم در حیوانات آن بحر قسم سیّم در بحر زنج مشتمل بر سه فصل اوّل
در حقیقت این بحر دوّم در جزایر آن سیّم در حیوانات آن قسم چهارم در بحر خزر مشتمل بر سه
فصل اوّل در حقیقت این بحر دوّیم در جزایر آن سیّم در حیوانات آن قسم پنجم در بحر مغرب مشتمل
بر سه فصل اوّل در حقیقت این بحر دوّم در جزایر آن سیّم در حیوانات آن قسم ششم
در بحر الصین مشتمل بر سه فصل اوّل در حقیقت این بحر دوّم در جزایر آن سیّم در حیوانات
آن قسم هفتم در بحر الهند مشتمل بر سه فصل اوّل در حقیقت این بحر دوّم در جزایر آن سیّم
در حیوانات آن نظر پنجم در کره زمین مشتمل بر پانزده فصل اوّل در حقیقت زمین دوّم
در هیات زمین سیّم در مقدار جرم زمین چهارم در ارباع زمین پنجم در اقالیم
سبعه ششم در زلزله و خسف هفتم در آنکه زمین کوه شود و کوه زمین گردد فصل
هشتم در ذکر کوهها مرتب بر حروف معجم یازدهم در عجایب آب چشمها و تولد آن مرتب
بر حروف معجم ثم یتصدّی عن نظر فی المولدات من الارکان و آن سه نوع است نوع اوّل
در معدنیات و آن سه فصل است فصل اوّل در فلزات و آن هفت فصل است فصل اوّل
در زر و کیفیت آن و خواص آن فصل دوّم در سیم فصل سیّم در نحاس فصل چهارم
در حدید فصل پنجم در رصاص فصل ششم در سرب فصل هفتم در خارصینی
نوع دوّم در احجار مرتب بر حروف معجم مشتمل بر دو نظر نظر اول در اجسام زمین مشتمل

بر هفت فصل است فصل اول در کیفیت تولد آن فصل دوم در تولد زیبق فصل
سیم در تولد کبریت و خواص آن چهارم در قیر پنجم در نفط ششم در مومیائی
هفتم در عنبر نظر دوم در نباتات و آن دو قسم است قسم اول در اشجار و آن مشتمل
بر دو فصل است فصل اول در عجایب اشجار فصل دوم در خواص اشجار مرتب بر حروف
معجم قسم دوم در گیاهها مشتمل بر دو فصل است فصل اول در عجایب نبات فصل دوم
در خاصیت هر گیاهی مرتب بر حروف معجم نوع سیم در حیوانات مشتمل بر هفت نوع نوع
اول در انسان مشتمل بر هفت نظر نظر اول در حقیقت انسان و نفس ناطقه
نظر دوم در اخلاق نظر سیم در ذکر نفوس فاضله نوع دوم در تولد انسان
و آن مشتمل بر نه فصل است فصل اول در کیفیت تولد نطفه از غذای و وصول برحم دوم
در احوال نطفه در رحم فصل سیم در تکون اغشیه فصل چهارم در غذای بچه در شکم
فصل پنجم در افعال قوی و اتمام آن ششم در وضع فصل هفتم در سبب ذکورت
و انوثت فصل هشتم در اقوام نهم در حمل نوع سیم در تشریح اعضای انسان و آن مشتمل
بر دو قسم قسم اول در اعضای بسیطه و آن دوازده نوع است نوع اول در عظام دوم در غضاریف
سیم در رباطات چهارم در لحم پنجم در شحم ششم در اعصاب هفتم در شرائین هشتم
در اورده نهم در شرب دهم در غشاء یازدهم در جلد دوازدهم در مخ قسم دوم
در اعضای مرکب و آن دو ضرب است ضرب اول در اعضای ظاهر و آن هشت نوع است
نوع اول در سر و آن هفت فصل است فصل اول در چشم فصل دوم در گوش فصل
سیم در بینی فصل چهارم در لب فصل پنجم در دهن فصل ششم در لحیین
فصل هفتم در موی نوع دوم در گردن سیم در سینه چهارم در دست و آن

هفت

هفت فصل است فصل اول در کتف دوم در عضد سیم در ساعد چهارم در کف
فصل پنجم در اصابع فصل ششم در ناخن فصل هفتم در انامل نوع پنجم در شکم
نوع ششم در پشت نوع هفتم پهلو نوع هشتم در پا بر دوره ضرب دوم در اعضای
مرکب باطن و آن یازده نوع است نوع اول دماغ دوم ریه سیم قلب چهارم
کبد پنجم مراره ششم طحال هفتم معده هشتم امعاء نهم کلیه دهم مثانه یازدهم
آلات تولد نظم چهارم در قوتها و آن شش نوع است نوع اول در قوای ظاهر و آن پنج است
اول لمس دوم شم سیم سمع چهارم بصر پنجم ذوق نوع دوم در قوتهای باطنه
و آن دو قسم است قسم اول در قوای خادمه و آن چهار صنف است اول جاذبه دوم ماسکه
سیم هاضمه چهارم دافعه فصل در فواید این قوتها قسم دوم در قوای مخدومه و آن
چهار است اول غاذیه دوم نامیه سیم مولده چهارم مصوره فصل در فواید این
قوتها نوع سیم در قوای مدرکه و آن پنج صنف است اول حس مشترک دوم خیال سیم
وهم چهارم حافظه پنجم متخیله نوع چهارم در قوای محرکه و آن دو است اول قوت شهوانی
دوم قوت غضبانی نوع پنجم در قوت فاعله نوع ششم در قوای عقلی و آن چهار مرتبه است
اول عقل غریزی دوم عقل ملکه سیم مستفاد چهارم عقل بالفعل فصل در تفاوت
مردم درین مراتب نظم پنجم مشتمل بر دو فصل اول در خواص انسان دوم در فواید اجزای او
نظم ششم در اصناف مردم و آن مشتمل بر نه صنف اول در صنف عرب و عادت ایشان
دوم در صنف فرس سیم در صنف روم چهارم در صنف ترک پنجم در صنف هند
ششم در صنف زنج هفتم در صنف نوبه هشتم در صنف بربر نهم در صنف حبش نظم
هفتم در صناعات مشتمل بر سی باب اول در فلاحه دوم در شبانی سیم در صید

کانی

چهارم در حیاکت پنجم در بنا ششم در آهنگری هفتم در نجاری هشتم در بازی
نهم در حساب دهم در کتابت یازدهم در شعر دوازدهم در موسیقی سیزدهم
در طب چهاردهم در زینت پانزدهم در ازالهٔ عیوب بدحال و نسا وان صفت قوابلست
شانزدهم در اعمال نجومی هفدهم در اعمال اصطرلاب هجدهم در عمل اعداد و فق نوزدهم
در طلسمات بیستم در نیرنجات بیست و یکم در سیمیا بیست و دوم در کیمیا بیست و سیم
در صفت جواهر بیست و چهارم در صفت عطر بیست و پنجم در قلع آثار بیست و ششم
در دفع حیوانات موذی بیست و هفتم در اعمال هندسی بیست و هشتم در لغز بیست و نهم
در شعبده سی ام در حیل نظر هشتم مشتمل بر پنج فصل است اول در حقیقت جن دوم در ذکر
اعمال سیم در کیدهای عجیبه شیطان چهارم در ذکر مشیطه پنجم در حکایات عجیبه از جن باب
در حیوانات و دواب وان مشتمل بر دو فصل اول در حقیقت این نوع دوم در ذکر افراد این نوع
و خواص و فواید اجزای او باب در حشرات وان مشتمل است بر دو فصل اول در حقیقت این نوع
دوم در ذکر افراد این نوع و خواص اجزای او باب در ذکر حیوانات عجیبة الاشکال پیش از انکه
در کتاب شروع رود چهار مقدمه یاد کرده آید مقدمهٔ اول در معنی تعجب قال الحکما التعجب
حیرة تعرض الانسان لقصوره عن معرفة سبب الشئ او عن معرفة کیفیة تاثیر سبب الشئ فیه
معنی چنین باشد تعجب دهشتی است که عارض میشود انسان را از انکه چیزی بیند و سبب
آن ندیده باشد شگفت ماند از ان قبل که سبب آن ندانسته باشد پس از آن اگر او را معلوم شود
که آن صنعت نحل است او را شگفتی دیگر حاصل شود وان حیوان ضعیف آن مسدسات متساویة
الاضلاع که مهندس حاذق با پرکار و مسطره از عمل آن عاجز آید چگونه میسازد چنانکه یکی را بر یکی تفاوت
نبود وان انگبین از کجا می آورد که در آن خانها ذخیره مینهد از بهرستان و از کجا دانست که چون

از بستان

زرد مانی شود مذا بروی متعذر شود خزانه عسل بغشائی دقیق بباید پوشانید تا غباری
بر آن نرسد و هوا او را نشف بکند همچنانکه بر سبوئی سر او بکاغذ پوشانیده و این
معنی عجیب است و اگر از روی حقیقت نظر کنی هر چه در عالم هست جمله بر
این منابت است الا آن است که مردم آنرا در وقت صغیر بپسندند و مردم را آن رقت
قوت نظری تمام نباشد بتدریج زیادت شود و چون تمام شد او متفرق میشود و بتقضای حاجات
در تحصیل شهوات و دفع آلام مستانس شده و عجیبه آن بطول روزگار از او ساقط
شده پس اگر حیوانی غریب شکل را بپسندد یا فعلی که مخالف عادت باشد از آن عجب ماند
و از همه عمر عجایب می بپسند که عقل از آن متحیر شود و اگر مصداق این خواهی نظر
کن درین اجسام رفیع و در سعت و صلابت آن و امن از آفت و فساد که زمین و
ما فیها با صافت با او همچون حلقه ایست در بیابان قوله تعالی والسماء بنیناها
باید وانا لموسعون پس در دوران بعضی نسبت است با کره ارض رحوی میگردد و بعضی
حمایلی و بعضی دولابی و بعضی سریع و بعضی بطئ پس در دوام حرکات او بی فتوری
و ارتفاع او بی عمادی و علاقه پس نظر کن در کواکب او و آفتاب و قمر و غیر آن و اختلاف
مشارق و مغارب و غیر آن باختلاف اوقات تا سبب نشو و نمای نبات و حیوان شود
پس حرکات این کواکب بحسابی مقرر که نه زاید شود و نه ناقص پس در اختلاف الوان
او بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی بلون رصاص پس در سیر آفتاب در فلک
چهارم که بیک سال گرد افلاک یکدور او تمام شود و هر روز از مشرق بر می آید و بمغرب
فرو میشود تا اختلاف روز و شب حاصل آید و وقت معاش از وقت استراحت
متمیز شود پس میل او از وسط السماء تا صیف و شتا و ربیع و خریف متحقق شود

و باتفاق اهل تحقیق جرم آفتاب مثل کره زمین است صد بار و در لحظه مثل قطر کره زمین
قطع کند واز اینجاست که جبرئیل ؑ به پیغمبر ﷺ گفت من وقت قلت الی وقت قلت نعم سارت
الشمس مسیرة خمس مایة الف عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت اکتساب او نور آفتاب را
پس بسبب تاب او بود پس در زیادت شدن نور او و نقصان و عجایب سموات از
حصر بیرون است ولیکن اینقدر یاد کرده شد تبصرت و ذکری لکل عبد منیب پس
نظر کن در عجایبی که میان آسمان و زمین است در ریختن ستاره و ابر و باد و رعد و برق و
باران و برف و تگرگ و صواعق و ابر گران تا چنانچه میخواهد میسبارد چنانچه قطرات او هم
باز نیفتد و اگر یکبار فرو ریختی روی زمین بفساد آمدی و زرع تلف شدی و بقدر حاجت
بارد که اگر زیاده از حاجت باشد زرع را بپوساند و اگر کم از حاجت باشد زرع تمام نشود و
از اینجا فرموده است وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ پس در اختلاف ریاح بعضی
سحاب را براند و بعضی جمع کند و بعضی بگستراند و بعضی بفشارد تا باران بیرون آید و بعضی درختان را
بارور کند و بعضی زروع و ثمار را بپرورد و بعضی خشک کند پس نظر کن در زمین و سکون او و در سعت
اکناف و بعد اقطار تا غایتی که آدمی را از بلوغ اطراف او عاجز آید و اگرچه عمر دراز باید قوله تعالی
والارض فرشناها فنعم الماهدون و چگونه پشت او مقر احیا و شکم او مضجع اموات ساخت
و چون قطرات باران با او رسد همچنان بود که نطفه در رحم اناث پیوندد و بانواع نبات و معادن
آبستن شود و ببین چگونه اطراف او محکم کرده و بجبال شامخات تا او را از جنبیدن
نگاه دارد پس مغارات کوهها را خزانه آب ساخت تا اندک اندک از او بیرون آید و جویها
از او روانه شود و مردم همه ساله از او انتفاع میگیرند تا سال دیگر که وقت باران باشد
وآنچه فاضل بود بدریا بارود پس نظر کن در بحار عمیق که جمله جلهای بحر محیط است

و آنچه مکشوف است در زمین منبت با بحار همچون جزیره کوچک است در میان بحر پس
در حیوانات عجیبة الاشکال که در وی باشد و هیچ حیوانی در خشکی نیست الا که نظیر او در بحر هست
و حیوانات بحد در آب هستند که نظیر آن در خشکی نیست پس در جواهر او چون صدف
در میان آب و چون درخت مرجان که در میان آب بر سنگ خارا بروید پس در عنبر و دیگر
چیزها که از بحر حاصل شود پس در کشتی و روان شدن او بر روی آب و عجایب دریا بیش
از آنست که شرح توان کرد و گفته اند حدث عن البحر ولا حرج پس نظر کن در معادن که
در کوهها مودعست بعضی از آن در زیر مطرقه منطبع شود چون فلزات و بعضی نشود چون فیروزج
و یاقوت و زبرجد پس در معادن زمین چون نفط و قیر و کبریت و غیر آن و کمترین آن نمک باشد
اگر از شهری نمک خالی ماند فساد باهل او راه یابد پس نظر کن در انواع نبات و اصناف فواکه
و در اشکال و طعم و لون و رایحهٔ او یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل از یکدانه
خرما نخل بروید مطوق بعناقید و از حبه سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة پس در انواع حبوب
و اختلاف اشکال و طعوم و روایح و کثرت منافع آن انواع عجایب است هیچ گیاهی نروید
الا که از وی چند منفعت باشد که اوهام از سرایر ادراک آن قاصر است پس نظر کن در اصناف
حیوان بعضی در هوا و بعضی در آب سیاحت کنند بعضی بشکم و بعضی بدو پا و بعضی بچهار پا و بعضی
بیشتر پس در اشکال حیوانات و اختلاف افعال ایشان نظر کن تا عجایب بینی که عقل از آن
مدهوش شود بلکه در مورچه و بق و منج و عنکبوت و حیوانات ضعیف اندام بنگر در ضعف
ایشان و آن خانها که بنا میکنند از بهر زمستان و هندسه و شبکه او به صید کردن ذباب
و هیچ حیوانی نیست الا که عجایب او عقل را مدهوش کند و از چشم اکثر مردم معتاد شده بممارست
بسیار و مشاهدهٔ بیشمار والله الموفق للصواب **مقالهٔ دوم** در تقسیم مخلوقات بدانکه

غیر باری تعالی هرچه هست مخلوق است و مخلوق اما قایم بذات خود است اما قایم بغیره و قایم بذات
اما متحیز باشد یا غیر متحیز اگر متحیز باشد اورا جسم گویند و اگر متحیز نبود اورا جوهر روحانی خوانند
اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر آنرا نفس گویند و اگر بجسم متعلق نباشد و سلیم باشد از شهوت
و غضب اورا ملک گویند و اگر سلیم نباشد اورا جن گویند اینست اقسام قایم بذات اما قایم بغیر
اگر بمتحیزات قایم بود اورا اعراض جسمانی خوانند و اگر بمفارقات قایم بود اورا اعراض روحانی
گویند چنانکه علم و قدرت اما اعراض جسمانی از او صدق نسبت یا قسمت حاصل آید یا نیاید اگر صدق
نسبت حاصل آید یا حصول باشد در مکان و آنرا عین خوانند و اما در زمان اورا متی گویند و اما نسبت
او مکرر بود اضافه باشد یا تاثیر چیزی در چیزی باشد و آنرا فعل گویند یا تاثیر چیزی از چیزی و آنرا انفعال
گویند یا احاطت چیزی بچیزی باشد چنانچه محیط حرکت کند بحرکه محاط آنرا ملک گویند یا هیات
جسم باشد بسبب نسبت او با مور خارجی یا نسبت اجزای او با یکدیگر آنرا وضع گویند اینست اقسام
صدق نسبت اما اقسام صدق قسمت اگر میان اجزا حد مشترک نبود آنرا عدد گویند و اگر حد مشترک
باشد آنرا مقدار خوانند اینست اقسام صدق قبول قسمت نباشد بصدق قبول نسبت اما مشروط باشد
یا باشد اگر باشد موقوف بود بر شهوت و تقرب آنرا تحریک گویند یا موقوف نباشد آنرا ادراک
گویند و ادراک اما کلی باشد همچون علم و ظن و جهل و یا جزوی باشد چون ادراک بحواس خمس اما محسوسات
قوه باصره باشد چون الوان و اضواء و اما محسوسات قوت شامه چون طیب و نتن و اما محسوسات
قوت سامعه چون اصوات و حروف و اما محسوسات قوت ذائقه چون طعوم و آن هفت است
و اما محسوسات قوت لامسه چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت
و صلابت و لین و خشونت و ملاست این است اقسام ممکنات و فیما بعد افراد او بباید
بتفصیل ان شاء الله وحده و اهل سرخس گویند که سفر اول از توریه یافتیم که باری تعالی

جوهری بیافرید پس بهیبت نظر بدان جوهر کرد و جوهر بگداخت و ازان دخانی بیرون آمد
و رسوبی حاصل شد حق سبحانه و تعالی ازان دود آسمان آفرید و ازان رسوب زمین چنانکه فرمود
قوله تعالی اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و بشش روز خلق
جمله تمام کرد و علما محقق چنین گویند که یوم از روی لغة کون و حادث باشد و ایام سته مراتب
مصنوعات از بهر آنکه قبل از حدوث تجدد زمان محال باشد از مراتب سته یکمرتبه دیگر مکلات
زمین و آسمان است از جبال و کواکب و نفوس و غیر آن و چنین گویند که هرچه بالای زمین است
آنرا آسمان گویند و هرچه زیر فلک قمر است آنرا ارض خوانند **قوله تعالی الله الذی خلق
سبع سموات و من الارض مثلهن** یعنی سبعا **اول** کره نار **دوم** کره هوا **سیوم** کره
آب **چهارم** کره ارض و سه طبقه ممتزج میان این چهار **اول** ممتزج میان نار و هوا
دوم ممتزج میان ماء و هوا **سیوم** میان آب و خاک و آنرا کره طینی گویند و هو قادر
لما یشاء و بیده ملکوت الارض **مقدمه سیوم** در معنی غریب و غریب امری باشد
که مثل آن کم واقع شود و مخالف عادات بود یا تاثیر نفوس باشد یا تاثیر امور فلکی یا تاثیر
اجرام عنصری از آنجمله معجزات انبیاء است که چون نفوس ایشان غالب امری غریب شود
باریتعالی آن مطلوب را احداث کند از بهر تصدیق ایشان و از آنجمله کرامات اولیاست
که نفوس ایشان در غایت صفا در غیر ابدان ایشان تاثیر کند و امور غریب باز دید آید
چنانکه بدعای ایشان مرض شفا یابد یا باران بارد در خشک سال و وبا و طاعون زایل گردد
و نفرت طیور برود و صولت سباع بخضوع مبدل گردد و از آنجمله اخبار کاهنان است و کهانه
به بعثت پیغمبر صلعم مندرس شد که پیش از بعثت کاهنان چیزهای غریب بسیار دادندی و طرفی از
اخبار ایشان بجای خود آورده شود انشاء الله و گویند سبب آن بود که نفوس ایشان بنفوس

جن مخلط میشد وان چیزها را اکتساب میکردند واز آنجمله اصابت عین است وآنچنان باشد که باین
چیزی را عجب دارد تعجب او سبب هلاک آنچیز شود بخاصیتی که نفس او را بود واز آنجمله اختصاص بعضی
نفوس است از فطرت بخاصیتی غریب چنانچه بعضی از هندوان هستند که بجهة امری در جای خالی
بنشینند وهمت بر آن گمارند آن امر واقع شود واز آنجمله اختصاص بعض نفوس است باخبار
غیب چنانچه گویند در اصفهان مردی بوده منجم واحکام او هیچ خطا نشدی ومردم از اطراف
قصد او کردندی وابومعشر طبری عزم اصفهان کرد چون برسید آن منجم را دید بر سر راهی نشسته
بود ابومعشر گفت ایها الحکیم این احکام از کجا میگوئی گفت صبر کن تا با تو بگویم چون مردم برفتند
ابومعشر را گفت اسطرلاب را بر میدارم تا قوم می پندارند که این سخن بر دلیل است وهرچه
برخاطرم می افتد میگویم وتصدیق میکنند ابومعشر در شگفت ماند ودانست که تاثیر نفس او است واین
ابومعشر گرفت که ارتفاع از اسطرلاب چون میگیرند واز آنجمله در عهد سلطان محمد خوارزمشاه
مردی از بلاد هند بخراسان آمد ومسلمان شد وهر شخص که میدید میگفت طالع تو فلان برج است
بچندین درجه چند نوبت در زیج احتیاط میکردند هیچ خطائی نکرده بود خبر او نزد سلطان
رسید سلطان پرسید که غیر طالع چیز دیگر استخراج میتواند کرد پرسیدندش گفت توانم سلطان
گفت بگو دوش من چه خواب دیده ام برفت وفکر کرد وباز آمد گفت در خواب دیدی که در سفینه
نشسته بودی وشمشیری داشتی در دست سلطان گفت همچنین است اما بهمین قدر اکتفا نتوان
کرد که بر کنار جیحون نشسته ام ودر کشتی می نشینم واکثر اوقات شمشیر از خود جدا نکنم شاید که این
سخن اتفاقی باشد دیگر باره امتحان کرد مصیب افتاد سلطان او را خلعت داد وپیش خود بداشت

واز آنجمله

واز آنجمله امور سماویست ناری که در هوا پدید آید بشکلی خاص و مدتی بر آن باند و گاه باشد که جسمی ثقیل از آسمان بیفتد چنانچه شیخ الرئیس حکایت کند که در زمین جوزجان از هوا پارهٔ آهن بیفتاد مثل حبات جاورس با همدیگر منضم شده خواستند که بشکنند هیچ چیز بروی کار نکرد و از آنجمله باشد که از هوا چیزی بیفتد مثل پارهای آهن یا نحاس در میان صاعقه و در زمین ترک از آن بسیار افتد و در زمین جیلان نیز افتد و ابو الحسین علی بن الاثیر الجزری آورده است که در زمین افریقیه در سنه ۱۴۱۱ برفی بدید آمد نزدیک بزمین و از آن بانگی میشنیدند همچون رعد بر فصل آنکه باران سخت ببارید چنانکه بیم بود که مردم غرقه شوند پس در میان آب بسیار ضفادع و شابیط بیفتاد و شبوط ماهی باشد خوش طعم بقدر یک ذراع مردم آنرا بخوردند و نمک زدند از بهر ادخار و از آنجمله امور ارضی است چنانکه زمین خشک دریا شود و دریا زمین خشک گردد و زمین یونان که مولد حکما بود این زمان دریا شده و چنین گویند که خاصیت آن زمین آن بود که هر چیز که آنجا یاد گرفتندی هرگز فراموش نشدی و باشد که دریا خشک شود چون بحیرهٔ ساوه و از آنجمله آنست که گویند بخاری از زمین برآید هرچه رسد از حیوانات و نبات آنرا سنگ کند و آثار آن در مصر موجود است و در زمین قزوین جائی که آنرا الشر گویند و از آنجمله ظهور معدنی یا نباتی ببعض بقاع چنانچه ظهور معدن زر بارض اسمعیلیه و نبات ترنجبین بارض ساوه و از آنجمله تولد حیوانی عجیب الشکل باشد چنانکه مثل آن کس ندیده باشد چنانچه حکایت کند یکی از ثقات که بیمن رسیدم تمثال انسانی دیدم از کمرگاه تا پایها صورت زنی و از کمرگاه تا فرق صورت دو زن یک بدن بود و چهار دست و دو سر و هر دو میخوردند و سخن

میگفتند وگاهی جنگ میکردند وگاهی موافقت واز آنجمله سخن اطفال است چنانچه شاهد یوسف
وطفل آسیه آل فرعون وعیسی از آنجمله کلام بهایم است وحکما گویند که امور غریبه در عالم ایام
بواسطهٔ امور سماوی باشد وآنرا طلسم گویند واما بواسطهٔ اجرام عنصری باشد وآنرا نیرنج گویند
وبعد ازین هریک بجای خود یاد کرده شود **مقدمهٔ چهارم** در تقسیم موجودات بدانکه
هر موجودی که هست غیر واجب الوجود صنع باری تعالی است وآن منقسم بدو قسم است
اول موجودی که اصل آن ندانیم ودر آن نظر کردن ممکن نیست ونباشد قوله تعالی ویخلق
ما لا یعلمون وقسم **دوم** موجودی که دانیم بطریق کلی دانیم اما بتفصیل ندانیم وآن یا مرئی
باشد یا نباشد وآنچه مرئی نباشد در دنیا چون عرش وکرسی وملائکه وجن وشیاطین مجال
فکر درو تنگ باشد وسخن درو نتوان گفت الا آنکه بنصوص واخبار وآثار معلوم شده باشد
وآنچه مرئی باشد چون آسمانها وکواکب وشمس وقمر ودوران واختلاف حرکات آن وزمینها
وآنچه بر روی آنست واز کوهها ووادیها ودریاها ومعادن وحیوانات ونباتات وآنچه میان
آسمان وزمین است از هوا وابرها وبادها وبارانها ورعدها وبرقها وصواعق وشهبات وغیرها
ریاح وآنچه در تحت هر جنسی از آن انواع است ودر تحت هر نوعی از آن اصناف چنانچه
نهایت ندارد واز کثرت صفات وهیئات واختلاف معانی ظاهر وباطن ودرین جمله مجال
نظر وفکر تنگ نیست وهیچ ذرّه از ذرات نیست که در وی یک حکمت یا دو حکمت نیست وجمله
دلیل بر وحدانیت خالق است چنانکه گفته اند شعر ففی کل شیء له آیة والله فی کل تحریک
وتسکین ابدا شاهد وفی کل شاهد دلیل علی انه واحد **مقالهٔ اولی** در بیان علویات وآن
مشتمل است بر مقدمه وسیزده نظر **مقدمه** در حقیقت افلاک واشکال واوضاع آن بر
طریق اجمال قالت الحکماء الفلاک جسم بسیط کری متحرک علی الوسط مشتمل علیه لیس بخفیف

ولا ثقیل ولا حار ولا بارد ولا رطب ولا یابس ولا قابل للخرق والالتیام و بر مقدمات
براهین گفته اند در کتب حکمی و این کتاب بصدد آن نیست که آنرا بیان کند و افلاک جمله کرهاست
بعضی محیط ببعضی مانند قشر پیاز و جمله او یک کره است و آنرا عالم خوانند بعضی به قسمت کنند
و محدب هر فلکی مقعر آن دیگر است و آنچه اقرب است بعناصر فلک قمر است پس عطارد پس زهره
پس آفتاب پس مریخ پس مشتری پس زحل پس فلک کواکب فلک الافلاک و هر فلکی را چیزی نیست
که از آن چیزی ... دایما در حرکت باشد و هیچ ساکن نشود و سرعت حرکت آنرا هیچ چیز که
مردم مشاهده کرده باشند تشبیه نتوان کرد تا غایتی که براهین هندسی معلوم شده است که
اسب در غایت دویدن سخت در آن زمان که دستها را بردارد تا آن زمان که بنهد فلک اعظم
سه هزار فرسخ برود و از افلاک بعضی آنست که از مشرق بمغرب روند مانند فلک اعظم و بعضی آنست
که از مغرب بمشرق روند مانند فلک ثوابت و سیارهاست و از افلاک بعضی نسبت با ما رجوعی کرده
و بعضی دولابی و بعضی حمایلی و بعضی مرکز او مرکز عالم باشد چون نه فلک و بعضی مرکز او مرکز عالم نباشد
اما هم محیط بود و آنرا خارج المرکز خوانند و بعضی محیط نبود چون فلک تدویر شرح هر یک از آن بجای
خود بیاید و از افلاک بعضی آنست که بر وی یک کوکب بیش نباشد چون افلاک سیارهاست و بعضی
آنست که عدد کواکب او جز خدا کس نداند چون فلک ثوابت و بعضی آنست که بر آن هیچ کوکب
نباشد چون فلک الافلاک و از این قبیل آنرا فلک اطلس خوانند و کواکب در افلاک مذکورند
همچون فص در خاتم و حرکات او تابع حرکات فلک او است و جمله حرکتها در عالم العجب آنچه
از متقدمان و اصحاب رصد سیما بطلمیوس که اعتماد قوم بر او است از او منقول است که چهل [illegible]
حرکت است حرکت فلک اعظم و حرکت فلک ثوابت و هجده حرکت افلاک علویه هر یک
از آن شش و از آن آفتاب دو و از آن زهره و شش و نه از آن فلک عطارد و شش از آن

فلک قمر و دوازان ما دون فلک قمر و آن حرکت جفت است و حرکت ثقل اوّل در فلک
قمر و او را دو حد است مرکز هر یک ازان مرکز عالم حد محدب او متصل باشد بمقعر فلک عطارد و حد
مقعر او بمحدب کره آتش هر یک دور در بیست و هشت روز تمام کند بحرکتی که بدو مختص باشد از
مغرب سوی مشرق و فلک تدویر او در فلک حاوی هر چهارده روز دورا و تمام شود در دور اول
آن روی که منوّر باشد سوی زمین بود و در دور دوم روی غیر منوّر با جانب زمین بود و فلک کلی
او به چهار فلک منقسم باشد سه ازان شامل زمین و یکی غیر شامل اول را فلک جوزهر گویند و
سطح اعلای او مماس سطح اسفل فلک عطارد باشد و دوم فلک مایل سطح اعلای او مماس مقعر فلک
جوزهر و سطح اسفل مماس محدب کره آتش و آنرا فلک مایل خوانند ازان قبل که منطقه او از
منطقهٔ فلک جوزهر میل کرده باشد و مرکز او مرکز عالم باشد و سوم فلک خارج المرکز خوانند زیرا که
مرکز او خارج باشد از مرکز عالم و مایل باشد بجانبی از فلک کلی چنانچه محدب او مماس محدب فلک
مایل بر نقطه مشترک باشد و آنرا اوج خوانند و مقعر او مماس مقعر فلک مایل بر نقطه مشترک باشد
و آنرا حضیض گویند و بسبب این دو جسم مختلف حاصل آید در غلظ و رقت و ثخن یکی ازان حاوی فلک
خارج مرکز باشد و ثخن آن دیگر محوی و رقت حاوی و از جانب اوج باشد و غلظ از جانب حضیض
و رقت و غلظ محوی بعکس و هر یکی را ازان متمم خوانند و اما فلک صغیر که در ثخن فلک خارج مرکز است
او را فلک تدویر گویند و قمر در او مذکور است و حرکت قمر بحرکت او بود و این فلک را حرکتی بود خاص
مغایر حرکت فلک کلی و حکمای هندسه چنین گویند که ثخن فلک یعنی میان حد اعلی و حد اسفل
مائة الف و ثمانیه عشر الف و ستون میلا و بطلیموس مقدار ثخن هر فلکی و مقادیر اجرام کواکب
و دوایر و اقطار آن جمله آورده است و باید دانست که آنرا مستبعد نداند که آن صعب نباشد
الا هر کسی که با عالم هندسه آشنائی نداشته باشد اما هر که مقاله دوم از اقلیدس حل کرده باشد

این امور بروی آسان گردد اگر فطانت یاری دهد فصل در حقیقت قمر او کوکبی است که مکان
طبیعی او فلک اسفل باشد و نور از آفتاب قبول کند بر اشکال مختلف و لون ذاتی او سیاه باشد
و هر برجی دو شبانه روز و دو دانگ بماند و فلک او کوچکتر از فلکها است و سریعتر و از اینجا است
که او را فتح بجوم خوانند و هر شبانروزی بمنزلی باشد از منازل بیست هشت گانه و در شب بیست و نهم
مستتر باشد و چون یک منزل بگذرد و در آفتاب بگذرد بار پس افتد هلال باشد چنانچه باری تعالی میفرماید
والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و چنین گویند که جرم قمر جزء من تسعه و ثلثین جزءا و ربع
جزء من جرم الارض و دورة القمر اربعة مائة و اثنان و خمسون میلا و قطر جرم القمر مائة و اربعة و
اربعون میلا بالتقریب اینست که اهل هندسه بر آن اتفاق کرده اند فصل در زیادتی نور قمر و
نقصان آن قمر جسمی کسیف است قابل نور الا اندکی آن که بروی پیداست پس این نیمه که مقابل
آفتاب است پیوسته مضی باشد و چون مقارن آفتاب شود نیمه مضی او بجانب آفتاب باشد و نیمه
مظلم بجانب زمین و چون از آفتاب دور شود در جهت مشرق نیمه مظلم سوی جانب مغرب باشد بمقدار
که از او روشن شود هلال باشد و هر چند که از آفتاب دورتر میشود جرم او نور بیشتر میگردد تا آنکه مقابل
آفتاب گردد آن نیمه که مواجهه زمین باشد روشن شود آنگه او را بدر خوانند بعد از آن در نیمه آخر
از ماه هر چند که نزدیک با آفتاب میشود نور او کمتر میگردد تا آنگاه که مقارن آفتاب گردد آنگه آن
نیمه از مضی باشد با جانب فلک عطارد باشد و آن نیمه که غیر مضی باشد با جانب زمین باشد
فصل در سبب خسوف قمر چون جرم زمین حایل شود میان جرم قمر و جرم آفتاب خسوف باز
دید آید و قمر در عقده راس یا ذنب باشد و نزدیک استقبال بود و جرم آفتاب بیش از کره زمین است
پس از ظل زمین مخروطی باز دید آید که قاعده او سطح زمین باشد از بهر آنکه خطوط شعاعی که از
آفتاب بیاید و بسطح زمین رسد متوازی نباشد چون به جرم زمین رسد از جوانب او بگذرد و یکدیگر

منخسف شود و بر نقطه از زمین سایه بشکل مخروطی بدید آید چنانچه شرح داده شد پس اگر قمر را عرض نبود
از فلک البروج وقت استقبال جرم جمله قمر در جرم مخروط افتد پس جمله منخسف شود و باشد که جرم قمر
مماس جرم مخروط بود و از او هیچ منخسف نشود و این آن وقت باشد که عرض قمر مساوی نیمه مجموع
قطرین باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از نیمه قطرین باشد نیمه منخسف شود فصل فی خواص القمر چنین
گویند که جمله تاثیرات او بواسطه رطوبت باشد چنانچه تاثیر آفتاب بواسطه حرارت است و از تاثیرات
قمر امر دریاست چون قمر در جائی باشد از شرق یا غرب بحر از آن جانب زیاده شود هر چند که قمر بدان
جانب میل کند و در آنجانب مد بحر باز دید می آید تا آنکه بوسط السماء میرسد آن ساعت مد بغایت رسیده
باشد و چون قمر از وسط السماء میل میکند جزر باز دید آید و زیاده شود تا آنگاه که قمر بمغرب آن موضع
رسد و الغایت جزر بلند و در هر روز و هر شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در لجه بحر باشد
وقت ابتدای مد حرکتی عظیم یابد که آب از زیر بالا می آید و نفخی عظیم و بادی سخت و موج آب و
همچنین باشد تا جزر باز دید آید و آنگه آنجا ساکن شود و اگر کسی در سواحل دریا دشوار باشد زیادتی آب
و انتفاخ آن مشاهده کند و ابتدای مد از موضعی باشد که فراخ باشد و بسیار آب و عمیق و غالب
بر زمین او صلابت باشد و قمر بر افق او باشد با مسامت بود تا بخار بسیار متولد شود و در آن
موضع محتقن شود و طلب صعود کند و از آن نفخ و هیجان بدید آید و مرتفع شود و هر آنگه که این
اسباب مجتمع نشود مد و جزر نباشد و این معنی مد و جزر نیست که همه روز باشد لطلوع و غروب
قمر اما مد و جزری که در یکماه یکبار باشد بر خلاف این نسق باشد و اصحاب بحر چنین گویند که دریا
از وقت اجتماع تا وقت امتلا در زیادتی باشد و بعد از امتلا در نقصان تا وقت اجتماع
و همچنین هر ماه بر این نسق باشد و از جمله تاثیرات قمر آنست که حیوانات را در وقت
زیادتی نور قمر قوت و نمو بیشتر باشد و اخلاط ظاهر بدن و عروق ممتلی و حرارت بر مزاج

غالب

غالب وبعد از امتلاء ابدان حیوانات ضعیف ونمو کمتر واخلاط غیر ظاهر وعروق غیر ممتلی وبرودت
غالب واین معنی پیش علمای طب در غایت ظهور باشد واطبا چنین گویند که احوال بحرانات وتفاوت
آن موقوف است بر زیادت شدن نور قمر ونقصان آن وگویند هر که در نیمهٔ اول از ماه بیمار شود دیرتر
به شود واز تاثیرات قمر یکی آنست که شعور حیوانات چون قمر زاید النور باشد اثبت واحکم باشد وتن
او قوی تا اگر خواهی که آنرا بر کنی بدشخواری باید کند وچون ناقص النور باشد بر عکس بود وشیر حیوانات
در نیمهٔ اول ماه بیشتر باشد وبیاض بیضه بیشتر وچنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد دیگرگون
بحسب احوال قمر مختلف شود یعنی چون قمر فوق الارض باشد در ربع مشرقی حکمش زاید النور باشد
ودر ربع غربی حکم ناقص ودر تحت الارض بعکس این باشد وچنین گویند که اگر کسی این امور را اعتبار
کند آثار آن بروی ظاهر شود واز تاثیرات قمر آنست که اگر کسی بسیار در ماهتاب نشیند در بدن او
استرخا وکسل وصداع وزکام پدید آید واگر لحوم حیوانات در ماهتاب بر آن تابد طعم ورایحهٔ
آن فاسد شود وماهی که در دریا صید کنند در نیمهٔ اول از ماه بیشتر وفربه تر بود ودر نیمهٔ اول از ماه حرکات
هوام وحشرات ولدغ ایشان بیشتر وفربه تر بود واز تاثیرات قمر آنکه هر درخت که بنشانند وقمر زاید
النور باشد بروید ونشو او بیشتر وزود بار بردار شود واگر ناقص النور باشد یا از وسط السماء ساقط
بود او بر عکس بود وحبوب وفواکه واشباه ایشان را همچنین در نیمهٔ اول از ماه نمو بیشتر باشد واین معنی
نزد ارباب فلاحه امری ظاهر باشد وبطیخ وقثا وقرع وسمسم بغایت ظاهر باشد ونیمهٔ آخر بعکس وفواکه
چون ماهتاب بروی تابد لونی عجب دهد احمر واصفر وآنچه در اول ماه لون دهد نیکوتر بود واز تاثیرات قمر
آنست که قصب وکتان پرتو ماه منقطع شوند چنانچه گفته اند بیت آنچه با عاشقان کند رخ او
با قصب پرتو قمر نکند   واز تاثیرات قمر آنست که معادن که در اول ماه مکون شود جواهر او صافی
تر ولون آن روشن تر بود ونیمهٔ آخر بر عکس وحکما گویند هر که خواهد که تجربه کند قوت طبیعی او به بیند

که چگونه بسبب زیادت شدن نور قمر زیادت میشود و بنقصان آن چگونه نقصان می پذیرد باید
که چون قمر مقارن زهره بود و در نور استعمال نوره کند از برای ازالت شعر تا بداند که تفاوت میان
این وقت و دیگر وقتها چند است زیرا که طبیعت قوی باشد بقوت نور قمر و نگذارد که نوره تأثیر کند
فصل این نظر در راه کهکشان و آن سفیدیست که بر آسمان پیدا مانند سحاب پاره پاره و حکماء در حقیقت
این تا این دور زمان قول شافی نگفته اند و بعضی چنین گویند که کواکب صغارند بعضی ببعضی متقارب و عرب
آنرا ام النجوم گویند از آن رو که در و کواکب بسیار جمعند بعضی بعضی را طمس کرده است از این روی به پارهٔ ابر
میماند و در زمستان در طرفی باشد از فلک و در تابستان اول شب در وسط السماء باشد از شمال تا جنوب
و در آخر شب بگردد و ممتد باشد از مشرق تا مغرب و فلک او نسبت با زمین رحوی میگردد **نظر دوم**
در فلک عطارد سطح اعلی فلک او متصل باشد بفلک زهره و سطح اسفل او بفلک قمر و یکدور در یکسال
تمام کند بحرکت خاصه از مغرب بمشرق و فلک خارج مرکز او همچون فلک خارج مرکز فلک قمر است در
ثخن فلک او و آنرا مدبر خوانند و در میان فلک مدبر خارج مرکزی دیگر باشد و آنرا خارج مرکز دوم خوانند
و عطارد دو اوج باشد یکی در فلک کلی و یکی در فلک مدبر و چنین گویند که ثخن فلک عطارد و آن مسافت
میان سطح اعلی و اسفل باشد ثلثمائه الف و ثمانون الفا و اربعمائه و اثنان و ثمانون میلا فصل در خاصیت
عطارد منجمان عطارد را منافق خوانند از آن روی که با سعد سعد باشد و با نحس نحس باشد و از نشان او آنست
که ذکاء و فهم و فطانت دهد اگر با سعد باشد و نیکو حال بود آن ذکاء و فطانت در خیر صرف کند و اگر
با نحسی بود و بدحال آن معنی در مکر و حیل صرف کند و در هر برجی هفده روز بماند تقریبا و رجوع و استقامت
او بسیار باشد و دایما نزدیک آفتاب بود و از این قبیل نادر باشد که او را توان دید و چنین گویند
که جرم او جزئیست از بیست و دو جزء از جرم ارض و دایرهٔ جرم او دویست و هشتاد و شش فرسخست
و قطر او دویست و هشتاد و سه میل **نظر سیم** در فلک زهره سطح اعلی او متصل باشد بفلک آفتاب

ویح

وسطح سطح ادنی او بمحدب فلک عطارد و یکدور خاص او از مغرب بمشرق در یکسال باشد همچون
فلک آفتاب الا آنکه تدویر زهره چون سریع باشد در پیش آفتاب افتد و شرح آن در زیج کواکب
بیاید و ثخن جرم فلک زهره یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح ادنی سه هزار و نهصد و پنج میل باشد
فصل فی خاصیة الزهره منجمان زهره را سعد اصغر خوانند از آنجهة که در سعادت کم از مشتری باشد
در هر برجی بیست و هشت روز بماند و پیوسته گرد آفتاب گردد چون عطارد و از شان او لهو و طرب
و زینت است و گویند که نظر وی در خوشدلی آورد و عاشق چون نظر در وی کند حرارت عشق بر وی تسکین
تر شود و زهره الفت آورد میان مردان و زنان و گویند وقت نکاح اگر که زهره ناظر باشد و نیکو حال
میان زن و مرد محبتی عجب افتد و جرم الزهره جزء من اربعة و ثلثین جزء و ثلث جزء من جرم الارض
و قطر جرمه اربعة مائة و تسعة و اربعون میلا و سدس میل نظم چهارم در فلک آفتاب سطح اعلی
فلک او متصل باشد بسطح ادنی مریخ و سطح ادنی مریخ بسطح اعلی فلک زهره و دور خاص او از مغرب
تا مشرق بیکسال تمام و دور فلکی است شامل ارض و خارج مرکز باشد چنانچه شرح داده شد در افلاک
دیگر من غیر فرق الا آنکه جرم آفتاب در تدویر نیست و او را تدویر نباشد و آن لطف بالغیست جل جلاله و
عنایت او با خلق که اگر آفتاب را فلک تدویر بودی همچنانکه دیگر کواکب چون رجعت کردی ششماه
تابستان بودی و ششماه زمستان و آفتاب اگر مسامت روشن بودی ششماه نبات و حیوان بکلی
تلف شدی از غایت حرارت و همچنین اگر از سمت الراس ششماه دور بودی از غایت برودت
هلاک شدی و ثخن فلک آفتاب سیصد هزار و پنجاه و پنجهزار و هفتاد میل است فصل فی خاصیة
الشمس آفتاب نیر اعظم است و منجمان گویند ملک کواکب است و قمر وزیر و عطارد کاتب
و مریخ صاحب جیش و مشتری قاضی و زحل خزانه دار و زهره خنیاگر و خدمتکار و افلاک اقلیم
و بروج شهرها و درجات دیهها و دقایق محلها و ثوانی منازل و این تشبیه خوب است و از

که چگونه بسبب زیادت شدن نور قمر زیادت میشود و بنقصان آن چگونه نقصان می پذیرد باید
که چون قمر مقارن زهره بود و در ثور استعمال نوره کند از برای ازالت شعر تا بداند که تفاوت میان
این وقت و دیگر وقتها چند است زیرا که طبیعت قوی باشد بقوت نور قمر و نگذارد که نوره تاثیر کند
فصل این نظر در راه کهکشان، و آن سفیدیست که بر آسمان پیدا مانند سحابها پاره پاره و حکما در حقیقت
این تا این دور زمان قول شافی نگفته اند و بعضی چنین گویند که کواکب صغارند بعضی ببعضی متقارب و عرب
آنرا ام النجوم گویند از آنرو که در وی کواکب بسیار جمعند بعضی بعضی را طمس کرده است از این روی به پاره ابر
مینماید او در زمستان در طرفی باشد از فلک و در تابستان اول شب در وسط السماء باشد از شمال تا جنوب
و در آخر شب بگردد و ممتد باشد از مشرق تا مغرب و فلک او نسبت با زمین رحوی میگردد نظر دوم
در فلک عطارد سطح اعلی فلک او متصل باشد بفلک زهره و سطح اسفل او بفلک قمر و یکدور در یکسال
تمام کند بجز که خاصه از مغرب بمشرق و فلک خارج مرکز او همچون فلک خارج مرکز فلک قمر است در
ثخن فلک او و آنرا مدیر خوانند و در میان فلک مدیر خارج مرکزی دیگر باشد و آنرا خارج مرکز دوم خوانند
و عطارد در اوج باشد یکی در فلک کلی و یکی در فلک مدیر و چنین گویند که ثخن فلک عطارد و آن مسافت
میان سطح اعلی و اسفل باشد ثلثمائة الف و ثمانون الفا و اربعمائة و اثنان و ثمانون میلا فصل در خاصیت
عطارد منجمان عطارد را منافق خوانند از آنروی که با سعد سعد باشد و با نحس نحس باشد و از نشان اوست
که ذکا و فهم و فطانت دهد اگر با سعد باشد و نیکو حال بود آن ذکا و فطانت در خیر صرف کند و اگر
با نحسی بود و بدحال آن معنی در مکر و حیل صرف کند و در هر برجی هفده روز بماند تقریبا و رجوع و استقامت
او بسیار باشد و دایما نزدیک آفتاب بود و از این قبیل نادر باشد که او را توان دید و چنین گویند
که جرم او جزئیست از بیست و دو جزء از جرم ارض و دایره جرم او دویست و هشتاد و شش فرسخست
و قطر او دویست و هشتاد و سه میل نظر سیم در فلک زهره سطح اعلی او متصل باشد بفلک آفتاب

دیم

بدید آید تا وقت زوال تا آفتاب شروع کند در انحطاط قوت حیوانات شروع کند در انتقاص و همچنین
ضعیف شود تا آنگاه که غروب کند حیوانات در اماکن خود قرار گیرند و حرکات ایشان ساکن شود بر
مثال مردگان تا آنگه باز طلوع کند و از تاثیرات عجیب او آنست که قومی که آفتاب مسامت رؤس
ایشان باشد چون بلاد سودان اهل ایشان محترق باشند و وجوه ایشان سیاه و ابدان ایشان ضعیف
و اخلاق چون اخلاق سباع و قومیکه آفتاب از سمت رأس ایشان دور بود چون صقالبه و روس اهل
او خام باشند و لون ایشان سفید و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان فربه و اخلاق ایشان هم چون
اخلاق بهایم و براهمه چنین گویند که چون آفتاب در هر برجی سه هزار سال بود و فلک را در سی و شش هزار
سال قطع کند و در سنه ثمان و خمسین و ستمائة در برج جوزا است و او شمالی است چون اوج با قوس
افتد که برج جنوبیست عمارت جانب شمال خراب شود و منقلب گردد و ربع جنوبی که خراب شود
معمور گردد و آن ربع که دریا بود خشک گردد و آن ربع که خشک بود دریا گردد و شمال جنوب گردد
و جنوب شمال **فصل فی کسوف الشمس** سبب کسوف آفتاب آنست که جرم قمر حایل شود میان آفتاب
و ابصار ما و نور آفتاب را از ما بپوشد از آن سبب که خطوط شعاعی که از ابصار برود بمبصر پیوندد و
بر هیات مخروطی باشد نقطه او بصر باشد و قاعده او مبصر پس اگر قمر را از فلک البروج عرض نبود و جرم
قمر جمله در مخروط افتد آفتاب جمله گرفته شود و اگر او را عرضی باشد مخروط از آفتاب منحرف شود و بمقدار
عرض بعضی از آن گرفته شود **فصل پنجم** در فلک مریخ و او را دو سطحست اعلی ملاقی فلک مشتری
و ادنی ملاقی فلک آفتاب و دوری که بدو مخصوصست از مغرب بمشرق در یکسال و ده ماه بیست روز تمام
شود و فلک او چون فلک قمر از هر وجهت اعادت کردن وجهی ندارد و ثخن فلک او برای
بطلیموس و آن مسافت سطح اعلی و ادنی است بیست هزار هزار و سیصد هزار و قطر جرم او هفتاد و
سه هزار و نهصد و نود و هشت میل **فصل فی خاصیة المریخ** منجمان مریخ را نحس اصغر خوانند

زیرا که نحوست او از نحوست زحل کمتر است و قهر و غلبه و قتل و نهب اموال اضافه باو کنند و جرم مریخ

چند جرم کرهٔ زمین باشد یکبار و نصف یکبار علی التقریب و قطر جرم مریخ نهصد هزار و پنجاه و هشت میل است

و چون مستقیم باشد برجی بچهل روز قطع کند هر روز چهل دقیقه **نظم ششم** در فلک مشتری سطح اعلی

او مماس فلک زحل است و سطح ادنی مماس فلک مریخ و دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق در

یازده سال و دو ماه و یازده روز تمام کند و ثخن جرم فلک او بیست هزار و سیصد و سی و دو هزار و چهار صد و

سی و دو میل **فصل فی خاصیة المشتری** منجمان او را سعد اکبر خوانند و خیرات و سعادات بسیار نسبت

باو کنند و جرم او چند جرم زمین است هشتاد و چهار بار و ثلث و ربعی و هر روز پنج دقیقه سیر کند **نظم هفتم**

در فلک زحل سطح اعلی فلک او مماس فلک ثوابت است و سطح ادنی مماس فلک مشتری و دور مخصوص

او از مغرب بمشرق در بیست و نه سال و پنجاه و شش روز تمام شود و بطلیموس گوید که ثخن جرم فلک

او بیست یکهزار هزار میل ششصد و سی و سه هزار و ششصد و سه میل است **فصل فی خاصیة زحل** منجمان

او را نحس اکبر گویند و چنین گویند که از شأن او خرابی جایها بود و هلاک و غم و اندوه دراز و آنچه بدان

ماند اعاذنا الله منها و جرم زحل چند جرم زمین بود هشتاد و یکبار و صد و سی قطر جرم زحل چند قطر زمین است

چهل بار و ثلثانی و چنین گویند که نظر در زحل کردن غم آورد چنانکه نظر در زهره عیش **فصل فی رجوع**

الکواکب و استقامتها چون کواکب در اعلی ذروه فلک تدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی

باشد کوکب راجع باشد بدان سبب که فلک حاوی اگرچه فلک تدویر را میگرداند اما حرکت فلک تدویر

سریعتر از حرکت فلک حاوی باشد از بهر آنکه فلک چون بریک جزو حرکت کند جزوی در مقابل یکجزو

افتد و آن دگر زیادت آید و اگر خواهی که مثال آن نیک ظاهر شود خطی فرض کن که از مرکز ارض برون آید

و بجرم کوکب بگذرد و بفلک البروج رسد در آنحال که مستقیم باشد تا نیک روشن **نظم هشتم**

در فلک کواکب ثابته سطح اعلی او مماس سطح مقعر فلک اعظم است و سطح ادنی مماس فلک زحل

و از مغرب

وازمغرب بمشرق حرکت کند همچون فلک کواکب سیار در صد سال یک درجه قطع کند و دور او در سی و
ششهزار سال تمام شود و در رسد بطلیموس درست شده که کواکب ثابته در جرم این فلک مذکور اند و هم
اوگفته که ثخن فلک هشتم ثلثمائة الف الف واربعة وثلثون الف وسبعمائة واربعة واربعون میلا
بالتقریب و این مقدار قطر فلک کواکب ثابته است و ثخن کواکب او و ذهن انسان از ضبط مقدار
آن عاجز آید و باشد که کسی ضبط مقدار آن کواکب و ثخن افلاک و اقطار او را که بطلیموس ذکر کرده است
مستبعد شمارد و گوید آنکه بر پشت زمین بود مساحت افلاک و کواکب چگونه تواند کرد و لازم نیاید که چیزی
که بر کسی دشوار باشد و بر همه کس دشوار باشد فان لکل عمل رجالا و هر که علم هندسه را ممارست کرده باشد
بر وی آسان بود فسبحان من ابدع هذه الاجسام الرّفیعة و زیّنها بهذه الاجرام المنیرة وخصص کل واحد
بما شاء من المقدار ثم اعطی النوع البشر و ملیه استدراک هذه الامور الغامضة فقال تعالی و فضلناهم
علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلاً فصل فی الکواکب الثابتة و این پیش از آنست که قوت بشری ضبط آن تواند
کردن اما حکما از آنجمله هزار و بیست و دو کوکب ضبط کرده اند پس ازین مجموع نهصد و هفده کوکب آنست
که از آن چهل و هشت کوکب حاصل آید هر صورتی مشتمل باشد بر کواکب او چنانچه بطلیموس آورده در کتاب
مجسطی بعضی از آن در جهة شمال بود و بعضی بر منطقة البروج که ممر کواکب سیّاره است و بعضی در جهة جنوب
و هر صورت را نامی کرده به چیزی که بدان ماند بعضی بر صورت مردم چون جوزا و بعضی بر صورت حیوان
آبی ارضی چون سرطان و بعضی بر صورت حیوان ارضی چون حمل و بعضی بر صورت مرغ چون عقاب
و بعضی بر صورت غیر حیوان چون میزان و سفینه و بعضی بر صورت بعضی از حیوان چون قطعه از
فرس و بعضی از آن یک نیمه از آن صورت نیمه حیوانی و نیمه دیگر صورت نیمه حیوان دیگر چنانچه رامی
و بعضی از آن چنان است که آن صورت تمام شود تا آنکه کوکبی در صورت دیگر با او ضم کنی چون
ممسک الاعنه که صورت او تمام شود تا آنکه کوکبی نیز که بر طرف شمال قرن ثور است با او ضم کنی

وغرض ازین معنی آنست که هر کوکبی را که اسمی باشد چون بذکر آن حاجت افتد معلوم شود و اما کواکب دیگر
از بقیه هزار و بیست و دو کوکب و آن صد و هیجده کوکب است چون صورت ازان حاصل نمی آید با
صورت اضافت کرده اند و آنرا خارج الصور خوانند مثل آن کوکب نیّر که بالای سر حمل است و آنرا
ناطح خوانند و ازان صورت چهل و هشت کانه بیست و یکصورت در جهة شمال است و دوازده در فلک
البروج و دوازده در جانب جنوب و درین فصل آن صور با کوکبه او ذکر کرده آید و آنچه بیرون از
صورت باشد **فصل** فی الصّور الشمالیه و آن بیست و یکصورت است سیصد و سی و سه کوکب
و آنچه خارجست در صورت بیست و نه است پس جمله کواکب که درین جهة است سیصد و شصت و
دو کوکب است **کوکبة الدّب الاصغر** نزدیک تر کوکبه بقطب شمالی دب اصغر است و کواکب او
از نقش صورت هفت است و خارج از صورت پنج و آن هفت را بنات النعش صغری گویند
آن چهار را که وضع آن مربعست نعش گویند و سه را که بر ذنب است بنات و ازان چهار دو کوکب
نیّر را فرقدان خوانند و آن نیّر را که بر طرف ذنب است جُدَیْ گویند بدان قبله شناسند و قطب
معدل النّهار نزدیک جُدَیَ است **کوکبة الدّب الاکبر** کواکب او بیست و نه کوکب است از
صورت و هشت خارج از صورت و آن چهار مربع که نیک روشن است نعش خوانند و آن سه
که بر ذنب است بنات النّعش و آن کوکب که بر طرف ذنب است قاعد گویند و آنرا که در وسط
دنبال است عناق گویند و بر بالای عناق کوکبی است خفی و آنرا سُها گویند مردم تیز ابصار را بدان
کوکب خفی امتحان کنند و چنین گویند هر که نظر بروی گمارد گوید اعوذ بربّ السّها من کل
عقرب وجه او را آنشب از هوام گویند هیچ گزند نرسد و شش کواکب که بر دو پای اوست و
بر دست چپ اوست بر هر یکی دو کوکب آن کواکب را قفزات گویند و هفت کوکب دیگر که بر گردن
و سینه و رکبه اوست آنرا حوض گویند و آن کوکب که بر جانب رکبه دیگر و چشم و بینی اوست آنرا ظبا

آن

گوینه فصل فی فواید قطب الشمال چنین گویند که نظر در قطب شمال و دب اصغر جرب عین را نافع بود و درد چشم را حکما گویند باید که مریض را شب یکشنبه پس از آنکه دو ساعت از شب بگذرد برخیزد و نظر در قطب شمال کند و بر دب اصغر و نیز فرقدان بنگرد و میل از سیم بستانند و در گلاب خالص زند و هر دو چشم را بماء الورد مکحل کند و بگوید یا اهل عالم القطب الشمالی انزعوا من عینی هذه العلة التی انا متاذیة منها و ارحمونی و ارحمونی یا رحیم و اقلعوا هذه الرمد و الجرب من عینی هذه التی هی ضیائی من ابناء البشر این دعا میخوانند و ماء الورد در چشم میکشد و نظر در قطب و کواکب میکند از شب یکشنبه تا شب یکشنبه دیگر هر شبی چندانکه تواند و هر چند بیشتر کند بهتر باشد فایده دیگر آنست که اگر صاحب یرقان در مقابله این قطب بایستد و نظر در قطب و کواکب کند پس دست چپ سوی کواکب باز دهد چنانچه از وی چیزی میستاند پس آن دست بر کبد خود نهد که سوی کواکب باز یده بود و گوید یا قطب الشمالی اشفونی من هذه الیرقان الذی قد امرضنی و اسهر لیلی و اقلقنی ارحمونی و ارحمونی و اشفونی منه شفا یابد و اگر اینکار کند باید که شب آدینه ابتدا کند تا شب آدینه دیگر مداومت نماید و چنین گویند که مشیر و دبیر و ملنک و دب چون بیمار شوند بر مقابل قطب شمالی بایستند و مدتی دراز نظر بر آن بگمارند شفا یابند و نیز گویند که چون گشیر ماده و یا بار دار شود ضعفی عظیم یابد و از ضعف باشد که بچه نیش شود و روزی چند هیچ نخورد پس در آب روان بایستد تا نیمه ساق او و نظر بر قطب شمالی گمارد زمانی دراز تا شفا یابد التنین کوکب او سی و یکست جمله در صورت و بیرون از صورت هیچ کواکب نیست و آن کوکب که بر زبان اوست او را ارض گوینه و چهار کوکب که بر سر تنین است آنرا عواید گویند و کوکبی خفی که در میان عواید است آنرا ربع گویند لسان بچه ناقه و آن دو کوکب روشن که بر دنبال تنین است ذئبین گویند و آن دو کوکب خفی که در پیش آنست آنرا اظفار ذئب گویند و عرب گویند که دو گرگ میخواهند بچه ناقه بگیرند و در میان عواید گریخت و عواید اشتران پیر باشند و بر اصل ذنب کوکبی روشن است آنرا ضیع گویند یعنی کفتار نر کوکبه قیفاوس کواکب او

یازده است در صورت و ده کواکب بیرون از صورت و او میان کوکبه واث الکرسی و کوکبه جدی
وان کوکب را که بر سینه اوست فرجه کویند و آنرا که بر منکب راست اوست مرق کویند و آن
دو کوکب که بر ذراع است با آنکه بر خارج است از صورت و آن چهار کوکب است قدر کویند و آن کوکب
که بر پای چپ است او را راعی کویند و آن کوکب که در میان دو رجل است آنرا کلب الراعی کویند
و آن صغار که در میان پایهای او و کوکب جدی است عرب آنرا اغنام کویند کوکبة العوا پست
دو کواکب است از صورت و یک کواکب است خارج صورت و آن صورت مردیست بدست او
عصائی میان کوکب فکه و بنات النعش کبری و آن کوکب را که بر سر است و آنکه بر منکبین است صناع
کویند و آن کواکب را که بر کف است و آنکه بر ساعد است اولاد صناع کویند و آن کوکب را که میان
رجلین است راج کویند و آن دو کوکب که بر فخذ است و بر ساق آنرا مح کویند و عرب سماک رامح را

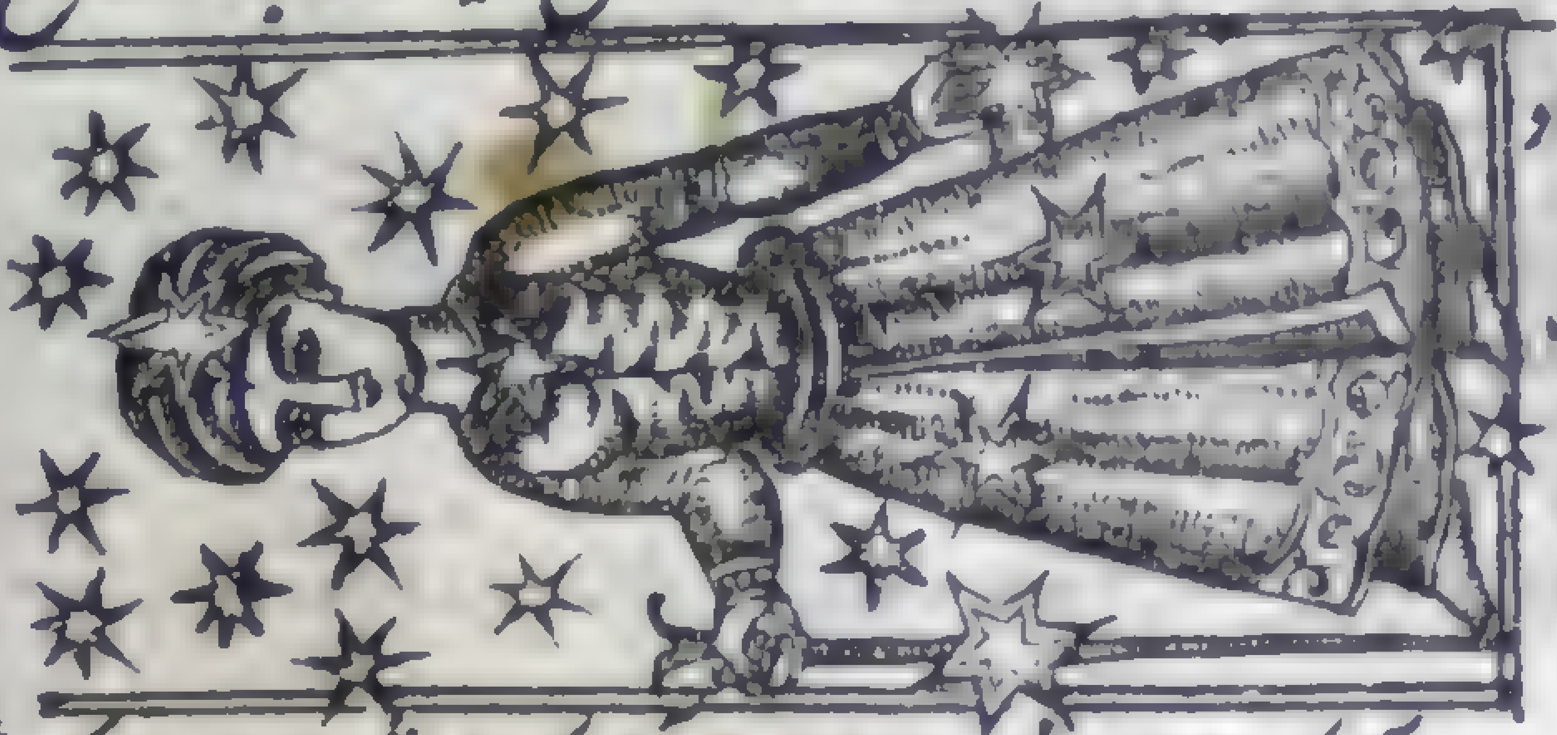

فارس السما کویند از آنجهة که او
پیوسته پیدا باشد شعاع آفتاب
او را نپوشد والله اعلم بالصواب

کوکبة الجاثی هشت کوکب است و آنرا کاسه درویشان خوانند از آنجهة که در او ثلمه است همچون کاسه
که آنرا بشکنند و از جمله کواکب او یکی نیر است و آنرا نیرة الفکه کویند کوکبة العوا او را افهن نیز کویند

حکما کفته اند که صورت
مردیست دستهای
کشیده و بر زانو در آمده
یک پای بر طرف عصای
عوا و دیگر نزدیک آن جای

کوکبه که بر طرف سر تنین است که آنرا عوایذ گویند کواکب او پنج و هشت است در صورت و یکی خارج از صورت و یکی خارج از صورت و نزدیک ساعد است او و آن کوکب که مشترک است میان عوا الرا

از حساب شمرند کوکبة السلتاق کواکب او ده است و کوکبی نیز که در صورت است و همچنین نزد او دو کوکب دیگر بر شکل مثلث اثافی آنرا نسر واقع خوانند تشبیه منبری کرسی کرده اند که بنشینند و جناح را با خود دارد و عامه او را اثافی خوانند

کوکبة الدجاجه کوکب او در صورت هفده است و خارج از صورت دو و آن چهار کوکب که در یکصف اند و مجره را بالعرض قطع کنند فوارس خوانند و تشبیه بسواران کرده اند که دوانند

متفرق و آن کوکب نیز که بر دست طایر است ردف خوانند یعنی از پس سواران میرود و بعضی گویند آن کوکب که بر جناح راست است هم از جمله فوارس است و آنچه در سینه است در وسطی است و دو بر یمین است و دو بر یسار و یکی از پس

کوکبة ذات الکرسی و آن صورت زنیست بر کرسی نشسته و آن کرسی را دو قایمه چون قوایم منبر باشد و زن بر او نشسته و پایها فرا زیر کرده است کواکب او سیزده است و آن کوکب نیز که بر کرسی است او را کف الخضیب گویند والله یعلم و هو السرائر و الضمائر

کوکبة السیاوشش و هو حامل رأس الغول و حکما گفته اند این کوکب صورت مردیست
که بر پای چپ ایستاده و در دست راست بالای سر او و بر دست چپ سر غولی دارد و

کواکب او
بیست و شش
چهار
است از صورت
و سه کوکب
بیرون از صورت
والسلام
والاکرام

کوکبة ممسک الاعنة چهارده کوکب است آن کوکب که در میان صورت است خا
خوانند و آن کوکب بزرگ که بر دوش چپ اوست او را عیوق گویند و او را که بر مرفق چپ است

عنز گویند
و آن دو کوکب
که بر دست راست
با عیوق عیار
خوانند و عیوق را
رقیب الثریا گویند
از آن روی که با ثریا
در مواضع بسیار بود

کوکبة الحوا و الحیه صورت مردی
ایستاده است و به هر دو دست ماری را
بگرفته است و کواکب او بیست و چهار است
در صورت و پنج در خارج اما کواکب
مار پیچیده است و برگردن او کوکبی است
که آنرا عنق الحیه گویند و آن کوکب را
که سر مار است نسق شامی خوانند
و آنرا که زیر گردن او است نسق
یمانی گویند از بهر آنکه او در جانب شام است و این در جانب یمن است و این دو نسق را روضة
الاغنام خوانند و آن کوکب را که بر سر حوا است راعی خوانند و آن کوکب که بر دوش است
کلب الراعی کوکبة السهم

پنج ستاره است بر شکل
تیری پیکان با ناحیه مشرق
و سوفار با ناحیه مغرب و دراز
نای سهم در رای العین مقدار گز

کوکبة العقاب کواکب او نه است از صورت و شش خارج از صورت و سه کوکب را از صورت نسر

طایر گویند و در مقابل نسر واقع است
از آن قبل که جناح بهم آورده است
و طایر جناح گشوده اما آن شش که

خارج صورت است عامه آن سه مشهور را امیران گویند و آن دو را که بالای او است ظلیمین

گویند **کوکبة الدلفین** دهیست در پی نسر طایر باشد و آن کوکب نیز که بر ذنب او است دلفین

گویند و آن چهار که در میانه او ست قعود گویند و عامه آنرا صلیب گویند و آن نیز بر ذنب او است

عمود الصلیب خوانند **عمود الصلیب** و طایفه مقدم الفرس خوانند و گویند که چهار کوکب است

که از پس دلفین بود دو کوکب

از آن چهار بهم نزدیک اند

دوری ایشان بیش از شبری

نباشد و دو کوکب دیگر که از

همدیگر دورترند میان ایشان یک گز

باشد و آن دو کوکب نزدیک دمن

اسب است و آن دو دیگر بر سر اسب

کوکبة الفرس کوکب او پست است و او بر شکل اسبی است که او را سر باشد و گردن و دو دست

و بدن تا خاصره و او را کفل

و پایها نباشد و آن کوکب

که بر سر فرس است مشترک

مثال زن مسلسل بر سر

زن مسلسل است و او را سر

فرس خوانند و دیگر کوکب

که بر پشت او است نزدیک

گردن

بگردن متن الفرس خوانند وانکه برلب اوست فم الفرس گویند وآن دو که بر سر اسب است سعد النعام

خوانند وان دو کوکب متقارب که بر سینه است سعد البارع گویند وآن سه کوکب که بردست راست است سعد المطر خوانند

کوکبة المرأة المسلسلة کواکب او بیست وسه است در صورت بیرون از آن کوکب نیر که بر سر اسب است که آن از حساب فرس است واین صورت را مسلسل خوانند از آن قبل که یکدست بسوی شمال کشیده است ویکدست بجانب جنوب وکواکب بسیار بر دو پای جمع شده آنرا تشبیه کرده اند بزنی که در پای او سلسله باشد وآن کوکب نیز که بر بالای میزر اوست بطن الحوت گویند کوکبة الفرس الثانی سی ویک کوکب است وآن فرسی دیگر است که بشکل فرس مانند ترا است از فرس اول وبعضی از کواکب از فرس اعظم در وداخل است وآن کوکب که بر بینی است از کواکب فرس اعظم است وهمچنین آن کوکب که از طرف دست راست است انکه دو کوکب که بر کتف

اوست پس دو ستاره که بر دنبال اوست وآن طرف دست چپ است از فرس اعظم پس دو ستاره

دیگر هست که بر میانه دنبال اوست و یکی بر طرف ذنب او بمثابه سطری ممتد شود تا گلوگاه او با سینه و نیم بصورت العین و الصد زواله نعلیم

کوکبة المثلث وآن چهار کوکب است میان شرطین وآن کوکب روشن که بر پای چپ است از صورت زن است وآن بر شکل مثلثی است طولانی یکی بر سر مثلث است و سه کوکب بر قاعدهٔ اینست صور شمالی وآن بیست و یک صورت است فصل فی بروج اثنا عشر این صور تهاییست مرتبه بدان دایره که میان فلک بروج باشد وآن فلک مایلست از معدل النهار وآن دایرهٔ ممر کواکب سیاره باشد و بروج دوازده قسم را بدان نام نهاده باشند و اکنون صورت هر برجی و کواکب دو دو نام هر کوکبی ذکر کرده شود بر رای منجمان کوکبة الحمل کوکب او سیزده است از صورت و پنج خارج

از صورت و چنین گویند که سر حمل بجانب مغرب است و آخر او بجانب مشرق و روی او بجانب پشت اوست و آن دو کوکب روشن که بر سر اوست آنرا

نطح

شرطین خوانند وآن نیز که از صورت بیرون است ناطح گویند وآن دو کوکب که بر دنبهٔ اوست ألیه

بر فخذ است وآن مثلثی باشد متساوی الاضلاع بطین خوانند کوکبة الثور صورت او صورت

ثوریست که سر او بجانب مشرق باشد و آخر او بجانب مغرب و او را کفل و پایها نباشد و نگاه به پایهای

خود میکند و سر و پای او و رو های او بجانب مشرق باشد و کوکب او سی و دو کوکب است سوی آن

ستاره نیز که بر طرف قرن است

قرن شمالی که آن بر پای راست ممسک

الاعنه است و میان ایشان مشترک و

خارج صورت یازده کوکب است و

بر موضع قطع چهار کوکب که بر دوش

گاو است ثریا خوانند وآن کوکب

متقاربیست همچون خوشهٔ انگور و چنین

گویند که اگر نبود آن باران آید آن سال خشک گذرد و صورت ثور آن باشد کوکبة التوأمین

کواکب او هیجده است وآن

صورت دو آدمی است سر ایشان

بجانب شمال و مشرق و پای

ایشان بجانب جنوب و مغرب

و کواکب هر صورتی بآن دیگر آمیخته

است وآن دو کوکب که بر سر

ایشان است ذراع مبسوط خوانند وآن دو کوکب که میان صورت شمالی است هنعه گویند وآن

کواکب که بر قدم اوست و پیش قدم پای گویند **کوکبة السرطان** کواکب آن نه است از صورت

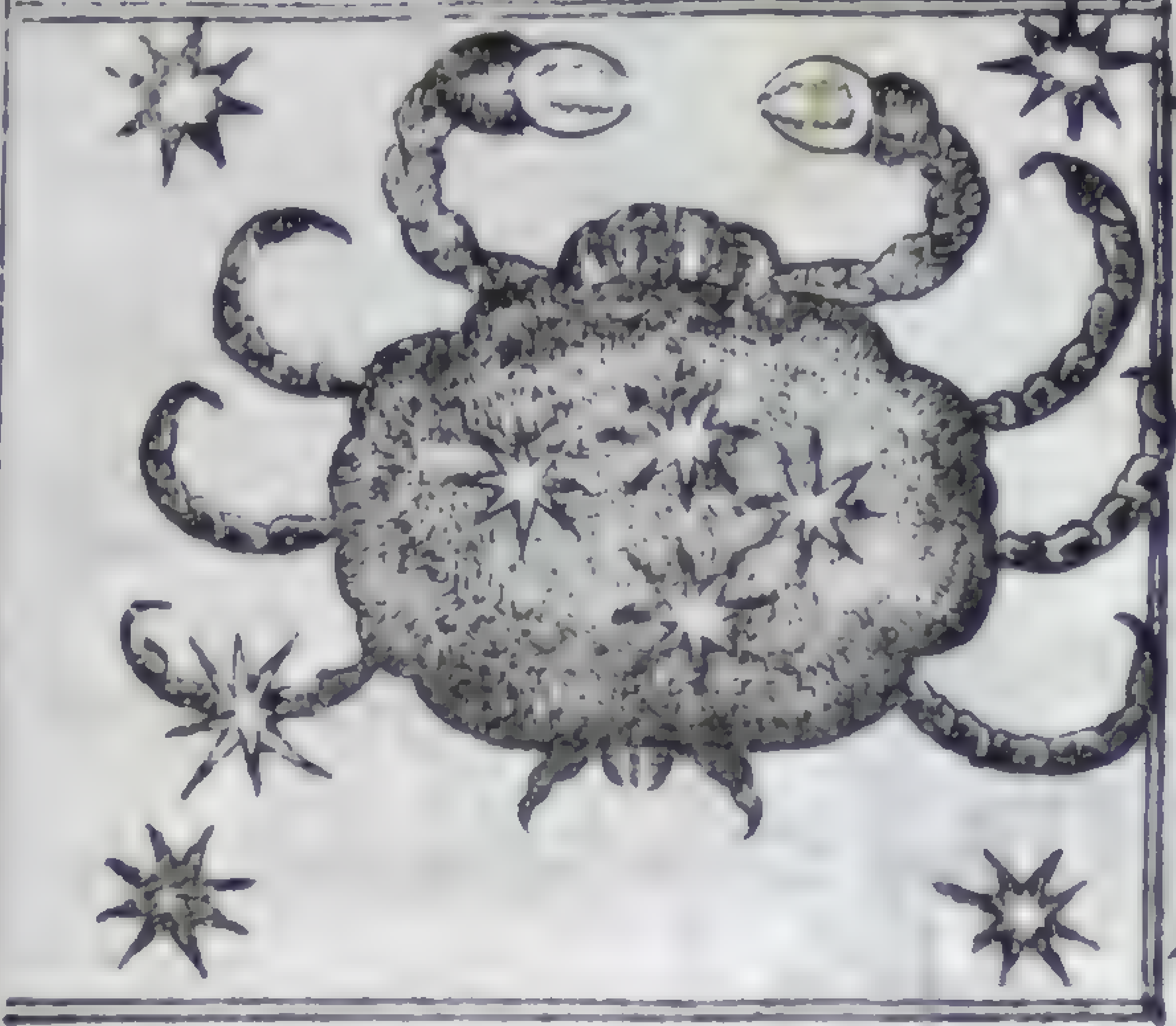

و چهار بیرون از صورت و آن کوکب
تیره که از صورت است نثره خوانند و آن
دو کوکب که از پس نثره است حمارین
گویند و آنکه بر پای آخرین است از
جهة جنوب طرفه گویند **کوکبة الاسد**
کواکب او بیست و هفت است از
صورت و هشت خارج از صورت و آن کوکب نیر که بر روی شیر است طرفه خوانند و آن مشترکست
میان اسد و سرطان و آن چهار کوکب که بر رقبه است جبهه گویند و آنرا که بر سینه است قلب خوانند
و آنرا که بر

و آنرا که بر کتف است با آنکه
برکتیه کاهست زبره خوانند
و آنرا که بر آخر دنبال است
صرفه خوانند یعنی آنکه سرما
منصرف شود چون او طلوع
کند در تحت الشعاع

کوکبة السنبله و آنرا کوکبة العذرا نیز گویند کواکب او بیست و هشت است از صورت
و آن صورت زنیست سر او آنجا است که صرفه است و آن کوکبی روشن است بر دنبال اسد
و پایهای او آنجا که زبانی برکفه میزان و آن کوکب را که بر دوش چپ اوست عوا گویند
و بعضی چنین گویند که آن کواکب که بر شکم و زیر دست اوست ایشان را عوا خوانند از بهر آنکه کلاب اند

که از پس شیر بانگ میکنند و آن کوکب نیّر را که نزدیک آن دست است که بدان سنبله دارد
اعزل خوانند یعنی بی سلاح در مقابل سماک بود و آن کوکب را سنبله خوانند و آن کوکب که بر پای اوست

غفر خوانند یعنی که کواکب را پوشیده
کوکبة المیزان کواکب او هیجده است
از صورت میان کوکبه سنبله و عقرب
و نه خارج و در میان ایشان هیچ از
کواکب مشهور نیست کوکبة العقرب
کوکبه او بیست و یک کوکب است از صورت و سه خارج از صورت و آن سه کوکب که جبهه گرد است

اکلیل خوانند و آن کوکب
روشن باشد با سرخی زند قلب
العقرب گویند و آن کوکب که
قوام قلب هست و آنرا که از
پس اوست نیاط گویند
و آنرا که در حرارت ذنب است
آنرا اقرات گویند و آن دو کوکب را که بر طرف ذنب است شوله گویند کوکبة القوس و او را
رامی نیز گویند و گرد بر گرد او کواکب جز صورت هیچ نیست و آن کوکب را که بر پیکان است
با آنکه در قبضه کمان است و آنرا که بر طرف جنوبی کمان هست و آنرا که بر دست راست نعایم وارد
خوانند و مجره را بدین شبه کرده اند و این کواکب را بنعامه یعنی شترمرغ که در نهر رود و آن کواکب را
که بر دوش چپ است و آنرا که در رابطه است و آنکه از مجره در رابطه است و از جانب مشرق است

ایشان را نعام صادره گویند ایشان را تشبیه کرده اند بنعامه که وز آب خوردن باز گردد و آن دو کوکب است
که از گوشه شمالی کمان است کلیبن خوانند و آن دو را که بر ران چپ است و بر ساق صدرین گویند

کوکبة الجدی بیست و هشت کوکب است
در صورت و بیرون از صورت و کواکب
در صورت چیزی نیست و آن دو کوکب که بر سر
وی است نیز او را سعد الذابح خوانند یعنی کوکب
کوچک را ذبح میکند و آن دو کوکب کوچک
روشن را که بر ذنب است محبس گویند

کوکبة الدلو کواکب او چهل و دو کوکب است از صورت و سه خارج از صورت و آن دو کوکب را
که بر دوش راست است سعد الملک خوانند
و آن دو که بر دوش چپ است با این
کوکب که بر ذنب جدی است سعد العود
گویند و آن سه را که بر دست چپ است
سعد بلع گویند و گویند که در آن وقت که
باری تعالی حکم کرد که یا ارض ابلعی مائک

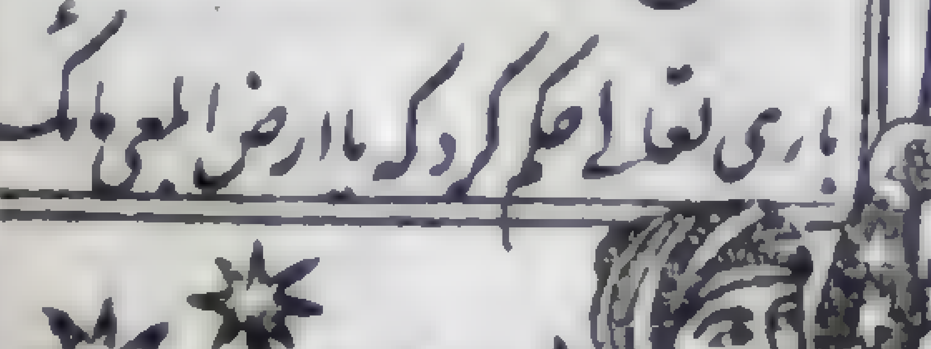

این کوکب طالع بود و آن سه که بر دست
راست است با آنکه بر ساعد گویند که وقت
طلوع پنهان شوند از سر ماهی و چهار کوکب
خارج از صورت است سعد الاخبیه او هوام

دررِیرزمین کوکبہٴ الحوت وآن ازصورت وچهار برشکل دو ماهی کیراسمک متقدم گویند وآن برپشت
فرس اعظم است برجنوب کوکبہ زن مسلسل ومیان آن دو سمک خطی متصل است بر تعدیح فصل
فی صور جنوبیہ وآن پانزده صورت است نام صور آن وکواکب آن معروف است آن ذکر
ده آمد برمثال صور دیگران کوکبہ وآن بر صورت حیوانیست مقدم او بہ ناحیہ مشرق برجنوب کواکب

حمل و موخر او بر ناحیہ مغرب و کوکب اوبیست و دو است
وآن کوکب نیر کہ بر سر اوست کف الجذما گویند از بہر آنکہ
امتداد او دون کف الخضیب است وآن پنج کوکب است
کہ بر آخر بدن اوست نعامات گویند وآن کوکب کہ
بر دنبال است نظام خوانند وآنکہ بر شعبہ جنوبیست از
دنبال ضفدع الثانی خوانند واما ضفدع اول خارج
ازصورت است میان کوکبہ دلو وکوکبہ قیطس کوکبہٴ الجبار وآن سی وهشت کوکب است ازصورت
برشکل مردی ایستاده در جانب جنوب در طریقہ آفتاب و بدست او عصائی و برمیان او شمشیری وآن سہ کوکب را
کہ بر روی مرد است هقعہ خوانند و زبانی نیز گویند وآن نیر اعظم کہ بر دوش چپ اوست منکب الجوزا خوانند

و ید الجوزا نیز گویند وآن دو کوکب را
کہ بر دوش چپ است ناجد و مردم
گویند وآن سہ کوکب کہ بر نصف
بر وسط او منطقہ الجوزا گویند و نظام
نیز گویند وآن سہ کوکب را کہ بر رانست
سیف الجبار گویند وآن نیر اعظم کہ بر پای چپ است رجل الجبار گویند و راعی الجوزا نیز گویند وآن نہ کوکب

که بر اسبن است بر شکل قلنسوه تاج جوزا و ذوایب جوزا نیز گویند کوکبة النهر کواکب او سی و چهار است
از کواکب مرصوده در صورت چیزی نیست ابتدا کند از آن صورت روشن که بر پای چپ جوزا است
و برود در مغرب بدان چهار کوکب بر سینه قیطس است پس برود بر جنوب بر سه کوکب پس منعطف شود
بر جنوب بر سه کوکب مجتمع پس منقطع شود و بگذرد در جنوب با دو کوکب متقارب القائم علی ثلثه کواکب
متقاربه پس برسد بکواکبی که آخر نهر است و اول و آخر و ثانی و ثالث کواکب کرسی جوزا خوانند
و آن چهار را که در میانه است با آن پنج که در جانب دیگر است ادحی النعام گویند یعنی آشیانه او
و آنچه حوالی او است بیض النعام گویند و آن کوکب نیز را که در آخر نهر است ظلیم گویند و میانه این
ظلیم و آن ظلیم که بر فم حوت است کواکب بسیار است آنرا ادبال خوانند یعنی افراخ نعام

کوکبة الارنب آن دوازده کوکب است
از صورت و در حوالی او از کواکب مرصوده
هیچ نیست و در زیر پای جبار است روی
او سوی مغرب و آن چهار کوکب را که
بر دوش او است و دو بر پای او است
کرسی الجوزا گویند کوکبة الکلب الاعظم
کوکب او هجده است از صورت و یازده خارج از صورت بر صورت سگی است پس کوکب جوزا و از بهر آن آنرا سگ

خوانند و آن نیز اعظم که بر دهن سگ است شعری العبور گویند
از برای آنکه بر مجره عبور کرده است نیز سهیل و آن سه
کوکب را بر سر او مرزم العبور خوانند و آن چهار کوکب
که بر کتف و دنبال است و آنچه میانه آن دو کوکب است

عذرا خوانند

عذرا خوانند و آن چهار کوکب که بر کصیفند بر استقامت ایشان را فرود گویند و دیگر که بیرون از
صور نیست یکی را حصار و دیگر را وزن گویند و محلفین نیز گویند از آنرو که پیش از سهیل طلوع کند پندارد

که سهیل است و سوگند خورد کوکبة الکلب المقدم
و آن دو ستاره است یکی روشن تر است
و آن را شعری شامیه خوانند از بهر آنکه در جانب
شام غایب شود و آن نیز دیگر شعری الغمیصا گویند
از بهر آنکه جو اهر او شعری العبور از مجره بگذشته
بر قصد سهیل و او در ناحیه شمال بمانده بر سهیل
چندان بگریست که چشمش از آنگ گرفت کوکبة السفینة چهل و پنج کوکب است از صورت دگر و

بر کرد او از کواکب مرصوده هیچ نیست
بطلیموس گوید آن نیر اعظم که بر محدود فت
و از جمله سهیل است و دور تر کوکبی است
در سفینه در جهه جنوب و قطب جنوبی
خارج از سفینه است و حکما گویند که این
قطب را فواید است از فواید یکی آنست
که هر حیوانی که نظر بر آن نگارد و بر سهیل
هنگام وضع حمل در حال بار بنهد
و اگر کسی را شهوت ساقط شده باشد بر نظر کردن بر آن مداومت نماید و شهوت او باز و پدید آید و دیگر
اگر صاحب ثول بعد دهر ثولی در دست بستاند از شجر عرب و اشارت بقطب جنوبی و سهیل کند و گوید

که این از بهر قلع ثالیل است چهل و دو بار بگوید پس آن اوراق در هاون اسفید روی بکوبد و بر ثالیل نهد
آن ثالیل جمله محو شود و این مجرب است و دیگر اگر صاحب مالیخولیا در قطب جنوبی و سهیل بسیار نظر
کند مالیخولیا از وی برود و چنین گویند که سهیل خاصیت عظیم دارد در احداث طرب و سرور از بهر این
معنی اهل زنگ که بمقارب مدار قطب جنوبی و سهیل اند مخصوص اند بزیادتی طرب و غم هیچ گرد ایشان
نگردد دیگر اگر صاحب طفره در قطب جنوبی و سهیل نظر بسیار کند طفره از چشم او برود و باید که نظر نیز
بر وی بکار دو انگشت مسبحه کج کند نزد چشم و بر آن مداومت نماید اول آن شب سه شنبه باشد و هیچ
منقطع نکند تا آنکه طفره زایل شود که آن منقطع شود تا چهل و دو شب و یا چهل و نه شب و باید که نظر بشب
کند و طعام نخورد پس از زوال آفتاب و چنین گویند که هر شتری که چشم او بر سهیل آید هلاک شود یا آنکه
بیمار گردد و عاقبت هلاک شود و هر شتر که بدین سبب هلاک شود از بهر چند چیز بکار آید اول آنکه اگر زنی را حلمه
منحبس شده باشد چیزی از خون این شتر با مرارهٔ او بخود برگیرد طمثش روانه شود دوم اگر استخوان
این شتر را بسایند و در زیت کنند و سر مصروع بدان طلا کنند صرع زایل شود سیم آنکه اگر گوشت
این شتر را کسی را که ابتدای آب در چشم شده باشد سه روز بخورند شفا یابد چهارم اگر کسی چیزی را
از اعضای این شتر بسوزاند عظم یا لحم یا عروق یا جلد بچوب عوسج و خاکستر آن یا چیزی از آن شتر
بیامیزد مقدار چهار مثقال و با سرکه بر محلی که موی کنده باشد طلا کند موی بر نیاید پنجم اگر برین خاکستر
بول بسیر را سه بار یا چهار بار طلا کنند زایل کند لیکن باید که تخمه بر کنند ششم اگر کسی را داء الثعلب داشته
باشد از گوشت و پیه این شتر مقدار رطلی و نیم بستاند و به بصل تر به پزد تا آنکه که با نیمه آید پس سر را
بدان طلا کند داء الثعلب را زایل کند **کوکبة الشجاع** کوکب او بیست و پنج است از صورت
و دو خارج از صورت و آن دو که بر آخر عین است او را افزوده خوانند از بهر آنکه در آن کوکب هیچ
شبیه او نیست و آن دو کوکب که بر ذنب است گویند از صورت نیست و را افزوده هم کوکبة ال[illegible]

وان هفت

وآن هفت کوکب است بر شمال کوکبه شجاع و این هفت کوکب را معلف خوانند کوکبه قنطورس

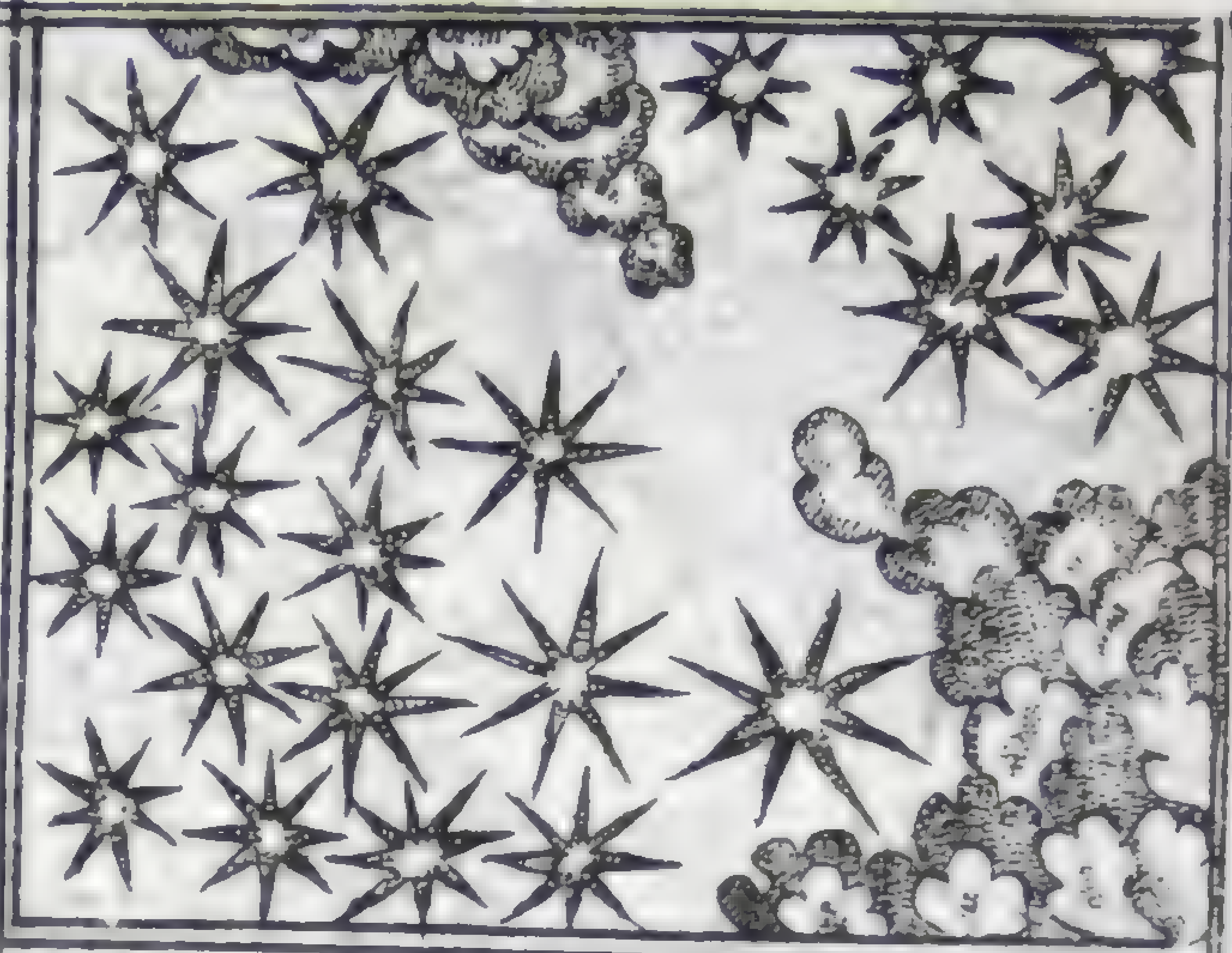

این هفده کوکب است
پس کوکب باطنه بر جنوب
سماک اعزل و این کواکب را
عجز الاسد خوانند و بعضی
آنرا عرش السماک خوانند
یعنی سماک اعزل کوکبه قنطورس

سی و هفت کوکب است و صورت او صورت حیوانیست که از سر تا کمرگاه صورت آدمی بود و از کمرگاه تا
آخر صورت اسب و روی او بمشرق باشد و آخر پشت بجانب مغرب و بدست او دو شاخ باشد

و بدست دیگر سری گرفته باشد و بر شکم
اسب نیز است او را بطین خوانند و بر دست
راست کوکب روشن است آنرا حضار
خوانند و بر دست چپ دیگری از او وزن
خوانند و این دو کوکب را محلفین خوانند
و سبب گفته شد از پس کوکبه السبع

کواکب او نوزده است از صورت و کواکب او آمیخته است بکوکب قنطورس و دست این سبع گرفته است
و حول او هیچ کواکب مرصوده نیست و کواکب سبع و کواکب قنطورس را سماک ذاتج خوانند از انبوهی
کوکبه المجمر کواکب او هفت است در صورت و هیچ از آن اسمی ندارد کوکبه الاکلیل الجنوبی
سیزده کوکب است در صورت در پیش آن دو کوکب نیز است و بعضی آن کواکب را قبه خوانند از

بهر انکه نیک کرد بر آمده است و بعضی از ادرحی النعام کویند از بهر انکه بر جنوب نعام صادر وارد است

حوت الجنوبی و آن یازده کوکب است

از صورت بر جنوب کواکب دلو سر ماهی بجانب

مشرق باشد و دنبال بجانب مغرب و آن

کواکب نیرو را که بر دهن ماهی است فم الحوت

خوانند **فصل فی منازل القمر**

منازل بیست و هشت است قمر شب بمنزلی

باشد و پیوسته چهارده منزل فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض هرگاه که یکی طلوع کند رقیب

او غروب کند و چون یکی درین منازل غروب کند و رقیب او تا صبح بر آید از انوء خوانند و حکما را اقوال

بسیار است و در نزول آفتاب و ماه بدین منازل و اما حکمای عرب را در مطالع و مسافت او و صور

و اسمای او و انواء او و آنچه باز دید آید از امطار و ریاح و حر و برد و حوادث دیگر اقوال بسیار است

حتی سال تنگ و سال فراخ که باشد استدلال کنند با حوال منازل و این منازل را دو قسم کرده اند

قسم اول را شامی خوانند اول آن شرطین است و آخر آن سماک و قسم دوم را یمانی گویند و اول

آن عفر است و آخرش رشا اما منازل شامی اول او **الشرطین** و آن دو کوکب است میان ایشان

در نظر مقدار قوسی باشد و چون بوسط فلک رسد یکی از آن ستاره ها در شمال باشد و دیگر در جنوب

و چون آفتاب بدین منزل رسد روز و شب یکسان باشد و سال نو شود و بنوء شرطین نباتات

بر جوشد و با دام منعقد شود و جوز ابد رود و رقیب او غفر باشد **البطین** چنین گویند که بطین

شکم حمل است و آن سه کوکب خفی بر شکل اثافی میان شرطین و ثریا و چون بطین ساقط شود بحر

در حرکت آید و در و سفینه نگذرد و مرغان در زمین غور روند چون زغن و رخمه و عطاف و مورچه

ادارین

در زیر زمین پنهان شود و چنین گویند که اگر بنوء ان باران آید آن سال قحط باشد و گویند که اگر کسی بر آن
نظر کارد و بگوید یا بطین بستم خواب فلان ابن فلان سه بار گوید بی خواب بروی غالب شود و در نوء او گیا
خشک شود و حصاد شعیر برسد و اول حصاد شعیر برسد و اول حصاد حنطه باشد و رقیب بطین زبانا است
الثریا گویند که ثریا الیه حمل است و بعضی گویند سنام گاو است و ثریا مشهورترین منازل است
و او را نجوشه تشبیه کنند و چون ثریا در اول شب طلوع کند ثمار از عاهات ایمن شود کما قال النبی صلعم اذا
طلع النجم لم یبق من العاهة شئ یعنی عاهات الثمار و ثریا حجاز انگه بر آید که غوره و خرما رنگ گرفته
باشد و نوء ثریا محمود است زیرا که در آن وقت باشد که نبات را با آب حاجت افتد و سلیمان بن کریمه
گوید چون ثریا طلوع کند بحر در حرکت آید و ریاح مختلف شود و خدا تعالی جن را بر میاه مسلط کرده اند
و من رکب البحر بعد طلوع الثریا فقد برئت منه الذمة والله اعلم الدبران کوکبی است منیر سرخ
و گرد بر گرد او چند کوکب کوچک است از آنجمله سر گاو است و بیمی و برانا لا استند باره الثریا و نوء
غیر محمود و عرب نوء او را ناپسندیده شمارد و آن دو کوکب خفی از دبران که بهم دیگر نزدیک اند ایشان را
کلبان خوانند و باقی را قلاص گویند و آن کوکب نیر سرخ را مجدح گویند و حادی نیز گویند چنانکه شاعر
گوید اما ابن عوف فقد وافی بذمته کما وفت بقلاص النجم حادیها و در نوء دبران گرما سخت شود و اول
نوء او بادهای سموم جهد و انگور رنگ گیرد نیز هم الهقعه راس الجوزا است و آن سه کوکب است
بر شکل اثافی و چنین گویند که مردی زن را الکفشات طالق بعدد نجوم السماء ابن عباس گفت یکفیک
هقعة الجوزا یعنی سه و در نوء او بطیخ برسد و همچنین دیگر فواکه و گرما سخت شود و سموم بسیار جهد
الهنعه پنج کوکب است چهار در یک صف و پنجم بر عرض و دو کوکب شدید البیاض از این
مجموع در میان گویند میان ایشان مقدار شبری نظر می باشد و سو سمار را از نوء ثریا تا طلوع
هنعه صید کنند و بعد از آن لاغر شود و بکار نیاید و نوء او غایت گرما باشد و ادراک

رطب وانجیر بود الذراع او ذراع شیر است و ذراع دو نوع است یکی مقبوض خوانند
و دیگری مبسوط و منزل ذراع مقبوض است وان در جهت شام باشد و مبسوط در جهت یمن و نوء
ذراع محمود است نادر باشد که خلاف کنند و در نوء او گرما و باد سموم باشد و زمان ادراک
رطب باشد و قصب نخل را قطع کنند النثره نثره سه کوکب متقارب است یکی از آن
لطخه است و آن بینی شیر است و نوء منازل اسد جمله محمود باشد و درین وقت رطب تمام
شود و اول وقت جزام باشد و نظام فصل آن بود و شیر دادن تمام بدوشند و چیزی از بهر
بچه رها کنند زیرا که بچه بزرگ شده باشد چرا کند و چون نثره ساقط شود آب در چوب بگذرد
وقت آن باشد که خرما نشانند الطرفه دو کوکب است صغیر مقدار فرقدین و کوچک تر
از آن و در نوء طرفه فواکه بسیار شود و شیر حیوانات پر شود و قطاف عنب باشد و رطب
بغایت برسد الجبهه او پیشانی شیر است و آن چهار کوکب است معوج هر کوکبی در رای العین
مقدار سوطی و آن کوکب که در جنوب است آنرا قلب الاسد خوانند و چون او ساقط شود تیزی
زمستان کم شود و بادهای لواقح جهد و وقت ظاهر شدن اوراق درخت و وقت نتاج چارپا
باشد و نوء او محمود بود و فراخی آورد و هیچ خلاف نکند الزبره چنین گویند که زبره کاهن
تیز است و آن دو کوکب روشن است ما بین آن قدر سوطی و گویند زبره آن سوی باشد
که وقت غضب راست بایستد و یکی ازین دو کوکب روشن تر از آن دیگر است و کمی کژی
میان هست و نوء او بسیار باران باشد و چون زبره برآید سهیل را بعراق ببینند
و شب سرد باشد و روز گرم الصرفه یک کوکب روشن است و گرد بر گرد او کواکب
صغار است و او را از بهر آن صرفه گویند که نزد طلوع و سقوط انصراف گرما و سرما باشد

وچون صرفه برآید نیل شروع کند در زیادت شدن وچنین گویند که اگر طفل را وقت طلوع
صرفه از شیر باز گیرند شیر طلب نکند واز آن باز ایستد ودر نوء او امطار و ریاح و برود باشد
چهار کوکب است بر شکل الفی بخط کوفی واو را تشبیه کنند بکلاب که از پس شیر دود ونور او اندک
باشد درین وقت روز وشب یکسان باشد وشب در زیادتی گیرد وابتدای خریف باشد
السماک هو السماک الاعزل اما سماک رامح در منازل قمر نیست وآن کوکبی روشن است
ودر آن سبب او را اعزل گویند که سماک را کوکبی نزدیک است آن کوکب را رمح گویند واین سماک را
رامح مثل آن کوکب نیست از آن اعزل گویند یعنی بی سلاح وعرب سماک اعزل را جدا ساخته اند از
میان منازل شامی ویمانی از بهر آنکه سماک اعزل بقرب خط استوا است ونوء او عزیز باشد کم
بود که خلاف کند الا آن شب که عرب نوء او مذموم شمرند از آنجهت که باران او ببر را برویاند
و ببر گیاهی است که چون اشتر آن را بخورد رنجور شود ودر نوء حرام نخل وقطع عنب باشد واما منازل
یمانی اول آن **الغفر** وآن سه کوکب است خفی واز بهر آن آن را خفی گویند که چون او طلوع کند
زینت ارض ونضارت آن در پوشیدن ماند وطراوت اشجار وگیاه برود وهر شخصی که
درین وقت باشد ضعیف باشد واز آن قبل که ضعیف رفته باشد وستاره وی نموده بود ودر نوء
او نخل را ببرند وقصب پارسی را ببرآورند **الزبانا** چنین گویند که زباناتین عقرب است وآن
دو کوکب است میان ایشان در رای العین مقدار پنج گز باشد ودر نوء او باد شمال سخت جهد
در اقلیم بابل مردم در خانها روند وسرما سخت شود ومطر او کار برویاند **الاکلیل** چنین گویند
که از عقرب است وآن کوکب روشن بر یک صف بر عرض ودر نوء او ابر وباران بسیار
شود وسیل خیزد وچون او ساقط شود آبها در زمین فرو شدن گیرد تا آنگه که بطن حوت شود
القلب این کوکب را قلب العقرب گویند وآن ستاره ایست روشن سرخ [illegible]

در میان دو کوکب که ایشان را بنات گویند و در بنات آن سرخی نیست که در قلب هست و در نوء
او طلب اول نتاج باشد در بادیه و آنچه در این وقت بزاید نیکو نباشد از بهر آنکه شیر و گیا اندک باشد
و نوء او نزد عرب محمود نباشد و سفر مکروه میدارند چون قمر در این منزل بود در نوء او سرما سخت
باشد و بادهای سخت جهد و آبها در عروق درختان قرار گیرد **الشوله** دو کوکب است متقارب
همدیگر نزدیک به نیش عقرب و در نوء او سرما سخت شود و ورق درختان بیفتد و باران السما به
آید و عرب از سردسیر متفرق شوند و در گرمسیر جای گیرند **النعایم** آن هشت کوکب است
چهار در مجره است آنرا بنعایم وارده تشبیه کنند و چهار خارج از مجره است و آنرا بنعام ضاله
تشبیه کنند و گفته اند یعنی آب خورده و بازگشته و هر چهار تربیع اند و نوء او غیر مذکور است
از بهر آنکه اول شتا باشد و غایت کوتاهی روز و درازی شب باشد **البلده** فضائیست
از فلک و آنجا هیچ کوکب نیست میان نعایم و سعد ذابح الا آنکه ستاره خفی که دشوار میتوان
دید تشبیه کرده اند به بلده ثعلب و آن جائی بود که او بخیبد نرم و آنجا هیچ گیاه و سنگ ریزه
نباشد و باشد که قمر ببلده نزول نکند بقلاده آید و آن شش کوکب است بشکل کمانی و نیک روشن
نیست بلکه خفی است و آنرا بعضی قوس خوانند و بعضی آشیانه شترمرغ گویند و در نوء او آب
افسرده شود و سرما سخت شود و بتن را از داخال پاک کنند **سعد الذابح** دو کوکب است
میان ایشان در رای العین مقدار دو گز باشد و یکی از آن دو کوکب مرتفع است در جانب شمال و
آن دگر هابط در جانب جنوب و در نزد آن ستاره بالای ستاره کوچک گویند که آن گوسفند است
و آنرا ذبح میکند و در نوء او نهایت سرما باشد و آب در شاخهای درختان نزود و باران بموقع
باشد **سعد بلع** دو کوکب است پهلوی یکدیگر و یکی از آن روشن تر است و آن دگر بجنب
او است که او را فرو میبرد و در نوء او مطر بسیار بود و عصافیر تزاوج بسیار کنند و هم بعضی

نهد و باد جنوب بسیار جهد **سعد السعود** سه کوکب است یکی از آن نیّر است و آن دوی
دیگر رفیق است و عرب آنرا مبارک شمرند و بدین سبب آنرا سعد السعود خوانند و نوء او محمود
باشد عنب باز دید آید و مرغان در آواز آیند و کربکان راهیجان باز دید آید و درختان بیرون
آید و خطاف برسد و گل و ریاحین بدید شود **سعد الاخبیه** چهار کوکب است متقارب
دو از آن بر طول و دو از آن بر عرض چنین گویند که یکی از آن سعد است و آن دگر اخبیه است
و در نوء او هوام که در زیر زمین پنهان شده باشد بیرون آیند و نوء او محمود است اگرچه
در او مطر بسیار آید **الفرع المقدم** او را فرع دلو مقدم خوانند چهار کوکب میان ایشان
فراخ نای بدین صفت دو کوکب اول را فرع دلو مقدم خوانند و دو کوکب آخر فرع دلو موخر در
نوء فرع اول جمره سوم بیفتد و نوء او محمود باشد و در نوء او ثمار منعقد شود بارض گرمسیر مانند مشمش
و تفاح و اجاص و مانند آن و اگر درین وقت سرمائی بود ثمر را جمله زیان آورد **الفرع الثانی**
در فرع اول ذکر کرده شد و نوء او محمود است بسیار مطر باشد و باران در آخر زمستان افتد و نافع
بود و گیاه بسیار بروید و باقلا و تین برسد و روز و شب مساوی باشد و درین وقت انگبین بگیرند
بطن الحوت کواکب او بسیار است بر شکل ماهی حلقه شده است و ذنب او بجانب یمن
و سر او بجانب شام باشد و آن دو صف است مقدم با جانب مغرب و موخر تا مشرق در صف
اول کوکبی نیر است در اول صف و صف دوم کوکبی خفی در میان صف است و در نوء او زمان
خوش شود و باران بسیار آید و اوان حصاد شعیر باشد و ابو اسحق زجاج میگوید که سال را بچهار
قسم کنند هر قسمی از آن فصلی باشد و هر فصلی هفت نوبت بود و هر نوبتی سیزده روز بود و روزی
بر آن افزایند تا سال سیصد و شصت و پنج روز شود و این آن مقدار است که آفتاب
جمله فلک را قطع کند و گفته شد که نوء طلوع بمنزلی باشد در مشرق و غروب رقیب آن نطس هشتم

در فلک البروج او فلکی نیست چون افلاک دیگر بلکه آن دایره موهوم است و آنچنان است
که چون آفتاب از مشرق بمغرب رسد دیگر ور تمام شود از آن فلک آفتاب از مرکز بشمس دایره
عظیمه توهم کنند که اگر آن دایره که عالم قطع کند در سطح فلک اعلی از قطع آن دایره عظیمه موهوم
شود که مرکز او مرکز عالم باشد و آن دایره را فلک البروج گویند پس آن دایره که عالم را
قطع کند بنصفین و دو قطب او قطب عالم باشد شمالی و جنوبی و آنرا معدل النهار گویند
و او معدل النهار را قطع کند بدو نقطه یکی از آن مقابل و دیگری بر فلک البروج و معدل النهار
یکی از آن دو نقطه را اعتدال ربیعی گویند و آن دگر را اعتدال خریفی پس دایره دیگر توهم
کنند که قطبی معدل النهار و فلک البروج را قطع کند بر دو نقطه مقابل یکی را شمال و دیگری در
جنوب نقطه شمالی را انقلاب صیفی گویند و نقطه جنوبی را انقلاب شتوی پس این دو دایره فلک را
بچهار قسم متساوی کنند هر قسمی ربعی ربع اول میان نقطه اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی و آن
مدت زمان ربیع باشد از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک او مسامت این قوس باشد
زمان ربیع بود اما ربع دوم میان نقطه انقلاب صیفی و اعتدال خریفی و آن مدت زمان صیف
باشد از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک خود مسامت این قوس باشد زمان صیف بود
اما ربع سوم میان نقطه انقلاب شتوی بود و آن مدت زمان خریف باشد از بهر آنکه آفتاب
مادام که بحرکت فلک او مسامت این قوس باشد زمان خریف باشد اما ربع چهارم میان
نقطه انقلاب شتوی و اعتدال ربیعی بود و آن مدت زمان شتا باشد از بهر آنکه آفتاب مادام
که بحرکت فلک خود مسامت این قوس باشد زمان شتا بود و دو دایره دیگر فرض کنیم که از
قطب فلک البروج بیرون آید و ربع صیفی و ربع شتوی قطع کند هر یکی را بسه قسم شود و دو دایره دیگر
فرض کنیم که از قطب فلک البروج آید و ربع ربیعی و خریفی را قطع کند هر یک را بسه قسم پس این دایره

دائره

که از قطب فلک البروج بیرون آمده باشد شش بود و چون تو هم کنیم که شش دایره از قطبی فلک
البروج بیرون آیند و عالم را قطع کنند دوازده قسم باز دید آید هر قسمی را برجی خوانند و چون
هر قسمی از آن دوازده قسم سی قسم کنند هر یک را درجه گویند پس فلک البروج سیصد و شصت
درج شود پس فلک ثوابت بدوازده قسم کنند بدین ترتیب که ذکر کرده شده و هر قسمی کوکب ا
باشکال مختلف بود یکی بصورت حمل و دیگری بشکل ثور هم چنین تا آخر بروج و چون گویند فلان
کوکب در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی از مرکز زمین برود و بجرم کوکب بگذرد و بدان
شکل رسد و بطلیموس گوید که دایرت البروج و ربع مائة و ستة و ثمانون الف الف و مائتان و تسعه
و تسعون الفا و سبع مائة و احد و عشرون میلا و سبع میل و طول هر برجی تسعة و ثلثون الف الف
میل و ثلث مائة و اثنان و عشرة امیال و نصف و سدس میل و عرض هر برجی الف الف و ثلثمائة
و اثنان و عشرون الفا و تسعمائة و ثلثة و اربعون میلا و ثلثا میل فصل نهم در فلک الافلاک
از بهر آن آنرا فلک الافلاک گویند که بجمله افلاک محیط است و فلک اعظم نیز گویند زیرا که از همه بزرگتر است
و فلک اطلس نیز گویند زیرا که بروی هیچ ستاره نیست یعنی ساده و حرکت این فلک از مشرق بمغرب
باشد بخلاف حرکات جمله افلاک و دو قطب ثابت دارد یکی شمالی و دیگر جنوبی و دور او بمقدار بیست و
چهار ساعت تمام شود و بحرکت او جمله افلاک متحرک شوند و حرکت او سریعتر است از همه ایشان مشاهده
کنند و چنین گویند که در هندسه درست شده است که آفتاب حرکت کند بحرکت قمری و آن

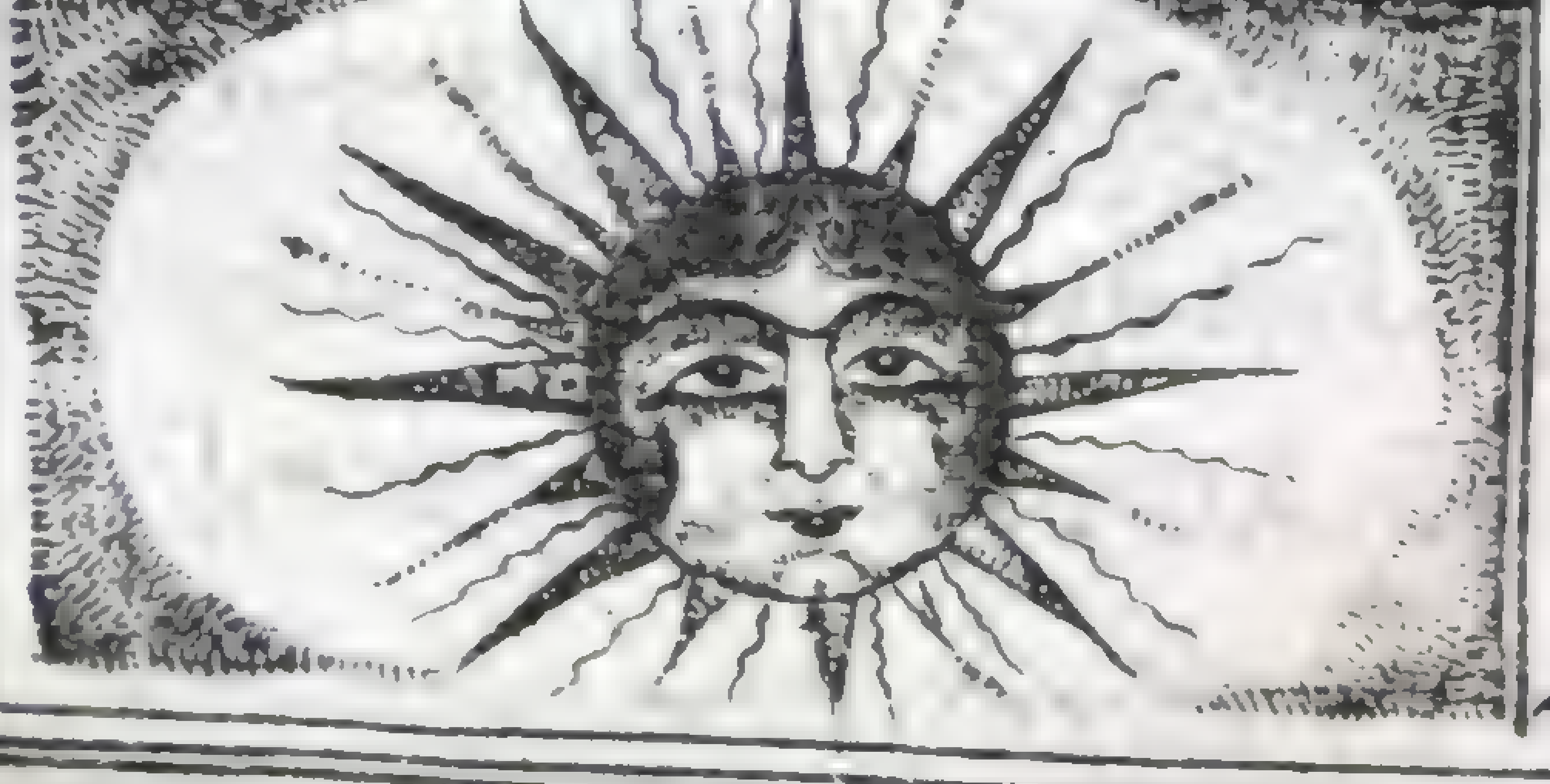

حرکت فلک اعظم باشد
و مقدار زمانی که کسی پای
بردارد و در رفتنش تا بنهد مقدار
هشتصد فرسنگ رفته باشد

ومصداق این سخن پیغمبرست ؑ چه روایت کرده اند که حضرت از جبرئیل ؑ پرسید که وقت نماز در آمده گفت لا و نعم پرسید گفت از آن زمان که گفتم لا تا آن زمان که گفتم نعم پانصد فرسخ برفت و بحرکت این فلک شب و روز باز دید شود و چون آفتاب بدوران این فلک بر یک جانب زمین باشد آن روی زمین روشن شود و حیوان آنجا در حرکت آید و نبات بروید و نسیم آن فایح شود و چون آفتاب از یک جانب ارض غایب شود روی آن ارض تاریک شود و هوا مظلم و حیوان ساکن و نبات پژمرده گردد مادام که این حرکت برین وجه محفوظ باشد حال حیوان و نبات برین نسق باشد و از اینجاست که باریتعالی فرموده ومن رحمته جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله لعلکم تشکرون **نظر دهم در ساکنان سموات** و ایشان فرشتگانند و چنین گویند که ملک جوهریست بسیط در حیات و عقل و نطق مقدس باشند از ظلمت شهوت و کدورت غضب لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون طعام ایشان تسبیح باشد و شراب ایشان تقدیس و انس ایشان بذکر باریتعالی باشد و شادی ایشان بعبادت باریتعالی مختلف آفریده و اقدار متفاوت صلاح مصنوعات او پیغمبر ؐ فرموده که اطت السماء وحق لها ان تئط ما فیها لیس قدر شبر الا وعلیه ملک راکع او ساجد یکی از حکما گوید فضای سموات خالی تواند بود که حکمت خدا یتعالی چنان اقتضا کرد که قعر بحار و جوف طیر در بیابانها و جبال صلب از حیوانات خالی نباشد پس فضای سموات با فراخنای آن و شرف جوهر آن چگونه از اشکال خالی باشد واما اصناف ملائکه جز باریتعالی کس نداند چنانکه فرموده و ما یعلم جنود ربک الا هو اما آنست که صاحب شرع بعضی را ذکر کرده است تا غایتی که فرموده ما من ذرة من ذرات العالم الا وقد وکل بها ملک او ملائکه و ما من قطرة الا ومعها ملک او ملائکه تنزل بها من السحاب ویدعها فی المکان الذی قدر الله تعالی لها و چون این حال ذرات و قطرات است پس حال کواکب و هوا و غیوم و امطار و ریاح و ارض و جبال و قفار و بحار و انهار

و معادن و عیون و اشجار و حیوانات بطریق اولی باشد و وجود ملائکه از بهر صلاح عالم است و تمام موجودات و کمال اشیا و عقل را مجال و محل نیست در معرفت یافت ایشان الا بطریق انبیا السلام پس ملائکه که حاملان شریعت ذکر کرده اند بعضی را یاد کنیم منهم حملة العرش این ملائکه و اعز ایشانند و دیگر ملایک بایشان توصل جویند و صبح و شام سلام بایشان کنند و ایشان بار تسبیح گویند و از بهر اهل ایمان استغفار کنند و در خبر آمده که ایشان چهار فرشته اند یکی بصورت آدمی و دوم بصورت گاو و سیم بصورت نسر که مرغی است و چهارم بصورت شیر و پیغمبر چون شعر امیة بن ابی الصلت بشنید تعجب نمود و گفت درین بیت حاملان را جمع کرده است و شعر این است شعر رجل ثور تحت یمنی رجله والنسر للیسری ولیث مرصد اکنون چهارند

و اعظم ایشان را وصف نتوان کرد و چون قیامت شود چهار دیگر با ایشان ضم شود قوله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و آن ملک که بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند و آنکه بر صورت ثور است از بهر بهایم و آنکه بر صورت نسر است از بهر مرغان و آنکه بر صورت

شیر است از بهر سباع و منهم الروح و او ملکی عظیم الشان است و نزد بارگاه

در یک صف بایستند و ملائکه باقی در یک صف از بهر کرامت او و از بهر آن آنرا روح
خوانند که غنی از انفاس و روح حیوانی شود و این ملک موکل است بحرکت افلاک و قوی
از آن و شر بغیر و همه اثر از جمله جسمانیات و او افلاک را تسکین تواند کرد چنانکه تحریک بکند
ومنهم اسرافیل و شغل او تبلیغ اوامر است و نفخ ارواح و اجساد قال النبی صلعم کیف
انعم و صاحب القرن قد التقم القرن و اصغی بالاذن حتی یوم القیمة مقاتل گوید قرن صور است
و اسرافیل و اسرافیل دهن بر صور نهاده است و صور همچون بوقی است و دایره
وی بیش از عرض آسمانها و زمین است و نظر سوی عرش دارد تا کی فرمان دهند که نفخ کند
از کعب الاحبار پرسیدند که پیغمبر صلعم فرمود یا رب جبرئیل و میکائیل از قرآن نزد ایستند

نمبر ۱۱۸۴

اما که اسرافیل معلوم نیست که کیست کهف او ملکی است عظیم و او را چهار پر است یکی مشرق و دیگری
مغرب را و سیم نزل من فی السماء والارض و چهارم بر خود گرد آورد در عظمت باریتعالی و سر او

آنجاست که قوایم عرش است
و پایهای او زیر هفتم زمین است
و میان هر دو چشم او لوحی است
از جوهر چون باریتعالی احداث
حکمی خواهد کرد قلم را بفرماید
تا بر آن لوح بنویسد پس آن
دو لوح را میان دو چشم
اسرافیل بدارند و اسرافیل
بجبرئیل انها کند و اعوان اسرافیل در عالم موجودند و در مولدات و ارکان ارواحند و در آن
بادها نفخ کنند تا حیوان و نبات و معادن شوند و فعل ایشان قوتهائیست که بر آن فساد و صلاح

اشیا باشد درین عالم وَمِنهُم جبرائیل
امین وحی و خازن قدس است در خبر است
از پیغمبر صلعم که فرمود که باریتعالی و تقدس چون
بحکمی وحی کند اهل السموات سلسله شوند چنانکه
کسی زنجیر بر سنگ سخت کشد و مدهوش
شوند تا آنکه جبرئیل با ایشان برسد آنگه
با هوش آیند و جبرئیل را گویند ماذا

قال ربک قال الحق پس بعضی بعضی را خبر کنند که الحق الحق و در خبر آمده است که پیغمبر صلعم جبرائیل را
گفت که من میخواهم که تو را در صورت حقیقی خود دست به پیشنم جبرائیل او را وعده
داد به بقیع در شبی قمرا جبرائیل بیامد بصورت خود چنانکه جمله آفاق را فرو گرفته بود پیغمبر صلعم بیخود
شد از هیبت آنصورت چون با خویش آمد اخی جبرائیل بصورت مالوف بود حضرت
فرمود که گمان نبردم که از خلق خدای تبارک و تعالی کسی بدین صورت باشد که توئی جبرائیل
گفت اگر چنانچه اسرافیل را ببینی از عرش سر گذشته و پایهای او جرم عرض قطع کرده از عظمت
باریتعالی بوضعی شود از وضع عصفوری کوچک تر و اعوان جبرائیل در عالم موکلند بر جمله
کاینات باحداث قوت غضبی و حمیت از بهر دفع ایذای حیوانات بران دارد که دفع شر
کنند و منهم میکائیل او موکل جمله ارزاق جمله خلایقست و حکمت و معرفت نفوس

تعلق بوی دارد و کعب گوید
در آسمان هفتم بحریست که آنرا
مسجور خوانند و در آن بحر از ملائکه
چندانکه حضرت خدا داند و میکائیل
بران بحر قایم است و بر آن
ملائکه و صف میکائیل
و عدد اجنحه او جز خدای تعالی
کس نداند کعب الاحبار گوید
که اگر میکائیل دهن را باز گشاید سموات در دهن او چون خردله باشد در بحری و اگر ظاهر
شود اهل آسمان و زمین از نور او بسوزند و اعوان او در جمله عالم موکل باشند بر نمو

دریادارند

و نباتات و نهوض ارکان و مولدات و شغل ایشان احداث و وصول باشد بی الغایات
و بلوغ کاینات بدرجه کمال و منهم عزرائیل او مسکن حرکاتست و مفرق ارواح

از اجبار کعب الاحبار گوید که عزرائیل در آسمان دنیا باشد و سر او آنجا باشد که آسمان علییاست
و پای او از جرم زمین گذشته است روی او مقابل لوح محفوظ و او را اعوان باشد بعدد هر که
متوفی شود قبض روح نکند کس را تا آنکه روزی خود تمام بخورد و اجلش منقضی شود و ابن ثابت
بن اسلم گوید که ابراهیم خلیل علیه السلام از ملک الموت پرسید که قبض ارواح چون کنی که اگر
یکی بمشرق باشد یکی بمغرب و بر طرفی و با باشد ملک الموت گفت که ارواح را بخوانم و آن
جمله در میان این انگشت من باشد و وهب بن منبه گوید که سلیمان ع خواست که ملک الموت
به بیند تا او را دوست گیرد پس ناگاه ملک الموت حاضر آمد چنانکه گوئی که از زیر سرش بر دن

آمد سلیمان ع گفت که چه کسی گفت ملک الموت سلیمان ع پیش خویش شد ملک الموت گفت الهی او را بر دیدن
من قوت ده خدای تعالی وحی فرستاد فاوحی الله تعالی ان یقع یده الی صدره سلیمان علیه السلام
با خود آمد و گفت ان ربک عظیم الخلق تا انکه چنین باشند یا صورت ازخواست تو است
یا ملک الموت صورت عظیم مهیب داری ملایک باین صورت باشند یا این صورت خاص تست
ملک الموت گفت والذی نعتک بالحق نبیا که این ساعت پای من بر دوش ملکی است که سر او
از آسمان هفتم گذشته است مسیرة الف عام و پاهای او از ثری گذشته است مسیرت
الف و میمنة الف و او دهن باز کرده است و دستهای او از مشرق و مغرب گذشته باشد
اگر که خدای تعالی دستوری دهد تا دهن باهم نهد انچه میان آسمان و زمین است در دهن او
بگنجد سلیمان ع گفت بزیارت آمده یا بقبض روح گفت بزیارت شما پس از آن هر روز پنجشنبه
بزیارت سلیمان ع آمد یکروز سلیمان پرسید که چون است که میان مردم سویه نگاه نمیداری
گفت المسئول لیس باعلم من السایل نام مردم بنویسند در نیمه شعبان تا سال دیگر و بمن دهند
اما اهل توحید ارواح ایشان بدست راست قبض کنم و در حریری سفید بمشک آلوده بعلیین
رسانم و ارواح مشرکان بدست چپ قبض کنم و در سربالی از قطران بسجین رسانم و از اعمش
حکایت کنند که ملک الموت نزد سلیمان ع آمد و در یکی از حاضران نگاه بسیار میکرد چون
بیرون رفت آن مرد گفت که یا سلیمان این چه کس بود که بیرون رفت گفت ملک الموت
آن مرد گفت او در من نگاه بسیار میکرد و من میترسم باد را بفرمای که مرا باقصای بلاد هند
رساند سلیمان ع باد را فرمود تا او را ببرد چون بار دیگر ملک الموت بزیارت سلیمان ع آمد
پرسید که چون بود که در آن مرد نگاه بسیار میکردی ملک الموت گفت مرا فرمودند که در
اقصای بلاد هند قبض کنم در ساعتی نزدیک و او را اینجا میدیدم و فهم ملا ...

لعب الجن

کعب الاحبار گوید ملائکه سموات همیشه در تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود و قیام الساعه یسبحون اللیل والنهار لا یفترون قیامت و ما عبدناک حق عبادتک گویند که ملائکه آسمان

دنیا بصورت گاوند
ورئیس ملائکه آسمان
اول به صورت اول
هم بصورت گاو
و نام او اسماعیل

وملائکه آسمان دویم بر صورت عقابند ورئیس ایشان ملکی است نام او شماعیل آ

و از آسمان سیم بر صورت کرکسند ورئیس ایشان ملکی است

نام او ساعدوا ئیل و الله العلیم و الله العلیم و الله العلیم و الله العلیم

و از آسمان چهارم بر صورت اسبند و رئیس ایشان ملکیست نام او صلصائیل

و از آسمان پنجم بر صورت حور عینند و رئیس

ایشان

ایشان ملکی است نام او کلکائیل والله اعلم والله ...

واز آسمان ششم بر صورت ولدانند ورئیس ایشان ملکی است نام او سمحائیل

واز آسمان هفتم بر صورت بنی آدمند

و رئیس ایشان ملکی است نام او برمائیل

و وهب بن منبه گوید که بالای آسمان حجابهاست و آنجا فرشتگانند و بعضی چنان بود

که بعضی را نشناسند از بسیاری و همه باری تعالی را تسبیح گویند به آوازهای چون رعد
قاصف و ریح عاصف و منهم الحفظه و ایشان موکلند بر بنی آدم و بر سر هر شخصی

دو فرشته یکی بر یمین و یکی بر یسار و بعضی گویند که چهار ند دو بروز باشند و دو بشب
و کافران را نیز حفظه باشند زیرا که باریتعالی ذکر حفظه در میان کافران کرده است
آنجا که فرموده است کلّا بل تکذّبون بالدّین و انّ علیکم لحافظین و در خبر چنین آمده است

که چون بنده گناهی بکند صاحب شمال قلم از وی بردارد شش ساعت اگر توبه کند
از آن یا استغفار کند آن گناه را ننویسند و در روایت دیگر آمده است که چون بنوشت
صاحب یمین شمال را گوید و حال آنکه او بروی امیر باشد این گناه بینداز تا من در مقابل
آن یک حسنه بیندازم و انس روایت کند از حضرت رسول صلعم که باریتعالی بهر بنده دو فرشته
موکل او کردانیده تا اعمال او نویسند چون بنده متوفی شود گویند یارب قبضت روح
عبدک فلان فالی این نذهب باریتعالی گوید آسمان از ملائکه پر است و زمین از خلق پر بر گور آن
بنده روید و مرا تسبیح و تقدیس گوئید و ثواب آن در حسنات آن بنده می نویسند تا قیامت
و منهم هاروت و ماروت و هما ملکان معذّبان ببابل چنین روایت کنند

از رسول صلعم که ملائکه عصیان بنی آدم مشاهده کردند وگفتند ما اقل معرفة هولاء بعظمة الله تعالی
گفت که اگر شما درین حالت باشید که ایشان هستند معصیت کنید ایشان گفتند کیف بنا و نحن
نسبح بحمدک باری تعالی فرمود که دو ملک اختیار کنید ایشان را بزمین بفرستاد و شهوت
بنی آدم در ایشان آفرید و معصیت از ایشان ظاهر شد پس ایشان را تخییر کردانید میان

عذاب دنیا و عذاب آخرت یکی با آن دیگر نظر کرد و گفت چه میگوئی او گفت عذاب دنیا منقطع شود
و عذاب آخرت نه پس عذاب دنیا اختیار کردند و در روایت دیگر آمده است از ابن عباس

که هاروت و ماروت هردو مسلسل معکوس آویخته اند در چاهی بزمین بابل تا روز قیامت و در
روایت دیگر آمده است که باری تعالی ایشان را گفت ای ادریس رسولا الی الناس

ولیس سببی ایشانرا بر زمین و فرستاد و گفت که احتراز کنید از شرک و قتل و سرقه و زنا کعب الاحبار
گوید که یک روز بر ایشان نگذشته بود که هر چهار معصیت از ایشان صادر شد فصل در سبب ۸۵ ...
در زمان ارسطاطالیس گوید زمان مقدار حرکت فلک است و غیر او گوید زمان مرور ایام و لیالیست
پس آن منقسم است بقرون و قرون بسنین و سنین باشهور و شهور بایام و ایام بساعات
و ساعات ایام و لیالی و انفس المسائل نفیس است که قسمت آن جز بار تعالی کس نداند و این فانی
میشود شیئا بعد شئ و هر ساعتی از آن استعداد آن دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کند
اکثر مردم این را المال نفیس را ضایع میکنند چنانچه حکیم سنائی در حدیقه میفرماید مثلت
هست در سرای غرور مثل آن یخ فروشی نیشابور در زمان عمر انسان است و مثل آن چون
مسافتی بود که رونده آنرا قطع میکند و هر سالی از آن منزلی و هر ماهی پرندی و هر هفته فرسنگی
و هر روزی میلی و هر نفسی گامی لابد باشد که مسافت قطع شود و حکما اعتقاد دارند که هوا از
اسباب از ضایع فلک است و پیوسته از زمانه و از فلک شکایت کنند و چون شرایع واضح شد
بیان کرد که نه چنان است حوادث بقضاء الله و قدرت حادث شود قال النبی صلعم لا تسبوا الدهر
فان الدهر هو الله فصل فی الایام و اللیالی یوم در شرع عبارت از وقت طلوع
فجر است تا غروب شمس و شب از وقت غروب آفتاب تا طلوع و روز و شب بیست و چهار
ساعت است نه زیاده و نه کم و آنچه در روز بکاهد بشب افزاید و آنچه از شب بکاهد بروز
افزاید یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل و غایت طول روز آخر جوزاست سابع
عشر حزیران پانزده ساعت بود و شب نه ساعت درین وقت پس روز کم شود و شب زیاده
میشود تا آخر سنبله و آن ثامن عشر ایلول بود و درین وقت روز و شب یکسان بود آنگه شب
بروز بیفزاید تا سابع عشر کانون اول و این غایت درازی شب باشد و درین وقت شب

پانزده ساعت بود و روز نه ساعت پس روز زیادت شود و شب بکاهد تا سادس عشر از آخر
حوت باشد و درین وقت شب و روز متساوی باشد هر یک دوازده ساعت پس دیگر بار دور از سر گیرد
چنانکه فرمود ذلک تقدیر العزیز العلیم و از الطاف باریتعالی خلق روز و شب است از بهر آنکه مردم را
لابد است از حرکة و خستگی و آن از وی بخواب زایل شود باریتعالی بلطف خود وقتی معین کرد از بهر
حرکت و آن روز است و وقتی معین کرد از بهر سکون و آن شب است تا در وقت حرکت جمله متحرک
باشد و در وقت سکون جمله ساکن و الا هر آنکه یکی را طلب کردندی دایما که خفته بودی و امور
مردم متوقف شدی و از اینجا است که فرموده و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا
من فضله فصل فی فضایل الایام و خواصها یوم الجمعة عید اهل اسلام است و سید
ایام گویند و چنین روایت کنند از پیغمبر صلعم که فرمود بهترین روزی که آفتاب در وی طلوع کند
روز جمعه است باریتعالی آدم را در آن روز آفرید و درین روز از بهشت برد و درین روز توبه
او قبول کرد و درین روز قیامت برخیزد و درین روز ساعتی است که دعا مستجاب گردد و چنین
گویند که باریتعالی را فضلی است زیاده تر از ارزاق عباد از آن فضل کسی را دهد که شب آدینه شود
و روز آدینه طلب کند از باریتعالی و همچنین گویند که هر که روز آدینه قلم اظفار کند مرض از وی
بیرون آید و شفا یابد اصمعی گوید پیش رشید رفتم روز آدینه بود و او ناخن میگرفت گفت بلغنی
ان قلم الاظفار یوم الجمعة ینفی الفقر یوم السبت یوم شنبه عید جهودان است کلبی گوید
حضرت موسی یهود را فرمود که هر هفته روزی را بعبادت مشغول شوید روز شنبه اختیار کردند و
گفتند درین روز باریتعالی از خلق اشیاء فارغ شده گویند هر چه در شنبه حادث شود مستمر
شود تا شنبه دیگر و از بهر این معنی یهود در روز شنبه از اخذ و اعطا امتناع کنند و اهل اسلام
مخالفت ایشان کنند لقوله موسی بورک لامتی فی سبتها و خمیسها و اصحاب فلاحه گویند اگر

ادا شنبه

روز شنبه تخم احرام کنند سال آینده هیچ ثمره ندهد **یوم الاحد** یوم یکشنبه عیسویان آن
صحاب حواریه گویند که اول روز یکشنبه است که اول ایام دنیا است و باری عز وجل ابتدا کرد
بخلق اشیا و گویند عیسی قوم را فرمود که روز آدینه عید کنند گفتند نخواهیم که بعد از عید ما عید یهود بود
و یوم الاحد اختیار کردند و هر مهم که روز یکشنبه ابتدا کنند تمام شود **یوم الاثنین** یوم دوشنبه
روز مبارکیست پیغمبر صلعم بروز این روز مواظبت نمودی از سبب آن پرسیدند فرمود که درین روز اعمال
عباد را رفع کنند و من میخواهم که عملم رفع کنند و بروزه باشم احمد بن حنبل روایت کنند که پیغمبر صلعم
درین روز زاده و درین روز وحی بوی فرود آمد و درین روز از مکه بیرون فرمود و درین روز بمدینه
رسیده و درین روز رحلت فرمود **یوم الثلثاء** یوم سه شنبه درین روز سکون مستحب است و باصلاح
حال خود مشغول شدن از غسل و تنظیف و امثال آن و حجامت و این روز محمود باشد و چنین گویند
که قابیل هابیل را درین روز کشت **یوم الاربعا** یوم چهارشنبه درین روز دارو خوردن محمود بود
و درین روز خیری نیست و چهارشنبه آخر ماه صفر یوم نحس مستمر خوانند قال ع قال هذا یوم الاربعا
فقال انس لعنه الله بنیاسه فقال نعم ابدا ان راعت الابصار و تلقب القلوب الحناجر **یوم الخمیس**
یوم پنجشنبه روزی مبارکست از بهر قضای حوائج و ابتدای سفر کعب الاحبار کعب بن مالک روایت
کند که پیغمبر صلعم را از ایام پرسیدند فرمود روز شنبه روز مکر است و قریش درین روز در دار الندوه
بیعت کردند و روز یکشنبه روز عمارت و غرس است و باریتعالی درین روز ابتدا فرمود
بآفریدن اشیا و دوشنبه روز سفر و تجارت است و سه شنبه روز اراقت دم است و حوا را درین
روز حیض آمد و چهارشنبه روز نحست و باریتعالی فرعون را درین روز غرق کرد و عاد و ثمود را درین
روز هلاک کرد و روز پنجشنبه روز قضای حوائج است طلب در پادشاهان و ابراهیم درین روز
در پیش ملک رفت و او را اکرام کرد و حوائج بگذارد **و یوم الجمعه** آدینه روز نکاح است

قال امیر المومنین ویعسوب الدین وامام المتقین وقاتل المشرکین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب

علیه الصلوات والسلام بیت لنعم الیوم یوم السبت حقا لصید ان اردت بلا

امتراء وفی الاحد النبا فان فیه بدا الله فی خلق السماء وفی الاثنین ان

سافرت فیه ماتت بالنجح فیه وبالشرا وان ترد الحجامة فی الثلثا ففی ساعاته مزهق الدما وان

شرب امرؤ یوما دواء لنعم الیوم یوم الاربعا وفی یوم الخمیس قضاء حاج فان الله یاذن بالقضا

ویوم الجمعة التزویج فیه ولذات الرجال مع النسا وهذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیاء

القول فی الشهور هر صنفی در اصناف مردم شهور و اعوام را مخالف آن باشد

و درین کتاب بر شهور عرب و روم و فرس اختصار کنیم و بعضی از فضایل و خواص آن بیاریم فصل

فی شهور العرب شهور عبارت از زمانی باشد که ما بین الهلالین باشد و در سالی

دوازده بار اتفاق افتد که قمر هلال شود و سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز باشد یکماه سی روز

و یکماه بیست و نه روز قوله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله و آنچه

بهر ماهی تعلق دارد بعضی از آن یاد کنیم **المحرم** ماهی مبارکست و از ماههای حرام است

و معنی محرم آنست که او را عند الله زیادتی وقعی باشد و طاعت او را ثواب بیشتر باشد و معاصی را

عقاب بیشتر **اول** عید ملوک عرب است چنانکه روز عید ملوک عجم **هفتم** درین روز یونس

از شکم ماهی بیرون آمد و بعضی گویند چهاردهم ذی قعده **هشتم** درین روز خیرات بسیار

هست و او را روز عاشورا خوانند و در همه ملتها روز معظم بوده است زیرا که درین روز توبه

آدم قبول شد و کشتی نوح در کوه جودی قرار گرفت و تولد ابراهیم و عیسی درین روز بود و درین

روز آتش بر ابراهیم گلستان شد و چشم یعقوب روشن گشت و یوسف از چاه خلاص شد

و سلیمان را درین روز مملکت دادند و درین روز عذاب از قوم یونس مرتفع شد و بلا از

ایوب ع منکشف شد و دعای زکریا ع مستجاب شد و خون قتل امام حسین ع درین روز افتاد بنی امیه
عید ساختند علی ما قیل و شیعه روز عزا ساختند و اهل سنت گویند سرمه درین روز مانع است از
درد چشم در آن سال و شیعه این قوم را مخالفت کنند **شانزدهم** قدوم اصحاب فیل بود بمکه
فارسل علیهم طیراً ابابیل **صفر** از بهر آن صفر گفته که مردم درین ماه از موت خالی شدندی
و صفر خلو باشد زیرا که در ماههای حرام قتال نکرده بودندی و اول ماه صفر آخر ماههای حرام باشد
در صفر بقتال مشغول شدندی و بیشتر مردم در صفر مشغول شدند سکون اختیار کردند و از حرکت
احتراز نمودند و از پیغمبر صلعم روایت کنند که فرمود من بشرنی بخروج صفر بشرته بالجنة **ربیع الاول**
ماهی مبارکست باریتعالی ابواب خیرات و سعادات بر روی عالمیان گشاید بوجود سید البشر
دهم درین روز دخول پیغمبر صلعم بمدینه بود **دوازدهم** درین روز تولد آن حضرت بود **ربیع الاخر**
درین روز مختار ثقفی خروج کرد **هشتدهم** درین روز حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبید الله
بن زبیر و کعبه را بسوخت **بیست و دویم** حرب جمل بود و ظفر حضرت امیر المومنین ع بود و شیعه
این روز مبارک شمرند **جمادی الاول** درین ماه حوادث عجیبه باز دید آید تا غایتی که گفته اند بطریق مثل ع
العجب کل العجب من جمادی و رجب **دویم** درین روز نزول ملک بود بر پیغمبر صلعم **جمادی الاخر**
درین روز ابن زبیر کعبه را بدست خود باز شکافت بنا بر حدیثی که از پیغمبر صلعم بوی رسیده بود و فرموده اگر
نه آنست که قوم قریب العهد اند باسلام من کعبه را بدان هیات نقل کردمی که در زمان ابراهیم ع
بود ابن زبیر بر آن هیات نقل کرد حجاج آن هیات را باطل کرد این هیات اکنون که هست از
بنای حجاج است **رجب** ماهی مبارکست او را شهر الله گویند و اصم نیز گویند یعنی هر کس
در او آواز سلاح نشنود و اصب نیز گویند یعنی باریتعالی درین ماه رحمت و مغفرت بر عباد میریزد
و احادیث بسیار وارد است در آنکه طاعت درین ماه قبول باشد و دعا همچنین و در جاهلیت

اگر کسی خواستی بر کسی دعا کند و با جابت مقرون شود صبر کردی تا رجب در آمدی ابن عباس
گوید که نزدیک امیر نشسته بودیم بر ما پیری بگذشت کور و لنگ و دیگری او را میکشید امیر گفت زین
کریه تر منظری ندیدم یکی از حاضران گفت که این ابن ابی الصنعای است که عیاض در رجب
بروی دعا کرده است امیر گفت عیاض را بخواهید تا گفت او بشنوم چون بیامد گفت مرا خبر کن از
بنی الصنعای گفت یا امیر این در جاهلیت بود و اکنون اسلام آمد و امور جاهلیت باطل شد امیر گفت
مرا ولی تهیم بحدیث جاهلیت گفت یا امیر ابی الصنعای ده برادر بودند و من پسر عم ایشان بودم و مرا
هیچ برادر نبود و ایشان بر من ظلم میکردند و مال از من بظلم می ستدند و نه جانب خدا نگاه میداشتند
و نه جانب خلق و نه جانب خویش و نه من صبر کردم تا ماه رجب در آمد و دعا کردم و در دعا گفتم
لاهم ادعوک دعا جاهدا و قتل بنی الصنعای الا واحدا ثم اضرب الرجل قاعدا اعمی اذا ما قیده اعیا
العایدا یا امیر نه از ایشان در یک سال بمردند و این یکی که بماند کور شد و لنگ چنین که می بینی
امیر گفت سبحان الله ان هذا العجب بیستم درین روز نشستن نوح بود در کشتی بیست و یکم
ابتدای قتال صفین بیست و پنجم شب معراج بیست و هفتم رسالت پیغمبر ص
شعبان شهری مبارکست پیغمبر ص فرمود که شعبان شهری بسیار محترم و مبارکست چنین
گویند که درین روز آجال و ارزاق خلق را تجدید کنند و در بعض روایات آمده که انا انزلناه
فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم این شب است و پیغمبر ص فرمود که باری تعالی
شب نیمه شعبان جمله خلایق را بیامرزد الا مشرک و کسی را که با برادران مسلمانان دشمنی کنند
و همچنین فرموده که الله تعالی در شب نیمه شعبان چندان خلق را بیامرزد که عدد ایشان بیشتر
از موی گوسفندان بنی کلب باشد و از بهر آن ذکر بنی کلب کرده است که در آن زمان گوسفندان
ایشان بسیار بوده بیست و ششم درین روز صرف قبله بود از بیت المقدس

بکعبه

البیت الحرام رمضان شریفترین ماههاست قال النبی صلعم رجب شهر الله و شعبان شهری
و رمضان شهر امتی یعنی گناه ایشان بیامرزد ابوذر غفاری روایت کند که درین شب زبور بر داود ع
فرود آمد هشتم فتح مکه معظمه بود بیست و پنجم شب قدر است نزد بعضی بیست و ششم
اظهار دعوت عباسیان بخراسان بکمال ابومسلم بود بیست و ششم شب بیست و هفتم
قدر است نزد بعضی و روز آن قتال بدر بود و ملائکه از برای نصرت مسلمانان شوال ماهی
بسیار مبارک است اول روز ملت حنفی را عید است و درین روز باریتعالی بندگان را بیامرزد
و درین روز جبرئیل ع را از بهر وحی برگزید و درین روز نحل الهام داد بعمل عسل و درین روز پیغمبر صلعم
بیرون رفت از جهت مباهله با نصاری پنجم درین روز ماهی یونس ع را فرو برد بیست و سیم
تا آخر ماه ایام نحسات خوانند و درین ایام الله تعالی عاد ثمود را هلاک کرد ذی قعده
ماه مبارکیست از ماههای حرام است و از بهر آن ذیقعده خوانند که عرب درین ماه از قتال
می نشستند هفتم الله تعالی وعده داد موسی ع را ثلثین لیلة ج یوم اصحاب کهف
بودی ابراهیم ع و اسمعیل ع قواعد کعبه را برافراشتند دوازدهم درین روز موسی ع بحر را
بشکافت بیست و دویم یونس ع از شکم ماهی بیرون آمد نفس درین روز باریتعالی
درخت یقطین کرد برگرد یونس ع برویانید تا مگس بروی ننشیند ذی حجه از بهر آن این
ماه را ذی حجه خوانند که در اعمال حج است عشر اول را الایام المعلومات خوانند چهارم
این روز را یوم الترویه خوانند زیرا که در جاهلیت و اسلام در سقایه مسجد الحرام حاجیان را
مشروبها دادندی و ایشان سیراب شدندی ط عرفه خوانند از بهر آنکه جمله حاجیان بزمین عرفات
حاضر شوند و همدیگر را بشناسند ی روز عید است و درین روز اسمعیل ع را بکشتن فدا داد یح
عید الغدیر است و درین روز پیغمبر صلعم با امیرالمؤمنین مواخات کردند درین روز مغفرت داد

وفزوده آمد خاتمه فی معرفة اوایل الشهور عمل درین دایره چنان بود که از اول
سالهای هجری بشماری اول محرم دوم صفر سیم ربیع الاول چهارم ربیع الآخر
پنجم جمادی الاول ششم جمادی الآخر هفتم رجب هشتم شعبان نهم
رمضان دهم شوال یازدهم ذوالقعده دوازدهم ذوالحجه وهشت هشت از آن
می اندازند تا آنکه کمتر از هشت بماند پس اول شهر آن روز باشد که عدد بدو رسد اول آن روز باشد
که در خانه فرزین نوشته باشد و از امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود که اگر اول شهر رمضان بر کسی
مشکل شود باید که روز پنجم از رمضان سال گذشته بگیرد تا کدام روز بود که اول رمضان سال آینده
آن روز باشد و چنین گویند که این حساب را تا پنجاه سال اعتبار کردند موافق آمد شهور الرومی
عدد شهور ایشان مختلف است از بهر آنکه ایشان خواستند که ماههای ایشان موافق سیر آفتاب باشد
و حرکت آفتاب مختلف است در ارباع سال بعضی از آن روز بیشتر از بعضی دیگر است چنانکه تقاویم
قدیم و حدیث بر آن ناطق است پس از بهر این معنی بعضی ماههای ایشان سی روز است و بعضی
سی و یک روز و بعضی بیست و هشت پس هر ماهی را آن مقدار که مستحق بود دادند تا جمله سیصد و شصت و
پنج روز شد و نام ماههای رومی این است: تشرین الاول: تشرین الآخر: کانون الاول:
کانون الآخر: شباط: آذر: نیسان: ایار: حزیران: تموز: آب: وایلول و تشرین ا
و کانون ا و ایلول ا و نیسان ا لمثون ثلثون سواء و حزیران و شباط بعض بالبعض و ذلک
لو یان و باقیها ثلثون و یوم واحد و در شهری آنچه متکون میشود ماه کنیم تشرین الاول
باد صبا قوت گیرد بـه آبها بزمین فرو رود و دریا در اضطراب آید مطر زمان سرد شود و
بادها بسیار جهد و حرام نخل باشد و اگر درختی در وی ببرند چوب او نپوسد الف نیل ناقص شود
الب تخم بکارند الط مردم در خانها روند از سرما لـ مرغان بگرم سیر روند و مورچه در اندرون

زمین پنهان شود تشرین الاخر ا هبوب جهد و اول اوقات باران بود یح هوام در
زمین پنهان شود و نقطه زیتون بود بارض شام و از سپاه رشود و باران آید و دریا بحرکت آید
و کشتی در آن نشوانند رفتن اول مد دریا باشد الو ابتدای اضطراب بحر فارس و اگر درین روز
چوب به بر مدار صنه وسوس در او نیفتد لح که در او استخوان نباشد تلف شود از سرما لط موج بحر
بود و نبات سخت شود کانون الاول در روز اول بازار قوما باشد بدمشق و غرس
قصب البان کنند ح بازار اردن باشد ه اول اربعات باشد مه جماعت اطبا درین
روز نهی کرده اند از گوشت گاو و برنج و آب پس از خواب و درین وقت نور در زیادت باشد
پس از نزدیک آمدن آفتاب و چنین گویند که نوع انس نشو و نما باز دید آید و جن را نقصان و زوال
الف غایت طول لیل باشد و قصر نهار الف غایت زیادت نیل باشد و باران در یخش اوراق
اشجار و نهی کرده از آب خوردن پس از خواب و گویند که جن در آب قی کرده است و گویند هر که
از بریق خورد آبله شود و این از برای تحذیر است مر عوام را و اما سبب برودت هوا است اگر آب
سرد بریق بخورد بیم بود که حرارت غریزی یکبار بنشاند کانون الاخر اشتداد باران و ظهور
ملت نصاری ح وقت قطع اشجار و کردم بود ک عید زنج بود و گویند درین روز ساعتی
هست که در آن ساعت آبها مالح شود تا بلاد فارس سرما شود ت انتهاء اربعات بود
لط گیاه از زمین سر بر دارد و مرغان مزاوجت کنند الف پنبه و بطیخ بکارند و بارض روم
غرس اشجار کنند و بارض مصر هم چنین و محول حمال الح شباط جمره اول بیفتد ط درختها
مداومت از عروق بشاخها کشند ی سقوط جمره دوم د خضریات بکارند ۆ تولد وحش باشد
و مرغان باواز آیند و خطاف برسد و ریاض بکارند و کرم برگ بیرون کنند و گیاه بسیار شود
تر هوام از اندرون زمین بیرون آیند و رعا باز دید آید نا سقوط جمره سیم و معنی جمرات

آنست که عرب در زمان قدیم در شدت زمستان سه خانه ساختندی از موی هریکی از آن جهارها
از افروختن آتش گرم کردندی و خانه سیم درمیان دویم بودی و خانه دویم درمیان اول و شتر
در خانه اول کردندی و گوسفندان در دویم و مردم در خانه سیم بودندی چون هفتم شباط بودی
اشتر بصحرا کردندی جمره اول که بیفتادی و چون چهاردهم بودی گوسفندان بصحرا کردندی و جمره
دویم بیفتادی چون بیست و یکم برآمدی حاجت نبودی که از بهر خود نیز آتش کنند و جمره سیم
بیفتادی الط اندرون زمین گرم شود و باد لاجهد که درختان را باردار کند الف اول ایام العجوز
باشد و آن هفت روز است سه از شباط و چهار از آذر و درین ایام درختان را باردار کند و هوا خالی
از کدورت و باد و سرما نباشد و چنین گویند که این از امور طبیعی است سرما در آخر روزی چند سرد
شود چنانکه چراغی که آخر از روغن نماند آنگه فرو خواهد نشست یکدو بار ضوء او قوت گیرد آنگاه فرو
نشیند آذر ذب و هوام در حرکت آیند عم آخر ایام العجوز باشد و چنین گویند که درین ایام
بارسیعالی قوم عاد را هلاک کرد و از ایشان عجوزی ماند و بر ایشان نوحه میکرد و آن ایام را یاد آوری
و بدین سبب از ایام العجوز خوانند د بادهای سخت جهد سه وقت حجامت و فصد باشد
یه خطاف در عن برسد کح حیات چشمها بگشایند زیرا که در مدت سرما در ظلمت زمین بوده باشند
چشمهای ایشان تاریک شده باشد کسی که زن او عقیم شده باشد گندم این شب نظر در سها کند و آنگاه
با زن نزدیکی کند زن باردار شود و درین وقت گندم خوشه بکشد و در نواس و باقلا برسد و در مصر
تمساح در نیل پیدا شود شر دریا در غلیان آید ه روز اول امیه باران باشد عو روز سعدین باشد
با بادهای شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنندی بارز از فلسطین ط هبوب باد جنوب بسیار شود
الف فرات زیاده شود الف هیجان حوت باشد و میوه‌های منعقد شود و باد شمال جهد و نیل مصر زیادت
شود حر نوامت ۱۱ نوروز خلفاء بود در شهر بغداد سح نقصان نیل مصر باشد و آبها بزمین فرو

روده ۱۹ غایت کوتاهی شب باشد و درازی روز لب و اسپ‌ها فربه شوند و فواکه بپزد و گرما سخت شود

الف مولد یحیی بن زکریا بود و ابتدای باد سموم و چون زیادت شود الح آخر براتخ باشد و درین روز

ارباب فراست بنگرند و اگر در او تری بسیار بینند حکم کند بامتداد نیل و الا گویند ممتد نشود تموز

شعری طلوع کند و ارباب فلاحه سخته لب تا نند و کل بردی کنند و انواع حبوب بر روی بلاد نیز

آسمان رها کنند در مکان مرتفع آن شب که شعری طلوع خواهد کرد و آن سخته را پیش از آن بهشت

روز کشته باشند و رها کنند تا آن شب شعاع شعری بروی آید بامداد بنگرند آنچه سبز باشد از آن زرع

آن بود که در آن سال باصلاح آید و آنچه زرد شده باشد آن بود که در آن سال بفساد آید ع ابتدای

هلاک جراد بود و قیام سوق بصری باشد الف اول ایام ماجور باشد و آن هفت روز است هر روزی

از آن استدلال کنند بماهی از خریف و شتا از تغیر هوا و غیر آن و گویند نسبت این ایام با سال

همچون نسبت ایام بحران است با مریض و هر روزی چون ماهی باشد اولها کاولها و اخرها کاخرها

الف گرما سخت شود و طاعون برخیزد و درد چشم باز دید آید و بطیخ زمستانی بکارند و جوز دو حن

الح بسر سرخ شود و فواکه جمله پخته شود کـ ریاح بود ریح باز دید آید و رمان بسیار شود و اترج رنگ

گیرد الف آخر سمایم باشد یز گرما فاتر شود الح رمد ظاهر شود الط شبها خنک شود و آبها سرد گردد

و زکام باز دید آید و رطب بسیار شود و طل بسیار بیفتد من و سلوی در شام باز دید آید ا قیام سوق سنج

بستند ۵ در بلاد سرد سیر ابتدا کنند با فروختن آتش کـ فصد کردن و دارو خوردن صالح باشد

۶ غایت امتداد نیل باشد و عید کلیسة العامه بود و آن باقصی باشد و نصاری گویند نوری از آسمان

بیاید و قندیل او را برافروزند و فطام اطفال را وقت در آید و اعتدال شب و روز بود و آن اول

خریف باشد و نزدیک مجم و اول ربیع بود نزد اهل چین و چنین گویند که نظر در ابر کردن که درین

روز باشد سوختن آن باشد و نفس را اصلاح کنند و بدن را از کدورت و امراض پاک کنند

ع تراوت از شاخهای درخت بعروق آن نزول کند که بادهای سخت جهد وکلاغ بسیار شود

فصل فی شهور الفرس وهی متساویة بالعدد وسال ایشان سیصد وشصت روز باشد

هر ماهی سی روز وپنجروز در آخر سال بهند ومسترقه خوانند وماه ایشان را اسامی بود چنانکه ماه

عرب از اول ماه تا آخر ماه هر روز را نامی بود وان این است: هرمز: بهمن: اردی بهشت:

شهریر: اسفندارمذ: خرداد: دیادر: آذر: ابان: خورماه: تیر: جوش:

دیمهر: مهر: سروش: رشن: فروردین: بهرام: رام: باد و دیبدین: دین:

آرد: اشتاد: همیان: رامیاد: مهراسفند: انیران: و ملوک فرس در هر روزی

ازین روزها ماکولی نو بودی ومشمومی نو وملبوسی نو وجشنها ساختندی بعضی از برای دینی وبعضی

از برای امور دنیوی فروردین روز اول را هرمز گویند واول سال است وچنین گویند

که درین روز افلاک بحرکت آمده وکواکب وآفتاب پیدا شده واز پیغمبر صلعم مرویست که فرمود که این

روز آن روز است که باری تعالی عسکر را احیا کرد گفتند کدام عسکر یا رسول الله صلعم فرمود الذین

خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم وفرس چنین گویند

که درین روز سعادت قسمت کنند هر که در اول روز پیش از آنکه سخن گوید پاره شکر تناول کند

آفات آن سال از وی مندفع شود بر روز نوروز است ودرین روز مزمنه شروع شد در ملت مجوس

لط فروردین عید فیروزجال درین روز باشد از بهر آنکه نام این روز موافق باشد آن روز

عید مجوس بود ۲ اردی بهشت ۳ وردی بهشت نام دارد عید درد بهشتگان

خواسته چه نام او موافق نام ماه است الخ روز استاد کهن باز اول باشد وجمله کین باز ابهت

شش باشد هر یک پنج روز واین زردشت نهاده اند خورداد روز ششم واخورداد روز خوشنبه

واوجید خورداد کان است از بهر موافقت این روز با نام ماه که روز استاد است اول

لهن

کهن بارچارم باشد و درین روز باریتعالی اشجار را بیافرید ثلث این روز ایران است این
روز را آب ریزگان خوانند و درین روز مردم آب بیکدیگر ریزند سیزدهش جشن ششم اورروز خرداد
خوانند جشن نیلوفر باشد ۱۳ روز سیزدهم روز عید ترکان خوانند زیرا که نام او موافق
نام ماهی است و جشن کنند و چنین گویند که درین روز منوچهر از افراسیاب درخواست کرد
که ایران شهر را باو دهد افراسیاب اجابت کرد و ایران شهر را بمنوچهر داد و منوچهر متحصن
بود در طبرستان گفت این روز را مهر روز خوانند و چنین گویند که باریتعالی درین روز بهایم را بیافرید
و اول کهن بار پنجم است مهرماه شانزدهم او روز مهر است عید عظیم بود و او را مهرکان خوانند
از بهر آنکه نام او موافق نام ماهست و اکاسره درین روز اولاد را تاج زر پوشیدندی و آن تاجیست
که صورت آفتاب بروی بود و این آن روز است که فریدون را بر تخت نشانیدند پیش از آنکه
کاوه آهنگر ضحاک را بگرفت و عجم چنین گویند که ملائکه کاوه حداد را یاری دادند بر قتل ضحاک

و گویند هر کس درین روز زمان بخورد و ماء الورد استعمال کند آفات بسیار در آن سال که از وی

مندفع شود و گویند که باری تعالی زمین را بگسترانید و اجساد را مقر ارواح گردانید ک فریدون
درین روز بر ضحاک ظفر یافت و او را بگرفت و ضحاک فریدون را گفت مرا هلاک مکن فریدون
اجابت کرد و او را در دماوند محبوس ساخت ا ابان روز دهم را ابان گویند و آن روز عید است
از بهر موافقت او با ماه و این روز را ابانگان خوانند و چنین گویند که درین روز عمارت زمین
وحفر انهار کردند و خبر در اقالیم شایع شد لب روز اشتهاد درین روز پنج روز مجوس طعامها
ساختندی و بر نام هر کس بنهادندی و گفتندی که ارواح بزرگان بیایند و بروایح آن مستلذ
شوند ع درروز اول هرمز گویند درین روز کوسه برنشستی و او مسخر بودی و طعامهای گرم خورده
و خود را بداروهای گرم طلا کرده و مروحه در دست داشتی و باد میزدی و از گرما شکایت کردی
و مردم او را ببرف ترحم کردندی و درمیان بزرگان بگردیدی و از هر کس چیزی بستدی و اگر کسی چیزی
ندادی با وی قدح بزرگ مرکبی بودی و در آنجا طین و بعره آمیخته بودی جامه او را بدان ملطخ
کردی و چنین گویند که درین روز لولو از دریا برارند و گویند که درین روز باری تعالی حکم کرد بسعادت
و شقاوت هر کس و هر که درین روز پیش از آنکه سخن گوید سفرجل تناول کند و ترنج ببوید در تمامی
سال مسعود باشد ط آذرگان روز است و عید باشد از بهر موافقت نام او با ماه و آذر جشن
خوانند و آتش برافروزند و زردشت گفته که درین روز آتشخانها را زیارت کنند و قربانها
کنند دی و این ماه را خرام ماه نیز گویند و خرام روز نیز گویند ملک از تخت فرود آید
و درین روز جامه سفید پوشد و بر فرش سفید نشیند و حجاب بردارد با مور رعیت مشغول شود و هر که
خواهد از رفیع و وضیع با ملک سخن گوید و دهاقین و مزارعان با ملک بر یک خوان نشینند و ملک گوید
من همچون شما یکی ام و از شما قوام دنیا باشد و عمارت و زراعت بشما بود و مرا از شما گریز نیست چنانکه
شما را از ما و ما و شما چون دو برادر موافقیم یج روز عید است و آنرا سرسو خوانند و درین روز

بسر خوانند

شیر خورند و گوشت را بگیاه بپزند و چنین گویند که آن امان بود از مس جن و بدان دوا سازند
از مرضهائی که منسوب بود بجن الله روز دیمهر بود درین روز صورتی سازند از عجین یا از گل و در رهگذر
بنهند و او را خدمت کنند چنانکه ملوک را و آنگه بآتش بسوزند و درین روز نظام فریدون بود و بر
ثور نشست و چنین گویند که هر که بامداد این روز شبت بخورد و نرگس ببوید تمامی سال بخیر و راحت باشد
و دود کردن درین شب بسوسن امان باشد و در تمامی سال از قحط و درویشی امین باشد بهمن روز
دوم از و بهمن روز باشد و او را بهمنیه خوانند عید است از بهر موافقت او و ماه در نام و اهل فارس
درین روز حبوب جمع کنند و از آن طبخ سازند و همچنین از انواع لحوم و بهمن ابیض بستانند و با شیر
بیاشامند و گویند که این از بهر حفظ نافع بود و این روز را خاصیت بسیار است در نفط دار و هاز
کوبها و وادیها و روغنها کرفش و بخورها و آنچه بدین ماند چه درین روز نفع او نیکوتر باشد ماله روز
عید شده گویند و آن از مآثر اردشیر بابک است یعنی سه روز از سال مانده است و بعضی گویند
درین روز تمام شد از پدر اول و او کیومرث است و گویند زمستان از دوزخ درین روز بدنیا آمد در
روز و شب مردم آتشها فروزند و طعامها سازند و ملوک وحوش و طیور را بگیرند و ناجهای گیاه در پای
او بندند و آتش در آن زنند و ایشان را رها کنند تا در هوا و صحرا روند بشب و شعلهای آتش میکشند
آبان روز سی ام آبان است و آن را در اصفهان آب ریزگان خوانند و سبب این آن بود که قحطی در زمان
فیروز پدید شد و فیروز جد نوشیروان است و فیروز در آن سال خراج بگذاشت و از اموال آتشخانها
قرض کرد و بر رعیت به قیمت قسمت کرد و نگذاشت که کسی از گرسنگی هلاک شود و آنگه نماز کرد و دست
بدعا باز داشت و گفت الهی اگر این قحط را سبب سوء سیرت من است مرا ظاهر کن تا خویشتن را خلع کنم
و اگر سبب آن از غیر جهت من است آن را بگردان و اهل دنیا را باران فرست چون از آتشخانه بیرون
آمد ابری برآمد و باران بارید که مثل آن در آن عهد کسی ندیده بود و مردم در آن روز آب بهم بگر

میریخته از غایت شادی واین ازآن زمان باز عادت شد اسفندارمذ روز پنجم
این ماه روز عید است از بهر آنکه نام او موافق نام ماه است واین روز مشهور است بکتبت رقاع
از اول طلوع فجر تا طلوع آفتاب سه رقعه را از آن رقاع بر دیوار خانه دوسانند وآن دیوار که در مقابل
صفه است بگذارند واین روز را مردگیران نیز گویند یعنی زنان در این روز مردان را اختیار کنند تا اول
کهن بار دوم است چنین گویند که باریتعالی درین روز آب آفریده است لط فروردین خوانند این
روز را نوروز انهار و میاه جاری خوانند ماورد و طیبها در آن ریزند **فصل فی ارباع السنة**
چون آفتاب بنقطه حمل رسد زمان ربیع خوانند تا آنکه باول سرطان رسد آنگه تابستان باشد
وچون باول میزان رود خریف باشد و چون باول جدی رود زمستان باشد تا باز باول حمل آید و از جمله
الطاف باریتعالی آنست که هر فصلی از پس فصلی دیگر باشد که موافق باشند بیک کیفیت و مخالف باشند
بیک کیفیت دیگر تا در فصول تدریج باشد والا که مخالف باشند بهر دو کیفیت چنانکه مثلاً
از پس زمستان تابستان باز دید آید از آن در ابدان تغیر عظیمی حادث شود و اعتبار کن این حال را
بیکروز که بعضی روز گرم باشد و بعضی سرد که چگونه ابدان از آن متغیر شود فسبحان ما اعظم شانه
و اکثر احسانه **۱ اما الربیع** اول آن روز و شب یکسان باشد و زمان معتدل و هوا خوش
و بادهای نسیم جهد و برف بگدازد و وادیها از آب پر شود و گیاهها بروید و انهار و انوار باز
دید آید و درختها برگ بیرون آرد و روی زمین از گیاهها سبز شود و حیوانات کوچک باز دید آید و بروی
زمین پراکنده شوند و عیش اهل زمان خوش گردد و زمین آراسته شود تا اول سرطان **۲ اما الصیف**
غایت طول نهار باشد و قصر شب زمین گرم شود و نبات و حیوان قوت گیرند و ثمار برسد و حبوب
خشک شود و بهایم فربه گردد و روزی بر مردم فراخ گردد و غیر اینها چنانچه مشاهده میرود و اول آنکه
باشد که آفتاب باول میزان برسد و روز و شب یکسان باشد و شب در زیادت گیرد چنانکه گفتیم

پس در ربیع

که در ربیع زمان نشو اشجار باشد و بدو نبات و ظهور حیوانات و اظهار خریف بضد آن باشد تا
آنگه که آفتاب باول جدی آید آنگه زمستان باشد **اما الخریف** اوش آنکه باشد که آفتاب باول
جدی آید و غایت طول شب باشد و کوتاهی روز بعد از آن روز زیادت شود و سرما سخت گردد و گیاهها
تلف شود و بر درختها برگ نماند و حال او بر عکس تابستان باشد و درین وقت اکل و شرب خوش باشد
زیرا که زمان استراحت است چنانکه تابستان زمان تعب و در امثال گویند هر که در تابستان میوش
در آتش بجوشد در زمستان دیگش بر آتش بجوشد و دنیا همچون عجوزی شود عمر بآخر رسیده تا آفتاب
باول حمل آید و باز بهار باشد برین نسق باشد حتی یبلغ الکتاب **فصل در عجایبی که بتکرر سنین**
حادث شود و بعضی علما گویند که باریتعالی در هر هزار سال رسولی بخلق فرستد با معجزات ازبهر اظهار دین
و میگویند که برسر هر هزار سال پس مراد آن هست که هر هزاری شاید که میان دو پیغمبر باشد یا کمتر
از هزار بود و در هر هزاره اول ابو البشر ع بود و در هزاره دوم نوح ع و در هزاره سیم ابراهیم ع و در چهارم
موسی ع و در پنجم سلیمان ع و در ششم عیسی ع و در هفتم محمد مصطفی صلعم پس نبوت ختم شد بر او و آلاف تمام شد
لما روی عن السیف ان الدنیا جمعه من جمع الآخر سبعة آلاف سنة وقد مضی ستة آلاف ومائة آلاف
ولن لیس علیها ستون و بر هر صد سال عالمی باز دید آید که اعلام او را برافرازد و بر صد سال اول عمر
عبد العزیز بدید آمد و در دوم عبد الله محمد بن ادریس و بر سیم ابو العباس عبد الله بن شریح و بر چهارم
ابو لطیف البا فلانی و بر پنجم ابو حامد محمد و بر ششم ابو عبد الله محمد الرازی و عن انس بن مالک مرفوعا
الی النبی صلعم انه قال من عمره الله اربعین سنة کف الله عنه انواعا من البلایا منها الجذام والبرص
والجنون ومن عمره الله ستین سنة ورقه الله بما یحب ویرضی ومن عمره الله سبعین سنة احبه اهل
السماء والارض ومن عمره الله تسعین سنة غفر له ذنوبه وکان سر الله فی الارض متبعا فی اهل بیته
و حکما گویند که بتکرر سنین اشکال عجیبه باز دید آید در فلک و از آن حوادث عجیبه در عالم

حدوث شود چنانکه گرم سیر و سرد سیر شود و دریا خشک گردد و خشکی دریا شود و باشد که معادن
و نباتات و حیوانات غریب الشکل بازدید آیند و مثال آن در اول کتاب گفته شد و در تفسیر عجب المکنون
این مسئله را ختم گردانیم بر حکایتی عجیب و غریب **حکایت** چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی
بود عابد پرهیزکار و خضر علیه السلام پیش او آمدی و با او صحبت داشتی ملک آن زمان در آن روزگار
موقف شد و جوان را طلب کرد و گفت شنیده‌ام که خضر علیه السلام پیش تو می‌آید چنین هست یا نه جوان
گفت آری و ملک گفت چون خضر پیش تو آید او را نزد من حاضر گردان تا او را ببینم جوان گفت
چگونه او را توانم آورد ملک گفت اگر او را پیش من نیاوری تو را هلاک کنم جوان در این حال اندیشه
ناکی بود و منتظر که خضر ع در آید و با او حقیقت حال اعلام نماید تا آنکه خضر ع نزد جوان پیدا آمد جوان صورت
حال خود و ملک پنهان نمود خضر ع فرمود اندیشه مکن و برخیز تا حضور ملک رویم جوان برخواست و با خضر ع
نزدیک ملک رفتند ملک چون او را بدید گفت که تو خضری خضر ع گفت آری ملک گفت مرا خبر بده از

عجب تر چیزی که دیدی خضر ع گفت عجائب بسیار دیده‌ام اما آنچه این ساعت حاضر است

بگوییم باری رسیدم بشهری بسیار مردم و بسیار عمارت مردی را پرسیدم از اهل آن شهر که این شهر را
که بنا کرده است گفت این شهر دیرینه است نمیدانم که کی بنا کرده است و از آبا و اجداد هم پرسیدم
و ندانستند آنگاه پس از پانصد سال هم بر آن مقام بگذشتم و از آن شهر هیچ اثری نمانده بود مردی را
دیدم که آنجا گیاه میدرویدا و را گفتم که این شهر کی خراب شد گفت اینجا هیچ اثر نبود گفتم بلی اینجا شهری
عظیم بود گفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد خود هم نشنیدیم پس از پانصد سال دیگر بر آن مقام گذشتم
آنجا دریا شده بود و صیادان ماهی میگرفتند از یکی پرسیدم که این زمین کی دریا شد گفت مثل تو کسی
این سخن گوید گفتم بلی این زمین خشک بود گفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد هم نشنیدیم آنگاه پس از
پانصد سال دیگر بر آن مقام گذشتم خشک شده بود مردی دیدم و سوال کردم که این زمین کی خشک
شده است گفت این زمین پیوسته خشک بود گفتم پیش از این آب داشت گفت ما ندیدیم و از آبا
و اجداد خود هم نشنیدیم آنکه پس از پانصد سال دیگر بگذشتم شهری بنا کرده بودند بزرگتر از شهر اول
و مردم بسیارتر از یکی پرسیدم که این شهر را کی بنا کردند گفت این شهر قدیم است و ندانم که کی بنا کرده اند
و از آبا و اجداد خود هم نشنیدم ملک گفت من میخواهم که متابعت تو کنم و این ملک را بگذارم خضر علیه السلام
گفت تو متابعت نتوانی کرد و لیکن متابعت این جوان کن که ترا دلالت کند بخیر و رشد و مقاله اول را
ختم کردیم و اسئل الله ان یختمها علی الخیر و الرشاد و ان یعفو عما طغی به القلم من غیر الصوب و الحمد
لله رب العالمین **مقالت دوم در سفلیات** و هر چه از ما دون افلاک است از عناصر
و مولدات و نظر در چند امر میباید کرد **نظر اول** در حقیقت عناصر عنصر اصل موضوعات است
که دون فلک قمر باشد و آن امهات باشد چنانکه نار و هوا و آب و خاک اما مولدات که از این امهات
باشد چون معادن و نبات و حیوان **اول** آتش مکان طبیعی او آنست که زیر فلک قمر باشد بالای
کره هوا و هوا مکان طبیعی او آنست که زیر آتش باشد و بالای آب و آب مکان طبیعی او آنست

که زیر هوا باشد و بالای زمین و خاک مکان طبیعی او آنست که میانه باشد و باری تعالی بکمال حکمت بالغه خود ترتیب عناصر بر وجهی عجیب نهاده است آنچه خفیف تر است بفلک نزدیکتر است و آنچه ثقیل تر است و ز فلک دور تر چنانکه آتش از همه خفیف تر است ملاصق قمر است و زمین که از همه گران تر است در غایت بعد است در فلک و هوا از آتش گران تر است و از آب خفیف تر لاجرم محل او زیر کرهٔ آتش باشد و بالای کرهٔ آب و آب از هوا گران تر است و از زمین خفیف تر لاجرم محل او بالای زمین باشد و زیر کرهٔ هوا **نظر دوم در بیان کرهٔ آتش** چون جسم صورتی رها کند و صورتی دیگر پوشد چنانکه هوا آب شود چنانکه دیده میشود قطرات بر سطح آنای او تی که دران انا چیزی از جمد بهی آن قطرات بر اطراف او ظاهر شود و معلوم است که آن ترشح نباشد بلکه از هوائی بود که محیط باشد بان انا و از غایت برودت آب شود و آب هوا شود و چنانکه دیده میشود از حرارت شمس یا آتش که بخار از آب خیزد و هوا شود و هوا آتش شود چنانکه مشاهده میکنند از سموم در موضعی که حرارت باشد و چنانکه دیده میشود از کورهٔ آهنگران چون سخت بتابند هوای آن آتش شود چنانکه اگر چیزی نزد او بری بسوزد و آب زمین شود چنانکه بعضی از آبهامی بینیم که سنگ شود و زمین آب شود چنانکه اصحاب کیمیا میکنند که سنگ میسایند و بعضی از ادویه با آن جمع میکنند و آب میشود و از جمله عجایب آنست که آب شور با آب تلخ را تبخیر کنی بخار که از وی برخیزد عذب باشد **نظر دوم در کرهٔ آتش** جرمی بسیط است و از طبع او آنست که متحرک باشد از وسط تا آنکه که زیر فلک قمر قرار گیرد و آتش را هیچ لون نباشد و دلیل بر آنکه آتش صرف را هیچ لون نیست آن است که حداد کوره را بقوت تمام نفخ کند چون چیزی نزد آن کوره بری بسوزد و آنجا هیچ لون نبود و آتش فوق عناصر است از وی قوی تر و صرف تر هیچ نیست و دیده او را در نیابد و از صنع باری تعالی یکی آنست که مقر کرهٔ اثیر زیر فلک قمر است تا پیوسته دخانهای غلیظ را که با و میرسد بسوزاند و

بخارهای عفن را لطیف گرداند تا پیوسته هوا صافی و شفاف باشد و او را یک طبقه ساخته است
محیط از جمیع جوانب تا هر چه بدو رسد در حال بسوزد لما ذکرنا و او را لونی نداده که اگر او را لونی بودی
منع ابصار کردی از رویت عالم افلاک پس زمهریر را حجاب ساخت تا از او هیچ اثر را منع نکند از
روی زمین و الّا از وی هیچ کره و نیز حیوان و نبات تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه پس چه چیز عجب تر
از این که جرمی نورانی در میان آهن و سنگ که هر دو کثیف است بیرون می آید و اگر نه آنست که هر روز
مشاهده میکنی اگر کسی بر سبیل حکایت نقل کردی از بهر کسی که ندیده بودی تعجب کردی و عجب تر آنست
که از درخت سبز که غالب بر وی تری باشد و آتش منافی آب بود چگونه از وی آتش حاصل آید قوله تعالی
الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون پس نظر کن در غلبه و سلطان او که از یک
شرر از آن چون غلبه کند عالمی را فانی کند و آهن و فولاد را بگدازد چنانکه گوئی که مگر آن هرگز نبوده است آنکه او
نیز فانی شود و صخره صما را رماد گرداند پس نظر کن در مصالح خلق که بدان تعلق دارد و آنرا عدد حصر نتوان
کرد نحن جعلناها تذکرة و متاعا للمقوین و از آتشها عجیب تر آتش بنی اسرائیل است از بهر امتحان خلایق
و آن چنان بود که ایشان را خانه بود که سقف نداشت قربان در آن خانه نهادندی و نبی در آن خانه
رفتی و دعا کردی و مردم بیرون خانه بودندی آتشی سفید از آسمان پیدا شدی و آن قربان را بخوردی
و آن آنست که خدای تعالی فرموده است الذین قالوا ان الله عهد الینا ان لا نؤمن لرسول حتی یأتینا
بقربان تاکله النار و از آتشهای غریبه آنست آتش حرمین است و آن در بلاد حبشیه بودی و بودی
که آتشی افروخته شدی چنانکه بنی طی از روشنی آن چهارپا چرانیدندی من مسیرة ثلثة ایام و بودی
که از آن شعله عقیقی بیرون آمدی و آنچه نزدیک بودی بسوختی و چون روز بودی دخانی نمودی تا آنکه
باری تعالی خالد بن سنان العبسی بفرستاد و پیش از بنی اسرائیل هیچ پیغمبر نبود جانی فرو برد و آن
آتش را در آن پنهان کرد و مردم از دور در آن نگاه میکردند تا آنگه که غایب کردانید فصل

فی الشهب و انعطاف الکواکب چنین گویند که چون دخان بهوا رسد و برودت باو
لاحق نشود تا انکه بکرهٔ ناری رسد اگر مادهٔ او از زمین منقطع نشود و در آن دخان دهنیتی باشد
آتش در او گیرد و مشتعل شود و شعله باز پس گردد و با مادهٔ دخان مثال او چنانکه دود چراغ کشی بالای
آن دیگر پس چراغ و برین رابطه چون دخان آن بچراغ بالائی رسد از شعله او آتش باز پس گردد و
چراغ زیرین را بر فروزد و این مشاهده کرده شده است اما اگر مادهٔ او از زمین منقطع شده باشد
چون بطبقهٔ ناری رسد منطفی شود و گفتیم که نار صرف نا شوان دید اما اگر که مادهٔ دخانی لطیف نبود چون
آتش در و گیرد زمانی بماند و آن بر حسب شکل آن دخان باشد گاه چون کوکبی بماند که او را ذوابه بود یا بر شکل
حیوانی که او را دو سر بود و باشد که چون عمودی باشد مخروطی که قاعدهٔ او کرهٔ نار و مخروط نزد کرهٔ زمهریر
باشد و باشد که چون انقضاض کند او را بشکل کره پندارند که میگردد بر سطح فلک این است خلاصه سخن ایشان
در این معنی والله اعلم **نظر سوم در کرهٔ هوا** بدانکه هوا جرمی است بسیط حار رطب شفاف
مکان او زیر کرهٔ نار و بالای کرهٔ آب حکما سمک سما را به قسم کرده اند قسم اول آنست که بفلک متصل است
و آن از بهر مداومت دوران فلک و سرعت سیر آن گرم باشد تا غایتی که از نار صرف بود از کرهٔ آتش
از هر چه فروتر بود حرارت آن کمتر باشد و حرکت نیز کمتر تا آنکه حرکت زایل شود و برودت غالب آید آنرا
کرهٔ خوانند و آن قسم دوم باشد اما قسم سیم بواسطهٔ مطارح شعاعات و انعکاس آن در هوا معتدل باشد
و اگر نه انعکاس شعاع بودی هوائی که آن مماس سطح آب و روی زمین است سردتر بود از کرهٔ زمهریر
چنانکه در موضعیکه در زیر قطب شمالی است و آن جا شش ماه آفتاب نباشد و سرما بغایت سرد باشد و هوا
تاریک باشد و حیوانات و نبات آنجا نباشد و چنین گویند که سمک کرهٔ نسیم بیشتر از آن سته عشر الف ذراع است
در هوا الکمترین آنچه مطابق روی زمین باشد لان اعلی جبل لا تکون اکثر من هذا و حرارت هوا آنجا نگذارد که
سحاب منعقد شود زیرا که مانع انعقاد غیوم حرارت هوا است از تاثیر کواکب و انعکاس شعاع از سطح

زمین

زمین و اما اگر ره نسیم از جانب زمین تا آنجا که ممکن بود که حیوان متنفس باشد برسد از بهر آنکه طالبان معادن
که بعمق زمین فرو روند چون محتاج نسیم باشند نفخ کنند در انبوبها بمنافذ تا آنرا استنشاق کنند و چراغ نماند
و چون نسیم منقطع شود در اینها چراغ فرو نشینند و آدمی مختنق شود زیرا که هرجا که نسیم نباشد حیوان متنفس
البته نزید **فصل فی السحاب والمطر** چنین گویند که چون بآتش آفتاب در زمین تاثیر کند
اناب و زمین اجزا متحلل شوند آب را بخار گویند و اجزای زمین را دخان خوانند و چون بخار و دخان
مرتفع شود و هوا آنرا از طرفی بطرفی برد تا آنجا رسد که از بارستانی محکم شده باشد از بالای آن زمهریر باشد
نگذارد که نفوذ کند و از پیش جبال بود و از زمین ماده بخاری متصل باشد در هوا غلیظ شود و متکاثف
گردد آنرا سحاب خوانند و سحاب چون متراکم شود و ماده دخانی ریح شود و ماده بخاری آب پس از آن
متسم شود و قطرات گردد و چون ثقیل شد قصد اسفل کند پس اگر آن بخار بشب صعود کند و هوا سرد
باشد و منع کند از نفوذ و منعقد شود سحابی رقیق گردد و اگر صعود مفرط بود و بخار بیفسرد در غیم برف شود
زیرا که اجزای مائی منجمد شود و به اجزای هوائی مختلط شود پس باهستگی فرود آید بخلاف باران و تگرگ
و اگر هوا دنی باشد چون بخار مرتفع شود و غیم گردد و طبقه از آن حاصل آید و همچنین دو و سه با طبقات
حاصل آید بعضی بالای بعضی چنانکه در زمان ربیع و خریف باشد گوئی جبال قطن است منعقد و چون
قطره باشد و فرو می آید و اگر در راه سرمای مفرط بوی رسد تگرگ شود و اگر که بخار بهوای سرد نرسد
دلسیه باشد حباب شود و اگر اندک متکاثف باشد شود و بسرما نرسد شب طل باشد و اگر بسرما بسته باشد
صقیع شود و اگر کسی که این حالات او محقق شود بتصعید میاه و تبخیر آنرا مشاهده کند چنانکه صنع
ماء ورد و غیره کنند تامل گرمابها که چگونه بخار بسقف حمام رود از سرما او منعقد شود قطره گردد
و باز پس آید سقف گرمابه همچون طبقه زمهریری باشد و حیطان گرمابه همچون کوه‌ها و از لطف باری تعالی
این است که باران در هر سال در وقت معلوم آید که بدان حاجت باشد در آن مواضعی که حیوان و مردان

منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موضعی که میان او و دریا پیش از چهل منزل باشد آنجا حیوان مقام نتواند ساخت زیرا که قطر انجا بر کنار اگه در تمام اطراف او آنست که مقدار کفایت فرستد نه قاصر که گیاه را تمام نباشد و نروید و نه پیش از کفایت که غرقه کند چنانچه فرمود وَاَنْزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَآءً بِقَدَرٍ **فصل فی الریاح** چنین گویند که باد از تموج هوا باز دید آید چنانکه حرکت آب از موج بود و هوا و آب دو بحر است و اتفاق الا آنست که اجزای هوا لطیف است و اجزای آب ثقیل اما سبب باز دید آمدن او آن باشد که از تاثیر آفتاب در خانها از روی زمین بر خیزد و چون بطبقه باور سد حرارت او شکسته شود و کثیف گردد و قصد نزول کند و هوا متموج باشد باد از او حاصل آید چنانکه چیزی در آب اندازی از آن آب در حرکت آید و اما حدوث گرد باد که آنرا زوبعه خوانند بیشتر اوقات آن بود که باد از طبقه بارد رجوع کند بحرکه شدید و مصارف سحاب شود که حرکت آن باد باشد و بهمدیگر آمیخته شود چون باز فرود آید هم بدان حرکت بماند و باشد که سبب زوبعه آن باشد که دو باد مخالف متلاقی شوند هر یک آن دیگر را منع کند بسبب آن زوبعه باز دید آید و باشد که پاره غیم در میان زوبعه افتد و بالا میگردد و چنان نماید که تنینی در هوا می پیچد و اصول بادها چهار است شمال و مهب او از مطلع بنات النعش باشد و جنوب و مهب او از سهیل باشد لیکن شمال میان بنات النعش و مغرب باشد و جنوب سهیل و مشرق و صبا و مهب او از جانب بنات النعش و مشرق باشد و دبور و مهب او میان سهیل و مغرب باشد **باد شمال** بارد یابس باشد زیرا که از ناحیتی میآید که آفتاب مسامت آن نشود و آنجا برف و آبهای فسرده و سرمای سخت بود چون باد بر وی بگذرد این کیفیات قبول کند و در آن جانب بحار نیست بلکه براست و یبوست از صحراها و کوههای خشک قبول کند و مهب او در میان جبال است از بهر جهت همچون آبی که از انبوت بیرون آید بخلاف جنوب که مهب او وسیع تمام دارد همچنان باشد که آبی از انای سر فراخ بیرون آید و باد شمال ابدان را سخت کند و حواس را قوی گرداند و دماغ را صافی

کند ولون را خوب کند و شهوت باز دید آید و چنین گویند که باد شمال و جنوب اگر هبوب هر یکی از آن
بسیار باشد هنگام توالد حیوان شمال بیشتر نتاج ذکور آرد و جنوب بیشتر اناث و عرب شمال را مذموم
دارند از آنجهة که غیم را زایل کند جنوب اما باد جنوب حار رطب باشد از بهر آنکه هبوب او از جانب
خط استوا است و در آنجا حرارت مفرط باشد از آن سبب که آفتاب مسامت آن موضع باشد در سالی دو بار
سبب حرارت از آنجا اکتساب کند و باد جنوب ابدان را سست کند و کسالت آرد و حواس را کدر کند
و هوا را تیز گرداند و از عجایب او یکی آنست که باد شمال آب را گرم گرداند همچنانکه باشد و باد جنوب سرد
کند و سبب این را گفته اند که چون آب گرم بود و باد شمال بروی جهد حرارت در اندرون وی باند چنانکه
در زمستان دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و حرارت بر ظاهر زمین باشد و اما جنوب
حرارت را از اندرون آب بیرون آرد چنانکه در تابستان دیده میشود که حرارت از اندرون زمین بیرون
آید و چون حرارت بیرون آید طبع آب که سرد است بطبع خود رجوع کند و عرب جنوب را محمود دارند
زیرا که سحاب را جمع کند و چنین گویند که لواقح از جنوب است صبا بادی قریب است باعتدال اگر
در روز اول جهد مایل باشد ببرودت از بهر آنکه بر مواضع بارد گذشته باشد و آن مواضع را برد از بعد آفتاب
حاصل شده باشد در زمان شب و در ین وقت باد صبا بغایت خوش باشد الا آنست که اندک بود
از برای آنکه شعاع او را فراپیش دواند و همچنین پیوسته در پیش شعاع میرود و آفتاب را تلطیف
و تسخین میکند و اعتدال او را سبب این است و آن نسیمی است که او را باد سحرگاهی خوانند چون
بر مردم وزد از آن لذت یابند آن زمان لذ لذت او خواب خوش باشد و بیمار در آنوقت خفت
یابد و این نسیم که در وقت سحر باشد و بامداد آن نیز باشد دبور اما باد دبور مخالف صبا باشد
از برای آنکه وقت هبوب او آفتاب از مهب او مفارقت کرده باشد و لذلک در آخر روز جهد
و پیش از آن و پس از آن بجهد زیرا که آفتاب از مهب او گذشته باشد و تحلیل کرده و زمان هبوب

اوانه که بود **فصل فی الرعد والبرق** چون سحاب منعقد گردد و بادکه رطب بارد است
چنانکه یاد کرده شد رها که در اندرون اجزاء خایر محتبس شود اگر بر حرارت خود باقی ماند قصد صعود کند
و اگر باقی نبود نزول کند و سحاب را بشگافد بعنف و از آن آواز رعد باز دید آید و باشد که از سختی تصادف
بعضی بر بعضی آتش مشتعل شود و برق از او باز دید آید اگر لطیف باشد صاعقه باز دید آید و اگر غلیظ باشد
بهر چه رسد بسوزاند و باشد که آهن بگدازد که بر در باشد و چوب را بسوزاند و باشد که زر را در خرقه بسوزد
و باشد که بر کوه افتد سنگ خارا را بسوزد و باشد که در آب افتد ماهی را در آب بسوزد و برق و رعد
هر دو بهم حادث شوند اما برق دیده شود پیش از آنکه رعد شنیده شود زیرا که مرئی دیده شود بمحاذات
قوه باصره و مسموع شنیده نشود الا بتموج هوا و وصول آن بصماخ و محاذات بصر شرط نیست از وصول
صوت بصماخ چنانکه قصار جامه را بر سنگ زند در حال دیده دریابد اما صوت آن بعد از زمانی
بصماخ رسد و در زمستان رعد و برق نبود زیرا که اجزای دخانی نباشد از غایت سرما و هم چنین آنجا
که برف بارد رعد برق نباشد **فصل فی الهالة والقوس والقزح** قاضی ابن سهلان
الساوی گوید که تحقیق هاله و قوس قزح موقوف است بر چند مقدمه و چون آن مقدمات معلوم شده
باشد بعد از آن گفته شود **مقدمه اوّل** در معنی انعکاس بصر و آن را قیاس نتوان کرد بر انعکاس
ضوء زیرا که انعکاس ضوء را در خارج هیچ حقیقت نیست و انعکاس بصر را در خارج حقیقت نیست
بلکه او امر موهوم است اما فرق نیست میان انعکاس چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس
بصر هم بر آن نسق باشد اما انعکاس ضوء چنان باشد که شعاع از جسمی مضی بر جسمی افتد صیقل در آنجا
منعکس شود بجسمی دیگر کثیف بشرط آنکه وضع او از این جسم صقیل همچون وضع آن جسم مضی باشد
از صیقل و مخالف او باشد در جهت بر وجهی که زاویه اتصال همچون زاویه انعکاس باشد و این معنی
از این شکل هندسی معلوم شود دایره الف جرم آفتاب و دایره خط مرات صیقل و خط دست

شعاع

شعاع آفتاب د ع جسم کثیف که در خلاف جهة آفتاب باشد از مرآت و شعاع از مرآت بازگردد
و در جسم کثیف که بر خلاف جهة آفتاب باشد از مرآت و شعاع از مرآت بازگردد و بر جسم کثیف

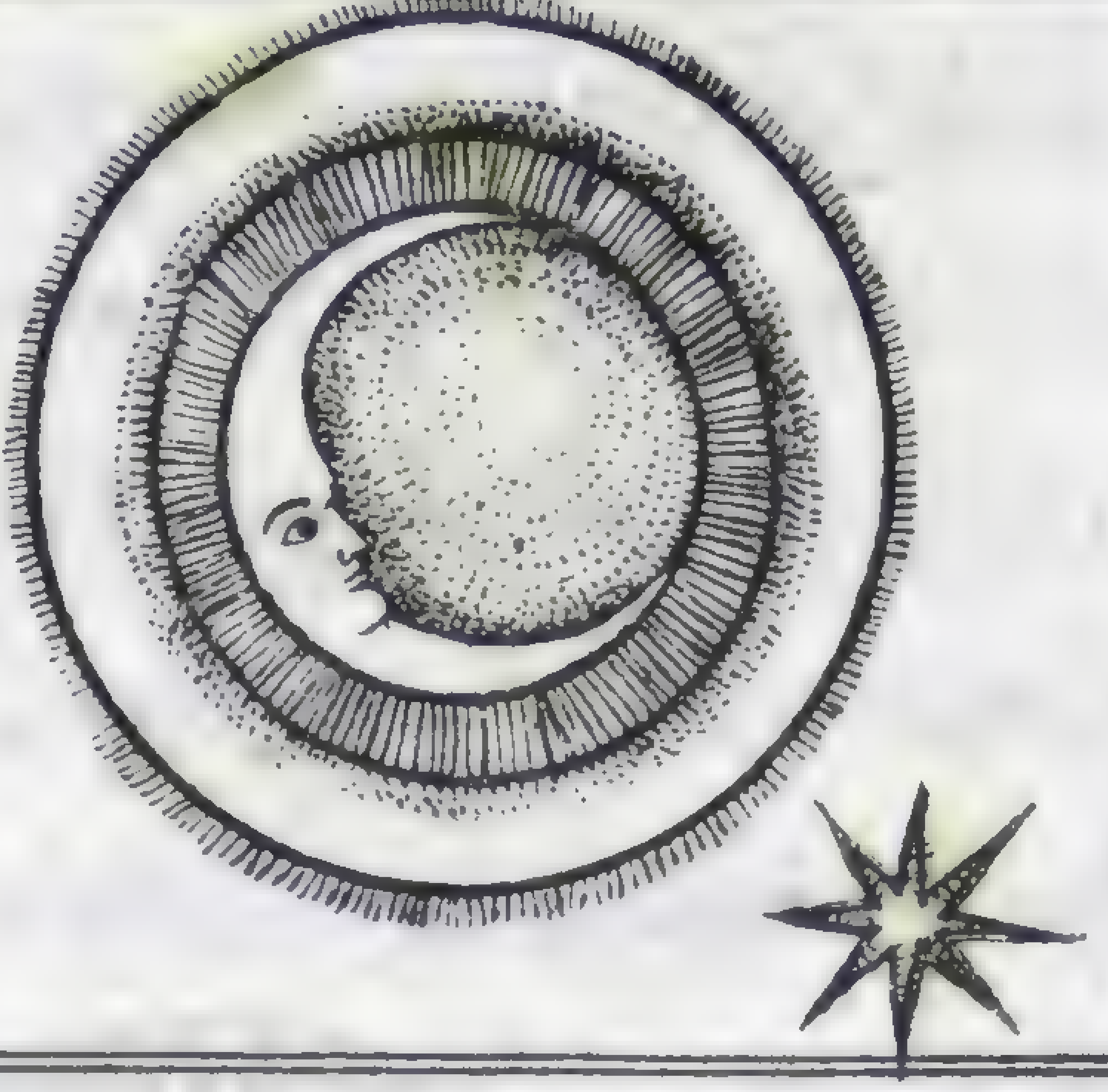

افتد چون میان ایشان
حایل نباشد اگر فرض کنیم
که از شعاع دب خطی
قایم شود بر سطح مرآت
چون عمود هی و بر سطح مرآت
خطی فرض کنیم و آن بش
که از خط ات ظاهر شود
که آن شعاع است و از خط
ع که مفروض است بر سطح
مرآت زاویه و از خط ه
که آن شعاع راجعست
و از خط زاویه دیگر ظاهر

شود که موازی زاویه مقدم باشد و زاویه ع زاویه اتصال شعاع است و زاویه انعکاس شعاع
و چون فرض کنیم که خط شعاع عمود باشد بر سطح مرات پس انعکاس راجع باشد بامکان خود از این مقدمه
معلوم شود که شعاع آفتاب متصل کدام باشد و شعاع منعکس کدام و شعاع راجع کدام و چون انعکاس
ضوء معلوم شد انعکاس بصر را بر آن قیاس میکن چون در محاذات ناظر جسمی ثقیل بود و فرض کنیم
که از حدقه بجسم ثقیل بپیوندد و فرض کنیم که خطی از این نقطه مشترک بیرون شود مخالف جهة ناظر و وضع

او از جسم ثقیل همچون وضع خط ناظر باشد هر جسمی کثیف که در طریق این خط بیفتد و ناظر آن را ببیند
آن دیدن را انعکاس خوانند چنانکه مردم کسی را در آئینه ببینند که بر جوانب او یا پس پشت او باشد
یا بالای او یا زیر او بود بدین شرایط **مقدمهٔ دوم** آنکه اگر مرآت کوچک باشد شکل مرئی چنان
ننماید که در خارج باشد **مقدمهٔ سیم** اگر مرآت رنگ مرآت بر روی مرئی نماید چنانکه کافور را در مینا
بنگری چون مینا سبز بود و کافور سفید مرئی سفید نماید بسبزی آمیخته و همچنین دیگر لونها **مقدمهٔ چهارم**
ملون باشد آنچیز که در مرئی می‌بینیم بر وضعی چون از آن مکان بمکانی دیگر نقل کنیم آن وضع متغیر شود
و آنچه حقیقی باشد متغیر نشود بتغیر مکان ناظر چون این مقدمات معلوم شد بدانکه هاله که آن را خرمن ماه
گویند حدوث آن از اجزای رشحا باشد ثقیل که در هوا حادث شود و آن اجزای محیط باشد بغیمی لطیف
رقیق که ساتر نبود چون شعاع بصر بدو رسد در آنجا منعکس شود بجسمی که وضع او وضع مضی باشد و جانب
مخالف پس ضوء قمر دیده شود و اگر جرم قمر دیده نشود چون آئینه کوچک باشد شکل مرئی در او نتوان
دیدن پس هر یک از آن اجزای ضوء ماه بهیئت دایرهٔ روشن دیده شود و آن هاله باشد **اما قوس قزح**
حدوث آنچنان بود که در خلاف جهت آفتاب اجزای سفید مایی شفاف و آفتاب نزد افق بود و از پس
آن اجزا جسمی کثیف باشد مثل کوهی یا سحاب مظلم چون ناظر آن اجزا را نگاه کند و پشت بر آفتاب
دارد شعاع بصر منعکس شود از آن اجزا بآفتاب از بهر آنکه آن اجزا ثقیل باشد پس لون آفتاب دیده شود
و شکل او دیده نشود چنانکه یاد کردیم در هاله که چون اجزا صغیر باشد هر یک از آن لون ادا کنند و شکل ادا
نکنند اما سبب استداره قوس قزح آنست که اجزا بر آن وضع افتاده باشد و اما اختلاف الوان مرآت
باشد و الوان مختلف دیده شود احمر و اخضر و اصفر و بنفش و ارغوانی و بیشتر اوقات از سه رنگ باشد
و اگر از پس اجزای صیقل جسمی کثیف نبود قوس ظاهر نشود از بهر آنکه آن اجزا شفاف باشد شعاع بصر
در او نفوذ کند و شیخ الرئیس گوید که در حمام قوس قزح را دیدم نه بطریق خیال بل بطریق حقیقت

و آن چنان بود

وان چنان بود که ناظر از مکانی بمکانی نقل میکرد وآن الوان بجای خود بود و قاضی ابن سهلان گوید
که سبب این وقوع ضوء شمع باشد که بر زجاج حمام افتاده بود وآن ملون بوده باشد وعکس آن بر حایط
حمام افتاده بود ومثل این عکس حقیقی بود وشیخ الرئیس گوید که میان باورد وطوس کوهی است در غایت
بلندی من بر آن کوه بودم وآسمان مکشوف بود ومیان من وروی زمین در وسط جبل وثرتی بود و اکثر سحاب
درمیانه آسمان بود نگاه در آن سحاب کردم که میان من وروی زمین بود دایره تمام دیدم بلون قوس
وقزح شروع کردم که از کوه بزیر آیم چنانکه فرو می آمدم آن دایره کوچک میشد چون بمکان سحاب
رسیدم هیچ از آن دایره نمانده بود **نظر چهارم در کره آب** چنین گویند
که آب جسمی بسیط است بارد رطب ومکان طبیعی او آن است که زیر کره هوا باشد وبالای کره
زمین وچنین گویند که شکل آب کره است زیرا که راکب البحر چون نزدیک کوهی رسد اول سر کوه
پیدا اگر سطح آن دا کرة نیست که سطح آب محدب است باستی که قله آن جبل وسطح را بهم دیدی زیرا که
صنع نزدیک تر است از قله الا آنست که استداره کره آب صحیح نیست زیرا که باریتعالی خواست
که بعضی از زمین مقر حیوان سازد سیما نوع انس که اشرف حیوانات شد ومعلوم است که حیوان اکثر
در آب نتوان زیستن نه هوا ودر هوا نتوان زیستن زیرا که مخالف بدن ارضی است وهر مرکبی که بر او
غالب اکثر اجزاء المرکب باشد محل او آن باشد پس باریتعالی بلطف وعنایت خویش زمین را ذات
التضاریس مانع نبود از آنکه شکل زمین با شکل آب کری باشد وهر یک از ارکان محیط است بدیگری
وکره او صحیح است الا کره آب که عنایت ازلی چنان اقتضا کرد که او محیط نبود بجمیع کره زمین از برای
حکمتی که یاد کرده شد وآب بر دو قسم است یکی ملح ودیگری عذب وهر یکی را فایده ایست که در آن دیگر نباشد
اما ملح ملوحت او از اجزای رسخی است که تاثیر آفتاب او را سوخته باشد چون با آب آمیخته شود آن را ملح
کند واگر نه آن بودی آبهای دریا بتاثیر آفتاب وطول مکث منتن شدی وهوای نتن او را باطراف

رسانیدی و هوا را فاسد گردانیدی و از آن طاعون حاصل آمدی و سبب هلاک حیوان شدی و
حکمت الهی چنان اقتضا کرد که آب دریا شور باشد از برای دفع این فساد و از فواید شوری در آن عنبر و مرجان
و غیر آن باشد اما عذب معظم فایده او نیز نیست که بکرور حیوان ازان صبر نتواند کرد و باریتعالی در آن
قوتی آفریده است که هرچه در آب کنی طعم او و لون او بستاند و او را هیچ طعم و لون نباشد و چون
سبب حیوان و نبات است باریتعالی آنرا بر خلق فراخ کرد تا تحصیل آن آسان باشد و بمعالجت حاصل
نباشد بخلاف دیگر مطعومات و مشروبات و مأکولات که انتفاع بدان موقوفست باشد و معالجت طبخ
و غیر آن و اگر آب خوش را از آب شور تمیز بایستی کردن مردم از آن مشقتی عظیم یافتندی باریتعالی بلطف
خود آن مشقت را از خلق برداشت و بواسطهٔ آفتاب که در بحر اثر کند و بخار از او برخیزد و باد را
بفرماید تا آن بخار را بموضعی رساند که خواهد مطر باشد و آنرا در مغارات ذخیره نهد و از آنجا اندک اندک
بیرون آید و از او چشمها و رودها و قنوات باز دید آید بقدر حاجت خلق چون وقت آن باشد که ماده آن
کم شود سال تمام شده باشد دیگر باره بلطف و کرم خود مدد آن بفرستد فسبحانه ما اعظم شانه

فصل فی الامور العجیبة للابحار بدانکه در بحر احوال عجیبه غریبه بسیار است چون هیجان
آب و ارتفاع او و مد و جزر و زیادات او در اوقات مختلفه چون فصول اربعه و اوایل شهور و اواخر
آن و ساعات لیل و نهار اما ارتفاع میاه آنرا سبب چنین گویند که چون آفتاب در وی اثر کند آب
او لطیف شود و اجزای او تحلل پذیرد و جای او باید که فراختر شود پس بعضی بعضی را دافع کند بجهات
اربعه مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بر سواحل او در وقتی که جنبش زیاده شود و بادهای مختلف ورزد
چنین گویند که در قعر این بحر او را جزر و مد باشد صخور صلب است چون قمر مسامت سطح آن بحر شود شعاع
او بدان صخور رسد انگه از آنجا منعکس شود بتراجع و آب او را گرم کند و لطیف و آب گرم مکانی طلب کند
که فراختر از آب سرد باشد و بدین سبب موج زند بسوی ساحل و بعضی بعضی را دفع کند و زیادت شود

تا آنکه که قمر بوسط السماء رسد چون قمر از وسط السماء زایل شود آن علیان ساکن شود و اجزای آب دگر باره
آغاز کند در افق شرقی بر آن عادت که گفتیم تا آنکه قمر بوسط الارض رسد و این هنگام مد باشد و اما هیجان
اخلاط باشد در بدن آدمی که گاهی دم هیجان کند و گاهی صفرا تا آنکه آهسته آهسته ساکن شود و پیغمبر صلعم
این معنی را بعبارت لطیف ادا کرده و آن این است که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون
منه المد ثم یرفع فیکون منه الجزر اکنون بحار مشهور یاد کنم و آنچه در هر بحری باشد از جزایر و حیوانات عجیبه
البحر المحیط و این دریا را از بهر آن محیط میگویند که گرد این همه زمین در آمده است و مادهٔ همه
دریاها از اوست و هیچ کس ساحل آن ندانسته است و حکماء یونان آنرا اقیانوس خوانند کعب الاحبار
گوید باریتعالی هفت دریا آفریده است اول آن محیط است بردی زمین عالم و نام او بنطش است
و بعد از آن بحری دیگر است و نام او قنیش است و دیگر نام او اصم و چهارم نام او مظلم و پنجم نام او مرمایس
و ششم نام او باک هر یک ازین بحار محیط است بدیگری و آخر آن باکیست و این دریاها که مردم بدو رسند
خلیجهاست اما آن دریاها جز خدا یتعالی نداند که آنجا کیست از آدمی و دواب و جزایر و حیوانات
ابو ریحان خوارزمی گوید که از آن دریا که از جانب مغرب است بر ساحت اندلس بحر محیط است
و یونانیان آنرا بحر اقیانوس خوانند مردم بسواحل آن گذرند و کس در میان نگذرد و در جانب
شمال ممتد شود و از او خلیجی بیرون آید یونانیان آنرا بنطش گویند و دیگران آنرا اطرابذه گویند
و بنزدیک قسطنطنیه تنگ شود و در بحر شام ریزد از جانب جنوب و از جانب شمال ممتد
شود در مقابل رومیه و بلغار و از او خلیجی بیرون شود آنرا بحر ورنگ گویند پس از آنجا ممتد شود
بجانب مشرق میان ساحل در میان و اقصی بلاد ترک و آنجا کوهها بسیار است و زمینها خراب
کسی آنجا وطن نسازد تا آنکه بمشرق رسد ببلاد چین آنگه از او خلیجی عظیم بیرون آید که این بحرها که معروفست
جمله خلیج اول بحر چین آنگه بحر هند آنگه خلیجی عظیم از او بیرون آید یکی بحر فارس و یکی بحر قلزم آنگاه

ممتد شود تا آنجا که بحر بربر خوانند و از عدن ممتد شود تا سفاله زنج و درین دریا کس در نرود زیرا که
رکوب او خطرناک باشد پس از آنجا ممتد شود تا آنجا که او را جبال قمر گویند و آن منبع نیل مصر است از
آنجا ممتد شود تا ارض سودان مغرب و از آنجا تا بلاد اندلس و بحر اوقیانوس و درین بحر چندان جزایر است
که عدد آن جز خدای عز و جل کس نداند و اما جزایر که مردم آنجا رسند بسیار است هر جزیره صد فرسنگ
و دو فرسنگ و هزار فرسنگ و جزایر مشهور آن جزیره قبرس و سامس و رودس و صقلیه بوده در جهت
جنوب جزایر زنج و سرانذیب و سقطری و رهجات و لوایح والله اعلم و سمرقندی چنین گوید که در بعضی
از تصانیف خواندم که ذوالقرنین خواست که ساحل این بحر را معلوم کند مرکبی راست کرد و بفرمود
تا یکسال تمام بروند تا مگر چیزی از ساحل این بحر پیدا کنند این مرکب یکسال برفت و هیچ ساحل ندید خواست
که برگردد آنگه گفتند که ماهی دیگر برویم باشد که چیزی معلوم شود ماهی دیگر برفتند در آب مرکبی ظاهر
شد در و مردم بودند لیک هر یک از آن مرکب زبان این یک نمیدانست قوم ذوالقرنین مردی را
با ایشان دادند و زنی از ایشان بستدند چون باز پیش ذوالقرنین آمدند از آن زن فرزندی آمد که
او هم زبان مادر دانستی و هم زبان پدر او را گفتند که از مادر بپرس که از کجا آمدی گفت ما را ملک فرستاده
بود که احوال این جانب بدانیم گفتند در آنجانب ملکی هست گفت آری ملکی عظیم تر از این ملک

و عریض تر و خلقی بسیار تر و این از قدرت خدا تعالی جل جلاله و عظمت شانه و لا اله غیره بعید دور

نیست والله اعلم بحر الصین بحر صین متصل است بحر محیط و هیچ بحری از او نزدیکتر به بحر محیط نیست از
دریا نیست بسیار موج زن و در عمیق و چنین گوید که مد و جزر بحر صین همچنان باشد که از آن بحر فارس
و شرح آن در بحر فارس داده شود ان شاء الله و ابوریحان گوید که در آثار یافته ام که بحر صین چون گاه آن
باشد که هیجان خواهد کرد استدلال کنند بارتفاع ماهی از قعر آن بر روی آب و چون ساکن خواهد شد
استدلال کنند بمرغی که هرگز قصد ساحل نکند و دایم در لجه بحر باشد چون او بیضه نهد در میان دریا بر پاره
از خاشاک بدانند که وقت ساکن شدن دریاست و درین بحر مغاص درست و در آب خوش باشد که دانه

نفیس

غریبه ا

این بحر ا

داچ ا

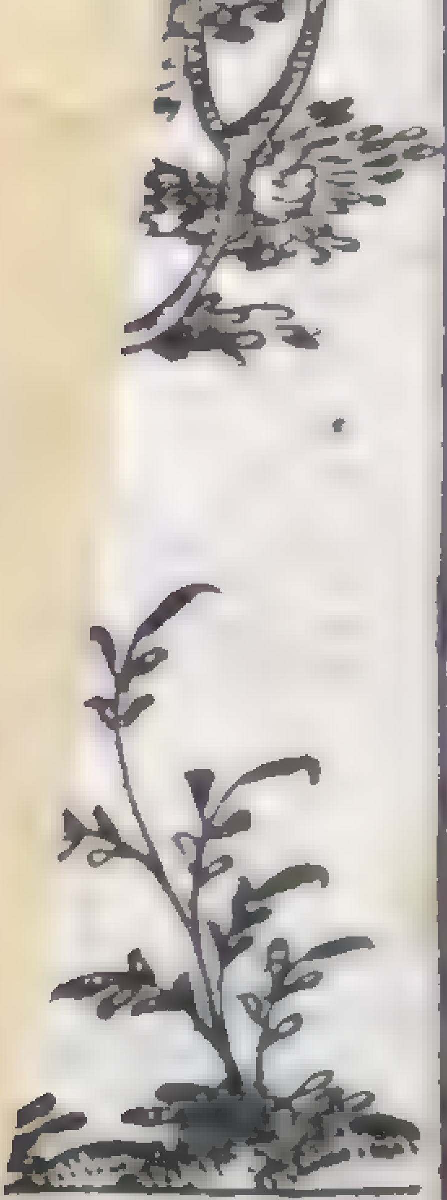

که مهراج را هر روز دویست من زر حاصل آید از هر جانب و ملک بفرماید تا خشت سازند و در آب اندازند
در خزانه او قعر آب باشد ابن الفقیه گوید که درین جزیره جمعی هستند که صورت ایشان صورت انسان است

واخلاق وحش دارند و سخن ایشان فهم نتوان کرد و باشد که از درختی بدرختی جهند و گویند که آنجا نوعی

دیدم که از گربه که او را جناح بود چون جناح خفاش از بن گوش تا دنبال و گوید درین جزیره نوعی

دیدم از بز کوهی بر شکل گوزن لون او سرخ بود و بر وی نقطهای سفید و دنبال او چون دنبال آهو و گوشت

او ترش بود و در آن جزیره گربه زیاد باشد و موشی هست که از آن مشک گیرند و کوهی هست که آنرا کوه

نصیبان خوانند و درین کوه روماه باشد که یکی از آن جاموس فرو برد و باشد که فیل فرو برد و درین

جزیره نوعی از بوزینه هست که سفید چند گاومیشی و نوعی دیگر هست عجیب تر سینه او سفید باشد

و پشتش سیاه محمد ذکریا گوید که درین جزیره نوعی از طوطی هست سفید و سرخ و زرد هر چه گویند باز گوید

و نوعی از طاوس هست سبز و مرغی دیگر هست که او را جواری گویند بزرگتر است از زرد و کوچک

و از نزد

تر از فاخته منقارش زرد و بالها سیاه و شکم سفید و پایها سرخ و او فصیحتر از طوطی است و خلقی
هستند بر صورت آدمی و ایشان را پر و بالست و سفید رنگ باشند و نوعی از ایشان سیاه اند
و نوعی دیگر سبز و ماهان بن بحر السیرافی گوید که درین جزیره گل بسیار دیدم نوعی از آن سرخ و نوعی

از آن زرد و نوعی ازرق میرزی از آن برکردم پارهٔ از آتش دیدم که آن گل که در آن بود جمله بسوخت
و میرزرا هیچ آفت نرسید از آن حالت عجب داشتم مردم را پرسیدم گفتند درین گل منفعت
بسیار هست لیکن ممکن نبود که ازین بیشه بدر برند و محمد زکریا گوید از عجایب این جزیره درختیست کافور را

و آن درختی عظیم بود و در سایهٔ او صد کس بنشیند اعلای ساق او را سوراخ کنند و از او پاره‌ای
کافور بیرون آورند و کافور صمغ آن درخت است و چون کافور از او بگیرند آن درخت خشک شود

مهاجزیرة الرامی ابن الفقیه گوید بجزیره رامی خلقی هستند انبوه و برهنه باشند مردان
و زنان ایشان را فهم زبان ایشان نتوان کرد و بر تن ایشان موی بسیار باشد چنانکه صورت

ایشان را بپوشد و مساکن ایشان در درختها باشد و از مردم گریزند و در بیشها جای سازند و اگر

یکی را بیابند

یکی از ایشان بگیرند در میان مردم آورند بگریزند و در بیشه روند و محمد زکریا گوید که درین جزیره امتی باشد
بر شکل آدمی الا بالای هر یک از ایشان چهار شبر باشد و بر تن ایشان موی سرخ باشد و بر سر درختان باشند
و درین جزیره کرگدن باشد و نوعی از گاومیش و درخت کافور و خیزران و درخت بقم را بنشانند و او را
باری باشد بر شکل خرطوت و طعم او طعم علقم باشد **منها جزیرة الواق واق** و این پیوسته
باشد بجزایر رایج و گویند که آن هزار و هفتصد جزیره است و ملک آن جزیره زن است موسی ابن
المبارک الاسیرافی گوید که بدین جزیره رسیدم و پیش ملکه رفتم بر تختی نشسته بود برهنه و تاجی بر سر داشت

و چنین گوید که در خدمت او چهار هزار دختر خانه باشد و جمعی بسیار بودند از دختر کاهکان جمله برهنه
و این جزیره را از جهت آن واق واق گویند که د. آنجا درختی هست که از آن درخت آوازی شنوند

و آن درختی عظیم بود و در سایهٔ او صد کس بنشینند اعلای ساق او را سوراخ کنند و از او پایانی
کافور بیرون آورند و کافور صمغ آن درخت است و چون کافور از او بگیرند آن درخت خشک شود

مهاجنیه شالامی ابن الفقیه گوید بجزیرهٔ رامی خلقی هستند انبوه و برهنه باشند مردان
و زنان ایشان را فهم زبان ایشان نتوان کرد و بر تن ایشان موی بسیار باشد چنانکه صورت

ایشان باز پوشد و مساکن ایشان در درختها باشد و از مردم گریزند و در بیشهها جای سازند و اگر

بیابان

و مردم را خورند و بعد ازین جزیره دو جزیره دیگر باشد بزرگتر آن دو را و قومی سیاه اند لون خلقی عاد
دارند و قد هر یکی ازیشان یک گز باشد و موی ایشان مجعد باشد و ایشان مردم خوارند و السلام
منها جزیرة الطوران و درین جزیره کرگدن باشد و نوعی از گاو جثه عظیم دارد چنانکه یکی

ازین بحجم دراز گوشی باشد و آن درخت کافور باشد و چنین گویند که مراکب ذوالقرنین درین دریا میرفت
بجزیره رسیدند و در آن جزیره قومی اند که تن ایشان چه تن آدمی و سر ایشان مانند سر سباع چون اهل

مراکب ایشان را دیدند در حال از چشم ایشان غایب شدند منها فی الحیوانات العجیبة التی
تؤخذ فی هذا البحر چنین گویند که درین دریا حیوان عجیبة الاشکال بسیار است و غریبة الاشکال

و آن قوم از آن آواز چیزی فهم کنند و بدان استدلال کنند از خیر و شر و محمد ذکریا گوید که این

جزیره موضعی است بسیار زر تا غایتی که اهل آن جزیره سلاسل سگان و طوق بوزینه کان از زر

سازند و باشد که جامه و ردا از زر سازند و در آنجا چوب آبنوس باشد و منها جزیرة السلا

و آن جزیره بسیار خیر است و هر کس در آنجا رود و از غربا از آنجا بیرون نیاید از بسیاری خیر که

در آنجا باشد و درین جزیره زر بسیار باشد و باز سفید و شاهین باشد و پادشاه سلا از بهر ملک

صین هدایا فرستد و گویند اگر هدایا از ملک صین قطع کند در جزیره سلا باران نیاید و این

حکایت را ابن الفقیه در کتاب خود آورده است و منها جزیرة البنامن و در این جزیره

قومی اند از مردم صورتهای خوب دارند لون ایشان سفید باشد و مساکن ایشان در درختها باشد

خورند و همه بر شکل دیو چه اند و بقرب ایشان [illegible] کر هستند از سیاهان چون مرکبی نزدیک
جزیره ایشان رسد دریا در اضطراب آید ایشان بدانند که مرکب رسیده است و در مرکب در آیند

منها ماکل التجار چنین گویند که درین بحر چیزی هست بر صورت مرغی از نور دیده
او را شوانند دید و ادراک شوانند کردن از پرتو شعاع اگر بالای دقل سفینه بود علامت آن بود که دریا ساکن

شود اگر ناپدید شود دانند که کار رفت و این دلیل نجات بود منها گویند مرغی است که آنرا جرمشه
گویند بزرگتر از کبوتر هست در تحفة الغرایب آورده است که چون جرمشه نزد مرغ دیگر بیاید که او را گر

هم بسیار است

منها ما ذکر البحر بوهن چون موج این بحر بسیار شود در او اشخاصی باز دید آید سیاه و بالای
ایشان چهار شبر باشد یا نه بر شکل اولاد حبش بشکل و لون چون مرکب بینند در و آیند و هیچ ضرر نکنند

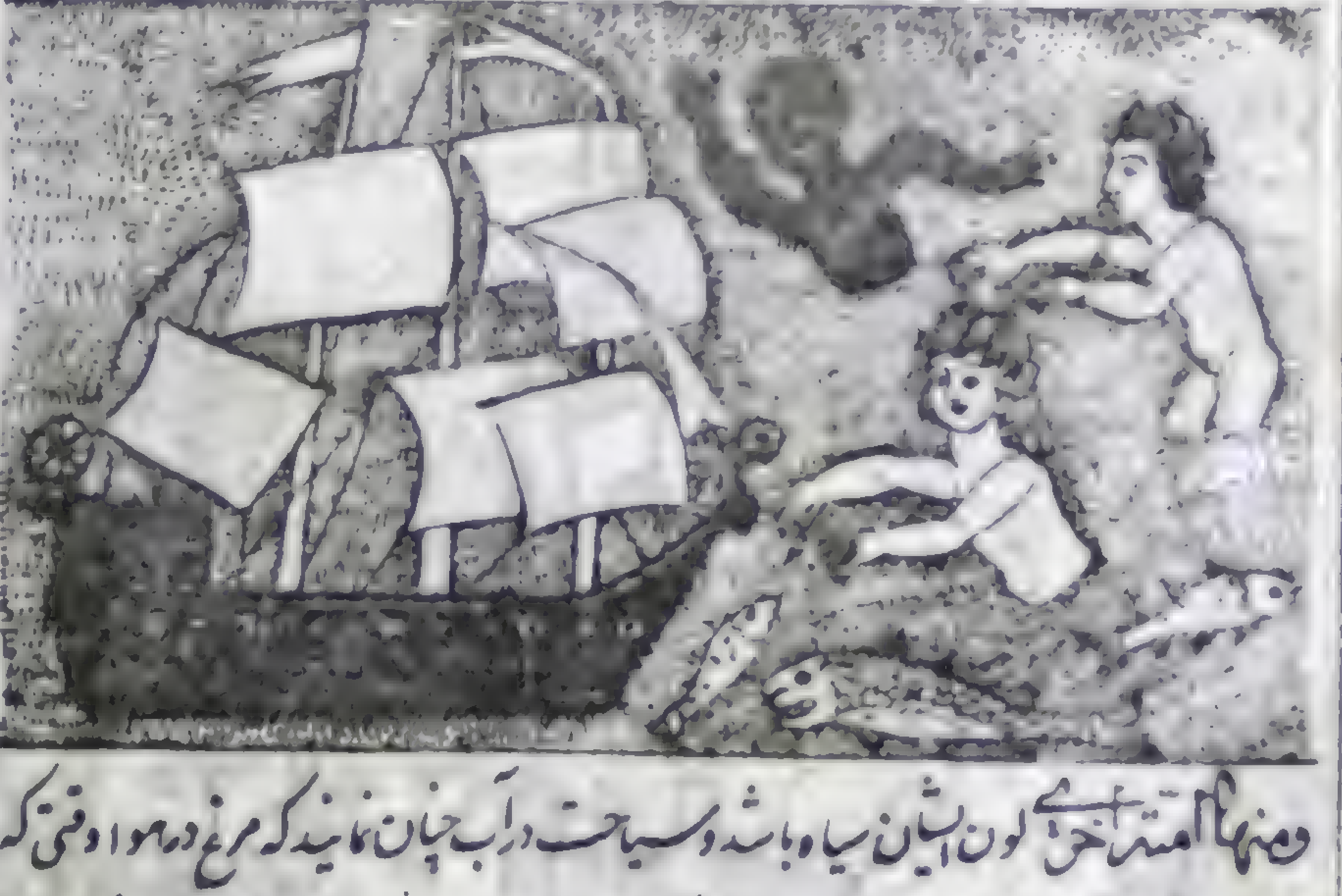

ومنها امت اخرى لون ایشان سیاه باشد و سیاحت در آب چنان نماید که مرغ در هوا وقتی که
باد موافق مرکب راه رود ایشان بسیاحت در آیند و غیر یاورند و با هم فرو شوند و چنین گویند
که ایشان از قومی اند که ایشان را مجکوی گویند و عدد ایشان جز خدا تعالی کس نداند از ایشان بسیاری مردم را

چون مردم ببینند که او نزدیک است بانگ برآورند و دهل و هرچه باشد بنوازند تا او
صباح بگریزد و چون جناح برافرازد همچون کرکس سرخ سفید بود منها السلحفات
نوعی از سلحفات بود یعنی سنگ پشت و گویند شدادت او پست گز بود و چنین گویند که یکی
از آن بیست بیضه نهد و باشد که هزار بیضه نهد و این نوع بقرب جزیره واق واق باشد

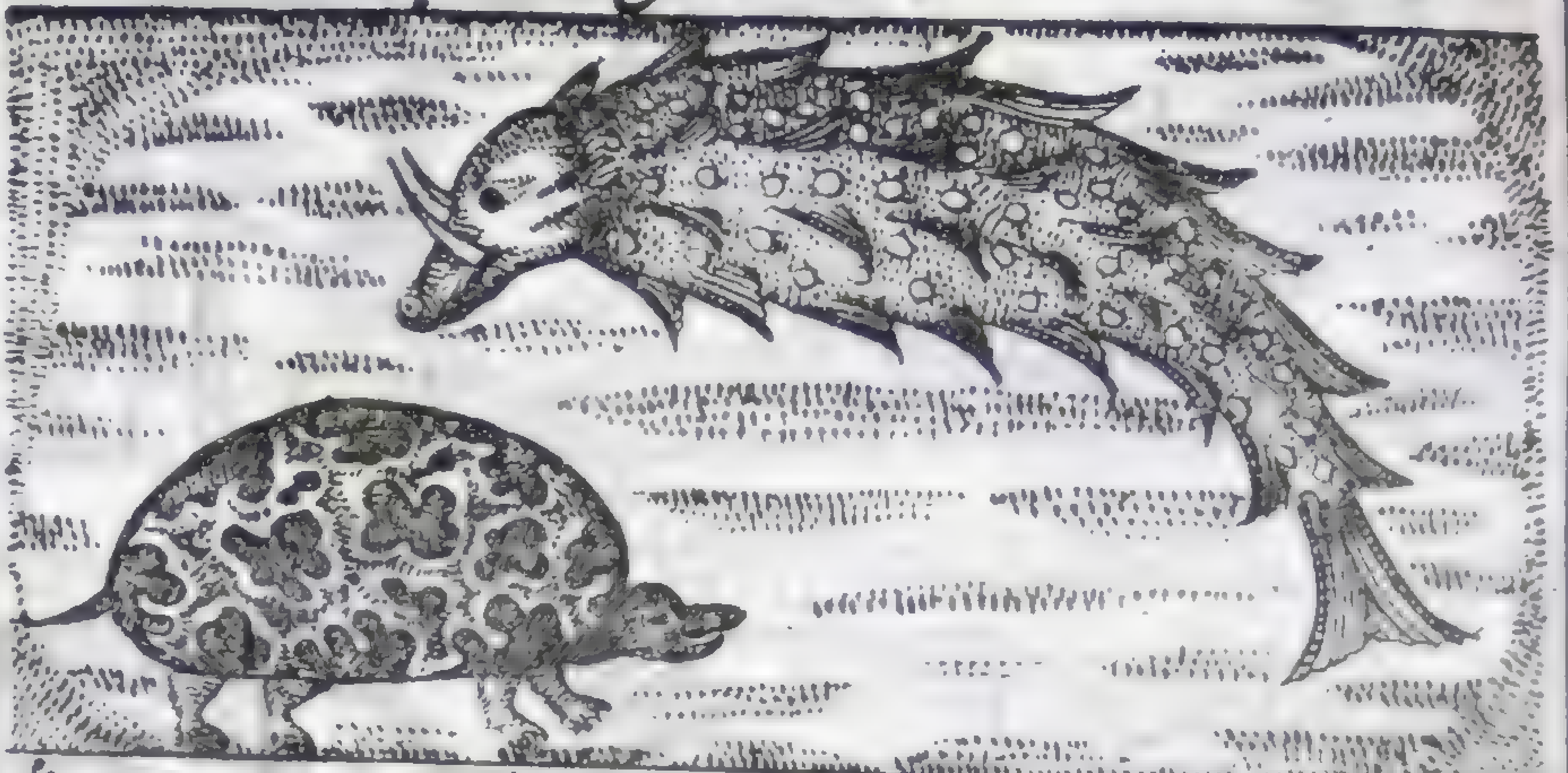

منها سمک و گویند که هم درین دریا ماهی هست که روی آن ماهی چون روی صور باشد
و بروی هیچ ملبوس نباشد و تن او طبقی از لحم و طبقی از شحم باشد چون فرج زنان والسلام

منها سمک ماهی هست که او را اشبیلان خوانند چون او را صید کنند باشد که دو روز
خشک باند صاحب تحفة الغرایب گوید اگر او را در دیگ نهند تا بپزد اگر سر دیگرا

گویند وچند انکه جرمشه پرد گرگ زیرا و پرد تا جرمشه گرگین پنداز دو گرگ او را غذا سازد الا در

میان گرگ را غذا ابزه گرگین نبود منها دابة المشک چنین گویند که از آب بیرون آیند
در هر سالی وقتی معلوم وعددی بسیار بیرون آیند و او بر شکل آهو باشد و دو ناب دارد چون

[illegible] مردم او را صید کنند و سره او مشک باشد و چنین گویند که او را در آن موضع
[illegible] بود چون او را بموضع دیگر نقل کنند بوی او باز دید آید منها سمکه چنین
گویند که این ماهی بنزدیک جزیره واق واق بود و درازی او بیش از دویست گز باشد

وپیل وجاموس را فرو برند پس خود را بر درختی یا بر سنگی به چنبه و استخوان آن حیوان که فرو
برده باشد شکسته شود چنانکه آواز آن برآید و از خواص این بحر معاص نونو است وجود هر
و در و حیوانات غریبة الاشکال باشد و ماهیان بزرگ باشد طویل القامت یکی تا دویست
ذرع و حیوانات او بعضی بعضی را بخورند و دو گرداب هست که هر سفینه که در آنجا افتاده هیچ
بیرون نیاید و ملاحان آن مکان را به نشانه وشناسند تا تواهند از آنجا دوری کنند حکایت
یکی از تجار حکایت کند که درین بحر نشسته بودم بادی سخت بجست و مرکب را از مقصد خود بگردانید
و میدواهنید لکن ما شاء الله در مرکب معلمی بود استاد لیکن نابینا بود هر لحظه می پرسید که بنگرید
تا چه بینید و چه پیدا است هرچه میدیدیم او را خبر میدادیم و این معلم پیوسته در مرکب رسنهای
بسیار بیاوردی و اصحاب او بردی منکر بودندی و گفتندی بگذار تا بجای این رسنها متاع
بازرگان برگیریم و معلم گوش بایشان نکردی و آن رسنها پیوسته با خویشتن کردی و معلم
هر لحظه می پرسید که چه می بینید تا آنکه گفتند مرغان سیاه را همی بینیم بر روی آب معلم چون این
سخن شنید فریاد برآورد و دستها بر سر خود میزد و میگفت هلاک شدیم سبب او را از آن پرسیدیم
گفت حاجت نیست که من بشما بگویم این ساعت مشاهده خواهید کرد که حال چون است
زمان اندک حالتی دیدیم که امید از حیات برگرفتیم و مضطرب حال بنشستیم چون معلم ما را در آن
حال دید گفت یک نیمه ازین مال که درین مرکب میباشد بمن دهید تا شما را بیرون برم ما راضی
شدیم و گفتیم که یک نیمه ازین مال تو را حلال هست و بفرمود تا قربهای چند که با خود داشت پر از
روغن کردیم و رسن در او بستند و در دریا فرو هشتند و در آن قربهاها هی چند جمع شد که عدد آن
جز خدای کس نداند آنگه بفرمود تا آن مردکان را که در آن مرکبها بودند پاره پاره کردند و در آن
رسنها بستند و در دریا انداختند و سر رسنها بر قربها بستند و چوبها و هرچه ممنوع اشند و دست

بگیرند پخته شود و اگر نگیرند چون حرارت آتش بوی رسد طفره کند و از دیگ بجهد و در

دیگ پنهان شود ومنها السرطان نوعی از سرطان هست که بمقدار یک گز باشد چون

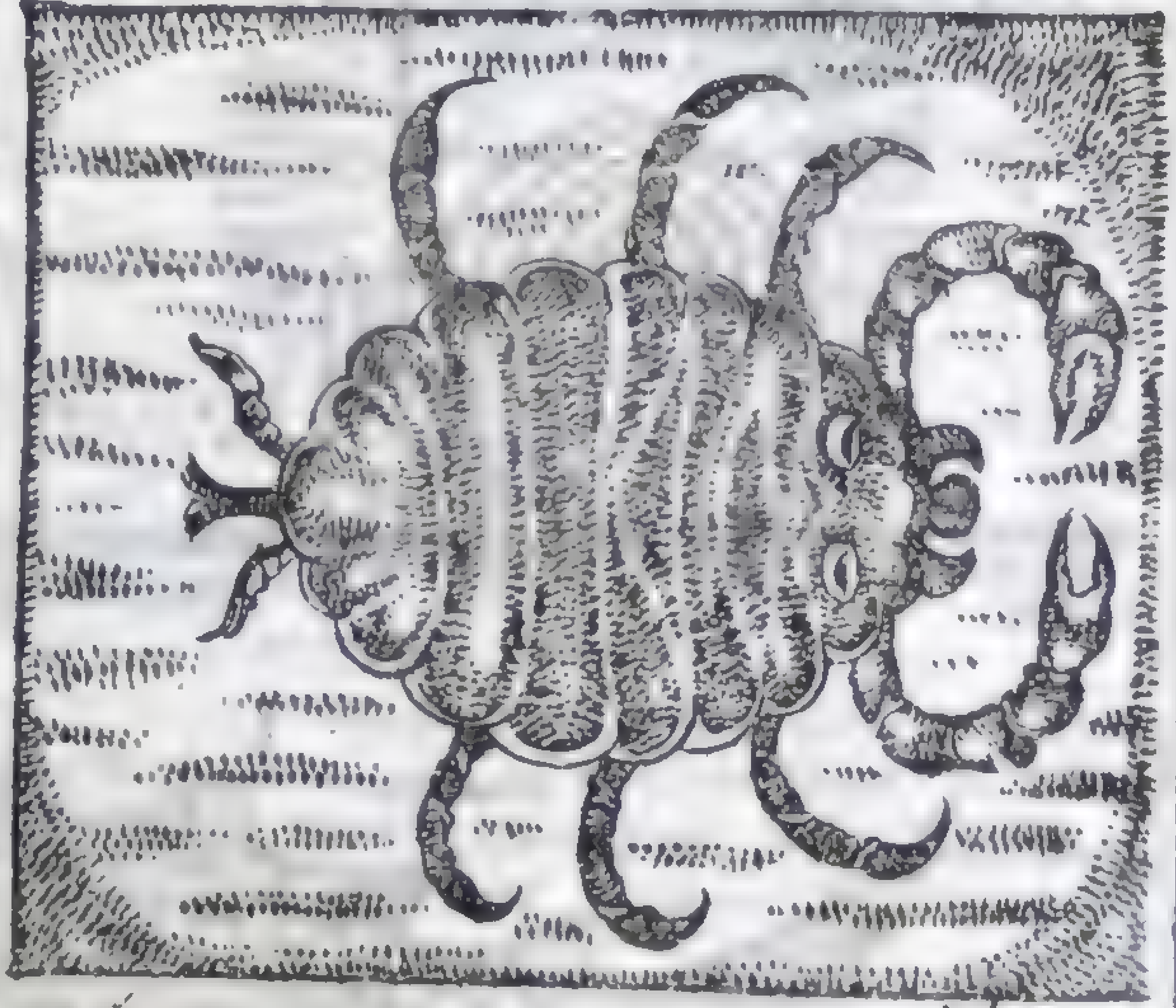

از آب بیرون آید در زمان سنگ
شود و در داروهای سیاه بکار
آید و حدیث این سرطان شایع
و مشهور هست و اما چون که
از آب بیرون آید حیوانیت او
در ساعت زایل شود والله

ومنها الحیه مارهای بزرگ باشد که بالای ایشان صد گز باشد که از آب بیرون آیند

بازرزدرخت خود آیند و قرنفل نهاده باشد اگر راضی باشد قرنفل برگیرد و متاع بجای رها کند
آنجا تا شب دیگر قرنفل زیادت کنند و اگر قرنفل و متاع را برگیرند مرکب هیچ نتوانند
رفتن تا آنکه بجای رها کند و چنین گویند که بعضی از تجار در آن جزیره قوم را دیدند از مرد بر
شکل ترکان و روی ایشان زرد بود و گوشها شکافته بر شکل زنان بودند از چشم غایب شدند
پس از آن مدتی بازرگانان بساحل تردد میکردند قرنفل ندیدند بدانستند که سبب آن بود که
بر ایشان اطلاع یافتند چون مدتی بر آن بگذشت دیگر بار بعادت خود رجوع کردند و این قرنفل
اگر کسی بخورد در آن وقت که رطب برسد موی او سفید نشود و درین بحر درختی هست آنرا
الوف گویند و برگ آن درخت لباس آن قوم باشد که ساکن آن جزیره میباشند و ثمره
آن درخت غذای ایشان باشد و نوعی از سرطان آنجا هست که آنرا نیز خورند و آن سرطان
چون از آب بیرون آید سنگ شود و حیوانی او زایل گردد و او را در ادویه کحل بکار برند و درین

جزیره قرنفل و موز و نارجیل بسیار باشد و غذای از آنها و ماهی باشد منها جزیرة القصر

و چنین گویند که درین جزیره قصر است سفید از دور ظاهر شود و اصحاب مرکب چون او را به بینند
از دور خوشحال و شادمان شوند و استدلال کنند بر سلامت حال و چنین گویند که کسی نداند که در
اندرون آن قصر کیست و گویند که یکی از ملوک قصد آن کرد چون آنجا رفت با تیغ و چشم خود اعضای
ایشان سست شد و تعجیل کردند و باز آمدند و خبر دادند که در اندرون قصر مردگان را دیدند و استخوانهای ایشان
و کسی که آنجا بماند هلاک شود و در اخبار ذوالقرنین آمده که سر ایشان چون سر سگان بود و زبانهای

ایشان از دهن بیرون آمده همچون زبانه آتش و تن ایشان مانند بدن انسانی بود و همراکب اسکندر
آمدند و با ایشان جنگ میکردند و مردم اسکندر قصری دیدند همچون بلور صافی دارد و روشنی او درو
دیوار پیدا بود و آن قوم از آنجا بیرون می آمدند و اهل مرکب خواستند که آنجا نزول کنند

بهرام فیلسوف منع کرد و گفت هرکه درین قصر رود بیخویشتن شود و نتواند بیرون آمدن منها
جزیرة السلامط و درین جزیره صندل و کافور و سنبل باشد و نوعی از ماهی هست
که از دریا بیرون آید و بر درختها رود و ثمرهٔ او را بخورد و دوست شود و در همانجا بیضه مردم
بپاید و صید ش کنند و در کتاب تحفة الغرایب گوید که درین جزیره چشمه ایست که آب از او برآید

و در جنب او سوراخیست بدان سوراخ فرو رود و از تشاشات او چیزی که بیرون بماند سنگ شود
و آنچه در روز بماند سنگ سفید شود و در شب سیاه شود منها جزیرة التنابل صاحب

تحفة الغرایب گوید که آن سه جزیرست در یکی از آن همه شب باد سخت جهد و در دوم همه شب

برف باشد و در نسیم همه شب باران آید و از سال تا سال حال بدین نسق باشد منها جزیره جابه

و درین جزیره کوهی است بر آن کوه همه شب آتشی عظیم ببینند و بروز دودی بود و در آنجا قومی

باشند اشقر و درین جزیره نارجیل و عود و موز و قصب شکر بسیار باشد و آن قوم اشقر در روی

ایشان برهنه باشند و بسیار اکراه نبود منها جزیره لنکبالوس اهل این جزیره

برهنه باشند و طعام ایشان موز بود و ماهی و نارجیل و مال ایشان موز بود و ماهی و نارجیل و مال

ایشان آهن بوده چون مراکب بر ایشان بگذرد بیایند در میان دریا و با اهل مراکب معامله کنند

منها جزیرة التنین وان جزیره بزرگ است و معمور و آنجا جبال و اشجار بسیار است

و حصنهای بسیار و آن حصنها را باروهای عالی باشد حکایت چنین گویند که آنجا اژدهائی
باز دید آمد و مردمان اسکندر و اهل او با سکندر عرض کردند و شکایت نمودند که این اژدها جمله چارپایان
ما را تلف کرد و هر روز دو گاو وظیفه آن کرده بودند که در راه اژدها بداشتندی تا او بیامدی و آن
دو گاو را فرو بردی و بازگشتی و اگر نیامدی و گاو نیافتی عزم عمارات کردی همچون سحابی از دور پدید آمدی

و چشمهای او مانند آتش برمی افروختی و آتش از دهن او بیرون می آمدی و هرچه یافتی تلف آوردی

اسکندر بفرمود تا دو پوست گاو پر از کبریت و آهک و نفط و زرنیخ کردندی و در میان آن قلابهای
آهنین پنهان کردند و در مکان گاوان بداشتند و اژدها بیامد و هر دو را فرو برد در حال آتش در
اندرون او افتاد و قلابها در احشای او در آویخت مردم اژدها را دیدند مرده و دهن باز گشوده

خرم شدند و از بهر اسکندر هدیها بردند از آنجمله هدیها حیوانی بود بر شکل خرگوشی سر و بینی سیاه

و او را معراج گویند و از خاصیت او یکی آن بود که هر سبعی که او را بدیدی بگریختی **فصل فی**
حیوانات هذا البحر صاحب تحفة الغرائب گوید درین بحر مرغیست که او را افیون گویند
و این مرغ مادر و پدر خود را رعایت عظیم کند و چون پیر شوند یکی از بچگان او بمراعات او قیام نماید
و از بهر او آشیانه بنا کند و او را به آب و علف تعهد میکند همچنانکه مادر و پدر ایشان را اول تعهد

کرده بودند

کرده بودند باریتعالی این مرغ را اکرام کرده بدین سبب که چون او بیضه بنهد بحر ساکن شود چارده
روز و شب تا انکه بچهای او از بیضه بیرون آیند و مردم بحر این حال را دانند چون بحر ساکن

شود کویند قیون بچه نهاده است منها هذا البحر کویند درین بحر ماهی باشد که روی او چون
روی آدمی ماند و تن او چون تن ماهی میباشد و بروی نقطها باشد و اورا سمکه منطقه کویند

منها هذا البحر
و درین بحر ماهی پرنده
باشد و چنین کویند
که آن ماهی همه شب برود
و حشیش خورد چون طلوع
آفتاب شود باز بدریا معاودت کند منها هذا البحر و چنین کویند که ماهی

دیکر درین بحر هست
چون بروی آب آید
میکردد تا انکه حیوانی بیند

که دهن باز گشوده باشد بدهن او فرو رود و غذای او آن باشد و صاحب تحفة الغرایب آورده

که این ماهی از آب بیرون آید
و قصد حشیش کند و از پی او
آتشی بیرون آید و هر چند
گیاه و چرا کند پیرامون او
بسوزد و منها درین بحر ماهی بزرگیست چنین گویند که این ماهی را مردم بحر شناسند
اگر بر طویت او کتابت کنند بشب توان خواند منها درین بحر ماهی است سبز و سر او همچون
سر مار باشد هر که از آن بخورد چند روز طعام بهیچ قسم نتواند خورد منها هذا البحر
درین بحر ماهیست گرد و او را گاو ماهی خوانند و بر پشت آن ماهی شبه عمودی باشد
و آن حیوانات را زند و در دریا هیچ حیوان نزد او نه ایستد و درین بحر حیوان عجیب الشکل

و صورت بسیار هست لیکن در ذکر آن فایده بسیار نیست بدین قدر که ذکر شد اختصار رفت

واین حیوانات که درین فصل ذکر کرده شد حیوانات غریب باشد واما حیوانات آبی که مشهور است

وخواص آنها بعد از ذکر بحار کرده شود مرتب بحروف معجم **بحر الفارس** این بحر شعبه ایست

از بحار واو بزرگترین شعبها است واو دریای مبارک است بسیار خیر وپیوسته مردم دراو روند واز

او کمتر از بحرهای دیگر بود محمد بن ذکریا گوید که عبد الرحمن شامی علم بحار را نیکو دانستی از او احوال مد و

جزر بحار پرسیدم گفت مد و جزر در بحر اعظم در سالی دو بار بود در فصل تابستان بجانب شمال شرق

ممتد شود شش ماه و چون این وقت بود آب زیادت شود در بحرهای مشرق چون بحر صین ودهٔ بر

مغرب ناقص شود و بار دوم در فصل زمستان در جانب غرب زیادت شود و شش ماه از جانب

مشرق ناقص شود واما بحر فارس مد و جزر او بر مطالع قمر بود و همچنین بحر هند و صین چون قمر بر

افقی از آفاق این بحر باشد مدار آنجهة موافق سیر باشد و همچنین زیادت شود تا آنگه بوسط السماء آن

موضع رسد آنگه غایت مد باشد و چون قمر از وسط السماء زایل شود آنگه در آنموضع جزر باشد

و چون قمر از مغرب زایل شود موضع مد آغاز کند بار دوم الا آن مد دوم ضعیف تر از مد اول باشد

و همچنین باشد تا آنگه قمر بوسط الارض رسد آنگه غایت مد باشد و جزر را آغاز کند تا آنگه دگر بافق

مشرق رسد آن دگر بار آغاز کند بر آن نسق که یاد کرده شد ابن الفقیه گوید که بحر فارس متصل

بحر هند است و احوال ایشان مختلف است و در سکون و اضطراب زیرا که بحر فارس را موج بسیار

شود و اضطراب و هیجان قوی گردد و بحر هند درین وقت ساکن شود و همچنین بحر هند مضطرب

شود و بحر فارس ساکن بود و اول اضطراب بحر فارس آنگه باشد که آفتاب بسنبله رود و هر روز

اضطراب زیادت شود تا آنگه که آفتاب بحوت رود و مخوف تر اوقات او آنگه باشد که آفتاب

بقوس رود و چون آفتاب بحمل رفت ساکن شود تا آنگه که دگر بار بسنبله رود و نرم تر وقتی از اوقات

او آنگه باشد که بجوزا رسد داود عبد الله صفی گوید که باری تعالی بحر فارس را مخصوص کرده است

بد جزر و بسیاری او هشتاد کز باشد یا هشتاد درین بحر مغاص در بود و دری که ازین بحر خیزد
بهترین درها باشد و درین بحر نیز گردابهاست که هیچ کشتی از آن خلاصی نیابد و عوز کمپر درین
بحر است و آن دو موضع است سنگ لاخ و کم باشد که مرکبی از او خلاصی یابد

فصل ۱ فی جزایر هذا البحر

وجزایر این بحر آبادان است و در آنجا عمارات و مردم بسیار
باشد چون جزیره قیس و هرموز و قلهات و غیرها منها جزیره خارک بجد السحابه و آن خانه
مغاص لؤلؤ باشد و مغاص لؤلؤ است که نزدیک بحرین بود و چنین گویند که صدف در دریای بحری
بود که انهار عذب بر آن ریزد چون وقت ربیع باشد هبوب ریاح بسیار شود و موجها بازدید آید
و رشاشات از بحر او قیانوس بمکان صدف رسد و آن رشاشات آبی بود دلزج که بزیبق ماند و صدف
آن رشاشات را فرو برد بدان مثال که نطفه را رحم فرو برده باشد که قطره بزرگ در دهن صدف
افتد و دری یتیم شود و باشد که رشاشات خورد بود و از او حبات خورد حاصل آید چنانکه در
بیشتر اصداف بود و چون صدف قطره فرو برد وقت طلوع و غروب آفتاب و هبوب ریح
شمال از آب بیرون آید و در میان روز بیرون نیاید از بهر حرارت آفتاب و تهیج دریا و چون بیرون
آید دهن باز گشوده تا باد شمال بر در او رسد و از تاثیرات آفتاب و باد شمال منعقد شود چنانکه
بچه در رحم پرورده باشد پس اگر در جوف صدف از آب تلخ اندک نبود در غایت صفا باشد
و حسن شکل و اگر چیزی از آب تلخ در جوف صدف باشد لون او کدر بود و شکل او خوب نبود و
چون در در جوف صدف تمام شد صدف از آن موضع بموضع دیگر نقل کند که سخت و صلب
باشد و در آن موضع صلب منبت شود و چون صدف تحویل کند مردم را از آن خبر بود و اهل
بحرین یکدیگر را تهنیت کنند بوصول نقل صدف و غواص چون فرو شود او را از زمین بقوت
برکند و آنچه در حال بیرون آرند تازه باشد و آنچه در حال بیرون نیاورند لون او متغیر شود

وبجازی

وبکاری نیاید منها جزیرة جاشك اهل این جزیره مردمی باشند که ایشانرا علم وجرأت
بحرب باشد ودر میان دریا وچنین گویند که ایشان در میان آب چنان جنگ کنند که دیگران
در خشک شوانند وچند روز در آب سیاحت کنند واهل جزیره قیس گویند بعضی از ملوک
هند کنیزکی چند را بتحفه میفرستادند بملکی دیگر چون بدین جزیره رسیدند جن کنیزکان را بربودند
واین قوم از نتاج ایشانند والله اعلم بصحة هذا وگمان چنین است که این از بهر آن گویند که در
ایشان زیادتی وشطارتی وجلادتی هست وایشانرا بجن نسبت کنند منها جزیرة
کیدکاقمهبی واین جزیره یقین نیست که از بحر فارس است واز این جزیره عنبر آرند
اما اهل سیراف وعمان چنین گویند که عنبر در قعر این دریا بود چنانکه گیاه بر زمین روید چون اضطراب
بحر سخت شود عنبر بیندازد واز بهر آن پاره پاره یابند وباشد که ماهی بزرگ از آن بخورد وهلاک شود
بعد از آن مردم بر آن اطلاع یابند واز شکم ماهی بیرون آرند فصل فی الحیوانات العجیبة
منها سمکة ظهرت اذا طغی الماء ویکون اوان هیجان البحر ومردم بحر این ماهی را
شناسند چون او را بر روی آب دیدند از سفر امتناع نمایند ودانند که دریا در جوش خواهد آمد
ابوالریحان گوید که روز سیزدهم از کانون ثانی در قعر بحر فارس واسکندریه هیجان باز دید آید
ونوعی از ماهی بر روی آب ظاهر شود وآن ماهی دلیل حرکت بحر باشد وباشد که این ماهی بکرور بیش
از هیجان بحر باشد جاحظ گوید از فضی بحر دجله بصره سه نوع از ماهی میباشند یکی را نام سنور
ودیگری را احراف ودیگری را پرستوج این سه صنف ماهی را در سه وقت معین همه ساله یابند وگویی
که بطلب آب خوش می آیند برین موضع چنانکه اشتر گاهی گیاه شور طلب میکند وگاهی شیرین
ومردم بحر گویند که هر صنفی از این اصناف در سالی دو بار بیابند ومقدار دو ماه بگشت ایشان
بود چون دو ماه تمام شود این صنف منقطع شود وصنفی دیگر بیایند ودو ماه مقام کنند

واهل بصره گویند که این اصناف از ماهی نباشد والّا در موسم او و در هیچ وقت دیگر نبود

اما پرستوخ از بلاد زنج آید بطلب خویش آب و هوائی و غله و آنچه از آن باز ماند و دیگر بار بحر زنج رود

و مردم گویند که میان بصره و زنج یک ماهی از پرستوخ نباشد الّا در وقت موسم و گویند که درین

وقت پرستوخ به بصره آمده باشد و در بحر زنج هیچ از آن نبود و در آن وقت که تحویل کند

و باز به بحر زنج رود و در قرب بصره یکی از آن نبود منها سمکة البهیج و او در آب بدتر

از شیر بود در خشک و در آب حیوانات را بدندان بزند و دندان او هم چون بران بود و او ما

دو ذراع و دندان او همچون دندان آدم است و او در آن موضع است که قرب بصره بود و او

بلائی عظیم است در دریا منها سمکة یقال لها التنّین و تنین بدتر از هیچ باشد

و در دهن او دندانهائیست همچون سنان نیزه و او ماهی دراز است بدراز نای نخله باشد

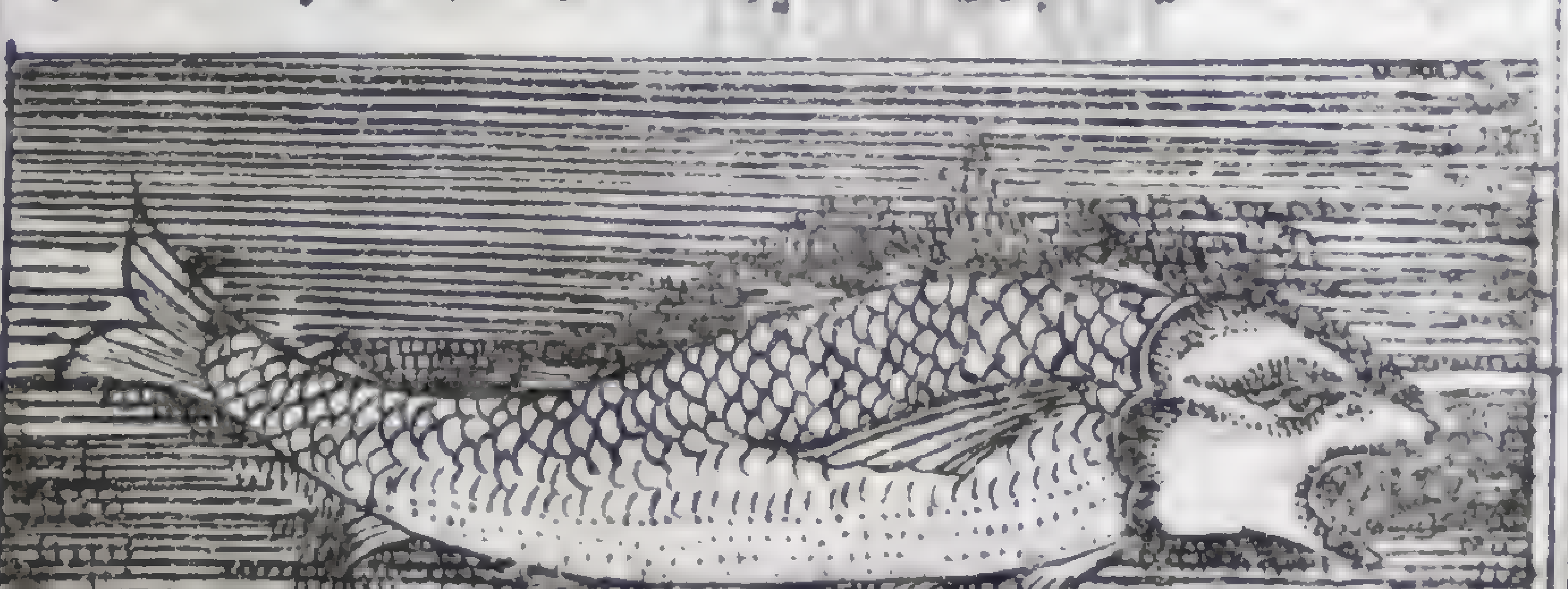

و چشمهای او سرخ باشد همچون خون و منظری کریه دارد و دیگر حیوانات از او گریزند منها سمکة

ماهی است بزرگ و از این ماهی در دریا دیدم ماهیست که درازنای او یک گز و نیم باشد و خرطومی دارد

همچون ای

همچون شاری که آنرا از هر دو جانب آن باشد که حیوانات بر آن خرطوم برند منها ماهیت
گرد همچون ورقی گرد دهن و دو بالی دارد بیشتر از سه گز و در میان دو بال او نیشی همچون قلابی

از استخوان سرخ حیوانات را بزند بدان نیش و رنگ او سفید و سیاه است منقط همچون
پلنگ و دو منخر دارد بر پشت و دهن او زیر شکم او است و فرج او همچون فرج زنان باشد و البحر

لا یحصی عجایبه و این بحر را ختم کنم بحکایتی عجیب که صاحب عجایب البحر آورده است حکایة
چنین گوید که شخصی از اصفهان از بهر من حکایت کرد که بروی دیون بسیار و نفقه عیال واجب شد
از اصفهان بگریخت و وارد بانداز حتی رکب البحر فی جمع من التجار کهف باد مخالف بر آمد
و کشتی را در ربود و میدواند تا آنکه در گرداب فارس انداخت ان گرداب مشهور

که یاد کرده شد تجار مرکب از معلم پرسیدند گفتند خلاص ما را بهیچ طریقی میدانی معلم گفت اگر یکشخص
از شما خود را فدای این طایفه کند من جهد کنم انشاء الله نافع بود مرد اصفهانی گفت من از تلخی عیش
از زندگانی سیر شده بودم گفتم من خود را فدای این جمع کنم بگو تا چه باید کرد بشرط آنکه دیون من
ادا کنید و با اولاد من احسان نمایید جمعی از تجار اصفهانی در مرکب بودند قبول کردند و سوگند
مغلظه خوردند آنگه مرا از زاد و آب چندان بدادند که مدتی تمام باشد و من در دهل زدن شروع
کردم مرکب در حرکت آمد و من در آن نگاه میکردم تا آنکه از چشم من غایب شدند چون از
مرکب فارغ شدم در آن جزیره میرفتم درختی عظیم دیدم که بزرگتر از آن درخت ندیده بودم زیر آن درخت
سطحی عظیم بود چون آخر روز شد آوازی مهیب شنیدم چون نگاه کردم مرغی عظیم دیدم که از آن بزرگتر
ندیده بودم پیدا شد و بر آن سطح نشست و آنجا آشیانه او بود از آن مرغ بگریختم که مبادا مرا آسیب
کند مرغ بر آن سطح بماند تا صبح بدید آمد باری چند بال بیفشاند و برفت چون شب شد باز آمد
و بر آن مکان نشست برفتم و پیش او بایستادم مرا هیچ تعرض نرسانید و چون صبح شد
برفت شب سیم بیامد برفتم و پیش او بایستادم تا آنکه صبح شد بال افشاند دانستم که خواهد رفتن
پای او را بقوت تمام بگرفتم او بپرواز آمد و مرا برداشت و همی برد چون از روز بعضی بگذشت
نظر کردم غیر از لجه بحر هیچ ندیدم چند نوبت خواستم که دست از پای او باز دارم و خود را بدریا
اندازم از بیطاقتی دیگر بار خود را نگاه داشتم و صبر کردم تا نظر کردم بزمین عمارات دیدم
و دهها آنگه آن مرغ از هوا نزدیک زمین آمد و آنجا قبه گاه بود دو دست باز گرفتم و خود را
بر سر گاه انداختم و مرغ برفت و مردم نگاه در من میکردند آنگه بر من گرد آمدند مرا برداشتند
و نزد پادشاه آنجا بردند مردی را حاضر کردند که زبان مرا میدانست و قصه خود را باو بگفتم و
بزبان ایشان باز گفت در حال من عجب بماندند و ملک مرا مال بسیار داد و بمن تبرک نمودند

چون روزی

چون روزی چند بگذشت باری بکنار دریا آمدم تا تفرج کنم اصحاب خود را دیدم که رسیده بودند
چون مرا دیدند عجب ماندند احوال گفتم و گفتم ای قوم من نفس خود را فدای شما کردم خالصا و
لوجه الله باریتعالی مرا نجات داده بطریقی عجیب و مال بسیاری روزی من کرده و بیش از شما بمقصد
رسانیده و تمامی حال خود را باز گفتم تعجبها نمودند فی بحر قلزم این بحر شعبه ایست از بحر
هند جنوبی بلاد بربر و حبشه شرقی او بلاد حبشه و غربی او بلاد یمن و قلزم نام شهریست

بر ساحل او و این دریا بدو منسوب شد [illegible]
جزر او همچون دریای فارس بود و آنجا مستوفی گفته شد حاجت اعادت نیست و این آن دریاست
که به سبب آن فرعون و اتباعش غرق گردید چنین گویند که در قدیم الزمان میان این دریا و زمین [illegible]

مسافتی بود و کوهی درمیان او بود که آب را منع کردی ملکی خواست که بعضی دشمنان را غرق کند
از آن کوه مقداری تیر پرتابی ببرید آب قوت کرد و شهر تلف شد و نزدیک یمن و جده و ینبع و مدین
مدینه شعیب برگشت و جزایر آن بحر سلوک نیست منها جزیرة النار امن و آن بقرب مدینه
آمده است در آن جزیره نه زرع باشد و نه ضرع و قومی آنجا ساکن شده اند از اشقیا ایشان را ابو حدان
گویند قوت ایشان ماهی بود و مسکن ایشان سفینه پارهای شکسته اگر بنوا کشتی بر ایشان بگذرد
آب خوش و نان خوش مینهند و رنگ ایشان سرخ بود چون خون کبوتر و آن بدترین مکانیست
در دریا و آنجا دروازه ایست در بن کوه چون باد بر سر آن کوه افتد بدو قسم شود و بر مرکب افتد
دو شعبه متقابل باد از آن شعبها بیرون آید در مقابل یکدیگر و بر مرکب افتد مرکب را سرنگون و منقلب

کرده اند و از او مرکب کم خلاصی یابد و درازنای آن موضع شش میل است و گویند که درین موضع
فرعون بالشکرش غرق شده اند منها جزیرة الجساسه و او حیوانیست که احوال تجسس
کند و باد و جال گوید شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او گفت پیغمبر اکرم گاهی آمد و صحابه را

جمع را

جمع کرد وگفت که شمارا از بهر رغبتی یا زینتی جمع نکردم بلکه از برای سختی جمع کردم که از تمیم داری شنیدم
و شادی آن خواب از من دفع کرد گفت با قومی که در بحر میرفتم بادی سخت باز دید آمد و سفینه را
بجزیره انداخت و در آن جزیره حیوانی دیدم گفتم او را چه کسی گفت مرا جساسه میگویند گفتم مارا خبری
ده گفت اگر خبری میخواهید بر آن دیر شوید که آنجا مردیست و آرزوی او آنست که شمارا به بیند
آنجا رفتیم آمرد مارا گفت از کجا آمدید او را خبر دادیم گفت جزیره طبریه چونست گفتم که پر از آبست گفت
نخله عمان چونست گفتیم اهل او ثمرهٔ او را می چینند گفت عین زغر چونست گفتم اهلش از آن میخورند
گفت اگر او خشک شود من از این بند رود بر هم و بهمه مواضع رسم الا مکه و مدینه والله اعلم

منها جبل المغناطیس درین دریا کوهی است که معدن سنگ مغناطیس است مرا کبی که
درین بحر رود آهن و مسامیر و غیر آن باید که در آن هیچ نبود و الا این کوه آنرا بخود کشد و از آنجا
خلاص دشوار باید فصل فی حیوانات هذا البحر اما حیوانی که در بحرهای دیگر میباشد ذکر آن

کرده شده و آنچه بدین بحر مخصوص است بگوئیم بدانکه درین بحر ماهیست بزرگ مقدار دویست گز باشد

اگر آن ماهی دنبال خود را بر سفینه زند سفینه را غرق آب کند و اصحاب مراکب از این دریا و ماهی عظیم
ترسند منها سمکه ماهی است مقدار یک ارش و روی او چون روی بوم باشد و السلام

منها سمکه ماهی است درازنای که چون او را صید کنند بگذارند تا خشک شود و چون خشک
شد چون پنبه شود و از او جامهای فاخر بافند و آن جامه را جامه سمکی خوانند منها سمکه
ماهی است درازنای او بیست گز باشد و چنین گویند که این ماهی را پشت او از یکپاره

استخوان باشد و بچه زاید و بچهای را شیر دهد و پستان دارد والله یعلم

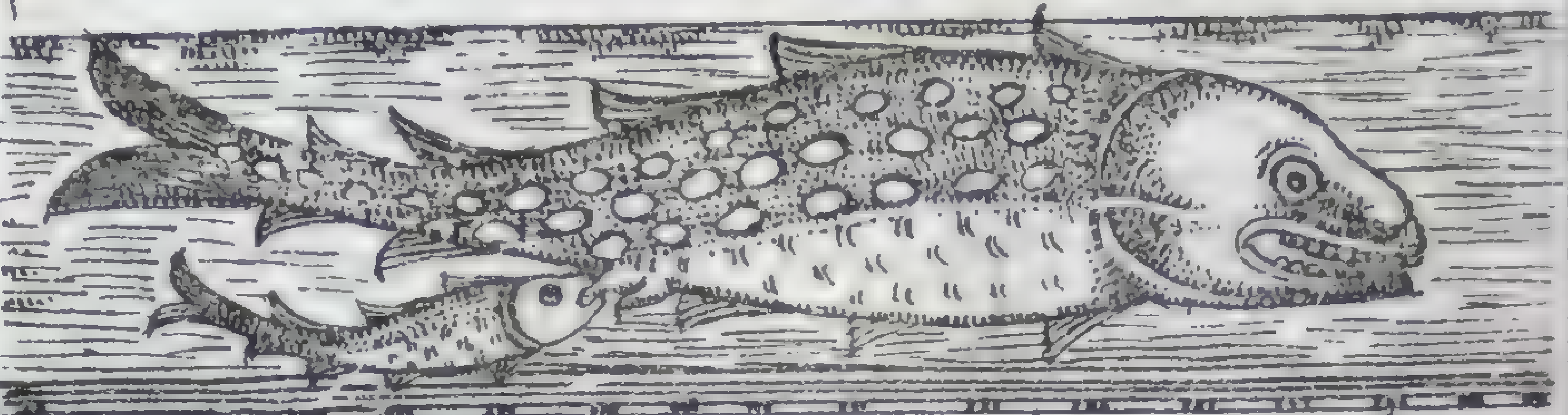

منها سمکة و چنین گویند که درین بحر ماهیست بزرگ و صورت او مانند صورت گاو باشد

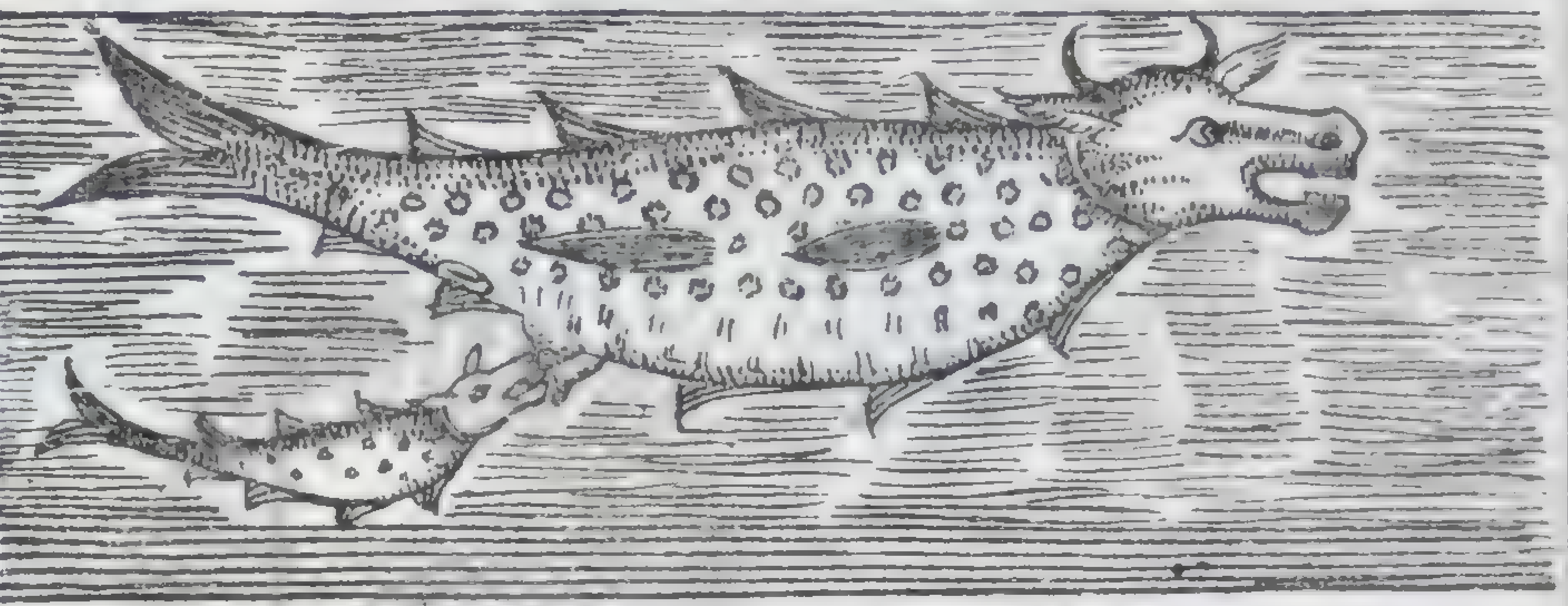

و بچها زاید و شیر دهد فی بحر الزنج و این دریا دریای هندست و متصل بلاد زنج در جانب
جنوب او باشد و او مسامت سهیل بود و هر چه درین دریا نشیند قطب جنوبی و سهیل را بینند

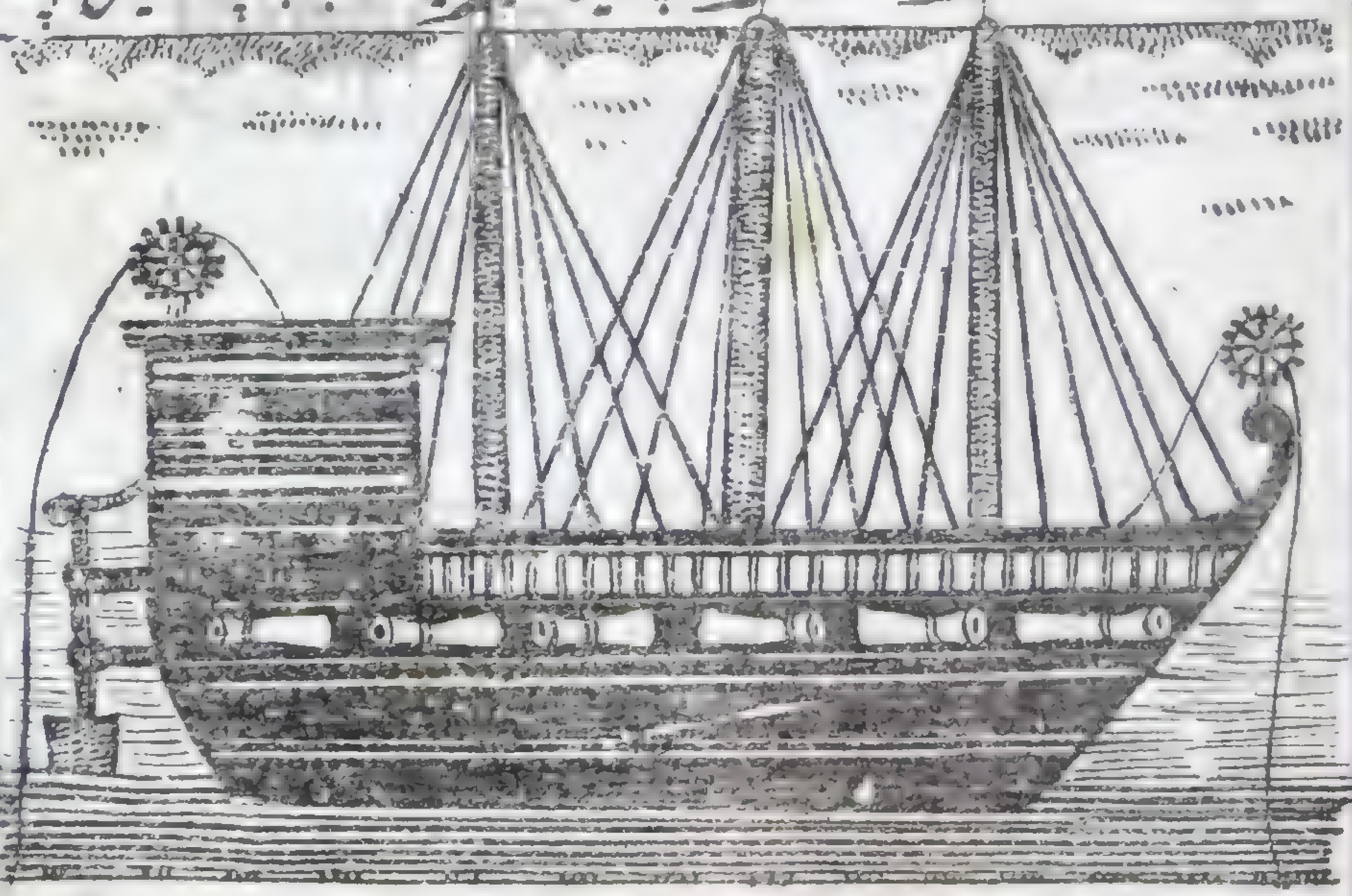

و قطب شمالی را هیچ نه بینند و آخر این بحر به بحر محیط متصل است و موج این دریا عظیم باشد و آب

از او برخیزد بر شمال جبال و او را مجنون خوانند و از او کف دریا منعقد شود بر خلاف دیگر باره
و درین بحر جزایر بسیار باشد و بیشتر بیشها است و درختها و درخت میوه دار کم و بیشتر درخت

صندل و آبنوس و ساج بود و عنبر از ساحل او حاصل کند و بعضی از جزایر و حیوانات او یاد کرده شود
ان شاء الله تعالی فصل فی بعض جزایر هذا البحر منها جزیرة الحرقة چنین گویند که این
جزیره از ساحل شمالی نیک دور است و مردم بآنجا کم رسند یکی از تجار گوید که درین بحر نشستم
فدارت فی الدوابر حتی آنکه بدین جزیره رسیدم درین جزیره خلقی انبوه بودند زمانی آنجا مقام کردم
و مستانس شدم و چیزی از لغت ایشان بیاموختم یکشبی مردم را دیدم که گرد شده بودند و میگریستند و
فریاد میکردند از ایشان سبب پرسیدم اشارت بکوکبی میکردند که در افق بود و گفتند این کوکب چون
مسامت راس ما میشود هر چه درین جزیره بود بسوزد و این بحر سی سال یکبار باشد و کوکب هر روز
نزدیکتر می آید چون قرب مسامت بود مردم جمله در مراکب نشستند و هر چه با خود بر شایست گرفتن
برگرفتند و از آنجا نقل کردند چون بازآمدند که کوکب از آنجا زایل شد دگر بار بآنجا عود کردند و هر چه
دران جزیره بود خاکستر شده بود قوم دیگر باز در بنای آن شروع کردند منها جزیرة
الصوصاء و این جزیره نزدیک بلاد زنج است یکی از تجار حکایت کنند که درین جزیره

بهیره

شهریست از سنگ سفید ساخته در آنجا بانگ و غلبه شنوند و در او هیچ کس نباشد و مردم بحر
چون بدین جزیره رسند آب او بپاشند و خوش باشد و از آن بوی کافور آید و به نزدیک او کوهی
عظیم است از آن کوه آتشی عظیم افروخته شود و از آنجا بانگ غلبه شنوند و در قرب او ماریست
در هر سال یکبار ظاهر شود و ملوک زنج نگاه دارند چون او ظاهر شود او را بگیرند و چرب او را در خود مالند
قوت و همت و نشاط را بیفزاید و پوست او را فراش صاحب سل سازند از او زایل شود باذن الله
و ملوک این پوست را به نزدیک یکدیگر تحفه فرستند و در خزاین ملوک هند باشد زیرا که هندوان را
سل بسیار بود و ملوک هند آنرا تحصیل کرده باشند منها جزیرة ناماس قصار
القامه یعقوب بن اسحق السراج گوید مردی را از اهل رومیه دیدم گفت درین دریا میرفتم مرکب بشکست
و من بر لوحی بماندم باد آنرا بجزیره انداخت اهل آن جزیره قومی بودند که قد ایشان بیش از
یک گز نبود و اکثر آن قوم یک چشم بودند چون مرا دیدند جمعی بسیار بر من گرد آمدند و مرا بنزدیک
ملک خود بردند ملک بفرمود تا مرا محبوس کردند در جائی چون قفس رها کردند تا ایشان برفتند
من قفس را بشکستم و بیرون آمدم با ملک گفتند ملک امان داد مدتی در میان ایشان میبودم
یکروز ایشان را دیدم که اسباب قتال میساختند پرسیدم که از بهر چیست گفتند که ما را دشمنی هست
که هر سال در این وقت برسد و با ما حرب کند و در آن روز جمعی از مرغان برسند نوعی آبی که آنرا
عرانیق گویند گفتند عدو این است و چشمان ایشان را این مرغان کنده بودند و من عصائی
داشتم و بر مرغان حمله کردم بگریختند چون آنرا بدیدند مرا اعزاز کردند
و ارسطاطالیس گوید که در کتاب خواص الحیوانات دیده ام که عرانیق
هر سال از خراسان بیایند و بانجا روند که آب نیل مصر
میرود و آنجا قومی هستند که بالای ایشان یک گز باشد و با ایشان

و با ایشان حرب میکنند و الله اعلم و علیه الموفق

منها جزیرهٔ سکساران جزیره سکسار یعقوب بن اسحق گوید که مردی را
دیدم روی او خراشیده سبب پرسیدم حکایت کرد که درین دریا باد مرا بجزیره
انداخت آنجا قومی را دیدم که سرهای ایشان چون سر سگان بود و تن ایشان چون تن

آدمی و من در مرکبی بودم با جمعی از تجار طایفه از قوم سکساران بیامدند و دور ما بایستادند

یکی از ایشان چوب برگرفت و پیاده ما را مانند اسیر جمله از مرکب بیرون کرده میراند همچون گوسفند و درین راه که میرفتیم از استخوانهای آدمی افتاده بود از کله و ساق پا بسیار و غیر آن انگاه ما را در خانه محبوس کردند و در آنخانه مردی از طایفه ما محبوس بود حال از او پرسیدم گفت که این قوم از بهر فواکه و ماکول بسیار آورند هر کس از ما فربه شود آنرا بخورند گفت من اندک میخوردم و از آن قوم که با ما بودند هر که فربه میشد میبردند و میخوردند تا انکه من بماندم و آن مرد که پیش از من بود از بهر آنکه من لاغر بودم و آنمرد ناخوش بود و آنمرد بیمار مرا گفت ای برادر این قوم را عیدی خواهد بودن و سه روز از این مقام غایب شوند اگر خواهی که جان بری آن ساعت توانی گریخت مرا از کثرت مرض پای نیست اگر نه با تو بیامدمی و یقین بدان که چون این سگساران خبر یابند در حال از پی تو بیایند و لابد بود که ترا دریابند باید که در زیر فلان درخت شوی که هر کس که در زیر آن درخت رود او را بگذارند گفت برخواستم و بشب راه طی میکردم و روز در زیر آن درخت

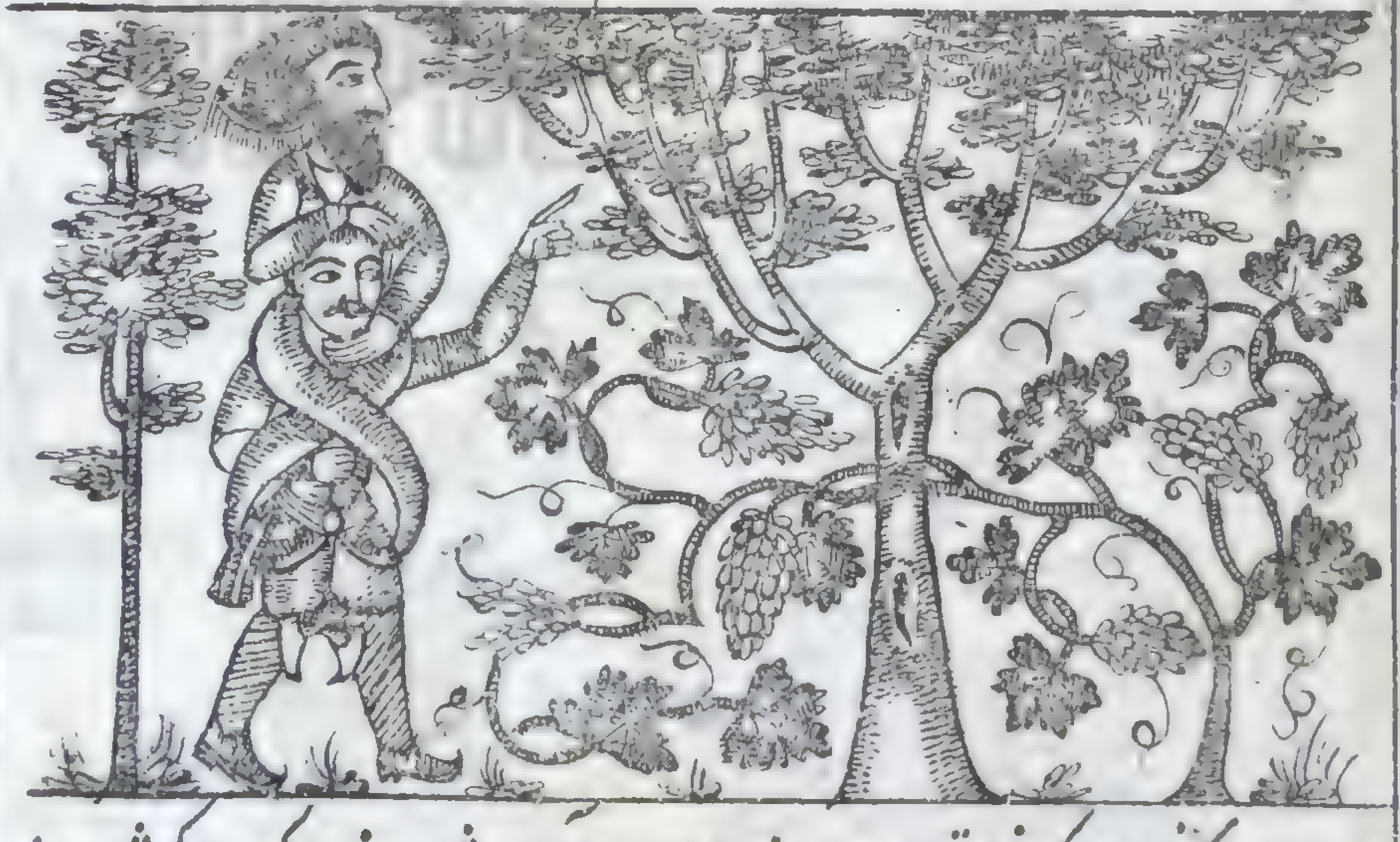

میبودم روز ششم بود که از عقب من بیامدند و مرا در زیر آن درخت دیدند باز گردیدند گفت چون از سگساران ایمن شدم و در آن جزیره میرفتم درختان بسیار دیدم نزدیک رفتم در زیر آن درختها مردمی را دیدم نشسته بصورت خوب نزدیک ایشان بنشستم و زبان یکدیگر نمیدانستیم یکی از ایشان

وست بر گردن من نهاده تا مرا خبر بود بر گردن من نشسته بود و پایها بر من پیچید و مرا برای
و من قصد کردم او را از گردن خود بیفکنم و روی مرا با ناخن بخراشید گفت او را مستکره کردم
و ثمره اندر درختها میچیدم و میخوردم و آنهم چیزی از ثمره درختها میخورد و با صحاب خود می انداخت
تا ایشان میخوردند و او را بزیر درختها می گردانیدم چوب از شاخ درخت در چشم او بگرفت و کور
شد قدری انگور بگرفتم و سنگی یافتم در او حفره بود در آنجا عصیر کردم پس بدو اشارت کردم که بخور
آن را بیاشامید و مست شد و پایهایش سست شد بیفکندمش و از آنجا نجات یافتم و این آثار
خراشیدن که روی من از آنست والله اعلم یعقوب بن اسحق در کتاب عجائب البحار آورده است

فصل فی بعض حیوانات هذا البحر منها سمکة المنشار بعضی از تجار

حکایت کرده اند که ماهی را دیدم مانند کوهی عظیم و از سر تا دنبال همچون دندانهای منشار و هر
دانه او بقدر یک گز سیاه چون آبنوس و آنچه که بر پشتش بود عظیم دراز بود هر یک مقدار
ده گز و آب از دهن و بینی او بیرون می آمد و بهوا میشد و رشاشات او بمرکب ما میرسید همچنانکه
باران می آمد میان ما و او مسافتی عظیم عجیبه بود و این ماهی اگر به نزدیک سفینه ما میرسید

عضوهای منشاری که بود باشد مرکب را پاره پاره میکرد بقال له البال دراز بود

دریاهی

این ماهی چهارصد گز باشد تا پانصد گز که در بعضی از اوقات پاره از جناح از آب چمدن ماهی چون شرع عظیم باشد و باشد که سر از آب برآرد و آب را بلغم براندازد و آب بهوا بر شود بیشتر از یک تیر پرتاب و مراکب را ازین ماهی آفتی عظیم برسد شب و روز هر که بدانند که این ماهی نزدیک است دهل زنند و بانگ برآرند تا این ماهی بگریزد و چنین گویند که این ماهی چون فساد او در بحر بسیار شود باری تعالی ماهی بفرستد که یک گز قد اوست کبود اشکت

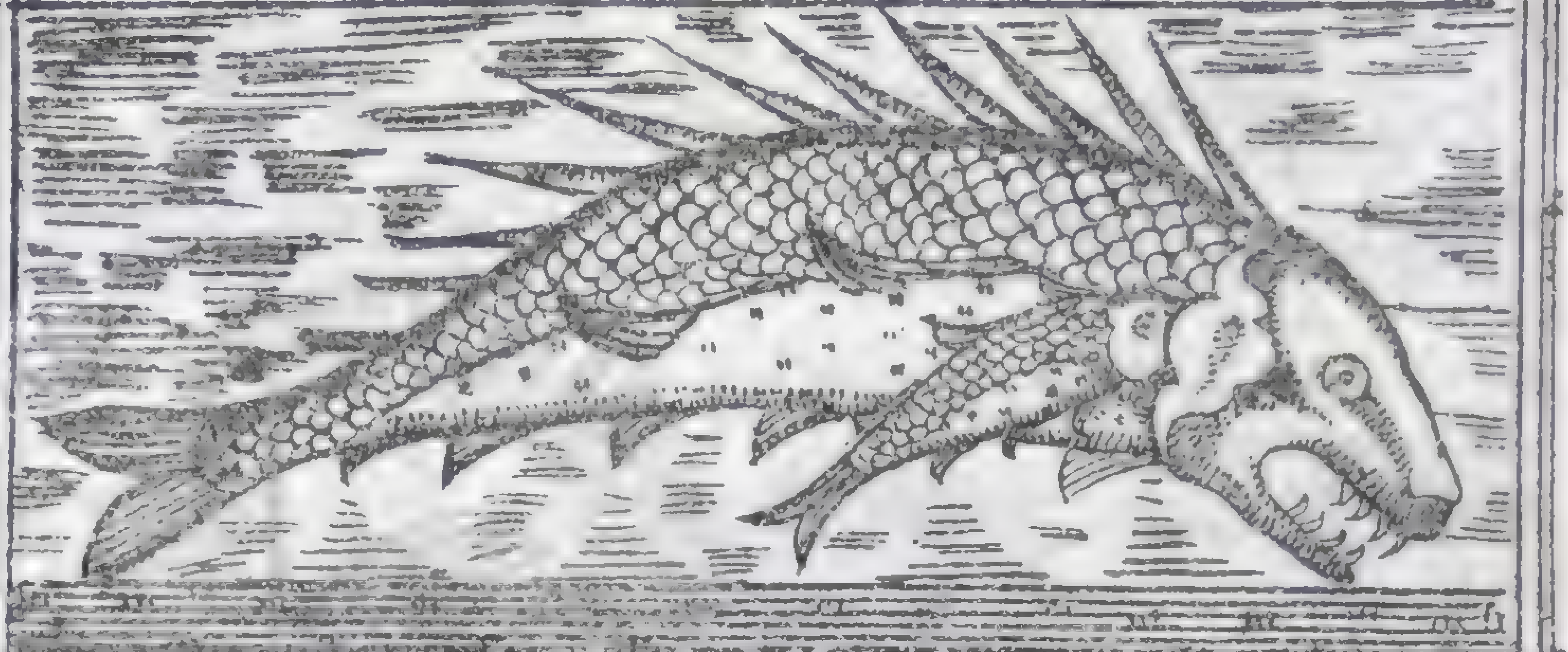

گویند در گوش او در رود و از او مفارقت نکند تا هلاکش کند و چون آن کرم در گوش او در رود بقعر دریا فرو شود و خود را بر زمین زند تا هلاک شود و باشد که بال بمعدن عنبر رسد و از عنبر بسیار بخورد و هلاک شود و بر روی آب افتد و در بلاد زنج مردم نشسته باشند و مترصد او چون بدانند که بال بر روی آب افتاده قلابها در اندازند و او را بساحل کشند و عنبر از شکم او بیرون آورند و از بوی تره آید عطاران نیز شناسند. بحر مغرب این دریای شام است بحر محیط متصل است و نزدیک باشد و از جانب شمال باندلس و برسد ببلاد افرنجه و قسطنطنیه و از جانب جنوب ببلاد سلا و سامه و طنجه تا اسکندریه و درین بحر جزایر عظیم است چون اندلس خوذا وصقلیه و اقریطش و قبرس و مجمع البحرین بحر مغرب و روم است و چنین گویند که در اینجا هر روزی چهار نوبت است و آب بحر روم سبز و آب بحر مغرب سفید

چون آفتاب برآید بحر اسود در بحر اخضر ریزد تا وقت زوال چون آفتاب در وسط السما وزایل شود بحر اخضر بالا گردد و در بحر اسود ریزد تا مغیب آفتاب دیگر بار بحر اسود بالا گردد و در بحر اخضر ریزد تا نیمه شب انگه دیگر بار بحر اخضر بالا گردد و در بحر اسود ریزد تا طلوع آفتاب درین بحر جزایر بسیار و حیوانات عجیبه بسیار است بعضی از آن یاد کرده آمده شود منها فی جزایر هذا البحر ابو حامد اندلسی چنین گوید در کتابی که تالیف کرده است از بهر وزیران اسر است و در آنچه جزایر این بحر را یاد کرده منها فی جزیرة المناده و این مجمع بحرین است و درین جزیره مناره ایست از صخره هیچ آهن بروی کار نکند و آنرا بر اساسی ساخته اند در غایت استحکام و آن مناره را راه پیدا نیست و درجات پیدا نیست و بر آن مناره

صورت شخصی مخلع نشسته از زره دست راست سوی بحر اسود دارد همچنانکه کسی بچیزی اشارت کند بالای مناره بیش از صد گز باشد منها جزیرة بلبس و آن بحر دوم است ابو حامد اندلسی گوید این جزیره ایست عظیم و از عجایب او یکی آنست که صد و سی مرغ از نوع مرغان در این جزیره باز دید آید و هر نوعی روزی چند بماند آنگه منقطع شود و نوعی دیگر

ظاهر شود و مردم از آن صید کنند و آن مرغان را ذکر کرده اند و نوشته اند اما درین کتاب نام

ایشان را نیاوردم و از آن چندان فایده نیست **منها جبل الکنیسه** ابو حامد اندلسی گوید

که در بحر اسود کوهی است که در آن کوه کنیسه از سنگ تراشیده و بر سر آن قبه غرابی نشسته است

و در مقابل کنیسه مسجدی هست گویند دعا آنجا مستجاب شود و مردم آن مسجد را زیارت کنند و ضیافت

ایشان بر اهل کنیسه باشد چون زایری برسد غراب یک بانگ کند در زاویه قبه و اگر دو برسد دو

بانگ و همچنین بعدد زوار خادم کنیسه بداند و از بهر زوار طعام بیرون آورد و چنین گویند که آن

غراب بر آن قبه کر ... اند که غذا از کجا میخورد **منها جزیره هابطه** ابو حامد گوید

که جزیره ایست و آن در بحر روم است و گوسفندان کوهی بعد وجراد از بسیاری که هستند ممکن
نباشد که از مردم گریزند چون مراکب آنجا رسد چندانکه خواهند توانند گرفتن از گوسفند
و بره و درین جزیره هیچ ندیدم الا گوسفند و الا چشمهٔ آب بسیار و گیاه بیحد است و این جزیره

بر طریق اسکندریه است و مراکب چون آنجا رسد قصد آن جزیره کنند از برای گوسفند و ابو حامد
گوید که اگر مراکبی که در آن بلاد است از گوسفند پر کنند خالی نشود از بسیاری که هست فصل فی
حیوانات هذا البحر ما ذکره عبد الرحمن بن هارون المغربی گفت که در
بحر شام بموضعی رسیدم که آنرا ابرطول میگفتند و با من غلامی بود صقلابی چاره
در بحر انداخت ماهی را صید کرد بمقدار یک شبر چون نگه کردم زیر گوش راست
او دیدم که نوشته بود لا اله الا الله و بر مقامی از و محمد رسول الله و در زیر گوش
چپ او علیاً ولی الله علیه السلام حکایت ابو حامد گوید در دریای روم
بودم خواستم که وضو بسازم بر سنگی نشستم و وضو میساختم در زیر آن سنگ
شبه ماری بیرون آمد از جای بجستم از زیر آن سنگ سری بیرون آمد چون

سر خرگوش و تن او پنج مار بود زرد و نقطهای سیاه داشت در آب سیاحت میکرد

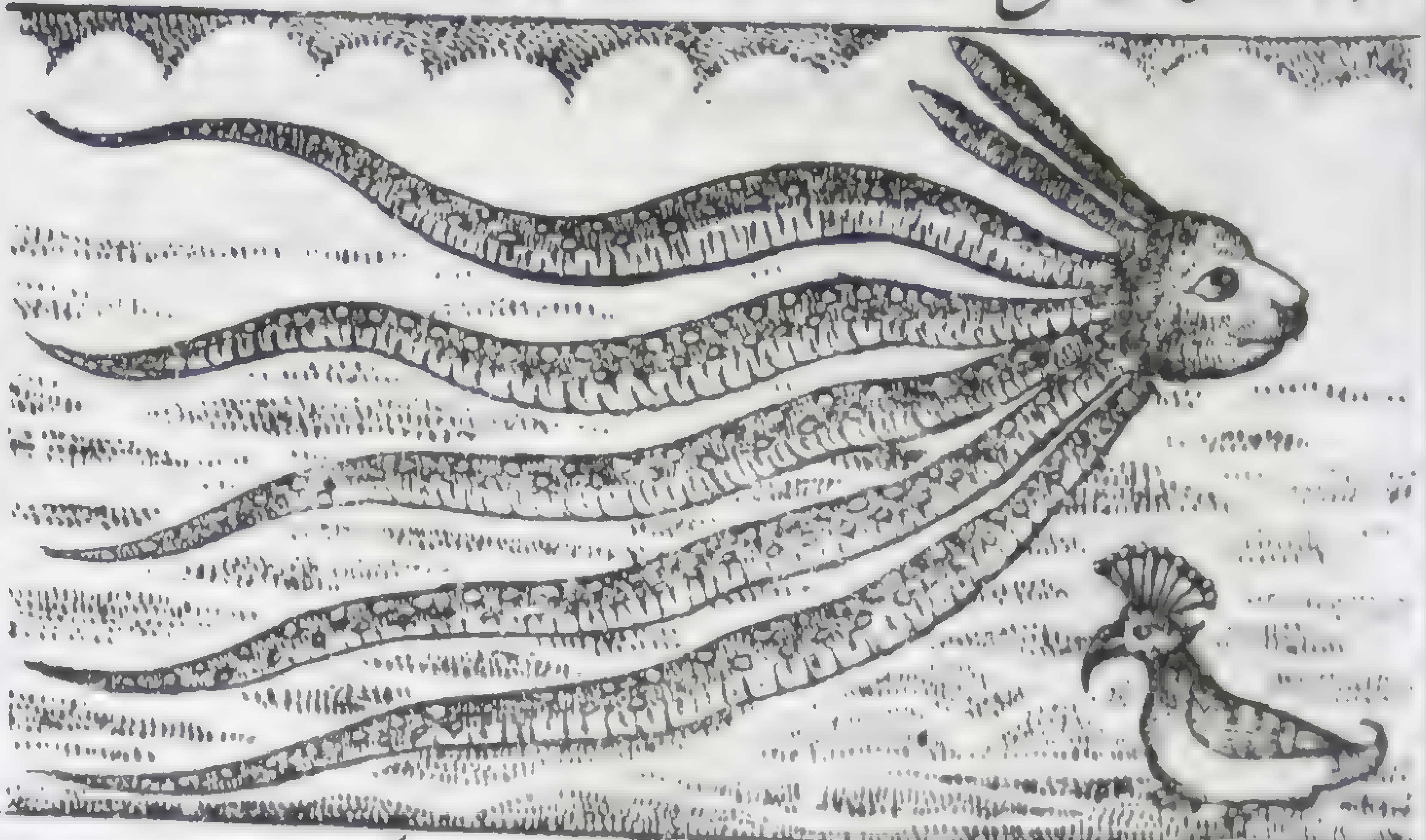

منها طیطوی مرغیست عجیب در بحر مغرب چون دریا ساکن خواهد شدن او بیضه نهد و اهل مغرب دانند و بینند استدلال کنند برامنی و اهل بحر گویند این مرغ چون جائی مخوف باشد یا چیزی از حیوانات مضر نزدیک مرکب بود بر بالا میرود و بزیر می آید گوئی که خبر میدهد اهل مرکب را و ملاحان دانند چون آنحال را مشاهده کنند از آن مرغ تدبیر آن بسازند منها شیخ الیهودی ابو حامد اندلسی گوید حیوانیست روی او چون روی آدمی و تن او چون تن ضفدع لیکن جرم او مقدار

گوساله باشد و بر بدن موی چون موی گاو دارد و او را شیخ الیهودی خوانند زیرا که شب شنبه

از بحر بیرون آید و هیچ نخورد و در آب رود و چون شب یکشنبه بود و آفتاب فرو رود
و چنین گویند که پوست او از بهر نقرس مفید بود و چون بر نقرس نهند فی الحال درد بنشاند
منها ماهیست که معروف ببول ابوحامد گوید که در مجمع البحرین ماهی دیدم مثل کوهی آوازی
شنیدم بغایت هایل که بیم آن بود که زهره ام بشکافد از حرکت او دریا در اضطراب آمد و موج
بسیار شد چنانکه خوف بود که مرکب غرقه شود و مردم مرکب گفتند این ماهی که او را بجز خوانند
و ماهی باشد عظیم تر از وی در بحر ظلمات قصد بول کند تا صیدش کند بول از وی بگریزد و بدین
بحر که مجمع البحرین است آید ماهی بزرگ خواهد که از پس او بیاید چون بمجمع البحرین رسد نتواند
آمدن از غایت بزرگی که باشد منها ماهی موسی ع و یوشع ع ابوحامد گوید به نزدیک شهر سبته
رسیدم در آب ماهی را دیدم از نسل آن ماهی که موسی ع و یوشع یک نیمه آن را خورده بودند و باز حق تعالی
یک نیمه دیگر آن را زنده گردانید فاتخذ سبیله فی البحر عجبا و تا این غایت

نسل او در بحر موجود است و آن ماهیست بالای او یک گز و پهنای او شبری یک جانب
او خار است و عظام و پوستی تنک در او کشیده و تا اختیار نگاه دارد و یک چشم دارد و نیمه
سر ندارد و این ماهی را به تبرک بیکدیگر فرستند و جهودان بخرند و بشهرهای دور برند منها
ماهی هست که او را خطاف خوانند ابوحامد گوید که این ماهی دو پر دارد سیاه بر پشت

از آب بیرون

از آب بیرون آید و در هوا پرد چون خواهد دگر بار باز باب رجوع کند **فی بحر جرز**

و این بحر متصل است به بحر محیط در شرقی او طبرستان و جرجان و در شمالی او به بلاد

جرز و در غربی او الان و جبال قبق و در جنوبی او دیار دیلم و جیل و او دریای عظیم است و بهیچ

دریا متصل نیست اگر کسی بر ساحل او رود و از آنجا که شروع کرده باشد هم بانجا رجوع

کند و درین دریا رفتن خطرناک و آب او سخت با اضطراب و بسیار هلاک کند و در او مد

و جزر نباشد و لالی و جواهر و اشیاء نفیسه چون عود از او حاصل آید و درین دریا چیزی از

جزایر مسکون نیست اما آنچه هست نوشته باشد و درو اشجار بسیار باشد چنین گویند که

دور آن دریا هزار و پانصد فرسخ است و طول آن هشتصد میل و عرض او ششصد میل و آن مدور است

بطول مایل و چیزی از اجزای و از جزایر و حیوان او یاد کرده آید **فصل فیما ذکر** ابو حامد

گوید که درین بحر کوهیست همچون قیر و بر سر او شکافیست از آن شکاف آب بیرون میاید و از میان

آن صنفی سنگ چند انگی بیشتر و کمتر مردم آنجا به تعجب روند و از آن پارها برگیرند و بشهرها روند

و با خود برند **منها جزیرة الحیات** ابو حامد گوید که جزیره دیدم که در آنجا نمیتوانست رفتن

از کثرت مار و درین جزیره گیاه بسیار بود و ماران در گیاه بودند اما ضرر نمیرسانند **منها**

جزیرة الجن ابو حامد گوید درین جزیره هیچ کس را ندیدم و از آنجا آوازها میشنیدم

و آنجا وحشی و انسی نبود مردم میگفتند که اینجا وطن جن است **فصل فی حیوانها**

ابو حامد گوید که درین دریا ماهی صید کردند بزرگ و بر سنها و قلابها بساحل کشند و از گوشش

او کنیزکی بیرون آمد سرخ و سفید و موی سیاه دراز داشت و در میان او غشای رقیق بود

همچون میزری از ناف تا زانو **خلق الله علیها** او را از آنجا بیرون آوردند و دست بسته

بر روی میزد و موی میکند و فریاد میکرد تا هلاک شد و این سخن را در چند کتاب دیدم

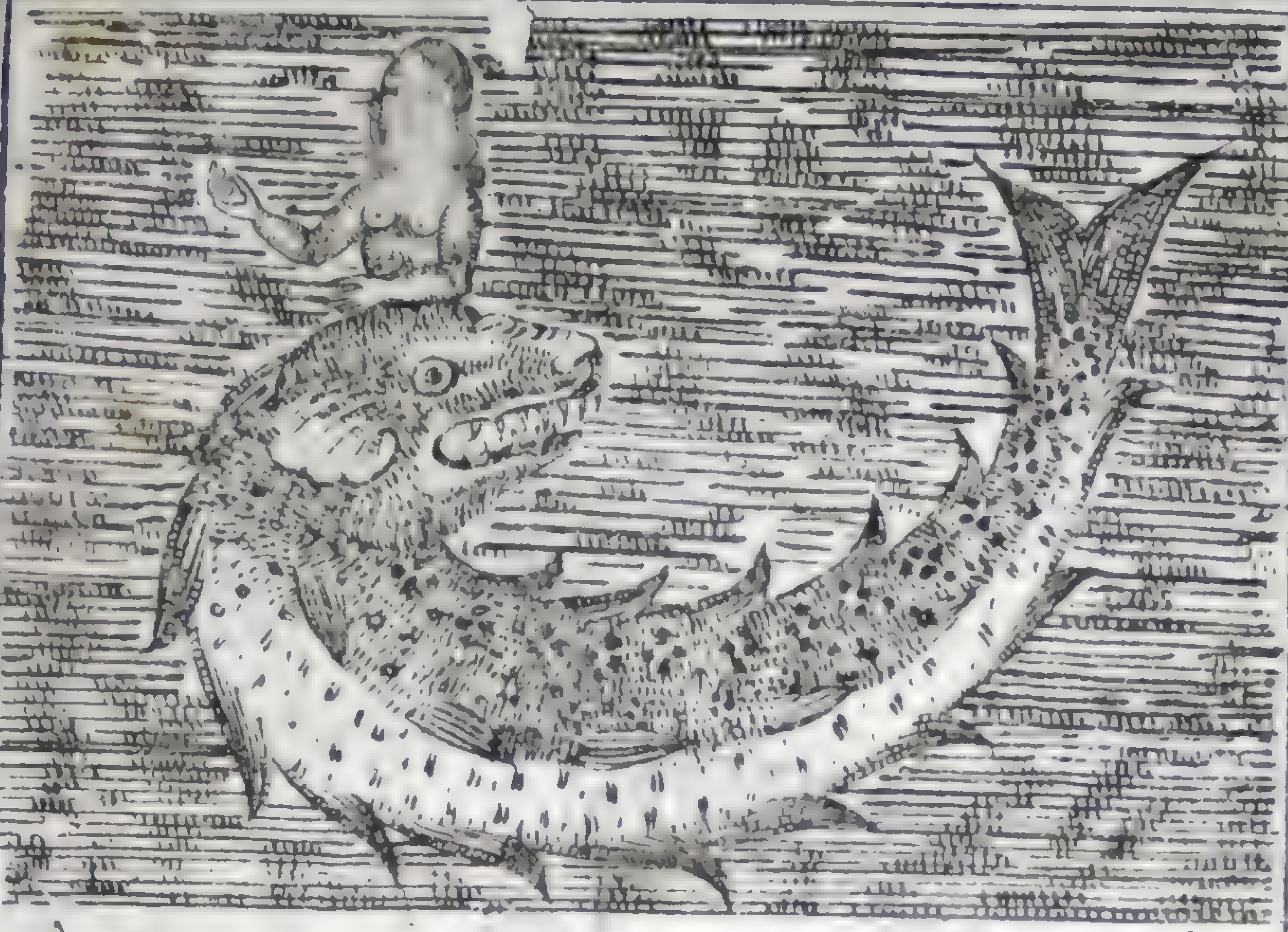

حکایت چنین گویند که نوشیروان عادل از بند بلخ فارغ شد و در کنار دریا
سدی بنا کرد و آن بند را که تمام کرد شادمان شد باریتعالی را شکر گذارد و بفرمود تا بطرف سب
تختی بنهادند و آنجا به نشست و گفت الهی تو مرا الهام دادی بعمل این بند و دفع عدو بیمی
ترک الهی مرا بدان صواب ده و بمقام خود رسان آنگه سر بزمین نهاد زمانی دراز آنگه سر بر آورد
و گفت اکنون فارغ شدم از مقابله ترک آنگه در خواب شد که سواری از دریا بر آمد همچون سحابی
چنانکه افق را بگرفت و قصد آن مکان کرد که نوشیروان آنجا بود مردم کار نهابزه کردند نوشیروان
از خواب بیدار شد قوم را گفت سلاح بپندازید که باریتعالی مرا الهام داده تا دوازده سال و شش ماه
از سر بر ملک خود مفارقت کردم و چنین چیزی بر دست من تمام شد چگونه مرا بدابه از دواب بحر
هلاک کند سلاح بنهادند و آن شخص که از دریا بر آمده بر سر بر رسید و گفت بدان ای ملک که من
ساکنی ام از سکان این دریا و این بند را هفت بار دیدم که باریتعالی خلقی فرستاد که عمارت
کردند و هفت بار دیدم که خراب کردند باریتعالی مارا خبر داد که ملکی بدین صورت در فلان

زمین این نوبت عمارت کند و آن بند دایم باشد و توان ملکی و آنکه از چشمها غایب شد و کسی ندانست که بهوا بر شد یا بزمین فرو رفت **القول فی حیوانات الماء** حیوانات آب بر دو قسم اند قسمی که آنرا ریه نباشد چون انواع سمک ایشان را عیش در آب بود و قسمی دیگر آن است که او را ریه باشد چون ضفدع که هم در آب بود و هم در خشکی اما آن قسم که الا در آب نزید باری تعالی او را در آب چنان آفریده است که حرارت ایشان ببرودت معتدل شود و حاجت نباشد باستنشاق هوا و ایشان را هوا از نباشد زیرا که ریه نباشد ایشان را و ندارند و حکمت الهی اقتضا آن کرد که هر حیوانی را اعضائی باشد که او معیشت خود بدان حاجت دارد پس حیوان آبی را از مفاصل و اعضا کمتر از آن دارد که حیوان بری از یراکه حاجت حیوان بری بزیادت حرکات و تحصیل غذا بیش از حیوان آبی است و ابدان حیوان آبی اما صدفی آفریده است تا سخت باشد و چیزی بروی کار نکند و او را وقایه باشد از آفات و عاهات و او را اذناب و جناح ساخت تا بدان در آب میرود چنانکه مرغ در هوا و بعضی را ماکول بعضی آنکه ماکول را بسیار تر از اکل آفریده تا نسل فانی نشود فسبحانه ما اعظم شانه و لا اله غیره و درین موضع از حیوانات آبی و عجایب و خواص آن ذکر کنیم ارنب حیوانیست سر او بسر خرگوش ماند و تن او بتن ماهی و شیخ الرئیس گوید که حیوانیست صدفی با سر خی

رمد بهق و کلف را زایل کند و چشم را روشن گرداند و اگر در کحل کند از جمله سموم باشد
زیراکه اگر کسی بخورد ریه را ریش کند **الیس** ماهی بسیار عظیمی است و او هیچ صید نکند و خاصیت
او آنست که اگر گوشت او بریان کنند و دو شخص که میان ایشان خصومت باشد با الفت
و محبت مبدل شود **انسان الماء** مردم آبی بر مردم بری مانند الا او را دنبال بود در زمان
شخصی یکی از ایشان را آورده بود و قید کرده بود و بر مردم عرض میکرد و از بحر شام

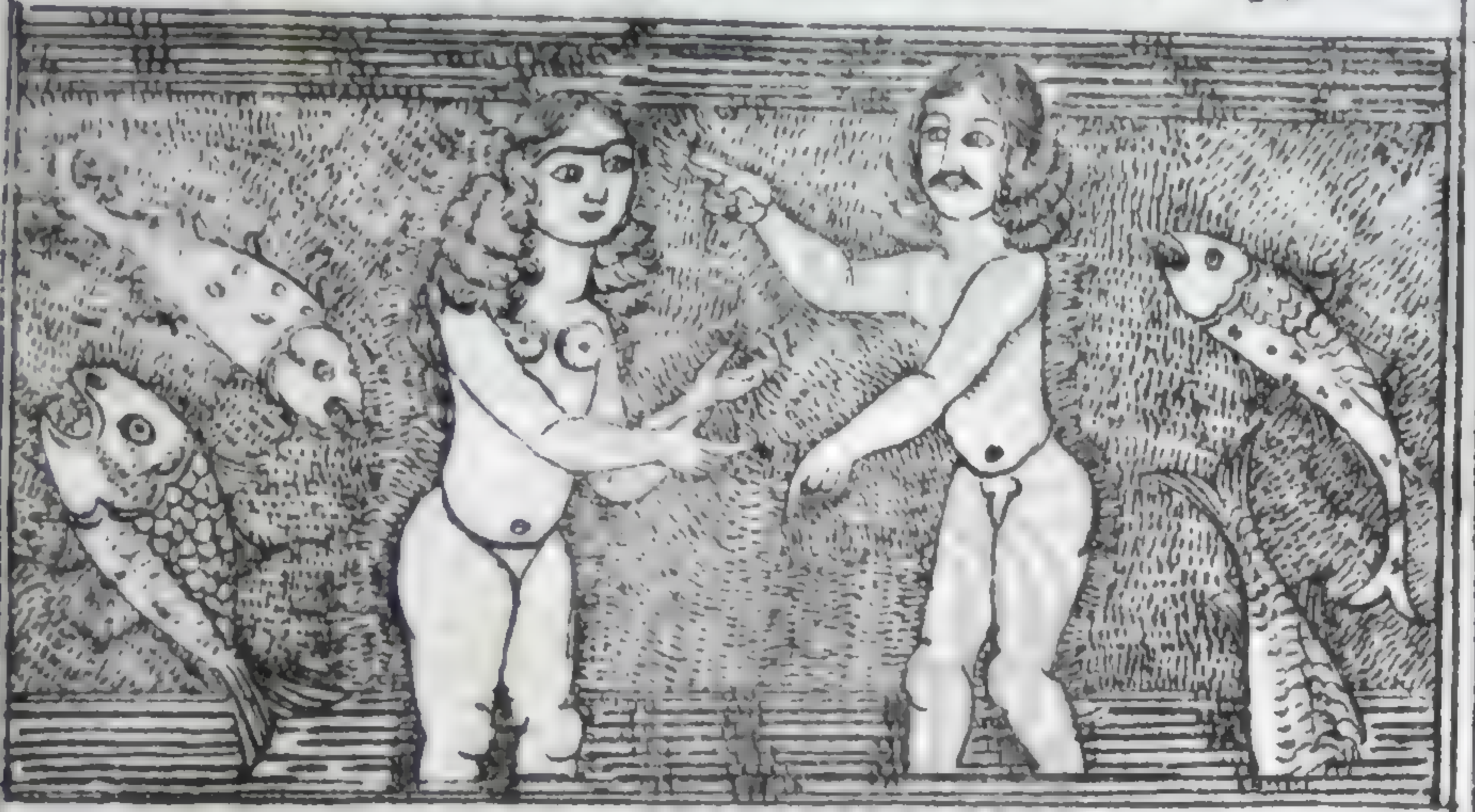

بعضی از اوقات از آب شخصی بیرون آمد تا خاصره در آب و باقی بیرون روزی چند بماند
و گویند که بیرون آمدن او دلیل فراخی باشد و گویند که انسان الماء زنده بتحفه فرستادند
نزد ملوک و زبان او فهم نتوانست کردن ملک فرمود تا از بهر او زنی خواستند بچه پیدا که
زبان پدر و مادر هر دو فهم میکرد او را گفتند پدرت چه میگوید که حیوانات را دم بر اسافل
باشد چون است که این قوم را دم بر رویست **بقر الماء** گاو آبی چون گاو
اهلی باشد از آب بیرون آید چرا کند و بعضی گویند که عنبر سرگین اوست و بیشتر مردم
پسندند که عنبر از قعر دریاست تولد او در دریاست چون مضطرب شود پارها بیندازد اگر سرگین
این حیوان است بوی او دماغ را قوی کند و حواس را همچنین و اگر دانگی از او شربت کنند

قوت دل دهد

تمساح او را نهنگ خوانند بر صورت سوسمار باشد و پشتش چون پشت کشف باشد
بروی آهن کار نکند و درازی او هشت گز بود و چهار دست و پا دارد و پیشانی دراز دارد
بمقدار شش گز و درازی سر او دو گز و دهنی فراخ دارد و او شصت ناب دارد در حنک

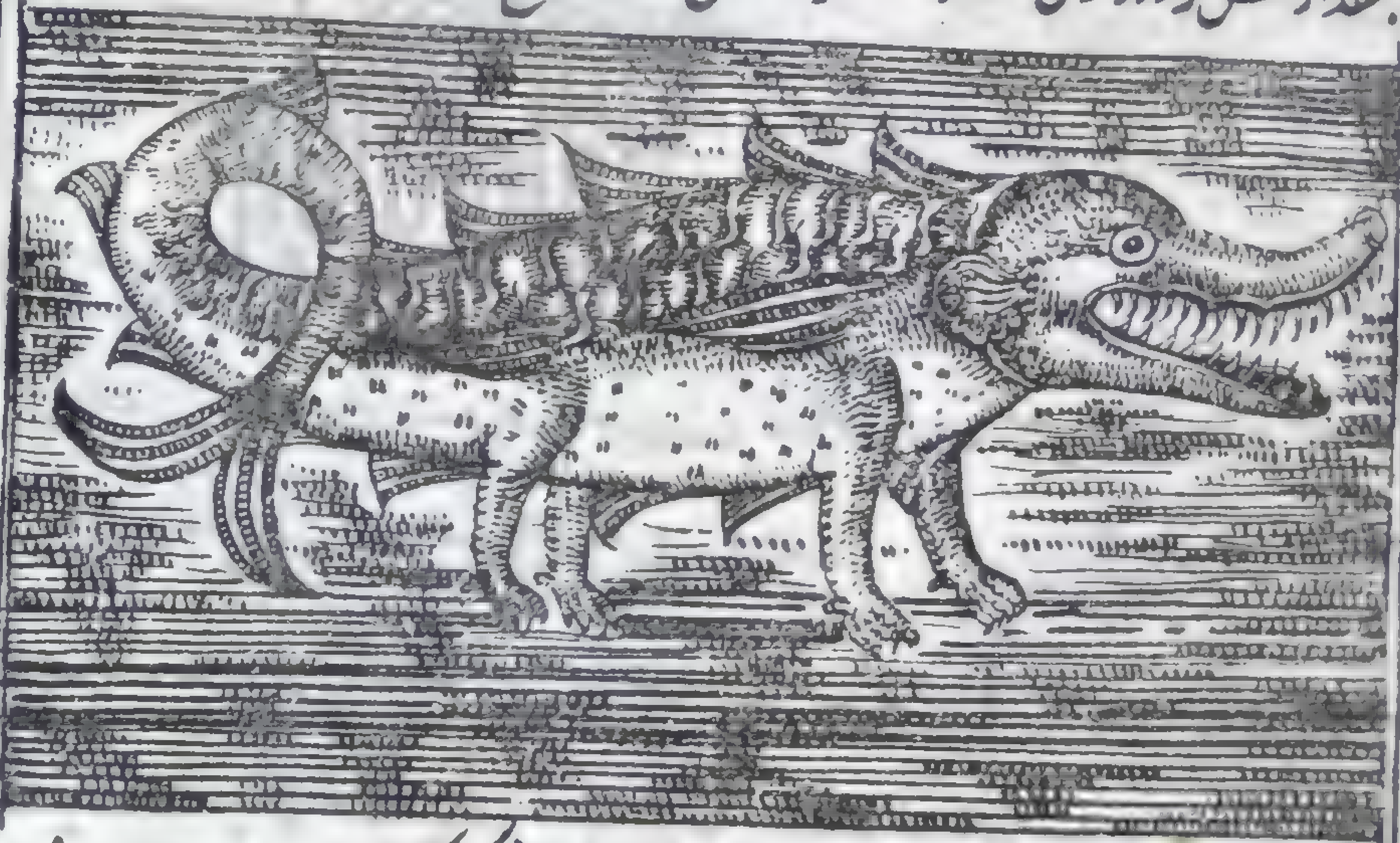

بالائی و چهل ناب در حنک زیرین و میان هر نابی دندانی باشد کوچک مربع چون برهم نهد
بعضی در بعضی رود و شوانده که منقلب شود زیرا که پشت او حرارت ندارد یک استخوان است
و شکل گربه دارد و آدمی و چهار پا را فرو برد و جز در نیل مصر و نهر السیه جای دیگر نباشد

و هیچ کس ندیده چون برسد حل کسی را زیر آب رود تا آن جایگه که اوست ناگاه از زیر
آب بجهد و بگیرد و بیضه نهد همچون مرغ و از بیضه او بوی مشک بیرون آید و بول او از دهنش
بیرون آید زیرا که منفذ ندارد و چون چیزی بخورد در بن دندان او بقایا بماند و دود از آن متولد شود
از آن الم یابد از آب بیرون آید و دهن باز گشاید در مقابل آفتاب و مرغی هست که در دهن
آورد و آنچه در بن دندانهای او باشد پاک کند طبقه بالائین را بر زیرین نهد و او را طبقه
بالائی متحرک بود بخلاف حیوانات تا آن مرغ را بخورد بار سیتالی در سر آن مرغ استخوانی
آفریده است تیز چون سوزن جنگ نهنگ بر آن عظیم آید در حال دهن را باز گشاید و آن مرغ
بپرد و از اینجاست که در مثل گویند هذا اجزاء التمساح **خواص اجزائه** چنین گویند
که اگر چشم او را بر کسی بندند که او را درد چشم بود زایل شود و در در انشاند راست بر دست راست
و چپ بر چپ دندان او اگر کسی با خود دارد قوت باه بیفزاید شحم او را بر گزندگی او نهند
به شود و زهره او در چشم کشند بیاض حدقه را زایل کند و سرگین او همین خاصیت دارد و جگر
او بر آتش نهند و دود او بمصروع رسد صرع از او زایل شود پوست او بر پیشانی کسی بندند
که از خصومت او عاجز آیند و همه را غلبه کند **تنین** که بفارسی او را اژدها گویند
حیوانیست خلقی عظیم دارد و منظری هایل طول و عرض بسیار چشمها چون برق درخشنده و دهن
او بغایت فراخ چنانکه گاو فرو برد و حیوانات آب جمله از او میترسند زیرا که هر حیوانی
که باید فرو برد و چون شکم او پر شود از آب بیرون آید و خود را از میان آب بیرون آرد بر شکل
قوس و قزح تا حرارت آفتاب بر وی تابد و پخته شود بقراطیس حکیم گوید که مسکن من بعضی
از سواحل بود در آن بلاد وبائی باز دید آید و هر روز که بود زیاده میشد تا آخر الامر معلوم شد که
تنین را سحاب از بحر بیرون آورده و بقدر بیست فرسنگ از آن بلاد دور بیفتاده و مرده است

وگن

دکنه او را هوا بفساد آورده بود و بار اسبب آن بود بفرمود تا از آن بلاد بارهای بسیار جمع کردند
و باران بار نمک بجزیره بفرمود تا بردند و بر آن تنین ریختند آن وبا کم شد و چون قصد آن
کردند دراز نائی او را دو فرسنگ یافتند و لون او مانند پلنگ سفید بود بر روی نقطهائی سیاه
همچون ماهی دو جناح داشت چنانکه ماهی را بود و سری چند پلی داشت همچون صورت آدمی
و دو گوش دراز و دو چشم مدور فراخ و از گردن او شش مار بیرون آمده هر جانبی سه
دراز نائی هر یکی بیست گز بود شداد بن الملح المقری گوید که در مجلس آمر النکالی بودم حکایت تنین
میکردند گفت هیچ دانی که چگونه باز دید آید گفتم نه گفت اولا ماری باشد عظیم بری از دواب هر چه ببیند

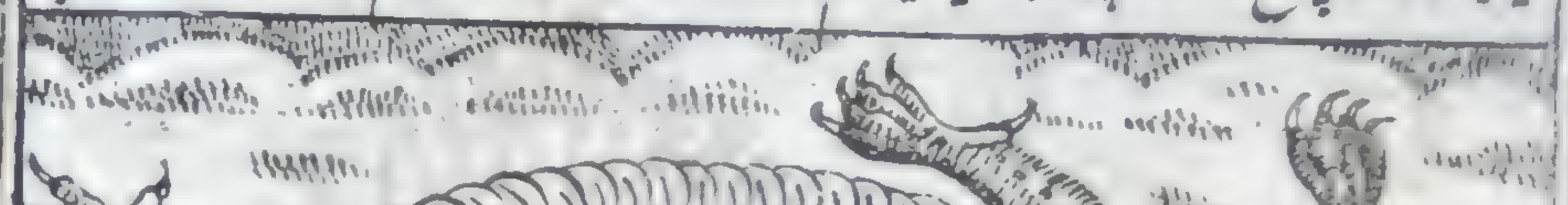

بخورد چون فساد او در بر بسیار شود دواب فریاد کنند و باری تعالی فرشته بفرستد و او را
در بحر اندازد آنگه با دواب بحر آن کند که با دواب بر میکرد و جسم او عظیم شود دواب بحر
نیز میگریزند و فریاد کنند باری تعالی فرشته بفرستد تا چون سر از دریا بر آورد بدو آویزد

واو را ببرد میان یاجوج و ماجوج و آنجا بپاید از دنیا غذای ایشان شود خواص اجزائیه
چنین گویند که از گوشت او هر که بخورد دور و شبی عت باز دید آید جالینوس گوید گوشت او را
بر عصبه او نهند نافع بود خون او را هر که بر ذکر طلا کند و مجامعت کند محبتی عظیم میان فاعل
و مفعول پدید آید حمرائی او را بفارسی مارماهی خوانند متولد شود از مار و ماهی
که طبع او بطبع مار قریب بود جاحظ گوید مارماهی موش را شکار کند همچون گربه و گفت
بقراط بصره مارماهی بشب بپاید و در زیر آب پنهان شود چون موشان بشب بیایند که آب

خورند او بجهد و ایشان را صید کند خواص اجزائیه زهره او برای سبب دیوانه
سعوط کنند دیوانگی از وی ببرد و گوشت او آواز را خوش کند و از آن ضماد سازند
پیکان را از اندرون بیرون کند و از او بخورند باه را قوت دهد ملکا آن حیوان نوعیست
از مارماهی و در زیر ریگ باشد اول روز و آخر روز بیرون آید از جهت غذا و اگر او را ذبح کنند
از او خون نیاید و عظم او نرم باشد با گوشت او بتوان خورد خواص اجزائیه گوشت
او اگر زنان بخورند فربه شوند و ایشان هیچ به از این غذا نیست دلفین ماهی است که بغرا
به ماند و اصحاب مرکب او را مبارک شمرند و چنین گویند که اگر کسی غرق شود دلفین او را بساحل
آورده باشد که در زیر او رود و او را بر پشت گیرد و دنبال خود در دست او نهد و او را بساحل

آورد

اوبه دولو گویند اورا دو جناح است دراز چون در بحر مرکب ببیند شراع بود و برافراشته جناحهای
خود را بر افرازد و تشبیه کند بجناح مرکب و چون مانده شود جناح را فرو نهد و چون غریقی ببیند
قصد او کند و ماهی معروفست **خواص اجزائیه** گوشت او را بر عضوی نهند که درو
شوک یا نصل باشد بیرون کند و اگر با حمص بپزند اندرون را از حب القرع پاک کند و قوت باه
بیفزاید و استرخاء را زایل کند **دعاده** ماهیست کوچک در بحر باشد در غایت برودت
و از خاصیت او آنست که اگر در دام افتد صیاد در سن دام بگیرد تا بر خشک کشد از غایت
برودت این ماهی لرزه بر اعضای صیاد افتد و نتواند که حبل را نگاه دارد و اگر حبل دراز باشد
در ها نکند بیم باشد که حرارت غریزی او مندفع شود و از برودت این ماهی صیاد چون
دانست که این ماهی در دام افتاده دام را بر سنگی یا درختی ببندد تا آنکه که این ماهی بمیرد
آنکه این خاصیت از او زایل شود و اطباء هند گوشت این ماهی را در امراض حار استعمال کنند
و چنین گویند که اگر مرد آنرا با خود نگاه دارد زن یکزمان مفارقت از وی نتواند کرد و اگر زن
با خود دارد هم چنین **دامور** ماهی مشهور است صیادان چون او را در دام بینند رها کنند
و مبارک شمرند و چنین گویند که او چون مرکب را در بحر ببیند پیش پیش مرکب رود همچون دلیل
و اگر ماهی بزرگ قصد مرکب کند دامور در گوش او رود و مغز او را بخورد و ماهی بزرگ بقعر دریا
فرو شود و سر خود را آنقدر بر زمین میزند تا هلاک شود آنگه دامور بیرون آید و برود **سعبانس**
ماهی مشهور است بناحیه بیت المقدس باشد شیخ الرئیس چنین گوید که رماد پوست او اگر در چشم
چهارپایان کشند سفیدی از وی ببرد **سرطان** اورا بپارسی خرچنگ گویند
حیوانیست که سر ندارد و دو چشم او بر کتف او باشد و دهن او بر سینه او و هشت پای دارد
و بر یک جانب رود و در سالی هشت بار پوست میندازد و مکان او دو جا باشد یکی در دریا

و یکی در خشکی و چون پوست بیندازد
و در خشکی آید که تا حیوانات که در دریااند
قصد او نکنند در حال ضعف او و چون
هوا بروی زند پوستش سخت شود اگر
خرچنگ را بر درختی بیاویزند که بار نیاورد

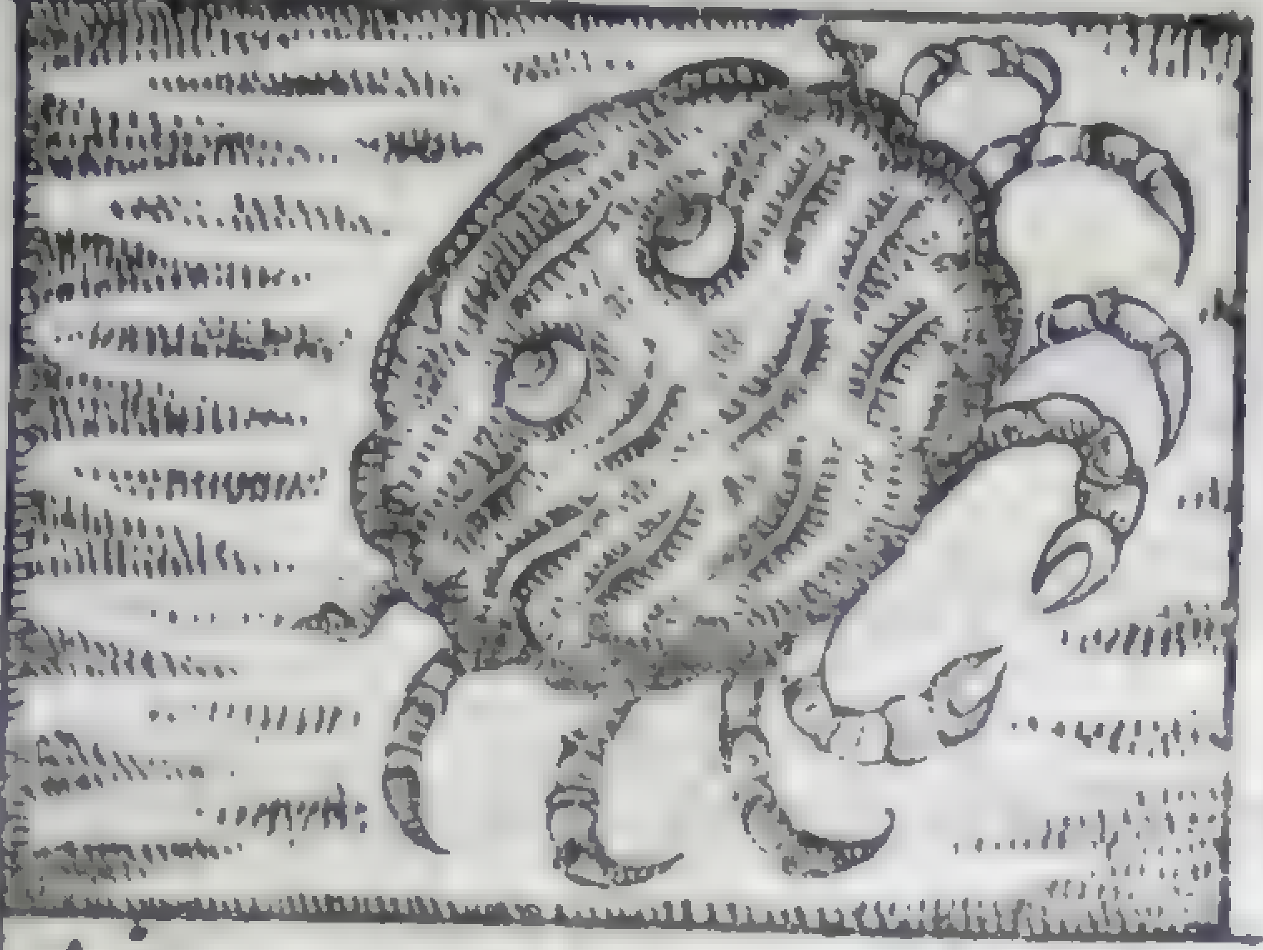

ثمره او بسیار شود و اگر بروی ثمر باشد بماند تلف نشود و سرطان را بکوبند و بر جراحات نهند
پیکان و خار بیرون کشد و اگر بر لسعه مار یا عقرب نهند نافع بود و اگر او را بسوزانند و رماد
او را بشربت بکسی دهند که کلب او را گزیده باشد نافع بود و اگر خاکستر او را در چشم کشند
نافع بود و سفیده از چشم ببرد و نزول آب را دفع کند و گوشت او مسلول را نافع بود با شیر خر
و اگر کسی را رتیلا گزیده باشد یا عقرب زده بود نافع باشد و حدقه چشم او اگر بر کسی ببندند
او در خواب خوابهای خوش بیند و اگر با حب الغار در خرقه بپیچند و بر کودکی که بسیار گرید
و بدخو باشد ببندند از او ببرود و اگر بر صاحب رمد ببندند همچنین و اگر سرطان درست را ببندند
نافعتر بود و اگر چشم او را بر آتش نهند و بر یرقانی کسی که او را تب ربع آید هفت بار تب را زایل
کند پای او را بر صاحب خنازیر آویزند بچیزی از کافور خنازیر را زایل کند و اگر پای او را کسی
با خود دارد از ضرر ایمن باشد **سرطان البحر** شکل او شکلی عجیب است پنج مار ندوانیرا
یک سر است دیسقوریدس چنین گوید که او را بسوزند چنانکه پوست از وی بیفتد کلف را از روی
ببرد و بهق را زایل گرداند و اگر در چشم چهار پا افشانند بیاض از او زایل کند و اگر با نمک در
چشم کنند ظفره را زایل کند **شیخ الرئیس** گوید رماد او دندان را پاک کند و قروح را خشک
کند و جرب را نافع باشد **سقنقور** **شیخ الرئیس** گوید نوعی از سوسمار است

او در نیل مصر

و او را در نیل مصر یابند و گویند که از نسل تمساح است اگر بیرون از آب پرورش یابد
ولد تمساح باشد و اگر در ریگ باشد سقنقور بود تخم و بیضه کی نهد **خواص اجزائیه**
گوشت او قوت باه بیفزاید خصوصاً وقتی که او را هیجان باه و بار دیده آید تا غایتی که بکلی زایل نشود
تا آنکه عدس بپاشد و اگر خرزه میان صلب او بر صلب خود بندند قوت باه باز دید آید و او را
درین کار خاصیتی عجیب است **سلحفات** او را بپارسی کشف گویند بحری باشد
هم بری اما بحری باشد که عظیم بزرگ باشد تا غایتی که مردم پندارند که جزیره ایست
حکایت کند بعضی از تجار که در میان دریا جزیره یافتیم که در آن گیاه بسیار بود کانون
در زمین بکندیم تا دیک برنهیم چون آتش برافروختیم جزیره در حرکت آمد ملاحان گفتند
که این جزیره نیست این کشف است که حرارت آتش بدو رسیده این ساعت در دریا فرو
شود و چنین گویند که کشف بیضه نهد در مقابل آن بنشیند و همت بر آن گمارد بارسیمالی در اثنی
بچه باز نشیند زیرا که او بیضه را در زیر خود نشاند گرفش که اسفل او صلب است و در او حرارتی
نباشد که بچه از او متولد شود و چنین گویند که چون کشف نر خواهد که با ماده جمع شود و ماده
نخواهد نر برود و گیاهی در دهن گیرد که خاصیت آن گیاه آنست که حامل و منقضی الحاجه
باشد ماده او را مطاوعت کند و آن گیاه را عجم مهرگیاه خوانند و آنرا مردم نشناسند الا
کسی که او را در دهن کشف بیند و باشد که کشف دم مار گیرد و دهن در زیر کشد مار خود را بر پشت
او زند تا هلاک شود **خواص اجزائیه** هر عضوی از اعضای مردم که درد کند اگر آن
عضو از کشف بروی بندند وجع از آن زایل شود و پای او بر پای منقرس بندند به شود راست
بر راست و چپ بر چپ خون او بر موضعی که موی باشد و برکنند اگر آنرا بخون کشف طلا کنند
دو بار یا سه بار دیگر از آن موضع موی بر نیاید و تاثیر آن دهن مان قوی تر باشد زهره کشف

بجری اگر با عسل در چشم کشند سفیدی را ببرد و از فرود آمدن آب مانع باشد و اگر پشت او را همچون کاسه بر سر دیگی نهند در جوشش نیاید شبوط نوعیست از ماهی مشهور شیخ الرئیس گوید رماد سر او بر ثالیل نهند زود قطع کند صمارماهی نوعیست از ماهی مشهور بصره و از آن بسیار باشد طول آن ذراعی و عرض آن چهار انگشت و گوشت او بغایت خوش بود و هیچ ماهی را گوشت بدان خوشی نباشد جاحظ گوید که از صیادان شنیدم که چون شبوط در دام افتد داند که خلاص نیست بقدر ده گز باز پس رود آنگه مقدار ده گز بهوا بجهد و دام بشکافد و از آن بیرون رود شبین حیوان بریست و بر او شکلی عجیب است و در اسفل او نیشی هست منقلب و چنین گویند که پوست او بستانند و بدندان بمالند در حال درد دندان ساکن شود صحر ماهیست کوچک و در شام از آن بسیار باشد و اهل شام او را صیر گویند اگر کسی را در دهن باشد این ماهی را بستانند و با آب کامه مضمضه کنند قلاع خبیث را نافع بود ضفدع حیوانیست بری و بحری حیوانیست چشمهای او عظیم باز باشد و او در آب ایستاده باز دید آید اول در آب

چیزی ظاهر شود مثل رود کانی و چیزی بدید آید همچون چادر سیاه چون آن رود کانی از آن حب پر شود چیزی از او بر شکل کرمی بیرون آید که آنرا کفچلیز خوانند آنگه بعد از روزی دست و پایش بدید آید و او را در تن هیچ استخوان نیست و نبود و بعد از آن بتوالد و تناسل نیز باز دید آید و بانگ و آواز او بشب بسیار بود اگر آتش بیند خاموش شود خواص اجزائه گوشت او زهر است اگر کسی را از آن بدهند شکم او بزرگ

شود و استسقا باز دید آید و اگر بری بود فعل او قوی تر باشد و اگر آبی باشد چون از آب بیرون
آید در حال بر ثالیل به بندند زایل کند و اگر شکم او بشکافند و بر لسع مار بنهند نافع بود و ضفدع را
بپارسی غوک گویند و او را هیچ حیوان نخورد و شیخ الرئیس گوید اگر کسی از او بخورد لون او
تیره شود و چشم تاریک کند و بخار باز دید آید و دوار حادث شود و عقل مخلط کند و اگر سلامت
ماند دندانهایش بیفتد جاحظ چنین گوید که شیر در آن موضع از بیشه که ضفدع باشد در نرود
بلیناس گوید اگر کسی ضفدع را در بالای دیگی که جوشد بنهند جوش او بنشیند و اگر بر کسی
بندند که او را تب ربع باشد زایل شود و از خواص عجیبه او شنیدم در آن زمان که در
موصل بودم که صاحب موصل کوشکی ساخت در میان باغی و در آن باغ برکه بود و در آنجا
ضفادع باز دید آمد چون امیر شب آنجا میرفت بانگ میکردند امیر از بانگ ایشان
زحمت همی یافت شخصی را آوردند و طشتی بیاوردند و در آن برکه بر روی آب نهادند مادام که آن
طشت بر روی آب بود بانگ نکردند بلیناس گوید که اگر زبان ضفدع را در نان کنند و بمتهم
دهند در حال معترف شود و اگر بر دل زنی نهند که خفته باشد آنچه کرده باشد بگوید و اوحقه بود
و اگر خون او را طلا کنند بر جائی که خواهند که موی بر نیاید بلیناس گوید اگر کسی را روی
بخون ضفدع ملطخ کنی همه کس او را دوست دارد و اگر خون او را طلا کنند بر جائی که خواهند
مو بر نیاید بلیناس گوید اگر خون او بخورد کسی دهند لون او تیره شود و منی اندازد تا هلاک شود
شحم او اگر در بن دندان نهند بیفتد بی الم شیخ رئیس گوید اگر ضفدع بستانی نه ضفدع
آبی بخون او اندام را بمالند از سرما متالم نشود علق حیوانیست سیاه چند انگشتی
در آبها بود و اطبا چون خواهند که خون از عضو خاص بیرون کنند آن را بیارند در میان
گل نزدیک آن عضو بر بندند علق بر آن عضو متشبث شود خون را بمکد انگه آب نمک بر وی

ریزند در حال بپشد و باشد که صغار اورا حیوانی در میان آب بخورد علق در میان حلق او بگیرد

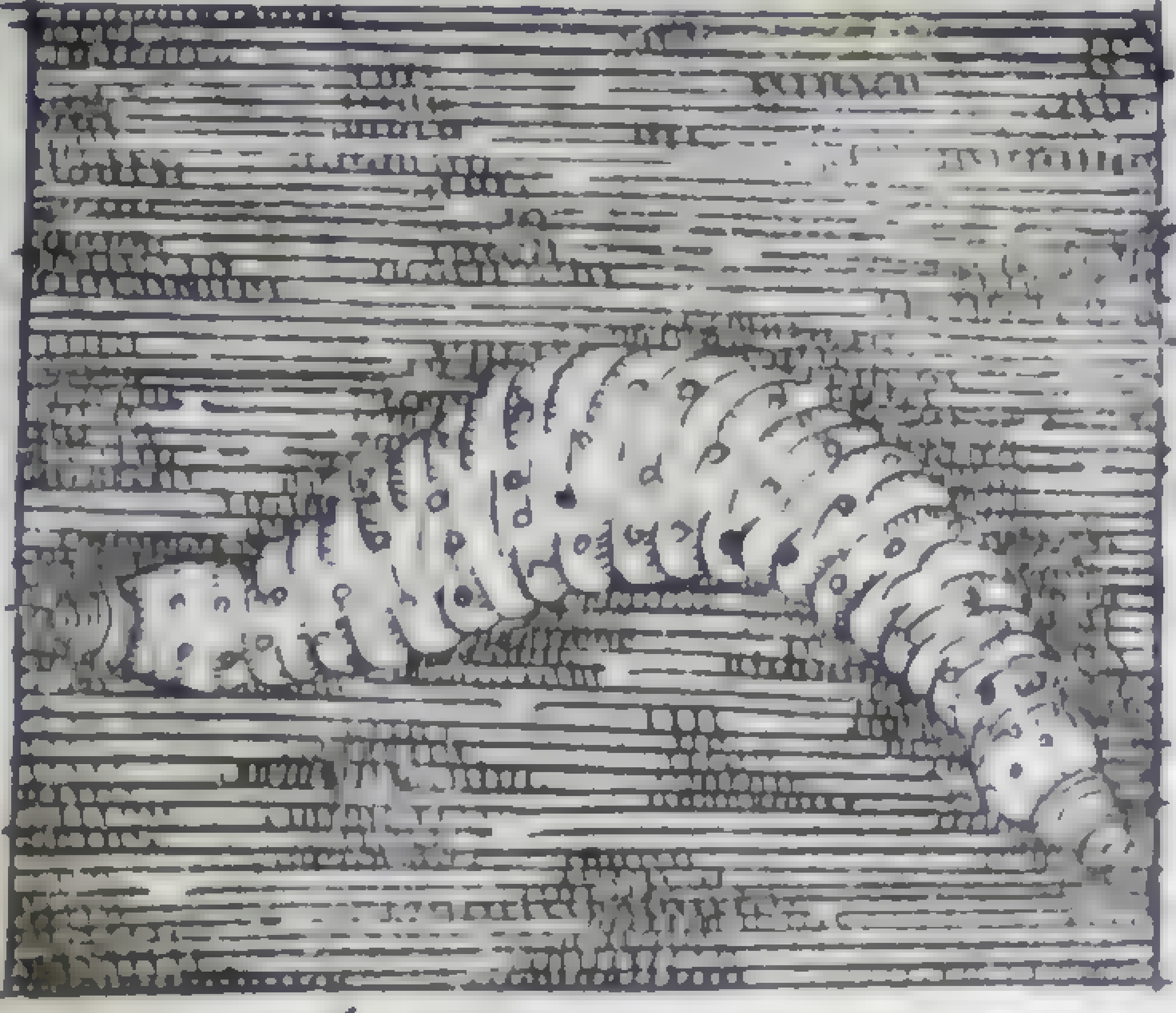

واز خواص عجیبه او آنست که چون آبگینه
گر آبگینه را بالای کوره نهند تا سخت شود
اگر علق را در میان کوزه اندازی چون دود او
بآبگینه رسد جمله شکسته شود و اگر در تنور
خباز اندازند نانها همه در تنور افتد
و اگر در حلق چهار پا بگیرد در میان آب خوردن چنانکه گفتیم موی روباه بعلق دود کنند هرچه
در آنجا باشد از بق و بعوض جمله هلاک شوند و اگر علق را در شیشه کنند تا بمیرد آنکه بسایند
و موی را از عضوی برکنند آنکه بدان طلا کنند هیچ موی از آن بر نیاید **صدف** فی
حیوانیست صدفی در بلاد هند از آن بسیار بود و در زمین بابل نیز باشد و این حیوان را در بغداد
دیدم در میان نعل و او را خانه باشد از صدف مدور از آنخانه بیرون آید و آب از زود خانه
بخود کشد و او را جلدی بود که از آن سنگ تر نبود و سری و دو گوش و دو چشم و دهن
چون از خانه بیرون آید و چون در اندرون رود همچنان نماید که صدفیست و این حیوان بیشتر
آنجا بود که نار دین بود زیرا که نار دین غذای اوست و چون تابستان بود و آبها خشک شود
از آن بسیار باز دید آید و بوی او خوش باشد زیرا که نار دین خورد و از خواص او آنست که
اگر بخور کنند صرع را زایل کند و خاکستر او دندان بزداید و اگر بر عضو مجروح افشانند
باصلاح آورد **فرس الماء** اسب آبی چون اسب بری بود الا که یال و دنبال او
بسیار تر بود و لون او زیبا تر و سم او شکافته بود همچون سم گاو و جاحظ گوید که او در نیل
نهنگ را خورد و بر نهنگ غالب آید و باشد که این اسب بر اسب اهلی جهد و از او بچه

پیاید در غایت خوبی و چنین گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی ره داد بزرگوار است و از مشایخ خراسان است برکنار آبی فرود آمده و با او مادیان بود و از آب اسبی بیرون آمد سیاه رنگ

و بر او نقطهای سفید و او را مرگوسند بر آن مادیان جست بچه بیامد بر شکل فحل در غایت خوبی .

مکان می‌آمد هر وقت با آن ماديان از بهر آن کره بان جهة او را شيخ ابو القاسم کرکانی
نام کرده اند **خواص اجزائه** دندان او نافع بود از جهة درد شکم و چنين کويند که قومی
از اسودان بر طرف هند چون ماهی را بخورند شکم ايشان را درد کيرد و بر مرض دندان اسب
آب پی بندند زايل شود و هم چنين نافع بود از بهر مصروعی که اول ماهها افتد استخوان ببستانند و شحم
او ضماد کنند خنازير را ضماد کنند زايل کند و خايه او ببستانند و شربت کنند از بهر زهر گزنده کان
نافع بود پوست او اگر ميان دهی دفن کنند آفات بسيار مندفع شود و اگر خاکستر او بر اورام
کنند درد او در حال ساکن شود و زايل کردد **قاطوطش** ماهی بزرگ است اگر بر مرکب
بگذرد مرکب را بشکند و ملاحان دانند رکوی حيض را بر مرکب در آويزند مادام که آن رکوی در مرکب
بود نزديک نيايد و بگريزد **قطا** ماهی بزرگيست تا غايتی که استخوان پهلوی او را قنطره سازند و مردم
بر وی گذرند اگر برص را بشحم او طلا کنند برود **قندر** حيوانيست آبی و بری در
شهر ع اما او را

واگر آب زیادت شود یا عدو ملا از جانب آب نماید از آن در که بخشکی دارد بگریزند واگر عدو از جانب خشکی پاید واز آن در که جانب آب باشد بروند وغذای او ماهی باشد واز چوب خلنج و خادم چوب خلنج بدندان بگیرد ومیکشد تا خانه مخدوم وتجار پوست خادم را بشناسند زیرا که پاهای موی او از جانب راست وچپ ریخته باشد از بس که چوب خلنج کشیده باشد واما پوست مخدوم برین شکل نباشد زیرا که ماهی چپ نه کند وخایه او جند بیدستر است وبعضی گویند جند بیدستر خایه سگ آبیست مجرب است از بهر دفع رنج الصبیان یک حبه در حال زایل کند چون با جلاب بکودک دهند وبوی او بغایت کریه است شیخ الرئیس گوید که جند بیدستر نافع بود از بهر ریشهای مهلک واز بهر جمله امراض بارده چون رعشه وکدر وفالج وتشنج وخدر ونسیان وبادهای غلیظ **قنفذ الماء** قنفذ خارپشت باشد وقنفذ الماء حیوانیست که مقدم قدم او بقنفذ ماند وآخر بدن او بماهی گویند که حجم او چند کادی باشد ودر

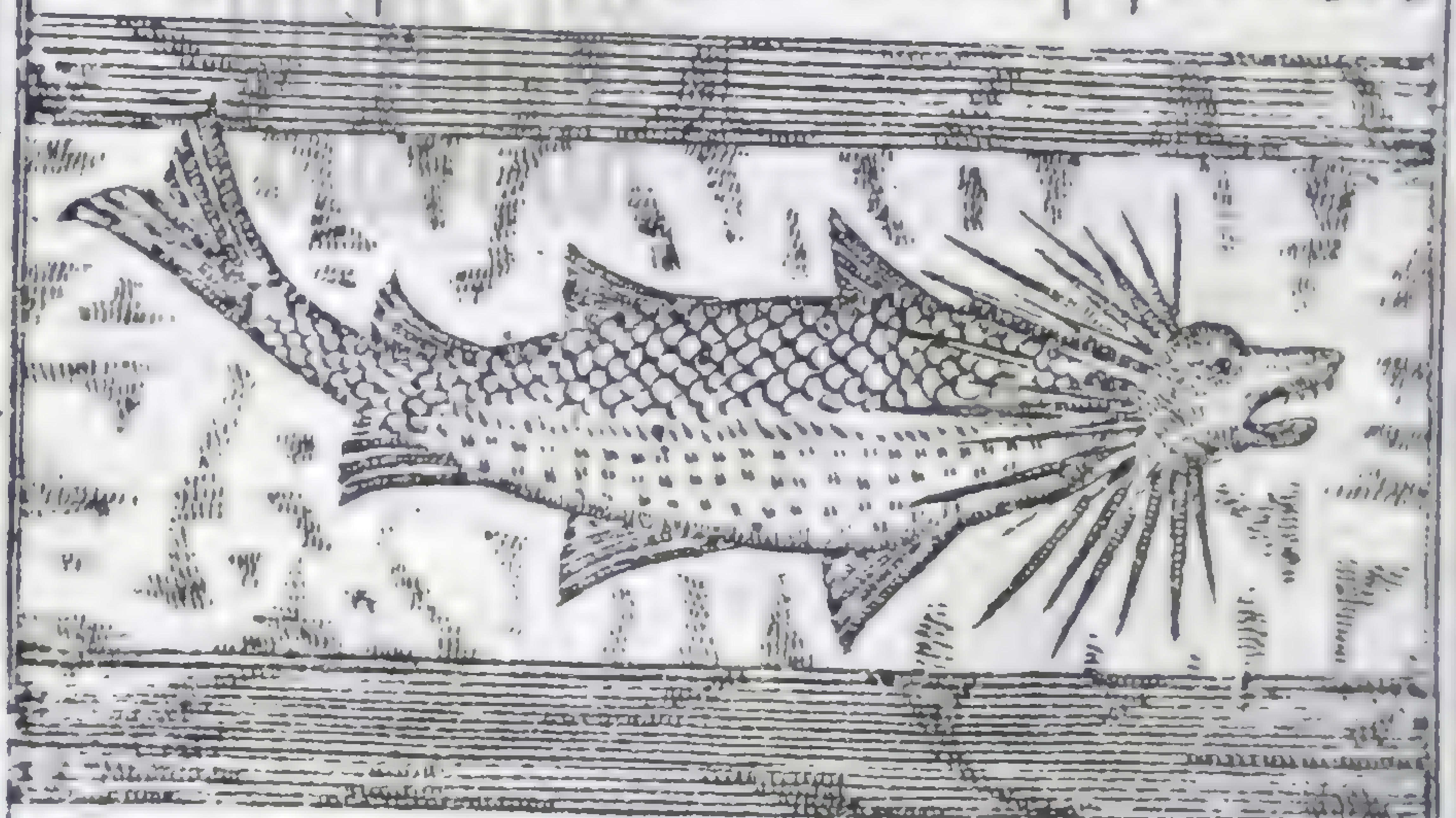

او سیاه بود وبروی موی نبود واو را بنواحی کرمان مجوس خورند قبطو بر گوشت او خوش باشد ودرد از بول کند پوست او اگر ببتانند وطلا سازند جرب را ببرد واگر از پوست او طلا سازند بر کاسه سفید روی چون بزنند سباع از صوت او بگریزد وهوام بپرند **فوقی** ماهیست غریب

وبرسر او شوکی باشد قوی مرکب را بدان بشکند و مردم بحر گویند گرسنه شود نفس خود را نزد
حیوانی از حیوانات پندارد تا او را فرو برد انگه اندرون او را بدان شوک بزند تا بدرد و بیرون
آید و آن حیوان را هلاک کند غذا سازد بعد از انکه هلاک نمود و ملاحان سفینه را از پوست این

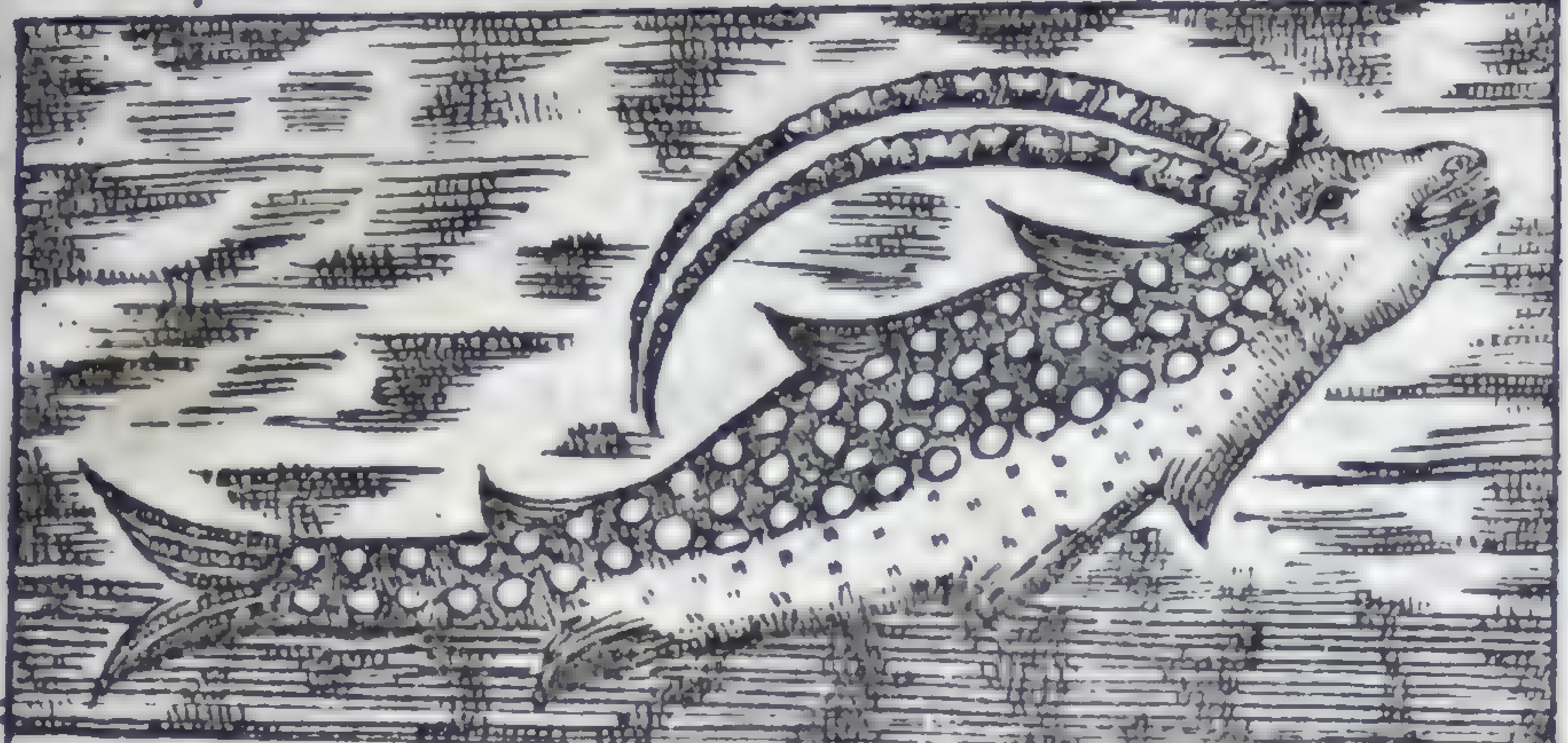

ماهی پوشانند تا شوک او بر آن کار نکند **کلب الماء** سگ آبی حیوانی مشهور است او دستهای
او کوتاه بود و پایهای او درازتر از دستهای او بود و چنین گویند که خود را بگل بیندازد
تا تمساح پندارد که پاره گل است انگه بدهن او فرو شود و احشای او بدرد و او را هلاک کند و خود بدر آید

خواص اجزائه چنین گویند
که هر که شحم او با خود دارد از غائله تمساح
ایمن باشد و بعضی گویند که جند بیدستر
خایه حیوانی دیگر باشد مغایر این هر دو
میان این حیوان و اقران الفعی عظیم باشد
و اگر یکی از ایشان در دام افتد دیگران
بروی جمع شوند و باشد که بعضی موافقت کنند و خود را نیز در دام اندازند اگر ماده تلف شود نر
بعد از او هیچ جفت قرار نگیرد و اگر نر تلف شود ماده همچنین و گویند که پوست نر بکار نیاید

واهو ازینه

وا و . از بهر خایه گیرند و پوست ماده نیکو بود صیاد خایه نر را ببرد و او را رها کند و اگر اتفاق
افتد که نر یکبار دیگر در دام افتد چون صیاد به پنده پشت باز افتد و میان پای باز کشاید صیاد
معلوم کند که او را خایه نمانده است و رها کند و دماغ او از بهر تاریکی چشم نافع بود و اگر در چشم
کشند و شیخ الرئیس گوید زهره او مقدار یک درهم قاتل بود و خایه او چند پید ستر است و خواص
او در قندز یاد کرده شد و پوست او را پیراهنی سازند و آن را منقرس در پوشد نقرس را زایل کند
و اگر کسی آن را در پوشد از نقرس ایمن بود گوشت او ادرار بول آورد و طعم و بوی او عظیم خوش
باشد **النظر الخامس فی کرة الارض** زمین جسمی بسیط است طبع او بارد و یابس است
مکان او وسط بود چنین گویند که شکل او کرویست و این قدر که از آب خارج است محدب است
زیرا که یک کسوف را اعتبار کرده اند در بلاد شرقی و غربی مختلف بود اگر محدب نبودی وقت
کسوف مختلف نشدی و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که بارد و یابس باشد تا روی او مقر حیوان بود
و بطن او جای معادن و آن سه طبقه است سه طبقه مرکز است و او عرض صرف باشد و طبقه دوم
طین است بنداوت آب و طبقه سیم آنست که پاره او مکشوف و پاره بخار بآن محیط است
و زمین مرکز افلاک است ایستاده است باذن الله سبحانه و اگر کسی خواهد که بداند که زمین چگونه
ایستاده است باید قاروره را و چیزی ارضی میان آن زجاج بنهد آنگه او را در خرط
بگرداند تا بداند که اجزای ارضی چگونه در میان بایستد و از جوانب هوا با و محیط است و
مسافت میان آسمان و زمین از جمله جوانب متساوی باشد و هیچ از ظاهر ارض زیر نبود
خلاف این باشد و از هر جانب که مردم بروی بایستد سر او سوی آسمان باشد و پای او سوی
زمین و یک نیمه از آسمان ببیند و چون از آن موضع نقل کند بموضعی دیگر قدری از آسمان در آن موضع
ظاهر گردد که در مواضع او حصار بود و بهر نوزده فرسنگ درجه و بحر محیط به بیشتر روی

زمین احاطه کرده الا آنکه کی از آب خارجست و روی زمین املس نیست بلکه بر وی جبال است و وهاد و ارتفاع و انخفاض و کهوف و مغارات است و در جلیهما منافذ است و در آنجا رطوبات و بخارات و دهنی است که از او جواهر معدنی منعقد شود و در زمین یک شبر خالی نبود در نباتی یا جوهری یا معدنی یا حیوانی باختلاف صور و الوان و اجناس و انواع و مزاج فسبحانه ما اعظم شانه

فصل فی اختلاف آراء القدما فی هیئة الارض

جمعی گویند مسطح است از چهار جهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بعضی گویند بشکل نیم کره است و آنچه جمهور حکما اختیار کرده اند آن است که زمین کره ایست در میان فلک چون زرده تخم در میان سفیده واز تیه جمعی از اصحاب فیثاغورث گویند که زمین بر سر آب ایستاده و محمد بن احمد الخوارزمی گوید که زمین بر سر آب ایستاده است و میانه افلاک اسفل باشد و جرم او کره مضرس است بجبال و وهاد و آن مانع کرویت او نیست همچنان سیبی که بر وی دانهای جو نشانند و اگر این تضاریس نبودی آب از همه جانب او محیط بودی پس حکمت الهی که در نبات و حیوان و معادن است حاصل نیامدی فسبحانه ما اعظم شانه

فصل فی مقدار جرم الارض و معمورها و خرابها

ابوریحان گوید که قطر کره ارض دو هزار و شصت و سه فرسخ و دو ساعت و هشت هزار و هشتصد فرسخ و هندوستان گویند اگر روی زمین را حفر کنی در وهم بجای دیگر رسد چنانچه اگر زمین او نیجه نقب کنی بارض چین رسد و براهین هندسی برین دلیل است و همچنین گویند که زمین را بچهار قسم کنی هر قسم از او ربعی باشد دو جنوبی و دو شمالی و آنچنان بود که دایره معدل النهار را فاصل سازی به دو نیم شود یکی جنوبی و دیگر شمالی آنگه دایره افق را فاصل سازی هر قسم را از و دیگر باره بدو قسم سازی دو جنوبی دو شمالی پس ربع شمالی که مکشوف است او را ربع مسکون خوانند و این ربع مشتمل است بر بحار و جزایر و جبال و انهار و معادن و بلاد

دونی

و تری و مزارع چنانکه در جانب شمال که غایت بعد باشد از خط استوا هیچ عمارت نبود از غایت سرما و برفها و ربع شمالی که غیر مکشوف است در مشرق او بلاد حبشه و زنج و نوبه باشد و مغرب او را ربع محترق خوانند و آن جزایر است فصل ۱ فی اقالیم السبعه ربع مسکون را بهفت قسم کرده اند و هر قسم را اقلیم خوانند و هر اقلیم ممتد باشد از مشرق تا مغرب بدین صفت که صورت کرده میشود و طول او از مشرق باشد تا مغرب و عرض او از جهة شمال و بزرگتر اقالیم بطول و عرض اقلیم اول باشد طول او سه هزار فرسخست و عرض او صد و پنجاه فرسخ و کوتاه تر اقالیم بطول و عرض اقلیم هفتم بود طول او هزار و پانصد فرسخ و عرض او هفتاد فرسخ و این قسمت را ملوک

اول کرده اند تا حدود ممالک بدانند مثل فریدون و اسکندر و اردشیر بابک و اما ربع زمین خوانند احوال آن دانستن زیرا که کوههای بلند بود و راههای صعب و دریاهای عمیق و سرمای سخت از جانب شمال و گرمای گرم از جانب جنوب و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را محصور باین هفت اقلیم نباشد و آنچه از بیرون آنست علم بشر بر آن محیط نبود فسبحان الله فی جمیع الامور السداد فصل ۲ فی معرفة الاقالیم السبعه اما اقلیم اول آنجا است که غایت طول نهار در اول او دوازده ساعت باشد و نصفی اما اقلیم دویم آنجاست که غایت طول نهار در اول او سیزده ساعت باشد و ربع و در میانه او سیزده ساعت و نصفی باشد اما اقلیم سیم آنجاست که غایت طول نهار سیزده ساعت باشد و نصف ربع و میانه او آنجا بود که چهارده ساعت بود اما اقلیم چهارم آنجا است که غایت طول

نهار چهارده ساعت و ربع باشد و در میانه او چهارده ساعت و نصف باشد اما اقلیم پنجم آنجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت و نصف و ربع باشد و در میانه پانزده ساعت باشد و اما اقلیم ششم آنجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و ربع و میانه او پانزده ساعت و نصف و اما اقلیم هفتم آنجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت و نصف و ربع و میانه او شانزده ساعت و آخر او شانزده ساعت و نصف و بعد از آن خراب است و آنجا عمارت نبود

فصل فیما یعرض الارض من الزلازل والخسف چنین گویند که چون بخار و دخان بسیار در زمین محتبس شود و برودت نبود که آن را آب گرداند و مادهٔ آن بسیار بود باندک حرارت متحلل نشود و روی زمین صلب باشد منفذ نیابد که بیرون آید بقیه از آن بلرزاند چنانکه محموم بلرزد و از رطوبت عفن که در اندرون بدن محتبس شده باشد و فرق میان زمین و بدن آنست که در بدن حرارت غریزی مشتعل بود تا مواد را دفع کند اما در زمین هیچ حرارت نبود لیکن باشد که منفذی یابد از او بیرون شود یا موضعی که پست تر باشد بشکافد و از او بیرون آید و خسف و جزائر که در زلزله افتد از آن باشد

فصل فی صیرورة السهول جبالاً چنین گویند که چون آب بگل آمیخته بود و در گل لزوجتی باشد و آفتاب در او تاثیر کند مدتی دراز آن گل سنگ شود چنانکه آتش در گل تاثیر کند می بینم که او را آجر میگرداند سبب کوهها و صلابت آن این است اما سبب بلندی آن گفته اند شاید که موضعی بود که بعضی را پست کند و بعضی را بلند و شاید که باد خاک را گرد کند چنانکه از او تلی حاصل کند آنگه بتاثیر باران و حرارت آفتاب صلب شود چنانکه گفته شد و صاحب مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال درجات کواکب منتقل شود و اگر در دوازده برج بر آید چون از شمال بجنوب نقل کند سمت کواکب و مطارح شعاع او بر بقاع ارض مختلف شود پس شب و روز و زمستان

و تابستان و سرما و گرما جمله ازاین قصه متغیر شود و جنوب شمال گردد و شمال جنوب شود
و ربع معمور خراب شود و خراب معمور گردد و بحر بر شود و بر بحر شود فصل فی صیرورة
البر بحرا چنین گویند که جبال از شدت تاثیر آفتاب در روی و دیگر کواکب خشک شود و متفتت
گردد و به تاثیر ریاح و صواعق و سیلها چون بروی کذر کند بشدت جریان اجزا را با خود به برد و
در دریاهای پست کند شیئا فشیئا و ما می بینیم که چون سیل بر موضعی بگذرد آنگه منقطع شود گل
بسیار بجاند در آن موضع که آب آورده باشد و همچنین پیوسته سیل از سیلها برمیگیرد و در بحرها
میریزد و هر که پاره از بحر برگردد آب مرتفع شود طلب جای خود کند پاره از بر بحر گردد
و همچنین پیوسته برین نسق بحر بر میشود و بر بحر میگردد بمرور زمان فسبحانه ما اعظم شانه

فصل فی فوائد الجبال و عجائبها از آن فوائد یکی آنست والقی فی الارض

رواسی ان تمید بکم و فایده دیگر آنست که آب عذب همه سال بماند و آب سبب وجود
نبات و حیوانست و چنین گویند که چون آفتاب در بحار تاثیر کند بخار ازو برخیزد و آن هوا به سحاب
شود و کوهها که بروی زمین است در همه جانب جنوب و شمال و مشرق و مغرب در غایت
بلندی باشد باد را منع کند از آنکه سحاب براند بلکه سحاب در میان کوهها متحصن شود و چون
بخار آنجا رسد باران و برف باشد و در جبال و کهوف و مغارات بسیار باشد برف و باران
از قله کوهها فرو ریزد و در آن غارها جمع شود و همچنانکه کسی مال در خزانه نهد و از آنجا اندک اندک
بیرون می آرد و از آن چشمها و رودها بازدید می آید و در سایر بلاد ممتد میشود و سبب نبات و حیوان
گردد و آنچه فاضل باشد بدریا ها ریزد و چون ماده در خزانه کم شود دگربار سال تمام شده باشد
زمستان بود و گرما بعد از آن برسد و پیوسته برین نسق میباشد الی ان یبلغ الکتاب اجله
واگر نه این حکمت بودی که باریتعالی در جبال نهاده است روی زمین املس بودی چون باران

بپاندی در فصل زمستان آب بر مردم فراخ بودی و چون هوا گرم شدی آنچه از آب
مانده بودی زمین فرو خوردی و هوا نشف کردی و تا سال دیگر هیچ آب نبودی پس
آب ذخیره بایستی کردن همچون غلّه و آب عذب روزی چند که بروی بگذرد نتن گردد فسبحانه
ما اعظم شانه امّا عجایب جبال بر سبیل اعتبار بعضی از آن یاد کرده شود و اسامی آن بر ترتیب
باشد بحروف معجم جبل أبی قبیس کوهیست مطل بر کعبه شرّفها اللّه در میان مردم
مشهور هست که هر که در آن کوه سر بریان بخورد از درد سر ایمن گردد و مردم در آن کوه سر
بریان بخورند اولستانات این کوه بارض روم است در میان این کوه مجاریست هر که
درین مجاری رود از اول او و از آخر او بیرون آید و در حال که بشش نان پنیر خورد گزیدن کلب
او را مضر نبود و این سخن در روم مشهور است الوند کوهیست خوش و خرم و بر در همدان نشست
و شخصی از اهل همدان گوید که در خدمت امام برحق امام جعفر صادق علیه السلام رفتم مرا گفت از کجا می آئی
عرض کردم تو را فدا شوم از همدان گفت آنکوه را میدانی که بر آن الوند بود قلت جعلنی
فداك انّما هو الوند قال نعم ان فیه عینا من الجنّة و اهل همدان چنین
میگویند که بر سر کوه چشمه ایست آب او در هر سال باز دید آید در وقتی معلوم و روزی چند
بماند و باز منقطع شود و در آن موسم مردم آنجا بسیار جمع شوند و از آن آب خورند و منبع
او در شکاف سنگی هست و آب باشد عذب بارد نقل کنند و گویند اگر مردم بسیار باشند
آب بسیار بیرون آید و اگر اندک باشند اندک بیرون آید آنرا خورند از بهر دفع امراض و با خود
ببرند و محمد بن الیاس همدانی گوید شعر سقینا لظلك ماء الوند من جبل و ان رمناك
بالبحران والملل علی نعلم النّاس ما کلفتنی من حب مالك اذ یشفی من العلل جبل
السبیرة این کوه ماوراء النهر است بارض شاش اصطخری گوید درین کوه نفط است و

فیروزج

و فیروزج و آهن و صفر و سرب و ذهب و برین کوه سنگی است سیاه همچون شمع سوزد
از آن خزواری یا دو خزوار بدرهمی دهند چون سوخت سفید بود و بدان جامه شویند و مثل این
سنگ هیچ جای دیگر نیست البسیر این کوه در سه فرسخی قزوین است در غایت
بلندی در قلهٔ این کوه هرگز از برف خالی نبود و در آنجا یک مسجد نیست ابدالان آنجا باشند مردم
بزیارت روند و در میان برف همچون زقی پیدا شود پر از آب جوشش و بردی غشائی تنک بود
و سفید و چون سر چوب بروی زنند چندان آب از وی بیرون آید که دابه را تمام بود آرمس
این کوه بارض اندلس است چنین گویند که اینجا معدن کبریت است اما بر گرفتن آن دشوار است
و معدن کبریت صفر و زیبق بود و از آنجا بآفاق برند و معدن شنجرف معدنیست بیجهند
صاحب تحفة الغرائب گوید که بارض اندرونی کوهیست و بر آن کوه دهیست و آنرا بیجهند
گویند و در راه آن کوه مضیقی است اگر کسی در آن مضیق گذرد بانگی کند بادی در آن مضیق
بازدید آید سخت چنانکه نتواند ایستادن بیستون کوهیست بغایت بلند در میان حلوان
و همدان و عرض او سیر سه روز و بیشتر و سنگ او بغایت سخت باشد و املس و در اخبار عجم
گوید که کسری پرویز را محبوبه بود شیرین نام و سنگتراشی نام او فرهاد بر او عاشق شد
چون پرویز از این معنی خبر یافت با قوم خود مشورت کرد و گفت که اگر این مرد را رها کنیم بیچری می باشد
و اگر مؤاخذه کنیم بیجرمی لایق نباشد یکی از حاضران گفت او را بسنگی مشغول باید کرد تا عمر در آن
صرف کند اگر اجلش دریابد شر او کفایت کرده شود و اگر نمرد در زمان ضعف پیری او را
مانع آید پرویز را این سخن موافق آمد و بفرمود تا او را حاضر کردند گفت بر گذر ما سنگی است که ما را
منع میکند از آمد شدن میباید آن سنگ را قطع کنی چنانکه در میان او مجاری باشد که آمد و شدن را
بشاید و اشارت بکوه بیستون کرد فرهاد گفت این سنگ را از رهگذار ملک بردارم بشرط آنکه

چون از این خارج شوم شیرین را بمن دهی پرویز گفت چنان کنم و شرم داشت که و یرا نه فرهاد
از خدمت ملک بیرون آمد و در آن کوه صفه ساخت و صورت شیرین را در آن صفه نگاشته
بود و او بر تختی نشسته و گرداگرد او خدمتکاران و کنیزان او و در میان صفه صورت پرویز
کشیده که بر اسبی نشسته است و در حسن التصویر صنعتی کرده است که هر کس به بیند گوید
که این صنعت بشر است زیرا که پرویز را زرهی پوشیده است و میخهای زره ظاهر کرده است
و مردی ایستاده بر شکل سواری و بر طله بر سر داشت و بر دست او سنجاقی گویا که زمین میکند و آب
و آب از زیر قدم او بیرون می آید و جمعی گویند که این صنعت جن است که صنعت بشر تا این غایت
نبود و این سوار در میان صفه ایستاده است پیش پرویز اینچنین شنیدم که این زمان آن تمثال
بیفتاده و آنگه شروع کرد در بریدن کوه و راهگذاری در میان کوه و بسته اگر دکه بیست سوار از عرض

آن بگذرد و از آنجا همه روز کوه سنگ بریدی و همه شب نقل کردی و آن سنگ پارها هر یک چند
عدله بیاوردی و در دامن کوه بر هم نهادی بر شکل ترصیف و سنگ خورده ها را در پس آن کردی

و در آن کرّان

و در آن زمان که من آنجا بگذشتم آنموضع را دیدم مقدار تیر پرتابی از کوه بریده است و کوه در غایت بلندیست خواست که درمیان کوه راهی بگشاید پارهٔ از کوه بریده است بر مثال منارهٔ طولانی چون کرد بر کرد او بگشود در هر پارهٔ راه دو کوه کنده است تا دست در آن کوه کند و آن سنگ بردارد و هنوز آثار تیشه پیدا است گوئی که اکنون تراشیده است و شیخ نظامی درین معنی فرموده است رباعی زهر بقعه شدندی سنگ سایان بریدندی و در انگشت خایان ز سنگ و آهنش حیران شدندی در آن سرگشته سرگردان شدندی تا آنکه شخصی از اصحاب پرویز بگذشت و اهتمام او را که مشاهده کرد در قطع آنکوه برفت و پرویز را گفت که اگر او بدین صفت بماند آنکوه را قطع کند پرویز را این سخن ناموافق آمد بفرمود تا او را خبر دهند بر فوت شیرین تا فاتر گردد شخصی او را خبر داد در حال تیشه بر سنگ زد بر سنگ نشست و سر بر آن تیشه میزد تا هلاک شد ثبیر کوهیست در مکهٔ اشرف بزرگترین کوهها است باری تعالی گوسفند نزد

فدای اسمعیل علیه السلام با جبرائیل علیه السلام باین کوه فرستاد و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا ثور المحل کوهیست بقرب مکه و برین کوه آن غاریست که جناب پیغمبر را

از کفار مستور داشت و در قرآن مذکور است و مردم زیارت کنند از بهر اجابت دعا جا بس
کوهیست بارض هند بر زیر دهٔ او آتشی عظیم باشد بشب و روز دودی باشد جودی کوهیست
در جزیره ابن عباس گوید سفینه نوح ع بروی قرار گرفت و آنجا مسجدی هست از بنای نوح ع و تا
اکنون باقیست مردم بزیارت روند جوشن کوهیست بنزدیک حلب آنجا معدن کانست
چنین گویند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن مقام بگذشت و حرم عالیه آن حضرت ع حامله
بود و از صناع آب طلب کردند ندادند بدان موضع نفرین کرد و تا اکنون هر که آنجا عمل کند
رنجور باشد حری کوهیست در مکه و حضرت پیغمبر صلعم در آن کوه بغاری فرمودی که آنجاست
پیش از نبوت از برای خلوت و جبرئیل ع آنجا بحضرت فرود آمد و گویند کنون تی آنجا فرمود کوه
در حرکت آمد پیغمبر صلعم فرمود اسکن حری فما علیک الناجی دفوس کوهیست میان
حضرموت و عمان چنین گوید ابوالحجاج المعارض المصری که درین کوه غاریست طول او پنج
نیزه و عرض او اندکست و درین غار کبریت است و هر که خواهد چیزی از سحر بیاموزد بزی سیاه را
که در وی هیچ موی سفید نبود بکشد و گوشت او را هفت قسمت کند یک قسم بشبانی دهد که در
آن کوه باشد و پوست او را در پوشد مقلوب و خود را ملطخ کند بآنچه در گوشش نر باشد و باقی
گوشت او را در غار برد و یک شب در آن غار بخسبد و از شروط او آنست که نه پدر داشته باشد
و نه مادر چون در غار رفت در آنجا کسی نیافت آنشب آنجا بخسبد اگر بیدار شد و بدن او را از ریم الملطخ
پاک باشد اثر قبول بود و اگر بحال خود باشد اثر عدم قبول بود و چون از غار بیرون رفت بعد
از قبول شد و رز باکس سخن نکند ساحر شود خجانت کوهیست بترکستان زمین قومی از ترک
چنین گویند که درین کوه ماران باشند هر گاه نظر بر آن افتد در حال هلاک شود و آن ماران هیچ
از آن کوه بیرون نیایند اگر بیرون آیند هر کس بیند هلاک شود صاحب تحفة الغرایب گوید که

این

این کوهیست مشهور اگر کسی بدین کوه نجاستی پندازد بادی سخت باز دید آید چنانکه بیم خرابی
باشد دماوند کوهیست عظیم بنواحی ری در غایت بلندی و از ذروهٔ او برف خالی
نبود نه در تابستان و نه در زمستان بعضی گویند که سلیمان ع صخرهٔ جنی را آنجا محبوس کرده است
و بعضی گویند که افریدون بیوراسب را آنجا محبوس کرده است و آنجا معدن کبریت احمر است
و در بن این کوه دیههای بسیار هست و سکان آن مواضع گویند هر آنگه مورچه در بن کوه دانه
جمع کند و ذخیره نهد دلیل قحط باشد و چون باران بسیار شود و خواهند که دیگر نیاید شیر ماعزه
در آتش ریزند منقطع شود و اگر قلهٔ این کوه از برف خالی شود بپرسند کدام طرف است
استدلال کنند که در آنجانب فتنه بیفتد در آن سال تا اینجا سخن مسعر بن مهلهل است و او مردی
بوده است سیاح کتابی ساخته است در عجایب بلاد و محمد بن ابراهیم الضراب گوید که پدرم
خواست که چیزی از آن کبریت که بدماوند هست حاصل کند مغرفها بساخت که دنبال آن
دراز بود و حکایت کرد که مغرفهٔ آهن چون بنزدیک او میرسید که اخته میشد و کفش که شنیدم
مردی از خراسان بیامد با او مغرفها بود بدار روانه شد و از آن کبریت چندان که خواست بر گرفت
و علی بن رزین گوید خواستم که حال این کوه بدانم جمعی را بفرستادم حکایت کردند که به پنج روز
و پنج شب بآن ذروه رسیدند و ذروهٔ او ریگیست چنانکه قدم بر آن فرو شود و آنجا اثر هیچ حیوان
نبود و سرما سخت بود و باد قوی و بر بالای او هشتاد سوراخ بود که دخان کبریتی از آن بیرون
می آید و حوالی آن سوراخها کبریت احمر جمع شده بود و از آن کبریت اصفر جمع شده بود و از آن
کبریت بر گرفتند و گفتند که بر ذروهٔ آن کوههای عالی همچون پشته کوچک مینمود و بحر خزر همچون جوی
کوچک و میان او و بحر بیست فرسنگ بود و از دامن آن کوه آبی بسیار بیرون می آمد
کبریتی عوام گویند که بول بیوراسب است و محمد بن ابراهیم گوید که در خدمت امیر موسی بن حفص

بود م از قاصدان مامون بپرسید که عرفنا حال مجبوس دماوند امیر بر خواست و بران ده رفت
که بران کوهست و از احوال آن بپرسید پیری بیامد که سال او همیش از نود بود و گفت وصول
باین مجبوس نتوان و اما اگر خواهی که درستی آن بدانی من شما را معلوم کنم امیر را سخن آن
پسندیده آمد آنکه شیخ بر سر کوه میرفت و مردم از پس او تا بجائی رسیدند گفت که این
مکان را حفر کنند حفر کردیم تا آنکه بتخانه رسیدیم در سنگ کنده و دران تمثالی بر صفتی عجیب
و بر دست او مطرقه و پیش او سندانی و آن مطرقه را بر آن سندان میزد وقتا بعد وقت
آنکه بفرمود تا آنرا باز حال خود دادند و بگردید چنانکه بود و گفت این طلسمیست که ساخته اند
و مادام که این طلسم باقی باشد شر این مجبوس مندفع شود آنکه بفرمود تا نردبانها بیاوردند
در از بعضی را بر بعضی بستند تا مقدار صد گز برسند و آنرا بر افراشته بران رفتند دری
از آهن باز دید آمد و بر روی او نوشته بود که بر قلهٔ کوه هفت در است و بر هر دری چهار صد قفل
و بر عضاده هر قفلی نوشته هست که درینجا حیوانیست که مدت او را نهایت نیست باید
که در را نگشایند و هر که این در گشوده شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نبود امیر
گفت همچنین بخلیفه باید نوشت نوشتند مامون در جواب نوشت لا یتعرض احد لشئی من
من ذلک ربوه کوهیست بر در دمشق مفسران گویند که ربوه آن کوهیست که باری تعالی
میفرماید که آوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین کوهیست عالی در میان بستانها و بر قله
او مسجدیست در غایت نزاهت و آب بر بالای او برده اند و زیر کوه نقب کرده اند و
نهری بروی آن نقب بیرون آمده و گرد بر گرد این کوه بساتین و آب روان باشد و مسجدی
خوش بر وزده او و در مسجد متفرجات بیرون آورده اند با منظرها و درین مسجد کهفیست کوچک
گویند عیسی درین کوه بوجود آمده و دران مسجد خانه کوچک هست و در آنجا سنگی چند صندوقی

بالوان عجیب و آن سنک بدو نیم شکافته است همچنانکه کسی دهن باز کشاید و اهل دمشق را
در آن سنک اقوال بسیار است و علی کل چیزی عجیب است رضوی کوهیست که میان او
و مدینه رسول صلعم مقدار هفت مرحله باشد و آنجا میاه و اشجار بسیار بود و از دور سبز نماید

وجمعی از شیعه که ایشانرا کیسانیه
کویند اعتقاد دارند که محمد حنفیه رضه
درین کوه هست و شیر و پلنک بسیار
برکرد او و آنجا دو چشمه میباشد و از آنجا نقشه
روزی که خروج کند و عالم از عدل پر کند چنانکه امروز را از جور پر است و او مهدی منتظر است
و او را برین چیز بار ها تعالی عتاب کرد از بهر آنکه پیش عبد الملک مروان رفت و سید حمیری برین
مذهب بود و او کوید شعر الا جل للوصی فدیک نفسی لیطلب بذلک الجبل المقاما و ازین
کوه حجر مس آرند و از آنجا باطراف عالم برند رقیم نام آن کوهیست که اصحاب کهف آنجا است
قوله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم و آن بارض روم است میان عموریه
و نیقیه عباده بن صامت کوید که مرا برسالت بقیصر روم فرستادند آنجا بر آن بکذشتم آنجا دیری
بود از اهل آن دیر خواستم که ایشانرا بما نمایند و آنرا هنی دادیم ما را بردند تا غاری و بر آن غار دری
از آهن بود بکشودند خانه باز دید آمد بزرک و در آن خانه سیزده نفر را دیدیم خفته و بر هر یک جبه
لون از غیر این و کسا اغبر بر وی اندخته و موزها پوشیده بودند تا نیمه ساق و آن موزها را نعال
قوی دوخته بودند و پوست موزها نرم بود و نیکو دوخته بودند و روی هر یک از ایشان بدیدیم همچون
روی زندکان و اصفای لون و سفیدی موی در بعضی ظاهر شده و بعضی جوان بودند و یکی از
ایشان ضربتی بر روی داشت کفتی در آن وقت زده بودند از تازه کی آن قوم را حال ایشان پرسیدیم

گفته‌اند ما در کتب چنین یافتیم که این قوم که درین مکان‌اند پیش از بعثت عیسی علیه السلام بچهار صد سال بوده
و در هر سال یکبار موسم این موضع بود و خلایق اینجا حاضر شوند ما درین غار رویم و غبار از ایشان
بیفشانیم و هیچکس دست بر ایشان نیازد و این قوم انبیا بودند و ایشان را دیگر زمان نفرستادند

و خبر صحیح ایشان آنست که باریتعالی در قرآن یاد فرموده است فانک کوهیست بزمین
ترکستان و صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه مکان فضه و ذهب هست و باشد که پاره
بزرگ بردارند چند سر گوسفندی و هر که پاره کوچک بردارد بدان منتفع شود و هر که پاره
بزرگ بردارد موت در اهل بیت او باز دید آید یکی بعد از یکی میرد تا انکه پاره را بجای خود رد کنند
و اگر غریب بردارد از این ایمن بود دغوآمت کوهیست با فریقه بغایت بلند و اهل افریقه
گویند فنون الفتن من دغوان و آنجا کوههای بسیار است و دههای بسیار بالای کوه و درین
کوه ثمار و زروع بسیار باشد و از غایت بلندی که باشد درین کوه باران نبارد در سر کوه
و باشد که درین کوه مردم از کثرت باران شکایت کنند و بر قله کوه از قلت مطر فریاد بر آورند
ساوه این کوه بنزدیک ساوه هست و درین کوه غاریست بر مثال ایوانی و بر سقف این
ایوان چهار سنگ بیرون آمده است چون پستان زنان و آب از آن میچکد و چهارم خشک است

الازان

اهل آن موضع گویند کافری این چهارم را در دهن گرفت خشک شد و زیر آن احجار حوضی است
که آب در وی چکد و آن آبی خوش است با آنکه پیوسته ایستاده است **سیلان**
کوهیست نزدیک اردبیل قال النبی صلعم من قرأ فسبحان الله حین تمسون ایضا قوله و
کذلک تخرجون کتب له من الحسنات بعدد کل ورقة ثلج یسقط علی جبل سیلان قیل و ما سیلان
قال جبل بین ارمینیه و اذربایجان و علیه عین من عیون الجنة و فیه قبر من قبور الانبیاء
ابو حامد اندلسی گوید سیلان بقرب مدینه اردبیل است از کوههای عالیست بر سر کوه چشمه ایست
در غایت سردی بود و گرداگرد کوه چشمهای گرم هست بیماران قصد آن کنند و درین
کوه اشجار بسیار بود و هر حیوان که از آن اشجار بخورد در ساعت هلاک شود ابو حامد
گوید دیدم که چارپائی قصد آن میکرد و چون نزدیک آن شدی برمیدی و در سر کوه دهی
بود از قاضی آنجا پرسیدم گفت از اجن حمایت میکند و گفت درین ده میخواستم که مسجدی بنا کنم
حاجت افتاد بصخرهٔ چند از بهر قواعد روزی برخواستم دیدم بر در مسجد چند سنگی افتاده از بهر قواعد
روزی برخواستم دیدم تراشیده اند سنگها بغایت خوب **سماق** کوهی عظیم است از اعمال حلب
و آنجا شهرها و دیههای بسیار و آنجا منبت سماق هست و از عجایب این کوه آنست که بساتین و مزارع
او را آب از آسمان است و بحسن و طراوت بهتر از فاریاب است **سراندیب** کوهیست
که آدم آنجا فرود آمد و آثار قدم او آنجا پیداست و هر شب باران آن قدم گاه را بشوید و هر شبه
درین کوه برق پیدا باشد بی هیچ سحابی و یاقوت احمر از اینجا یابند که باران و سیلها از کوه بزیر
آورد و الماس نیز همچنین و عود نیز آنجا باشد **مشب** کوهیست بزمین یمن بر قلهٔ
او آبیست که از همه جا بهار رود و از کوه فرود آید و پیش از آنکه بزمین رسد سنگ شود
و شب یمانی بعض از آن باشد **ساق** احمد بن محمد بن اسحق همدانی گوید که این کوه نزدیک صنعا بود

ورهکذار او بغایت صعب است پش از یک راه ندارد و زروه او فراخست زراعت کندم

ونخیل دراو بود ورهکذار او بر سر یر ملک باشد هرکه خواهد که از کوه زیر آید یا بالا رود ملک را

اعلام باید کرد تا بفرماید که راه او باز کشایند شعنا کوهیست بخراسان و درین کوه غاریست

هر بیماری که دران غار رود شفا یابد شکر امت صاحب تحفة الغرایب کوید کوهیست

بزمین شکران بلند بزروه او نتوان رفت الا بسختی بادو بر قله کوه مسرجه ایست در هر سالی

سه شب دران مسرجه چراغی بینند روشن وچون روز آید بجای چراغ طاوسی باشد وکس

حقیقت ان ندانند بجز باریتعالی صور کوهیست بکرمان صاحب تحفة الغرایب کوید اکر

سنکی از این کوه بشکنند ودرمیان آن شبه صورت انسان باشد ایستاده یا نشسته یا خفته

واکر این سنک ریز سایند ودر آب اندازند آنچه از او فرو نشیند در وصورت انسان ظاهر

شود صفا کوهیست میان بطحا ومکه ودر حدیث پیغمبر صلعم آمده است که ان الدابة

التی هی من اشراط الساعة تخرج من الصفا ابن عباس کوید عصا را بر این کوه زدی وکفتی

که دابه بانک صوت عصا میشنود صقلیه ابو علی الحسن بن یحیی کوید در تاریخ صقلیه

که این کوه مطل است بر بحر و زروه او سه روز هست و درین کوه انواع اثار است وبیشتر

د احمر خندق

درخت فندق بود و بر قله او منافس بسیار است دخان کبریت از و بیرون رود و شب شعلهای
آتش بود و بر ذروه او پیوسته سحاب بود و برف و باران و در تابستان ذروه او از برف خالی باشد
و در شتا بالا و زیر او از برف پر بود و حکما بر این کوه رفتندی تا عجایب این کوه ببینند
از اجتماع برف و آتش و در این کوه معدن زر است و اهل روم این کوه را از زر خوانند
ضلعین دو کوهست در راه مکه از طریق بصره یکی را ضلع بنی مالک گویند و ایشان بعضی اند
از جن و کافرند اما ضلع بنی مالک پیوسته مردم آنجا فرود آیند و گیاه او خورند و صید او
گیرند و پیوسته مردم وصف کنند این قوم را باسلام و آن قوم را بکفر طارق کوهست
بطبرستان و ابوریحان خوارزمی گوید که دروی کوه غاریست و در آن غار دکه اگر آن دکه را ملطخ
کنند باران آید و منقطع نگردد تا آنکه کسی آن دکه را از نجاست پاک کند و آن دکه را دکه سلیمان
خوانند طاهر کوهست بزمین مصر صاحب تحفة الغرایب گوید که در این کوه کنیسه و حوضی
هست جوی آب از آن کوه آید و در حوض رود و آب بایستد و هیچ نریزد تا آنکه هرچه در حوض
باشد جمله برود طوی طاقل کوهست در طبرستان و بر آن گیاهیست او را جوز ماثل
گویند اگر کسی آن گیاه را بپزد و بخورد در حال ضحک بروی غالب شود طور سینا
کوهست نزدیک بمدین الشام و وادی فوا برین کوه باریتعالی با موسی خطاب کرده و چون
موسی ع آنجا رفتی غمامی بدو فرود آمدی و در میان آن غمام رفتی و خطاب شنیدی و چون سنگ
آنرا بشکنند در میان آن صورت درخت علیق باشد طور هارون کوهست بنزدیک
بیت المقدس موسی ع خواست که بحضرت عزت رود بعد از آنکه بنی اسرائیل گوساله پرستی
کرده بودند هارون گفت مرا با خود ببر مبادا بنی اسرائیل در غیبت تو چیزی احداث کنند و تو
بر من خشم گیری موسی ع او را با خود ببرد چون بر آن کوه رفتند دو مرد را دیدند که گور میکندند

گفتند که این گور از بهر کیست گفتند از بهر مردی که باین مردمی ماند اشارت بهارون کرد
آنگاه هارون را گفتند تحتی الملک ببین که درخورست یا نه هارون جامه را برکند و در آنجا رفت
وخفت در حال روح از او مفارقت کرد و گور فراهم آمد موسی باز گشت با جامه هارون حزین
و گریان بنی اسرائیل او را تهمت نهادند بقتل هارون از خدا تعالی درخواست تا هارون را

باشان نماید در میان فضائی بر سر آن کوه و آن کوه را طور هارون خوانند طیر کوهیست
بحد مصر در سر وادی نیل در هر سال بوقتی معلوم از مرغان سفید لوصر خواسته پایند و درین کوه
سوراخیست که هر یک از این مرغان سر در آن سوراخ برند و خود را در نیل اندازند تا آنگه که مرغی
سر در آن سوراخ برد سر او در آن سوراخ بماند و نتواند بیرون آوردن و اضطراب کند تا آنگه که تلف
شود آنگه دیگر مرغان باز گردند و هیچ گرد آن سوراخ نگردند تا سال دیگر و گویند که اگر سال فراخ
بود آن سال سر دو مرغ بگیرد و اگر میانه باشد یکی و اگر تنگی باشد هیچ نگیرد فسوغانه
صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه گیاهی دیدم بر شکل آدمی بعضی بصورت مردان بعضی
بصورت زنان از این گیاه باصرفان سازند و گویند خوردن آن قوت باه را بیفزاید
قصر ایمن کوهیست بزمین سند و قصران نام شهریست شیخ الرئیس گوید عسل بجبال

قصران م

قصران هم چون طلی سفید و متفاوت بود بحسب آنچه بروی افتد در درخت و حجر و آنچه ظاهر باشد
مردم بردارند و آنچه خفی بود نحل بردارد و ذخیره نهد از بهر زمستان **کحل** کوهیست در اندلس
بقرب شهر قط چون اول ماه باشد سرمه از آن کوه بیرون آید تا نیمه ماه چون نیمه دگر در نقصان
باشد و همچنان در اندرون کوه میرود تا آخر ماه **کرمان** در بیابان کرمان کوهها بسیار است
و در آن کوهها سنگی است که آن سنگ چون آتش در و درگیرد بسوزد همچون هیزم **کلستان**
دهی است از اعمال طوس و آنجا کوهیست و بر آن کوه غاری بر مثال ایوانی و در آن ایوان دهلیزی
و در او باید رفتن بسیاری آنکه در آخر روشنی باز دید آید و آنجا محوطه بود بر شبه حظیره و بر آنجا چشمه
آب آن چشمه سنگ شود بر شکل قصبها و در این حظیره سوراخی هست از آن سوراخ بادی سخت بیرون
آید و نتوان در آن سوراخ رفتن در شدت باد **لارجان** کوهیست بزمین طبرستان در
این کوه چشمه ایست که آب از بیرون و از جوانب آن کوه فرو چکد و هر قطره از آن سنگی شود مسدس
یا مثمن مردم آنرا حرز سازند **لبنان** کوهی است نزدیک حمص در این کوه انواع فواکه و
غیر آن باشد و کسی آنرا زراعت و غرس نکند و از بهر این کوه مقام ابدال باشد و از آنجا خالی
نباشد از برای قوت حلال و در شب او اعجوبه ایست و آن آنست که آنرا از شام برگیرند و آنرا
هیچ رایحه نبود تا آنگه که بمیان نهر الثلج رسد آنزمان رایحه او باز دید آید **منطبع** کوهیست
به نزدیک صنعا اصطخری گوید که بالای او زمینی مبسوط است مقدار بیست فرسخ آنجا دهها و
مزارع و انهار راه کند و اگر گمراه نگاهداری هیچکس بر آن نتواند رفتن **مقناطیس** متنبی گوید
این کوهها متصل است بجبال قلزم و آنجا مقناطیس باشد و آب بر آن مستولی شده است از بهر
آن مسمار در مراکب این بحر استعمال نکنند از خوف آنکه مقناطیس آنرا بخود کشد **معظم** کوهیست
بزمین مصر مشرف است بر قری و علیه مساجد و صوامع النصاری برین کوه هیچ نروید و آب هم

نبود و الا چشمه ضعیف در وی بماند آن مقوقس ملک مصر درخواست کرد که خلیفه این کوه را به
فروشد بهفتاد هزار دینار پرسید که این کوه را از برای چه میخرد بدین بهانه زراعت است
و نه معدن مقوقس گفت ما در کتابهای خود یافته ایم که این غراس بهشت است گفت غراس
از بهر مومنان باید و بفرمود تا مقام خود کردند و گویند که معدن زمرد است مقوقس خواست
که از آن او باشد چون نداد و نه فایده نداد ملتان کوهیست بملتان و در آن کوه منبع بسیاری
بود درختی که نزدیک عسل بود میوه او طعم عسل دارد و چوب او همچنین اگر چوب او را بجوشانند
جلاب از و حاصل آید موهجان کوهیست بزمین فارس و در آن کوه غاریست آب
از سقف آن غار میچکد چنین گویند که درین غار طلسمی کرده اند که اگر در آن غار یک شخص رود چندان آب
بیرون آید که یک شخص را کفایت بود و اگر هزار بروند چندان بیرون آید که هزار را تمام باشد لبنان
این کوه بر مواضع بسیار است و چون دماوند و صقلیه و ذکر آن کرده شد صاحب تحفة الغرایب
گوید کوهیست نام او کلیان و آنجا آتشی است عظیم هر مرغ که بر هوای او بگذرد بسوزد و گرد او
حیوانات بسیار مرده باشند شخصی از بهر من حکایت کرد که من جانها دیدم بدین صفت نهاوند برین کوه دو طلسم است

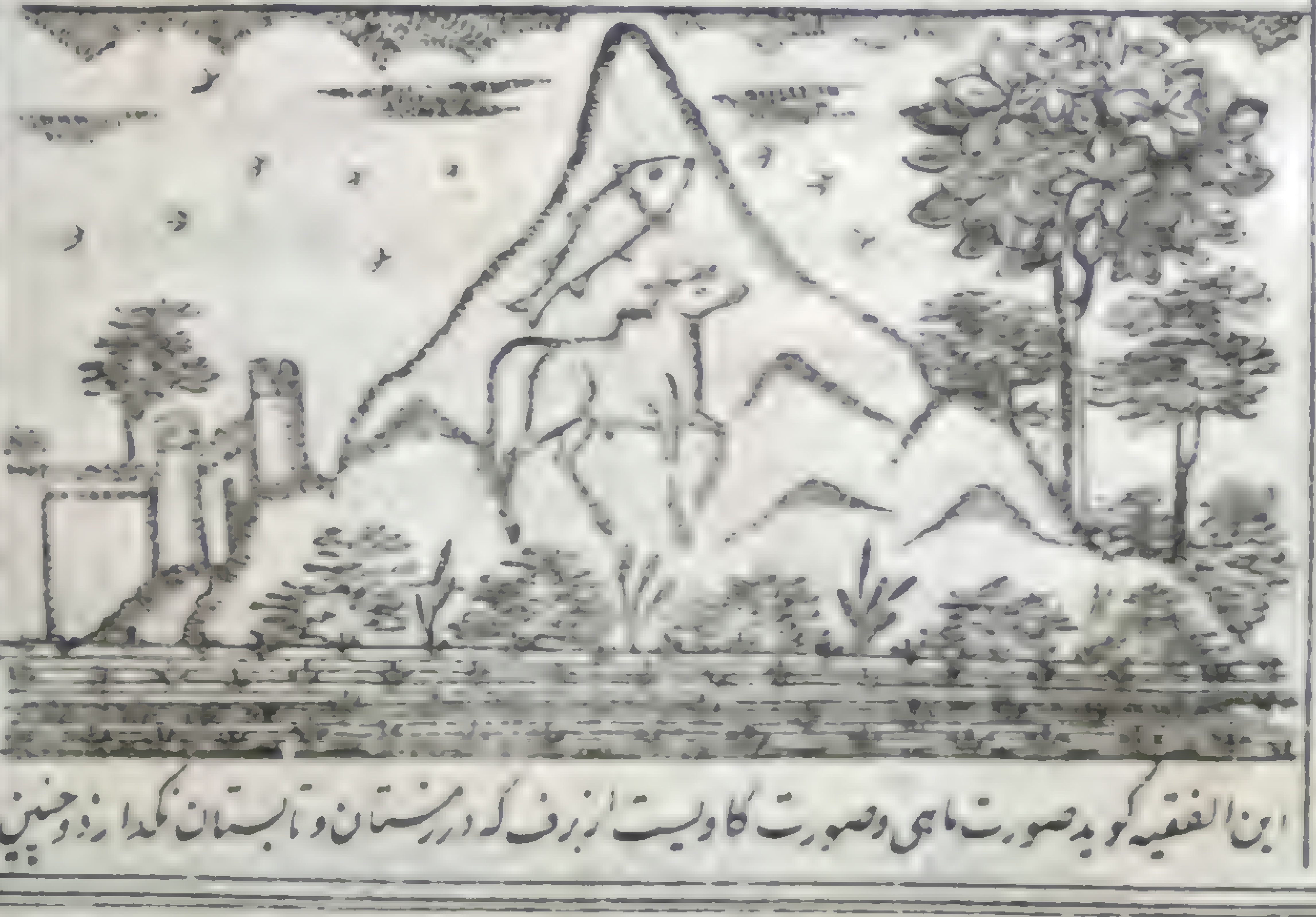

ابن الفقیه گوید صورت ماهی و صورت گاویست از برف که در زمستان و تابستان نگدازد و چنین

گویند که این طلسم از بهر آن آب کرده اند که از کوه بیرون می آید و به دو قسم میشود یک قسم بنهاوند
و یک قسم به دینور میرود هرمز صاحب تحفة الغرایب گوید که بطبرستان کوهیست آنرا
هرمز گویند آب از آن فرود آید و اگر کسی بانگ کند آن آب منقطع شود و اگر بانگی دگر کنند
آن آب باز روان گردد هرمز صاحب تحفة الغرایب گوید که در زمین هند کوهیست بر آن
صورت دو شیر از سنگ تراشیده اند از دهن آن شیران آب بیرون می آید و دو جوی آب از آن روان میشود

و بر هر جوئی دهی بنا کرده اند که آب از آن دو شیر که ده آبادان گشته بوطس این کوه بقرب
مکه است ببلاد امد حس است و به بلاد هذیل و کس نتواند به بالای آن کوه رفتن و آنجا ماوای قردا
و قطب لشکر و آن کوه مرات تقاد دارند و اهل سردات از این در مشقتی باشند زیرا که مواضع
ایشان قبله جبال است کس نتواند آنجا شدن بهیچ وجه بلد اشم جبلا این کوه بارض
ویل نام دارد و در آن کوه صورت حیوانات است از سنگ و شبانی ایستاده است و تکیه
بر عصای کرده است و گوسفندی بسیار در پیش اوست و زنی هم گاو برادر کار است میدوشد

و حیوانات دیگر بسیار است که سنگ شده اند و این حکایت را اهل قزوین دانند یا دیده یا شنیده

و یا شنیده باشند و استوم الفصل الخامس فی الانهار چون امطار و برف بر کوهها افتد آبها بکهوف و غارها ریزد و در آنجا مخزون باند و غارها از آن شود و در وقت شتا چون بهار آید بر فها کداخته شود و بغارات ریزد و در کوه منافذ باشد و از آن سوراخها اندک اندک بیرون آید از آن جداول بدید آید و جداول بر یکدیگر بندد از آن انهار و اودیه پدید آید و اگر که خزانات در بالای کوه بود اندک اندک بیرون آید از جریان آن بسیار باند تا آنگه که مدد امطار برسد پیوسته جاری بود و اگر که خزانات در اسفل بود آبها در زمان اندک اندک بیرون آید و به ایام اندک اندک منقطع شود چون سیلها که اول بهار آید و عنقریب منقطع شود و صاحبقران گوید که در ربع مسکون دولت چهل نهر است از آن نهرها البعض طول پنجاه فرسخ است و بعضی صد فرسخ و بعضی هزار فرسخ جمله و مبداء او جبال است و منقطع و اما شیب بجار بطوع در ممر آن نهرها انتفاع گیرند و آنچه فاضل آید بجر دور رود و آنکه آفتاب در آن تاثیر کند تا عظیم لطیف آن بخار کند و بهوا رسد

۱۹۶۹

سرما و هوا آنرا منعقد کند تا غیم کند و باد آنرا براند تا کوهها و کرما بر سطره شود و آنجا به بارد و خزا
جبال بماند و آبها روانه شود و پیوسته بر این حیات میگردد بر مثال دولاب حتی یبلغ الکتاب
اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم نهر افسل بعضی از آنهار را یاد کردیم و خواص عجیب احوال انشاء الله
بحروف معجم **نهر افسل** نهر عظیم است بقدر دجله باشد در بلاد خزر است و ابتداء
آن از بلاد روس و بلغار است و مصب آن بحر خزر و از این نهر هشتاد شعبه بیرون آید و در عمق
آن هیچ پدید تفاوت نمی آید از بسیاری و چون بدریا رسید تا بیست روز آب بدریا غلبه کند طعم آن
عذب بود و لون او بخلاف آب دریا بود پس از آن بدریا آمیخته شود و در زمستان بیفروزد از بهر
غایت عذب و در آن نهر حیوانات عجیب الشکل اند انه لا یعلمها عددا و صفها الا الله قال احمد بن
فضیلان رسول المقتدر بالله الی ملک بلغار چون آنجا رسیدم نهر افسل زیاده شده بود دیگر روز
ملک را گفتند که آب افسل مردی را آورده است اگر این مرد از قومیست بقرب ما را هیچ مقام نماند ملک رفت با قوم مرد را
دیدند که بالای او دوازده گز بود و سری چون مرجلی بزرگ داشت و دهنی بیش از شبری و انگشتهای او هر یک چند شبری کفش

کفش با او سخن بسیار گفتیم و هیچ جواب نمیداد و پیوسته در ما نظر میکرد و ملک اورا با خود بیاورد ملک
این مرد پیش من بماند بعد از چندی آنکه او را علتی باز دید آمد از آن هلاک شد ابن فضلان گوید رفتیم

وعظام او را مشاهده کردیم بغایت هایل بود **آذربایجان** محمد بن زکریا گوید که باذربایجان
نهریست که آب سنگ شود و از او صفایح حجر حاصل آید **اشعار** صاحب تحفة الغرایب گوید
که بزمین اشعار نهریست یکبار آب در وی برود و هشت سال منقطع شود و انکه در سال نهم آب در وی
برود و هشت سال دیگر منقطع شود و همچنین برین نسق باشد **نهر اند** این نهر بزمین اندلس است
منبع او فخ العروس است آنکه بزمین فرو شود چنانکه در وی هیچ اثر نماند آنکه دگر بار بیرون آید بقریهٔ
از اعمال ریاح که او را آنکه گویند پس دگر بار بزمین فرو شود و همچنین چند نوبت آخر الامر بزمین فرو
شود میان بارزه و طوس پس ظاهر شود و در بحر ریزد این نقل از احمد بن محمد العذری الاندلسی است
جیحون ابتدای او از بدخشان و آخر او بجزیرهٔ خوارزم و در گذار او در هیچ شهر از او انتفاع
نگیرند الا خوارزم زیرا که خوارزم مستقبل است از او و بسیاری آب او در زمستان چنان بیفسرد
که صفایح یخ بر روی آب باز دید آید آنکه هر صفحه بدیگری پیوندد و بدو متصل شود و پیوسته چنین
باشد تا آنکه که روی آب یکسطح شود و بیشتر اوقات ثخن او پنج شبر بود و ابن فضلان گوید در رساله
او که من دیدم که هفده شبر بود فسرده آنکه آب جیحون در زیر آن فسرده رود و اهل خوارزم در میان
یخ اماکنند و آب از آن برکشند و چون فسردن او محکم شد چون زمین شد غبار از او باز دید آید
و قوافل بر او بگذرند و مقدار دو ماه برین هیئت باشد آنگاه باز حال خود رود **خی لج** نهریست
بزمین ترکستان در وی ماران باشد که اگر کسی را چشم بریکی از آن افتد بیخویش شود **دجله** مبدأ
او از جبال آمده است در زیر حصن ذو القرنین چشمه بیرون می آید او را عین دجله میگویند پس
با آبهای دیگر باز می پیوندد و نزدیک بصره در دریای فارس میریزد و آب دجله سبکتر آبها است
و بسیار نفع تر زیرا که از اول تا آخر بعمارت میرود و در آخر تابستان چنان بود که هیچ از او فاضل
نبود حجله بصره و واسط در کار گیرند در روایت است که باریتعالی فرستاد بدانیال پیغمبر ع فخر عبادی

الشهرين واجعل مفيضها البحر فقد امرت الارض ان يعطيك دانيال ع چوبی بست و بزمین کشید
وآب از پی او میرفت چون بزمین سمی باره سجی رسید باو سوگند داد که زمین او را بادست گذارد
دانیال از آن منحرف شد واین دو انهار دجله فرات از آن است د منبج نهریست بشام
اهل حلب گویند که او وادی بطنان است والعجب فی هذا النهر اوله یباع بالمیزان وآخره بالکیل
یعنی که آنچه از او بکار گیرند از او فواکه باشد وحبوب وقطن آنچه فاضل آید ببطیحه رود و آنجا بفسرد
وملح شود ارس نهری عظیم است باذربایجان وآب او بشیب رود و در بکذار او سنگ
بسیار است بعضی از آب ظاهر است وبعضی زیر آب از برای این کسی در و نرود واورا مشارع
مخوف است گویند هر که درین نهر بگذرد و پیاده رود چون زن را وضع حمل دشوار باشد پای خود را
به پشت آن زن فرود آورد وضع بروی آسان شود وبقزوین ترکانی بود نام او خلیل مردی پیر بود
واو برین رود گذشته بود مردم او را طلب کردندی از بهر این معنی وچنین گویند که نهر ارس نهر مبارکیست
بیشتر حیوان که در آنجا افتد خلاص شود واز عجایب او ویس بن ابراهیم صاحب آذربایجان گوید
که بر قنطره از ین پل میگذشتم وبا من لشکری بود واحمال زنی بر قنطره بود وبا وی طفلی رضیع اشتری
بروی صدمه زد زن بیفتاد وآن بچه که با وی بود از او جدا شد و در آب افتاد و فرو شد بعد از زمانی
برآمد و بر روی آب میرفت واز سنگها سلامت یافت وآن آب را حفرهای عمیق است و در آنجا
همای آشیانه دارد عقابی بدید که آن طفل بر روی آب میرود برفت وآن طفل را برداشت در صحرا
میرفت اصحاب خود را فرمودم تا بر اثر عقاب میرفتند تا آنکه که عقاب بنشست
وقحط طفل را پاره میکرد سواران سوی او تاختند و بانگ برو
زدند عقاب بگریخت وطفل را بجای خود بگذاشت طفل را برداشتیم
وبسلامت بود ومیگریست تا بمادرش دادیم والسلام ذی الاکرام

نهر الذئب نهری مشهورست میان موصل و اربل و اورا اب مجنون خوانند
از تیزی که رود و در فصل تابستان در میانهٔ روز بغایت سرد بود و سبب آنست که مخرج او
نزدیک بود و تیز میرود تا تأثیر آفتاب در وی قوی نیست نهر زنده رود در صفهان است
و او مذکورست بعد و بیت آب از دهی بیرون می‌آید که اورا بنای گویند آنکه آبهای بسیار با او
جمع شود با صفهان رسد و رساتیق و باتین آب از و خورند چون از صفهان بگذرد در زمین
رملی آنجا هست بآن زمین فرو شود و آنکه بکرمان بیرون آید و آن رمال شصت فرسنگ است
و بکرمان نیز بکار برند آنکه در بحر هند ریزد و چنین گویند که قطعهٔ در و انداختند و برو علامات
کرده بودند آن قطعه در کرمان یافتند نهر زند باذربایجان است و در نزدیک مرند و سوار
درو نتوانند رفتن از بسیاری آب و چون به نزدیک مرند رسد بزمین فرو شود چنانکه او را هیچ
اثر نماند و مقدار چهار فرسنگ در زمین بود و آنگه ظاهر شود و اجرته الشریف محمد ابن عبد الغفار
المرزی سنجه ادینی گوید این نهر از دیار مصر است و نهری عظیم است میان حصن منصور و اسون

و درد کانی

و در وخوض نتوان کرد زیرا که مقرّ او ریکست و این نهر را قنطره ساخته‌اند از عجایب دنیا که مقدار
از ایطرف تا آن طرف و قوس او مقدار دویست گام باشد از سنگهای مهندم ساخته‌اند طول
یکی از او ده گز باشد و در عرض پنج گز باشد و گویند پیش ایشان طلسمی هست بر چون قطعه از آن قنطره
مغیب شود آن لوح را لابد آن قطعه فرو چکد آب از آن موضع دور شود و او را اصلاح نمود
پس لوح را بردارند آب باز جای خود آید **مشلف** نهریست بزمین اقلیم سلیمان ملتانیه از
بهرمن حکایت کرد که در هر سال در ایام کل درین نهر صنفی از سمک باز دید آید او را شوق خوانند
و او ماهی است مقدار یک گز گوشت او خوش باشد ولیکن شوک او بسیار بود و مردم از آن
بسیار صید کنند و خورند و دو ماه بماند و آنگاه منقطع شود تا سال دیگر و در غیر موسم از آن ماهی
یکی نبود **صقلاب** صاحب تحفة الغرائب گوید که در زمین صقلاب نهریست در هر هفته
یکروز در رو بود و شش روز منقطع شود و دیگر بار روز هفتم در رود آب برود **طبریه** صاحب
تحفة الغرائب گوید بزمین طبریه نهری عظیم است و آب او یک نیمه گرم و نیمه سرد باشد **طراد**
نهریست در اعمال دمشق میان او و دمشق چهار فرسنگ است صاحب تحفة الغرائب گوید این
نهر چهار سال روانه بود و چهار سال منقطع شود و چون وقت انقطاع بود مردم از بهر ذخیره آب
برگیرند **فرات** مجمع او قیلاقیلا است نزد اخلاطیه و معیه بجراون و حضرت امیر المؤمنین علی عم
فرمود یا اهل الکوفه هذا نصب الیه میزابان من الجنه و عبدالله عتبه گوید الفرات من انهار الجنه
ولولا یخالط من الادنی ما تداوی به مرض الا ابراه و ان علیه ملکا یداعنه دواء و روی عن جعفر بن
محمد الصادق ع انه من یشرب من الفرات ثم ابتداء بحمد الله تعالی قال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه
من البرکه و سدی گوید در زمان حضرت امیر المؤمنین علی زیادت میشد و در رمانی یافتند در غایت
بزرگی و درازی او یک گز بود و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود بر مردم قسمت کردند و کانوا یرون انها

زمان بجنه و این سخن در چند کتاب دیدم **نهر الموسخ** نهریست نزدیک بغداد بهر چند سال سبب خرابی بغداد شود و سبب حفر این نهر آن بود که کسری بفرمود تا نهر الفاطول حفر کردند آب از مردم صقلاب منقطع شد نزدیک کسری آمدند و تظلم عرض کردند کسری بفرمود تا بپرسند که با که تظلم میکنند گفتند از تو پای از رکاب بیرون کرد و بر خاک نشست بساطی بیاوردند تا چندانکه سخن تظلم نشنودم الا بر خاک و ایشان را گفت گفتند ما مردم رعیتیم گفتند نهر ما خود را بکندی آب از ما منقطع گشت و بلاد ما خراب شد کسری گفت آنرا طم کنم تا آب از شما منقطع نشود گفتند ما نخواهیم که نهر فاطول باطل شود بفرمای تا از بهر ما نهری حفر کنند در زیر فاطول

کسری بفرمود تا از بهر ایشان موسخ حفر کردند و اکنون آن نهر بلاد بغداد است هر که که آب زیاده شود بغداد خراب کند **نهر الکر** نهریست از بلاد خیروان ابتدا کند و میان تفلیس بگذرد و در بحر خزر ریزد و بهر موضعی ازین نهر صنفی از ماهی باشد نزدیک بردع موضعی است شرماهی از آنجا باشد و از آنجا باطراف برند و آن ماهی خوش طعم است و بجز آنجا نبود و دو صنف دیگر از ماهی هست یکی را دراقن گویند و دیگر را عشت در دو موضع باشد از نهر کر و چنین گویند که نهر کر نهر مبارکیست و در وی کم حیوانات هلاک شوند و از بهر من کسی از فقهای نخجوان حکایت کرد که درین بحر غریقی

یافتیم یکبار آوردیم درو رمقی مانده بود چون با خویشتن آمد گفت من در خواب بودم در فلان
موضع و میان او و نخجوان شش روز راه بود آنکه طعامی طلب کرد برفتند تا طعام آورند
دیواری که در زیر او نشسته بود فرود آمد و او را هلاک کرد مردم تعجب کردند **عین الملك**
نهری مشهور است در بغداد گویند که سلیمان ع حفر کرده است و بعضی گویند ذو القرنین
حفر کرده است و بعضی گویند که اقفور بن بلاس آخر ملوک اردشیر بابک ملک از و بستد
و او را هلاک کرد حفر کرده است و این نهر مشتمل است بر سیصد و شصت ده بعد در روزهای
سال تا اگر قحطی بیفتد دهی قوت یکروز باشد تا سال دیگر و یوسف ع با قوم مصر چنین کرد **مهران**
نهریست بزمین سند چند دجله باشد اصطخری گوید که نهر مهران از سطح کوهی بیرون می آید و در بحر
فارس میریزد و درو تمساح باشد و در وقت مد بر بالا آید و روی زمین از آن پر شود آنکه کم کرد مردم
بآن زراعت میکنند همچنانکه در مصر میکنند **عین مکی** [illegible] صاحب تحفة الغرائب
گوید که بر نهر مکران قنطره ایست از سنگ یکپاره هر که بروی بگذرد قی بروی غالب شود تا آنکه هر چه
در شکم دارد جمله بر آید اگر یکی و اگر هزار جمله قی کنند **نیل** چنین گویند که در دنیا هیچ نهری از نیل
دراز تر نیست زیرا که یکماه در بلاد اسلام میرود و دو ماه در بلاد نوبه و چهار ماه در خراب و هیچ
نهری نیست که در میان تابستان زیادت شود الا نیل زیرا که در آن وقت همه آبها کم شود باری تعالی
باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاع دهد و آب بحر همچون سدی شود در پیش نیل تا نتواند رفتن
رجوع کند و باز پس آید و جمله زمین مصر از او پر شود چون مقدار کفایت حاصل شد باری تعالی جنوب را
بفرستد تا آن سد زایل کند او در بحر رود و زمینها را آب داده باشد بکارند و اهل مصر مقیاسی باشد
بدان مقیاس بدانند که چند زیادت شد چون مقدار کفایت حاصل شد مردم یکدیگر را تهنیت
کنند و بشارت دهند بفراخی سال و آن مقیاس عمودیست در میان برکه بر کنار نیل و آن برکه

رهگذار آب باشد بر آن نیل و بر آن برکه خطها ست که بدان خطوط بدانند که آب چند زیادت شده
و مقدار کفایت اهل مصر چهارده ذراع است اگر شانزده بود چیزی بسیار حاصل آید و غایت زیاده
هیجده باشد هر ذراعی بیست و چهار اصبع بود و مقیاس نیل از وضع یوسف صدیق ع گویند
سبب زیادت او در فصل صیف آنست که این آب را منبع در دیار زنجست و در آن بلاد باران عظیم آید
در اول بهار تا از آنجا بمصر رسد اول تابستان باشد و وقت حاجت زراعت ذلک تقدیر العزیز
العلیم و از عجایب نیل ماهی رعاده است و ذکر او در حیوانات آنچه گذشت و تمساح و حیوان عجیب
الشکل و مردم از خوف تمساح نیارند از کنار نیل رفتن و در نیل موضعی است آنجا ماهی بسیار جمع
شوند و مردم آنجا روند و بسیار صید کنند و متفرق شوند تا سال دیگر عین هیرمند این نهر
بسجستان است اهل آنجا گویند هزار نهر در هیرمند میریزد و هزار نهر از وی بیرون میرود و عمق وی
بر یک هیئه است پیش از آنکه این نهرها ریزد و این زمان که نهرها در او باشد و آن زمان که از وی جدا
شود بر یکقرار باشد عین یمن صاحب تحفة الغرایب گوید بیمن نهریست چون آفتاب طلوع کند
از مشرق بجانب مغرب رود و چون آفتاب فرو رود از مغرب بجانب مشرق رود فصل
فی تولد العیون و الآبار چنین گویند که در جوف زمین منافذ است در آنجا
یا هوا باشد یا آب اگر هوا باشد آب شود به برودت که بدو رسد و چون آفتاب در او مؤثر شد
اگر او را مددی برسد و زمین صلب نبود در آن موضع نگنجد طرفی از زمین بشکافد و بیرون آید
و بر روی زمین ظاهر شود و اگر زمین صلب بود بمعالجت محتاج بود تراب از دور باید کرد تا آب ظاهر
شود چنانکه آب در قنوات و آبار و اما سبب اختلاف عیون که چیزی از آن بارد بود و چیزی
از آن حار آنست که زمستان حرارت در جوف زمین بود و تابستان برودت زیرا که حرارت
در یک موضع جمع نشود و باشد که بعضی مواضع کبریتی بود بواسطه حرارت زمستان نهاده و همی

نجمع شود

جمع شود چون ماده آنجا جمع شد حرارت از عوارض او باشد و در آن مکان دایم باند اگر درین موضع
بعد و لی بگذرد یا منفذی در قرب او باشد آب او گرم شود و چون ظاهر گردد بر روی زمین حرارت با او
باند و اگر آن ماده را برودت هوا یا نسیم با برودت زمین لاحق شود منعقد گردد زیبق شود یا قیر
یا نفط بحسب اختلاف بقاع و تغیر اهویه اکنون بعضی عجایب عیون و ادبار یاد کنیم بر حروف
معجم عین آذربایجان صاحب تحفة الغرایب گوید بآذربایجان چشمه ایست آب از آن
بیرون می آید و سنگ شود و مردم قالب خشت بستانند و پر از آن آب کنند انکه اندک زمانی
صبر کنند آجری شود حجری عین ابهر پهشنک از ضیاع قزوین است میانشان سه
و سنگ است اذا شرب الانسان اسهل اسهالا شدیدا و از عجایب خواص او
آنست که از او ده رطل توان آشامید و در فصل بهار مردم از قزوین و دیگر جایها قصد او کنند
از بهر اسهال و چون آن آب بقزوین آورند خاصیت از او زایل شود و از اهل قزوین شنیدم
که میان قزوین و ارد پهشنک نهریست چون آب از آن نهر بگذرانند خاصیتش باطل شود
عین امرد خذ این چشمه بزمین سیستان است و در آن آب نی بروید آنچه در آب بود سنگ سخت
بود و آنچه از آب بیرون باشد قصب بود عین ابلستان صاحب تحفة الغرایب گوید
میان اسفراین و جرجان و هیب آنرا ابلستان گویند آنجا غاریست و در آن غار چشمه ایست
از او آب بسیار بیرون آید چنانکه آسیائی بگرداند باشد که آن آب بعضی اوقات منقطع شود و مردم
آن ده برخیزند و از زنان و مردان و مطربان را با خود ببرند و بدان چشمه روند و آنجا دف و ملاهی
بزنند و رقص کنند آب روانه شود عین اسکندریه چشمه مشهور است در آنجا نوعی باشد از
صدف یطبخ و یوکل لحمه و یشرب مرقه و یبری من الجذام و این صدف در آنجا هر وقت یابند
عین بادخانی صاحب تحفة الغرایب گوید در حدود دامغان دهی است او را کهن گویند

بدان ده چشمه ایست از آبادانی گویند چون مردم ده خواهند که باد جهد وقت خرمن کوبند
حیض بسته‌اند و درین چشمه اندازند هوا در حرکت آید و هر که از آن آب بخورد شکمش منتفخ گردد
واگر از آن آب چیزی برگیرند چون از آنجا مفارقت کنند سنگ شود عین بامیان صاحب
تحفة الغرایب گوید بزمین بامیان چشمه ایست از او آب بیرون آید و او را بانگی باشد همچون
رعد از آن آب بوی کبریت آید اگر کسی با آن آب غسل کند جرب از و برود اگر آن آب در کوزه
کنند و سرش سخت به بندند تا روز دیگر سطبر شده باشد همچون خمر و اگر بر آتش عرض کنی آتش
در وی گیرد عین البقر نزدیک عکه است مسلمان و یهود و نصاری آن موضع را زیارت کنند
گویند که آن گاو که آدم بر و حراثت کرد ازین چشمه بیامد عین جاج صاحب تحفة الغرایب گوید
که بزمین شیراز بناحیه دیلم چشمه ایست آب در او در تابستان بغایت سرد بود و در زمستان
بغایت گرم ملطیه بزرگانی از بهر من حکایت کرد که نزدیک ملطیه کوهیست و در آن کوه چشمه ایست
از او آب سفید بیرون آید و حیوانات از آن آشامند هیچ زیانی ندارد و چون از آن مکان
فراتر شود سنگ سخت شود عین سلوان چشمه ایست به بیت المقدس مردم از انبار
شهر زبساتین بسیار دارد آب از و بود و گویند که این آب را حرمتی باشد دل خوش شود شنیدیم
که اکنون بدان صفت نمانده است عین داماب درین چشمه گیاهی رسته است اگر کسی
در وی رود در آنجا گرداب در وی پیچد و اگر صبر کند باهستگی مخلص شود عین فرهاد چنین گویند
که آن چشمها بسیار است در کوهی و همه گرم است و باشد که از و دخانی بیرون آید آنگه مشتعل شود و
شعلهای او سرخ بود و زرد و سبز و سفید و از آن آب در دو حوض جمع شود یکی مخصوص بمردان
و دیگر بزنان و مردم قصد آن کنند از بهر امراض بلغمی و اگر کسی باهستگی در وی رود نافع بود و اگر
در وی جهد جمله اندامش بسوزد عین الزاعنه بشهر موصل چشمه ایست در او از عجب

دکمه

گویند بدان ده چشمه ایست بسیار آب و در و نیلوفر روید و بقیمتی بسیار بفروشند و آن از تمام
از ارتفاع آن ده عین مرزاوند نزدیک بجزیره سنبه است بارمینیه و خاصیت این چشمه
آنست که هر حیوان که درین آب رود و برو جراحتی مثل ناسور یا ریگی یا شوکی یا نصل باشد چون
ازین آب بیرون آید از غایله او ایمن شود و بصلاح باز آید و مردم از آن اطراف قصد این آب کنند
عین سیاه مثلک صاحب تحفة الغرایب گوید این موضع بجرجان است و بر سر پشته
آنجا چشمه ایست مردم آب او بردارند از بهر خوردن و بر رهگذر کرمی است انگس که آب برگرفته است
اگر پای او بر آن کرم آید آن آب تلخ شود بریزد و برود عین سمیرم ناحیه ایست میان شیراز
و اصفهان در آنجا چشمه ایست شور از عجایب دنیا آنست که چون ملخ در زمینی باز دید آید از آن
چشمه آب برگیرند و بدان زمین برند و در آنجا در چیزی در آویزند از شروط آن آنست که آن ظرف را
که آب در آنجا بود ننهند و حامل آن روی باز پس نکند چون برین شرایط قیام نماید از پس آن آب
مرغ که آنرا سودا خوانند بیاید بعددی که حصر آن ممکن نبود و آن ملخ را بخورند و درین خاصیت

شکی نیست زیرا که یکبار دیدم در قزوین در سنه سبع وستمائه ملخ بیامد بعد دیرگاه و بطلب آن آب
فرستادیم آن مرغ بیامد و ملخها را بخورد عین طبریه بزمین طبریه است آنجا هفت چشمه است

آب او روان باشد هفت سال پیاپی آنگه منقطع شود هفت سال پیاپی عین عبد الله آباد
دهی است میان قزوین و همدان او را عبد الله گویند آنجا چشمه ایست از آنجا آب گرم بمقدار
قامت مردی بر جوشد بیضه را بر آن عمود نهند تا پخته شود و آنکه در موضعی جمع شود و اصحاب امراض
قصد آن کنند نافع باشد **عین العقاب** در بلاد هند چشمه ایست در کوهی صاحب تحفة الغرائب
گوید که چون عقاب پیر شود بچگان او را بدان چشمه آورند و او را باب آن چشمه بشویند پرها جمله از او
بیفتد و او را در آفتاب بنهند تا پرهای نو برآرد و آن ضعف از وی زایل شود و قوت باز معاودت کند
عین غرناطه ابو حامد اندلسی گوید که اینجا کنیسه ایست و در آنجا چشمه و درخت زیتون و او را کسی
موسی باشد و مردم آنجا در وقتی معلوم حاضر شوند چون آفتاب طلوع کند از آن چشمه آب بسیار بیرون
آید و درخت زیتون شکوفه آورد و آنگه زیتون سبز شود دیگر سیاه شود در یکروز مردم از آن زیتون
و از آن آب بستانند از برای تداوی و اختلاف هست در شهرهائی که زیتون و موضع چشمه زیتون آنجا
و آن شهرها جمله از بلاد اندلس است عین غزنه این چشمه نزدیک غزنه است اگر کسی چیزی از قاذورات
آنجا اندازد و هوا متغیر شود و باد سخت باز دید آید و سرما و باران و برف ظاهر شود و باشد تا آنگه که آن
نجاست دور کنند و چنین گویند که سلطان محمود سبکتگین عزم غزنه میکرد که بستاند هر که او آنجا رفتی
ایشان نجاست آنجا انداختندی و هوا متغیر شدی و سلطان نتوانستی در آنجا اقامت کرد تا آنکه
دانست و کسی را فرستاد تا آن چشمه را نگاه میداشتند آنگاه برف و از تغیر هوا هیچ ندید عین الفرات
نزدیک ارض روم هست هر که در فصل بهار در آن چشمه غسل کند در آن سال از امراض ایمن باشد عین
قراورد قراورد موضعی است بخراسان بعضی از فقهای خراسان از ثقه حکایت کرده اند که از خواص
مشهور این چشمه آنست که اگر صاحب تب ربع در این چشمه غسل کند تب از وی برود **عین کلنک**
این چشمه در آذربایجان است بدینه خوی از او آب بسیار بر جوشد **عین المشفر** مشفر نیز

بجار را آنجا چشمه ضعیف بود چنانکه یکدو چهار پار را تمام بود پیغمبر صلعم چون بغزوه بتوک میفرمود فرمود
که هرکه بدان چشمه رسد باید که از آن آب برندارد تا رسیدن ما باشد یکدو نفر از منافقان سبق بردند
واز آن آب برداشتند چون آنحضرت صلعم برسید هیچ آب نبود دست مبارک بدان فرود آورد و دعا
کرد از او آب روانه شد بسیار بصوب عظیم مردم همه آب از آنجا برگرفتند و همه را تمام بود عین منکور
ابوریحان خوارزمی گوید بزمین کمیاد کوهی است اورا منکوره میگویند و آنجا چشمه ایست در حفره چند
اسیری و آن حفره پر از آب باشد چنانکه آب با طرف او راست بود و باشد که از این حفره لشکری
عظیم آب بردارند و یک انگشت کم نشود عین النار میان ابهر و انطاکیه چشمه ایست که قصب
بدو فرو برند بسوزد و سلطان علاء الدین کیخسرو آنجا بگذشت بفرمود تا نی بیاوردند و بآنجا فرو بردند
بسوخت عین الناطول موضعی است بمصر صاحب تحفة الغرایب گوید درین موضع غاریست
و در آن غار چشمه ایست آب از او برجوشد و در آن غار گل بود از طراوت آن چشمه و آن گل موش
شود شخصی حکایت کرد که پاره گل دیدم نیمی از آن موش شده بود و نیمی هنوز گل بود عین نهاوند
صاحب تحفة الغرایب گوید نزدیک نهاوند چشمه ایست در شکاف کوهی هرکه محتاج آب باشد بدان
جایگه رود و بگوید باواز بلند که آب میخواهم از برای زمین که بزرع رود آب از آنجا روانه شود بسوی
زرع و چون حاجت تمام شود و باواز بلند بگوید که آب بس است پای بر زمین نهد آب منقطع شود
عین الهرامس چشمه ایست بنزدیک النصیبین و آن مسدود است بسنگ و رصاص تا از آنجا
آب بسیار بیرون نیاید و مدینه را خراب نکند و چون خلیفه متوکل آنجا برسید و سخن غرایب آن چشمه
شنیده بود بفرمود تا اندکی بگشودند آب بسیار از آنجا بگشود در حال بفرمود تا آنجا را بند کردند و
عین الهرامس از هشت نصیبین را آب دهد و فاضل آن بجار یرز عین الام صاحب تحفة الغرا
گوید چون از راه مهه بجرجان رفتی بر آن راه کوهیست در بن آن کوه چشمه ایست آب از او برجوشد

و در غدیری جمع شود و آن غدیر مقدار پرتابی باشد و در آن درختی است دو شاخ دارد و شب
چنان نماید که در آن غدیر میگردد و چهار ماه ناپدید شود آنگاه پدید آید و اگر سال بسیار باران باشد
زودتر باز دید آید و در بعضی اوقات این درخت را بریسمانها محکم ببندند چون نزدیک غیبت شود
روزی ریسمانها بریده یابند و درخت رفته بود و رافع بن خزیمه که صاحب خراسان و جرجان بود
شخصی را برین درخت موکل کرد تا نظر برو میدارد شب و روز تا بچند غیبت او چگونه است چهار
ماه نگاه داشت آنگاه او را غیبتی اتفاق افتاد چون باز آمد درخت رفته بود و رافع را ازین حال خبر
دادند غواصی فرمود که فرو رود و بداند که حال درخت چیست زمانی دراز فرو رفت آنگه برآمد و گفت
بقدر هزار گز فرو رفتم و هیچ نیافتم بغیر و مثلها این چشمه بدهیست از ضیاع خوی از اوشله
گویند هرکه از آب آن چشمه بیاشامد اسهال بروی غالب شود و آنچه در اندرون وی باشد
جمله برون آید پاسی خمس میان ارض روم و خلاط موضعی است او را نام پاسی خمس است
آنجا چشمه ایست نورانی قوتی دارد چنانکه بانگ آواز دور شنوند و هر حیوانی که نزدیک او رود
در حال بمیرد و گرد بر گرد او وحش و طیور مرده بسیار جمع شده باشد و آنجا شخصی نشانده اند تا رها
نکند که کسی نزدیک او رود و هذا آخر الکلام فی العیون **فصل فی الآبار مرتبة علی**
حروف المعجمة بئر ابی کنود چاهیست بطرابلس مشهور هرکه از آب او بیاشامد
احمق شود اگر کسی در آن بلاد منکری کند گوید فلان شرب من بئر ابی کنود
بئر بابل مجاهد گوید نزد حجاج آمدم و گفتم میخواهم که راس الجالوت را بفرمائی تا هاروت
و ماروت را بمن نماید راس الجالوت یهودی را بفرستاد تا ایشان را بوی نماید آن یهودی
مجاهد را ببرد تا موضعی و صخره برداشت سر سردابه باز دید آمد مجاهد را گفت فرو
شو آنجا و بامن امحانی و هیچ ذکر باری تعالی را مکن مجاهد با او فرو شد و او را

دوان کرد

دران سرداب میدید تا آنجا که ایشان بودند گفت دو شخص را دیدم همچون دو کوه بزرگ

معکوس و بر پای ایشان بند بود از قدم تا سر زانو مجاهد گوید چون ایشان را دیدم نام خدای بردم پر خشیار اضطرابی در ایشان باز دید آمد چنانکه بیم آن بود که بند بگسلانند یهودی بگریخت و مجاهد نیز با او بود چون بیرون آمدند یهودی گفت نه شرط کردم که نام خدایتعالی نبری که بیم آن بود که هر دو هلاک شویم بئر بابلی چاهیست میان مکه و مدینه رسول صلعم بفرمود بعد از آنکه از حرب فارغ شد و باریتعالی مسلمانان را نصرت داد تا مشرکان کشته را در آن چاه انداختند آنگه فرا سر آنچاه رفت گفت یا عتبه و شیبه هل وجدتم ما وعد ربکم حقا گفتند یا رسول الله ایشان این سخنان ما شنوند فقال لستم باسمع منهم یکی از مسلمانان گفت آنجا میگذشتم شخصی را دیدم که از آن چاه بیرون آمد و میگریخت و دیگری از پس او بیرون آمد و با وی تازیانه او را بدان سوط بزد و باز در چاه کرد و بئر برهوت چاهیست نزدیک حضرموت پیغمبر فرموده است که در آن چاه ارواح کفار باشد و آن چاه غاریست در وادی مظلم و حضرت امیرالمؤمنین علی ع گوید که ابغض البقاع الی الله وادی برهوت فیه ارواح الکفار و شخصی از اهل حضرموت گفت که ما هر وقت از ناحیه برهوت رایحه بشنودیم و عنقریب خبر رسد که یکی از عظمای کفار بمرد و بئر غضاء چاهیست بمدینه رسول صلعم بآب این چاه وضو ساخت و آنچه از وضو باز ماند در چاه ریخت و آب دهن مبارک در آنجا انداخت

وچون کسی بیمار شدی بفرمودی تا او را بدان آب بشستندی در حال به شدی بئر قفصین
بزمین مغرب است حکایت کردند بعضی از فقهای مغرب که ازین چاه هوائی قوی بیرون آید
اگر چیزی از نبات یا غیر آن در چاه اندازی هوا باز بیرون اندازد بئر قیصوم جزیره ایست
ببلاد هند و از او کافور آورند و در آنجا جزیره ایست چاهیست عجیب از آنجا کبوتر بسیار بیرون
آید حکایت کرد فقیهی از شهر مراغه که مردی را درین چاه فرستادند چندان برفت که رسن
او را پانصد گز بشمردند آنگه بیرون آمد گفت غیر از کبوتر درین چاه چیزی ندیدم و در آخر آن روشنی
باز دید آمد و حیوانات بسیار دیدم مرده بئر دماوند چاهیست عمیق بر کوه دماوند بشب
ازو آتش بیرون آید و بروز دخان و اگر چیزی در او اندازند غائب شود آنگه باز دید آید و بیرون
چاه افتد زمزم چاهی مبارک است بمکه مجاهد گوید که اگر بیمار آب زمزم خورد شفا یابد و اگر
گرسنه خورد سیر شود و اگر تشنه خورد سیراب شود و امیرالمؤمنین ع فرمود که عبدالمطلب را میان
خواب و بیداری فرمودند که چاه زمزم را حفر کند بعد از آنکه ناپدید شده بود بمرور ایام و سیلها آمده
بود و انباشته کرده عبدالمطلب برخواست غرابی را دید که میان اساف و نائله حفر میکرد آنجا که
بکند چون سر چاه باز دید آمد شاد شد و گفت الله اکبر قریش آمدند و گفتند که این چاه از آن پدر ما بوده است
همه عرب و ما را در آن حق باشد و رای بران قرار گرفت که پیش کاهنه بنی سعد محاکمه کنند بشام در راه
که میرفتند بمکانی رسیدند هیچ آب نیافتند و دل بر هلاک نهادند ناگاه از زیر موزه عبدالمطلب آب
روان شد و چشمه باز دید آمد از آن آب بخوردند و گفتند والله قضی لک علینا لا نخاصمک فیها ان الذی
سقاک الماء سقاک الزمزم آنگه بازگشتند عبدالمطلب زمزم را حفر کرد و از آنجا دو غزال یافت
زر که دفن کرده بودند آن وقت که از مکه میرفتند از آن در کعبه بساخت و سقایه حاج بمکه بنا
کرد بئر صاهك چاهیست بارمن زمین از آنجا دایم آب بر جوشد بقدار آنکه آسیا به

گرداند

بگرداند و آنجا دهی است زرع او را آب دهد بئر عروه چاهیست بقرب مدینه بعروه بن زبیر
نسبت کنند مردم آب او را بهدیه برند و زبیر بن بکار گوید دیدم که پدرم این آب را بجوشانیدی
و بقاء روزها کردی و به تحفه پیش هارون الرشید بردی بئر قریهٔ عبد الرحمن این چاه
در زمین فارس است عمق او چند قامتی باشد و بیشتر اوقات خشک بود و وقتی معین آب
ازو بر آید چندانکه آسیا بگرداند و روانه شود و زراعت را آب دهد بئر الکلب این چاه در
بعضی ضیاع حلب است اگر کسی را سگ دیوانه بگزد پیش از چهل روز شفا یابد اگر بعد
از چهل روز بود مفید نبود چون آب چاه بخورد یکی از اهل این ده حکایت کرد که سه نفر سگ
گزیده بیامدند بدین چاه شفا یافتند و یکی را نافع نیامد که چهل روز گذشته بود بئر المعریه
از ضیاع مصر است درخت بلسان درین ده باشد و آبش ازین چاه بود و چنین گویند که عیسی
درین چاه غسل کرده است و آن زمین که درخت بلسان درو باشد محوطه است چندانکه نظر برسد
و روغن بلسان حاصل نیاید الا از آب این چاه زیرا که در آب این چاه دهنیتی لطیف باشد
و چنین شنیدم که ملک کابل از پدر خویش ملک عادل دستوری خواست که ساقیه از این چاه
بدان درختان روانه گرداند دستوری داد چون از آن چاه آب خورد از او روغن حاصل آمد
و دهن بلسان در همه دنیا نیست الا بمطریه مصر بئر نیشابور چاهها بود و قعر او معادن
فیروزج شنیدم که در آن چاهها عقارب باز دید آید و کسی نمی آرد قصد آن کرد بئر هندیان
قصبه ایست از اعمال فارس و در آن قصبه در میان دو کوه چاهی است از آن چاه دخانی بیرون
آید و در هوا رود و کسی نیارد که نزدیک آن رود و اگر مرغ بر بالای او بپرد سوخته شود بئر یوسف
و آن چاهیست که یوسف ع در آن انداختند میان بانلس و در دهی که او را سنجل گویند و این
چاه را مردم از برای تبرک زیارت کنند و آب او را از جهت دفع امراض بیاشامند هذا آخر الکلام

فی الابواب ثم بتصدی النظر فی الفلزات و هی الاجسام المتولدة من
الامهات اجسامی که از امهات متولد شود یا نامی باشد یا غیر نامی اگر غیر نامی باشد اما معدنیات
بود یا غیر معدنی و اگر نامی بود یا در و قوت حس و حرکت نباشد نبات بود و اگر باشد حیوان بود
و نظر درین امور باید کرد النظر الاول فی المعدنیات اجسام معدنی آنها بود که متولد شود
از بخره و ادخنه که از جوف زمین محتبس باشد چون بهم دیگر مختلط شوند اختلاطی مختلف در کم و کیف
و آن بر دو قسم است اما قوی الترکیب بود یا ضعیف الترکیب و قوی الترکیب یا منطرق باشد
یا نباشد اگر منطرق باشد اجساد سبعه بود زر و سیم و مس و قلعی و آهن و سرب و خارصینی و اگر
منطرق نباشد اما نرم بغایت بود چون زیبق و اما سخت بغایت بود چون یاقوت و اما اجساد سبعه
از زیبق و کبریت متولد شود بر اختلاف اختلاط ایشان در کم و کیف و غیر اجساد سبعه اما شفاف
باشد چون بلور و اما غیر آن چون ملح و غیر شفاف یا در آب منحل شود چون نمک و زاج و باشد که منحل
نشود چون احجار و قیر و کبریت و چنین گویند که زیبق از اجزای مائی متولد شود و چون مختلط باشد
با اجزای ارضی لطیف کبریتی و کبریت از اجزای ارضی و هوائی و مائی متولد شود چون حرارت آفتاب
در ان نضج دهد و اما اجسام صلب شفاف از میاه صافیه متولد شود چون در معادن مدتی بماند در میان
سنگ غلیظ شود و حرارت معدن در ان نضج دهد و اما اجسام غیر شفاف از امتزاج آب و گل متولد شود
و چون در و لزوجتی باشد و حرارت آفتاب در و تاثیر کند و اما اجسامی که در آب منحل شود تولد او
از اختلاف میاه با اجزای ارضی محترق باشد اختلاطی شدید اما اجسام دهنی تولد او از رطوبات
محتقن باشد در باطن زمین چون حرارت معدن در و تاثیر کند و ترتیب بقاع مختلف نشود در نضج
حرارت معدن او را ... بود و چنین گویند که زر متولد نشود الا در زمینی ریگناک و در کوههائی
که احجار او رخو بود و اما سیم و آهن و نحاس متولد نشود الا در جوف جبال و احجاری که بخار

متولد نشود

مختلط باشد و اما کبریت متولد نشود الا در زمین نمناک و خاکی نرم و رطوبات دهنی و ملح متولد نشود
الا در زمینی شوره و جص متولد نشود الا در زمین شور و نرم و اسفیداج متولد نشود الا در زمین
ریگناک اگر تراب او مختلط باشد بجص و زاج و شب متولد نشود الا در خاک عفص خشک
و برین قیاس جمله انواع معدنیات و اگرچه افراد او بسیار است اما سه نوع بیش نیست فلزات
و احجار و اجسام دهنی **النوع الاول فی الفلزات و هی الاجساد الستة** چنین گویند
که فلزات از زیبق و کبریت صافی باشد و باهمدیگر بیامیزند و هردو مقداری مناسب باشند و در کبریت
حمرتی باشد که ماده را رنگ دهد و آن کبریت زیبق را فرو خورد چنانکه گل آب را فرو خورد و حرارت
معدن در او تاثیر کند حرارتی معتدل بطول زمان و او را پیش از انضباج عارضی مانع نشود از برد و یبس
از آن ماده زر ابریز متولد شود و اگر زیبق و کبریت صافی باشد لیکن در کبریت قوت صبغ نبود سیم تولد
کند و اگر از آن بود که پیش از انضاج بروی ظاهر شود از آن خارصینی تولد کند و اگر هر دو ردی بود آهن
تولد کند و اگر هر دو ردی و اختلاط ضعیف سرب تولد کند و بسبب اختلاف زیبق و کبریت در کم و
کیف و عوارض اجساد مختلف شده است و دلیل برین تجربه اهل صناعت است **ذهب**
شریفترین فلزات زر است بآتش سوخته نشود و در نداوت پوسیده نگردد از برای شدت امتزاج
اجزای ترابی باجزای مائی نه آب در او تاثیر کند و نه آتش و بطول زمان خوبتر شود و نرم بود و طعمش خوش
بود و ثقیل باشد و زر شریفترین نعمتی است از نعمتهای باریتعالی و قوام امور دینی خلق بدان تعلق دارد
و کیفیت تولد در اول نوع ذکر کرده شد و نفاست او را سبب آنست که نوع انسان را با عیان بسیار
احتیاج است از مطعم و ملبس و مسکن و غیرها و باشد که کسی یکی از اعیان بیش از حاجت باشد و دیگر
کم از حاجت چنانکه یکی را گندم بسیار بود و لیکن جامه ندارد و خواهد که بگندم جامه خرد و باشد که صاحب
جامه نفروخته شد و لابد باشد از متوسطی که هردو را بدان رغبت بود تا حاجت هردو برآید باریتعالی

بار تعالی درا هم و دینار را بیافرید تا هرچه خواهی بدان توان خرید و آنرا بهرچه خواهی بتوان خرید
و حاجت همه بدان منقضی شود و از برای این معنی باری تعالی تهدید فرموده است آنرا که زر و سیم
دفن کند آنجا که فرموده الذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فبشرهم بعذاب الیم زیرا
که مقصود از زر و سیم قضاء حوایج است چون او را در زمین دفن کنی مقصود او فوت شود و اگر
گوش را بسوزن زر سوراخ کنند فراهم نیاید و اگر داغ بزر کنند زود ملتئم شود خواصه
ارسطو گوید که زر دل را قوت دهد و اگر مصروع بخورد صرع از او زایل شود و اگر از آن میل سازند و اکتحال
کنند چشم را روشن کند و نظر را تیز گرداند شیخ الرئیس گوید اگر زر را در دهن گیرند بخار را ببرد
فضه ۱۵ سیم بزر نزدیک تر است از دیگر فلزات و اگر نه آفتست که برودت که برو لاحق شده است
پیش از نضج زر بودی و سیم در آتش اندازی سوخته شود چون آتش بسیار بود که برو عرض کنی
و نیز در نداوت پوسیده شود بخلاف زر و در سیم وسخ باشد بخلاف زر و اگر رایحه رصاص و
کبریت بدو رسد شکسته شود در زیر مطرقه و اگر بوی کبریت بوی رسد سیاه شود خواصه
اگر نخاله او با دویه بیامیزند رطوبات لزجرا دفع کند و بخر را نافع بود و از بهر جرب و عسر البول
و از بهر خفقان و سیم را با زیبق طلا کنند بواسیر را نافع بود نحاس ۱۶ نزدیک است بسیم و
فرق میان مس و سیم سرخیت و یبس و کثرت وسخ اما سرخی لون او از بسیاری حرارت کبریت است
اما یبس و وسخ او از غلظ ماده بود و هر که بتواند که نحاس را سفید کند و یبس از او دفع کند غرض حاصل
شود و چون حموضات بدو رسد زنجار شود و اگر سوزن سازند از نحاس مراو را بدم آب دهند
و بدان گوش سوراخ کنند هرگز ملتئم نشود و اگر از او اوانی سازند و در او طعام خورند امراض قتال
از او تولد کند چون سرطان و داء الثعلب و اوجاع کبد و طحال نعوذ بالله خصوص ترشی یا شیرینی
و اگر ناکول در نحاس روزی یا شبی رها کنند سم ساعه بود حدید تولد آهن چون تولد دیگر

اجساد است

اجساد است الا ماده بغایت وسخت وسواد او از بهر افراط حرارت کبریت است و فواید او بیش
از فواید دیگر فلزات است اگرچه او از احسن اصناف است و باری تعالی میفرماید و انزلنا الحدید فیه
بأس شدید و منافع للناس بأس شدید در تیغها و منافع در آلات و ادوات و چنین گویند
که هیچ صنعتی نیست الا که آهن در آن یا در ادوات آن مدخل دارد و او دو صنف است فولاد و
اینست خواصه ارسطو گوید اگر پاره حدید بر کسی بندی که خفته باشد و غطیط کند آن از وی
برود و هر که آهن با خود دارد قوی دل باشد و ترس از وی برود و اندیشهای بد و خوابهای بد را
دفع کند و خوشدلی آورد و در چشم مردم هیبت بیفزاید اگر زنگ آهن را در چشم کشد بجای سرمه
اوساخ چشم را زایل کند و جرب اجفان را دفع و اگر زنگ آهن را بجوشد برگیرد بواسیر از او برود و
اگر آن آب را که آهن تافته در وی نهاده باشند بیاشامند درد طحال و ضعف معده را از وی ببرد
و اگر مسماری در آتش نهند تا تافته شود و اگر تیغ را بدان استوار بمالند هیچ زنگ نگیرد و این در خواص
عجیب است رصاص ارسطو گوید رصاص صنفی است از سیم الا آنست که در وی آفت رسیده است
در زیبق و کبریت و امتزاج در جوف زمین چنانچه بچه را آفت رسد در شکم مادر در فساد لون و ضعف
اعضا باز دید آید خواصه ارسطو گوید اگر ظرفی از رصاص در میان درختی گیرند نزدیک اصل او
ثمره بیفتد و اگر صفحه از رصاص بر پشت بندند مانع نغوض باشد و در خواب احتلام نرسد و اگر پاره
از او در قدر اندازند لحم او پخته نشود و اگر رصاص که خالص صافی باشد خرقه کتان را بسوزد و رصاص را
بنمک و روغن بمالند و سواد که از آن حاصل آید تیغها را بدان مالند زنگ نگیرد سرب تولد او
همچون رصاص است الا آنست که ماده او در وی بود از بسیاری و سخ خواصه از خواص او آنست
که الماس را بشکند اگر الماس را بسندان نهند و بمطرقه بزنند یا در سندان نشیند یا در مطرقه و اگر
بر سرب نهی با دنی ضربه بشکسته شود شیخ الرئیس گوید اگر صفحه از اسرب بر خنازیر و غده نهند

زایل کند و اگر بر پشت بندند از احتلام متواتر منع کند و شهوت را بنشاند خار صینی تولد
او همچون تولد اجساد بود و معدن او صین است و رنگ او سیاه و بسرخی زند هر تیغی که از وی
سازند مضرتی عظیم بود و از آن کلاب سازند و سمک عظیم را بدان کلاب کشند زیرا که چون
او در چیزی آویخت بدشخواری جدا شود و اگر از او آیینه سازند و صاحب لقوه در او نگاه کند
لقوه از او زایل شود و باید که در خانه تاریک در و نگاه کند و اگر از وی منقاشی سازند و موی را بدان
برکنند و بدهنی موضع نتف را بمالند موی بر نیاید سیما نتف مکرر شود **النوع الثانی**
فی الاحجار این اجسام از میاه امطار متولد شود و چون صافی بود در جوف ارض محتبس شود
و از اجزای ارضی چیزی با او آمیخته شود و بسیاری بماند و حرارت معدن در و تاثیر کند آن میاه غلیظ
شود و ثقل زیاده در و باز دید آید از آن احجار نفیس متولد شود چنانچه انواع یواقیت مراتب حرارت
معدن بود و بعضی گویند که بسبب آن تاثیر کواکب و اشعه او بود چنانچه سواد از آن زحل و خضرت از آن
مشتری و حمرت از آن مریخ و صفرت از آن آفتاب و زرقت از آن زهره و تلون از آن عطارد و بیاض
از آن قمر **اما قسم دوم** از امتزاج آب با گل متولد شود و چون در طین لزوجتی بود و حرارت آفتاب
در و تاثیر کند مدتی دراز چنانکه می بینیم که آتش در خشت تاثیر میکند آجر میشود و آجر هم نوعیست از سنگ
الا آنست که نرم است و هرچند که تاثیر آتش در وی قوی تر میشود آجر سخت تر بود پس اختلاف
این احجار باختلاف مواضع بود و اگر مواضع سبخ بود انواع املاح تولد کند و بورق و شب و اگر
[illegible] باشد انواع [illegible] تولد کند و اگر طین حرا باشد سنگ مطلق تولد کند و در بعض مواضع آب
سنگ میشود و این از خاصیت آن آبست یا از خاصیت آن موضع و چنانکه از خاصیت هوا
آب یخ میشود و باشد که از خاصیت زمین باشد که آب سنگ شود و در بعض مواضع که حیوانات سنگ
شده اند شاید که هم بدین طریق بوده و حق تعالی چون بر کسی خشم گیرد این خاصیت در زمین آفریند

وشیخ الرئیس گوید که در کوه جرم بودم گرده دیدم از سنگ چنانکه ازار دستار زند کنارهای آن بیرون آمده و میان او مقعر و بر پشت او آثار شق تنور بود بسبب آن نکان بردم که ان جراق نان بوده است و سنگ شده است وجواهر معدنی بسیار است مردم از آن اند که شناسند و بعضی از حکما را بدان عنایت بوده است خواص بعضی از آن استخراج کرده اند و بعضی از آن درین کتاب یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم **اثمد** سرمه بود از آن در عالم بسیار بود و بهترین انواع آنست که از اصفهان آورند ارسطو گوید اگر بوی اکتحال کنند چشم را بغایت سود دارد و اعصاب را قوی کند و آبرا منع کند از آن که اطباق کند و در حس بیفزاید سیما از برای مشایخ با او چیزی در مشک بود بغایت سود دارد و اگر با شحم طلا کنند بر موضع سوخته باندک زمان بهتر بود و روی انه علیه السلام قال علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر ویجلو البصر **امود** بزمین روم باشد حجریست مخمس و از او خورد کنند پارهای آن همه مخمس بود و گویند اگر بآن اکتحال کنند مانع رمد بود و اگر کسی با خود دارد در چشم مردم مهیب باشد و آن سنگی بود سفید و بر و خطهای ازرق بود و نوعی دیگر هست سبز و نقطهای سفید برو باشد و گویند اگر آن را بنام زنی بستانند و در چشم کشند آن زن محب او شود **اسفیداج** خاکستر رصاص است از بهر دفع درد چشم نیک باشد چون با داروها بیامیزند و اگر او را بسیار بسوزند برنج شود و اسفیداج رصاص نافع بود از بهر لدغ عقرب و آن هنگام که سوزند بوی او بغایت مضر باشد از آن احتراز باید کردن بلیناس گوید اگر رصاص را در آب کنند و با او قدری از قثاء الحمار و نمک خاکستر رش کنند برآغیش نماند **اقلیمیای ذهب** چون زر را بگدازند از نداز و غشی حاصل آید سیاه رنگ و باشد که با آبگینه ماند او را اقلیمیا خوانند اگر در چشم کشند از بهر دفع آن درد چشم نافع بود و سفیده چشم به برد و اگر چشم آب ریزد اقلیمیا در چشم کشند نافع بود و از بهر آب فرو آمدن نافع بود.

اقلیمیای فضه ارسطو گوید اقلیمیای فضه همچون اقلیمیای زر است و الا آنست که نفع او کمتر بود

واگر با روغن طلا کنند نافع بود از بهر دفع جرب و ریشهای فاسد **هبلیت** حجریست
سفید بر قیشا ماند از خواص او آنست که اگر نظر انسان بدان حجر افتد خنده بروی غالب شود
و باشد که از خنده هلاک شود **بسّد** اصل مرجان است سیاه بود و باشد که سفید بود و غالب
سرخست اگر در چشم کشند بجای سرمه روشنی چشم بیفزاید و اگر خون از رگ بگشاید و سحاقه
بر آن جا فشانند خون را باز بندد و اگر مصروع از آن گردن بند سازد دفع صرع را بکند **بلور**
ارسطو گوید بلور احسن اصناف زجاج است اگر او را رنگ کنند بیاقوت ماند ملوک از آن اوانی
سازند و اعتقاد دارند که آن را فواید بسیار است والله اعلم بصحتها و اگر بلور در مقابل آفتاب بدارند
و نزدیک او خرقه سیاه بود یا پنبه آتش در آنجا گیرد و از او نوعی هست که لون او تیره است
اگر بر کسی ببندند که دندانش درد کند وجع ساکن شود **بورق** عرق اجزای زمین بشوره باشد
همچون نمک الا آنست که بورق قوی تر باشد ارسطو گوید بورق انواع است نوعی از آن در آب
روان متولد شود و نوعی از آن از احجار در کوهها و الوان او بسیار است و بورق جمله اجساد را
نرم کند و باسانی بگدازد و غیر او گوید اگر بورق طلا کنند از بهر دفع جرب و برص نافع بود و بورق را
با رطوبت انجیر در چشم کشند بیاض عمیق را زایل کند و اگر تن را بدان بمالند بساعتی پیش از آنکه
تب آید تب را دفع کند شیخ الرئیس گوید اگر بورق بسیار خورند لون را سیاه گرداند و اگر از او ضماد
سازند لون را روشن گرداند چون بر ظاهر بدن کشد **بیجادق** ارسطو گوید آن سنگی است
سرخ رنگ از بلاد مشرق آورند اگر از و انگشتری سازند مقدار بیست جو سنگ هر که از آن انگشتری
با خود دارد خوابهای ردی از او مندفع شود ارسطو گوید که این سنگ بناحیه مغرب باشد
برکناره دریا و آن سنگی سفید است چون رخام اگر کسی او را ببوید چون رایحه آن بدماغ وی
رسد خون در تن او خشک شود در حال هلاک شود **حجر النوم** ارسطو گوید که آن سنگی است

[illegible]

بر مثال نمک طعم او بورق ماند بر ساحل دریا یابند و او زر را نرم کند وقت کداختن و کرم را که در
دندان متولد شود هلاک کند و درد دندان ساکن کند **تنبکار** ارسطو کوید که توتیا انواع است
سفید و زرد و سبز در بلاد هند باشد و در ساحل بحر بود و آنچه کریهه را دفع کند و رطوبات چشم را
زایل کند و هیچ چیز از بهر دفع چشم به از توتیا نبود و درد چشم را هم نافع بود **حالب النوم**
ارسطو کوید این سنک سرخ است بروز چنان نماید که دخانی از او میرود و اورا روشنائی باشد
چنانچه آنچه حوالی او باشد روشن شود و اگر این حجر را بر کسی بندند اگر خود مقدار دو درهم باشد
خواب گران بروی غالب شود **جزع** ارسطو کوید جزع از یمن آورند و باشد که از صین آورند و
مردم اورا مبارک نشمرند از بهر آنکه از خاصیت او غم و اندوه است و خوابهای ردی و هر که این
سنک با خود دارد قضای حوایج برو عسر شود و اگر بر کودکی بندند خلق او بد شود و بسیار کوید و
لعاب ریزد و اگر سحاقه او کسی بیاشامد خوابش کم شود و ترس بسیار و زبان ثقیل و خلق ناخوش
و نظر در او کردن موجب غم باشد و اگر در میان قومی نهند مصیبت باز دید آید و اگر بر صاحب
الطلق بندند وضع بروی آسان بود بلیناس کوید در کتاب خواص دیدم اگر شتر بانگ بسیار کند
سنکی در دم او بندند هیچ بانک نکند و صاحب الفلاحه کوید سنکی که در او سوراخی بود خلقی نه آنکه
مردم سوراخ کرده باشند اگر آنرا در درختی در آویزند ثمرهٔ او تلف نشود و ثمار اورا هم آفت نرسد
حجر الشفاء ارسطو کوید اگر سنک سفید بود و محک او زرد بود هر که این سنک را با خود دارد
آنچه کوید اگر راست اگر دروغ بموقع خود بود و اگر محک او سرخ باشد هر چه حامل او کند زود
مرتفع شود و اگر محک او اغبر باشد هر شفاعت که حامل او کند مقبول بود و اگر محک او آسمانی
بود پیوسته طیب النفس باشد و اگر محک او سبز بود اگر در بستان بیاویزند غرس او تمام
زود تمام شود و اشجار او بزرک باشد و اگر محک او سیاه باشد غایلهٔ سیم دفع کند و اگر کسی

زهر داده باشند چون حکاکه آن بپاشند شفا یابد و برگزیده مار و کژدم طلا کنند مفید بود و اگر
بروی هم بندند مفید بود **حجر اسمانجونی** ارسطو گوید اگر حکاکه او سفید بود هر که با خود
دارد دلخوش شود و مزاج وی غالب بود و هیچ دلتنگ نشود و اگر سیاه بود هر که آن را با خود
دارد هیچ کار او تمام نشود و اگر در چاهی یا نهری اندازند آب آن کم شود و باشد که منقطع شود و
اگر سرخ باشد هر که آنرا با خود دارد همه نیکی بیند و اگر سبز باشد هر که آنرا با خود دارد هر زراعت
که کند نیکو بود و بر بسیار دهد و اگر اغبر باشد آنرا در چشم کشد بنام زنی آنرا دوست دارد و اگر
زرد بود هر که آنرا با خود دارد هر کار که کند نیک آید **حجر اخضر** ارسطو گوید که سنگ سبز را
اگر محک سفید بود نیکو باشد و اگر این سنگ را در مغرسه دفن کنند زراعت و غراس تمام
شود به نیکوتر وجهی و باید که این سنگ در میان خرقه یا پنبه بود و اگر سیاه بود هر که آنرا با خود
دارد او را چیز بسیار جمع شود و اگر زرد بود هر درد که بدو دهند موافق آید و اگر سرخ بود از مردم
عطایای بسیار بیند و اگر اغبر باشد هر بیمار را که او علاج کند شفا یابد **حجر اسود** ارسطو گوید اگر
حجر اسود باشد و محک او سفید بود گزیده مار و کژدم را نافع بود و اگر بروی بندند همچنین و اگر
زرد بود هر که با خود دارد حوائج او منقضی شود و در عقل او بیفزاید و اگر سبز بود هر که آنرا با خود دارد
هر حاجت که طلبد بیابد و اگر سرخ بود هر سؤال که از او کنند بر جواب آن قادر باشد **حجر اغبر**
ارسطو گوید اگر محک سنگ خاک گون سفید بود آنرا بنام کسی سایند و در چشم کشند آن شخص
محب او شود و بروی شفقت کند و اگر سیاه باشد هر که حکاکهٔ او در چشم کشد مردم او را دوست
دارند و اگر زن در چشم کشد شوهر او را دوست دارد و هیچ مخالفت نکند و اگر زرد باشد
هر کجا رود معاش بروی فراخ بود و اگر سبز بود نزد هر قوم که بنشینند او را گرامی دارند و اگر
آسمانجونی بود حامل او را مردم حکیم شمرند و اگر چه او حکیم نبود **حجر الباه** ارسطو گوید که این سنگ ر

معدن از نیقصهت اسکندر این سنک را آنجا یافت و خاصیت این سنک آنست که هر حیوانی
که نزدیک او شود او را شهوت جماع باز دید آید و بفرمود تا آنرا از لشکرگاه آن دور کردند حجر
الحبالی ارسطو کوید این سنک در حوصله حباری باشد اگر کسی آنرا با خود دارد او را احتلام
نیفتد و اگر او را اسهال بود به شود حجر الحصاة ارسطو کوید این سنک را بساحل دریای
مغرب یابند موج بیندازد و از میان سجر کبار او و سنکی است و از خاصیت او آنست که مقدار
عشر حبه بیاشامد کسیکه او را حصات مثانه باشد حصات بیرون آورد حجر الحیه او را بپارسی
مهره مار کویند سنکی است چند فندقی کوچک و بر سر بعضی نقطه سیاه یابند خاصیت او آنست که
اگر کسی را مار بزند عضو ملذوع را در شیر نهند یا در آب کرم و آن مهره را در آنجا اندازند مهره در موضع
لذع ملصق شود و زهر از او بیرون آورد حجر الخطاف در آشیانه پرستو کی سنکی است اگر سفید بود
بر مصروع بندند صرع زایل کند و اگر سرخ بود و بر کسی بندند قوت باه بیفزاید و چشم بد را دفع کند
و اگر بر کودک بندند در خواب نترسد حجر الرحا اگر سنک زیرین آسیا را پاره بر کسی بندند که اسقاط
جنین بسیار کند بچه هیچ از و نیفتد و باید که وقت وضع از و دور کنند تا وضع دشوار نبود حجر السامور
این سنک همه سنکها را پاره میکند نقل کنند که سلیمان علیه السلام چون بیت المقدس را عمارت
میکرد دشوار شد سنکها را بریدن با امیران جن مشورت کرد صخره جنی کفت یا رسول الله سنکی را
دیدم که همه سنکها را پاره میکند اما مکان او را ندانم که کجاست اما حیلت تحصیل آن میدانم
بفرمود تا ظرفی ساختند از آبگینه صافی و ستبر و بردند تا آشیانه عقاب و بر روی بیضه آن فرو کردند
چون عقاب باز آمد و آشیانه را چنان دید آنرا بمنقار و مخلب میزد نشکست و برفت و روز دیگر
بیامد و در منقار او سنکی بود بر آن جام نهاد جام بدو پاره شد سلیمان ع عقاب را بخواند و فرمود
که این سنک از کجاست و از کجا آورده کفت از کوهی در دیار مغرب که آنرا سامور کویند سلیمان ع

بفرمود تا از آن کوه مقدار حاجت بیاوردند حجر السّم حجریست بشکل جزع اما جزع نیست
از خاصیت او آنست که چون زهر حاضر آید آن در حرکت آید و این سنگ در خزاین ملوک بود و حکایت
کند نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق در کتاب سیر الملوک که بنام سلطان ملکشاه غازی
ساخته و نظام الملک وزیر او بوده که سلیمان بن عبد الملک یکروز گفت که مملکت من کم از مملکت
سلیمان بن داود علیهم السلام نیست الا آنست که باریتعالی جن و انس و باد را مسخر او کرده
بود و هیچ پادشاهی را این آلت و اسباب و خزاین که مرا هست نیست یکی از حاضران گفت
ایملک مهم تر چیزی که ملوک را باید پیش تو نیست گفت آن چه چیز هست گفت آن وزیر بن الوزیر بن
الوزیر است چنانکه شما خلیفه بن الخلیفه اید سلیمان گفت تو هیچ وزیر باین صفت
میدانی گفت آری جعفر بن برمک او وزیر بن الوزیر است تا زمان بابک و ایشان را کتب است
که در وزارت تصنیف کرده اند فرزندان را وزارت آموزند سلیمان گفت پس وزیر ما غیر ازو
نشاید سلیمان بوالی بلخ نوشت که جعفر را بدمشق فرست باعزاز و تجمل و اگر بصد هزار دینار خرج
حاجت باشد چون جعفر بدمشق رسید در خدمت سلیمان رفت سلیمان خوب دید مهر وی در دل
او پیدا شد و او را پیش خواند و بعد از آن روی خود را ترش کرد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم قم من عندی حاجب جعفر را برانگیخت و بیرون برد و هیچ کس سبب آن ندانست تا آنکه
بعضی از ندیمان سلیمان در خلوت با و گفتند که جعفر را طلب کردی باعزاز و اکرام چون بیامد او را
دور کردی سلیمان گفت اگر نه آنست که از زمینی دور آمده است او را هلاک کردمی پیش من حاضر
شد زهر قاتل با او بود و اول تحفه ایش این بود آن ندیم گفت اگر دستوری بود مرا او را کشف
کنم ملک دستوری داده آن ندیم پیش جعفر آمد و گفت آری چون نزدیک امیر آمدی با تو
زهر بود جعفر گفت بلی و این ساعت هم با من است و در زیر نگین این انگشتری دارم از برای آنکه

بهمان بی

پدران من از ملوک شکنجها کشیده اند و از ایشان اموال طلب کرده اند بانواع عذاب و من این
زهر را با خود برمیدارم که اگر مرا تکلیفی کنند که طاقت آن نیاورم این زهر را در دهن نهم و خود را
از عذاب برهانم آن ندیم پیش سلیمان آمد و او را این حال خبر داد سلیمان را خوش آمد و بفرمود تا او را
حاضر کردند و او را نزدیک خود نشاند و خلعت فاخر وزارت در پوشانید و دوات پیش او نهادند تا
چند توقیع بکرد و در آن مجلس چون سلیمان منبسط شد جعفر گفت ایملک چون دانستی که با بنده زهر است
سلیمان گفت با من دو مهره هست چون جزع هرگز از خود جدا نکنم و از خاصیت او آنست که چون
زهر حاضر شود در حرکت آید اول که در پیش من آمدی هر دو در حرکت آمد چون پیش من بنشستی هر دو
مضطرب شدند چنانکه یکی بر دیگری می افتاد چون برفتی ساکن شدند پس از بازو بیرون کرد و بجعفر
نمود دو مهره بود همچون جزع **حجر الصرف** سنگی است سرخ با سیاهی زند و او را حجر الحمار نیز گویند
اگر کسی را خر گزند رسانیده باشد این سنگ را بسایند و باز خورد در حال شفا یابد و باشد که حل کنند
و بدان نویسند همچون شنجرف **حجر الصوبی** ارسطو گوید این سنگ صالح بود از بهر دفع یرقان
و او را در آشیانه خطاف یابند و توان یافت و چنین گویند که اگر کسی این سنگ خواهد بچه خطاف را
بزعفران بیالایند و خطاف بیاید و گمان برد که ایشان را یرقان است برود و این سنگ را بیاورد
از بهر دفع یرقان **حجر العقاب** سنگی است باستخوان خرمای هندی ماند و در آشیانه عقاب بود
اگر بجنبانند از آن آوازی بیرون آید و چون بشکنند در میان او هیچ نبود و عقاب آنرا از زمین
هند می آورد و چون قصد آشیانه عقاب کنند این سنگ برگیرد و بایشان اندازد گویی که میداند
که قصد آشیانه او از بهر این میکنند که سنگ برگیرند اگر این سنگ بر کسی بندند ولادت او
دشخوار باشد آسان شود و عقاب این سنگ از بهر این معنی آورد تا بیضه نهادن بر او آسان
شود و اگر کسی این سنگ را در زیر زبان دارد در مناظره مجادله غالب بود و اگر با خود دارد

منقضی الحاجه بود و گویند که این سنگ در آشیانه کرکس نیز یابند حجر الفار این سنگ
بموش ماند در دیار مغرب بود و اگر در خانه بنهند موشان بروی گرد شوند چنانکه ایشانرا
بدست توان گرفتن و اهل بلاد دفع موشان باین سنگ کنند زیرا که آنجا گربه کم باشد
حجر القمر شیخ الرئیس گوید که این سنگ در بلاد مغرب یابند آنگه که قمر زاید النور باشد
سنگی هست سبک بر مصروع بندند صرع را دفع کند اگر بر درختی بندند که ثمره بیاورد مثمر شود و
گویند که او سنگی هست بلون عسل در میان او سفیدی بود که بزیادتی قمر زیاده شود و بنقصان
او ناقص گردد و چند مان محاق ناپدید شود حجر القیر ارسطو گوید این سنگ در دیار مغرب بود
و رنگ او سیاه باشد و املس بود و اگر یکجزو از آن بهزار جزو قیر نهند جوشش آید همچنانکه در آتش
جوشد. و اگر در آب چندان اندازی آب از او دور شود و قنطره ساخته اند هر یک قوسی از یک ر
چون موضعی خلل پذیرد لوحی از این سنگ بدان جایگه فرو گذارند و آب از آنجا دور شود آنرا
عمارت کنند و ذکر آن در اسرار مستوفی گفته شد حجر القی این سنگ بزمین مصر باشد
اگر کسی آنرا بدست گیرد قی بر و غالب باشد تا آنکه که هرچه در معده او باشد پاک براند و اگر آن
سنگ را از خود دور کنند هم هلاک بود حجر الکلب اگر کسی بسگی سنگی اندازد و آنرا سگ
بدهن بگیرد و آنرا در خمر اندازی هر که از آن خمر بخورد سگ نفس شود و عربده کند حجر المطر
این سنگ از بلاد ترک آورند و آن انواع هست بالوان مختلف و از خواص او یکی آن است
که اگر آن را در آب نهند در حال ابر باز دید آید و باران بارد و باشد که برف نیز بارد حجر
مراغة الناقة جائی که ناقه مراغه زند اگر آنجا سنگی باشد بردارند از خاصیت او آنست
که اگر عاشقی با خود دارد هیجان عشق از وی برود حجر حفی ارسطو گوید این سنگ زرد رنگ
بود که بسبزی میزند و سنگی سبک باشد نرم و معدن او مغرب بود و خاصیت او آنست

که گزن

که گزیدن هوام دفع کند **خبث الحدید** ارسطو گوید خبث آهن را خاصیت آنست که در تخفیف
جراحات و بواسیر و در جوارشات کنند تا معده قوی کنند و ریاح و بواسیر را دفع کند
و لون که از بواسیر متغیر شده باشد بصلاح آورد **خصیة ابلیس** این سنگ را بارض چین
یابند هر که آنرا با خود دارد دزد گرد وی نگردد و در چشم مردم وقار او بیفزاید **دُرّ** ارسطو گوید
دریای محیط که آنرا اقیانوس خوانند در فصل ربیع در حرکت آید از هبوب ریاح و رشاشات
او بار بدان مکان برد که موضع صدف بود و در آنوقت صدف از آب بیرون آید و از آن رشاشات
فرو برد چنانچه رحم نطفه را فرو برد آنگه بقعر دریا فرو شود و باشد که در دهن صدف قطرهٔ بزرگ
افتد درّی ثمین شود که قیمت آن خدای داند و باشد که از رشاشات افتد چنانکه در بیشتر اوقات
دیده میشود آنگه صدف چون قطره در دهن او افتاده از آب بیرون آید اول روز تا آخر روز
تا باد شمال بروی افتد و در میانه روز بیرون نیاید که حرارت آفتاب و بخار دریا در را زیان آورد آنگه
در میان صدف پرورده شود همچون بچه در شکم مادر اگر در اندرون صدف از آب تلخ چیزی عفت
رنگ در را افساد آورد و شکل او متغیر شود و اگر همچنین روز یا شب از آب بیرون آید در را افساد
آورد آنگه چون در تمام پرورده شد صدف در قعر دریا راسخ شود همچون نباتات و حیوانات از او زایل شود
خواصه ارسطو گوید در را بینه در میان ادویه نافع بود از بهر خفقان و در اکتحال استعمال
او نافع بود از بهر دفع وجع اعصاب و اگر صدف را بگیرند که در درا در آب بود و برص را بدان طلا
کنند دو در بار اول زایل کند **دهنج** ارسطو گوید سنگی است سبز برنگ زبرجد تولد او در
معدن نحاس بود چنانکه زمرد در معدن زر بود و تولد زمرد و دهنج از بخار است که از آن ماده
برخیزد و منجمد میشود و دهنج چون مواصلت بود صافی نماید و چون کدر بود کدر نماید و از عجایب
خواص او یکی آنست که محک او اگر بخورد کسی دهنده زهر بود و اگر بسیر زهر داده باشند

وبخور دود دفع زهر کند واگر لدغ عقرب را بدان بمالند وجع ساکن کند واگر بسرکه بسایند ودر قوبا
مالند زایل شود و دهنج عدوی زمرد است واگر او را با زمرد جمع کنند رنگ زمرد را ببرد و
طراوت آن کم کند و در ادویهٔ چشم بکار دارند و اعصاب چشم را قوی کند واگر بسایند و برص را
طلا کنند زایل کند واگر کسی با خود دارد قوت باه برو غالب گردد د یماطی ارسطو گوید سنگی است
سیاه واگر او را خاکستر کنند و با زیبق بیامیزند همچون زجاج بود واین سنگ را بناحیهٔ مغرب یابند
و با زیبق بیامیزند زیبق را ببندد واگر او را بر طلق اندازند و بر آتش عرضه کنند طلق را همچون
محک آب کند و هذا الحجر المبارک د رُخام سنگی سفید است اگر یکدرم از سحاقهٔ او بزنی دهند
بارگیرد د فنتی ارسطو گوید این سنگ همچون زفت سیاه بود و چون او را بشکنند همچون زجاج
بود واین سنگ را بناحیهٔ مغرب یابند او را بسایند و با روغن بادام در بینی اندازند جذام را زایل
کند د فوهس ارسطو گوید این سنگ نزدیک دریای اخضر یابند اگر از آن انگشتر سازند
در انگشت کنند حکمت از وی بزود د زاج تولد زاج از زیبق و کبریت اخضر بود والوان او سرخ
و زرد و سفید و سبز و سیاه است و زاج از بهر دفع جرب نافع بود و از بهر رعاف و ریشهای
ناصور و از بهر دندان واگر او را بر آتش نهند از رائحهٔ او موش و مگس و امثال آن هلاک شوند
د بد البحر شیخ الرئیس گوید بد البحر موی را حلق کند و هم موی را برویاند و نافع بود بهق را
و کلف را بزداید واگر او را بر ران صاحب طلق بندند ولادت بروی آسان شود واگر درهمی از وی
در ده رطل آب شور اندازند و بجوشانند خوش طعم شود د زجاج شیخ الرئیس گوید دندان را
بزجاج خورد کرده بمالند از وسخ زایل کند واگر بدهن و زیبق طلا کنند موی را زایل کند واگر در چشم
نهند تاریکی از او ببرد و بیاض را زایل کند د فیمنج ارسطو گوید که او انواع است احمر و اصفر
و اغبر و اصفر را ذهبی گویند واگر او را با آهک طلا کنند موی را زایل کند واگر او را با زیت بر سر نهند

حمی را زایل کند

قمل را زایل کند و ذباب اندر سحق زرنیخ اصفر هلاک شود و اگر در میان تمر کنند یا آرد و موش
از آن بخورد هلاک شود ف **زمرد** سنگی سبز است در معدن زر متولد شود و شفاف باشد و اگر
کسی را زهر داده باشند زمرد را بسایند و بدو دهند دفع زهر کند و هر که در او بسیار نگاه کند نظر
او تیز شود و اگر کسی با خود دارد از بهر دفع صرع نافع بود و از آفات جن ایمن شود محمد زکریا گوید
زمرد فایق اگر چشم افعی بر آن افتد در حال همچون آب ریخته شود ف **زنجار** ارسطو گوید زنجار
از نحاس خیزد و سرکه در او و به چشم بکار آید و در قوت زهر باشد و بواسیر و جراحتها را با صلاح
آورد و اگر او را در قراطی کنند از بهر جرب و بهق و برص نافع بود و در او و به عین بیاض از سیاهه
زایل کند ف **شنجرف** ارسطو گوید شنجرف را دانا توان کرد و آنچنان بود که زیبق را در قاروره کنند
و سرش را استوار به بندند و بر آتش عرض کنند آن زیبق شنجرف شود و سفیدی او به سرخی
مبدل گردد و اگر این قاروره شکسته شود در وقت عمل و چیزی از آن زیبق بر صناع افتد یا دخان
او بدو رسد از آن مرض سخت تولد کند باشد که بهلاکت انجامد و شنجرف جراحات را با صلاح آورد
و منع کند از اکل اسنان و نافع بود از بهر عضو سوخته و او زهر قاتل است ف **سبج** ارسطو گوید
این سنگ از بلاد هند آورند سنگی سیاه رخو است و اگر کسی را مبادی آب چشم فرود آمدن باز
دید آید چنانکه پیش چشم دخانی بیند یا در پیش چشم همچون مگسی باید پیوسته نظر در سبج کند از او منع
شود و اگر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن شود و اگر بر سر بندند دفع صداع بکند و اگر بسایند
و در چشم کشند روشنی چشم را بیفزاید ف **ماقج** ارسطو گوید این سنگ از جزایر بحر صین آرند همچون
ریگ درشت باشد او را بسایند و بر ریشهای کهن افشانند با صلاح آورد و اگر دندان را بدان
طلا کنند بغایت سفید شود ف **شادنج** سنگی سرخ است نافع بود از بهر جلای چشم چون آن را
در چشم کشند و اگر آن را با سفیده بیضه در چشم کشند و از بهر قروح چشم بغایت نافع بود

واکر باجلاب مسی دهند که او را عسر البول بود در حال بکشاید مشبهر ایقوریدس کوید
که انواع شبه بسیار است لیکن بهتر او یمانیست وچنین کویند که آن آبیست که از کوهی فرود
میچکد وچون بزمین میرسد شبه میشود اکر خون اندکی بکشاید وبسته نشود شبه سوده براو
افشانند خون بازایستد اکر با دُرد سرکه بر ریشهای کهن افشانند باز بصلاح آورد واکر با
آب بجوشانند وبدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود واکر در سرکه کنند از بهر دفع قمل
وبخر وصئبان وکویند شبه دیدن در آئینه امان بود از قولنج مخترق حجری معروفست از
خواص او آنست که شوک واستخوان بیرون کشد ووجع نقرس را ساکن کند چون ضماد کنند وسحق
او نافع بود از بهر قروح عین واکر موئی که در جفن رسته باشد برکشند وبکرد او طلا کنند موبرنروید

خالب النوم ارسطو کوید این سنکی سفید است بسیاهی زند وباشد که برنک طحال
بود وهر ده نبه بر کسی بندند خوابش برود وهیچ البته بسر نیاید وچون از او جدا کنند تا چند روز
خواب کند وبعد ازان بحال خود رود **خار صینی** هفت جوش است نحاس بود که
اجساد دیکر با او جمع کرده از او پیکان سازند جراحات او دشخوار مندمل کردد از آن قلابها سازند
ودر ماهی بزرک اندازند واو را بر حوالی کشند صاحب لقوه اکر از طالیقون آئینه سازد ودر خانه
تاریک بنشیند ودر او نکاه میکند لقوه از او زایل شود واکر بآتش بتابند ودر ماهی اندازند
هیچ کس کرد آن نکردد واکر از آن منقاشی بسازند وموی بدان برکنند مرة بعد مرة موی از
آنجا زاید نشود **عقیق** سنکی مبارکست از زمین می آورند قال من تختم بالعقیق لم یزل فی یمن و
قال تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر ارسطو کوید عقیق یمنی را خاصیت آنست که خشم را بنشاند
واکر ضحک غالب شود ضحک را بنشاند وعقیق روشن خون را قطع کند ودرم حیض الحیض
اکر مستمند بخود دارد **عطاس** ارسطو کوید حجر الطینی الذی اکر آنرا در زیر زبان کیرند

نخورند

و حم خورند بجاده نافع بلشود و هلاک فـ هر دو گونه باشد حلقه و جلد و حار خون را لود تن بگدازند
و رطوبت طبیعی باطل کند و تاثیر او در خون چنان بود که زعفران در آب و بارد خون را بیفزاید
چنانکه نفخه را در شیر کنی و قوت زهر و قوت فادزهر خاصیت است که بدیعتعالی درین اجرام
نهاده است ارسطو گوید انواع فادزهر بسیار است از صین و هند و خراسان آورند یک قیراط
از آن اگر ملسوع خورد بر هیچ و عرق خواص یابد و اگر بسایند و بر لسع مار و کژدم پراکنند نافع بود
فی سلومش ارسطو گوید سنگی ثقیل است و سیاه در ظلمات یابند سکندر از آنجا بیرون
آورد اگر بر زیبق نهی و بر آتش عرض کنی منعقد شود و در آتش در زیر مطرقه بباید اگر کسی آن را با خود
دارد کلمات حکمت بر وی غالب شود و دفع چشم بد کند و اگر آن را با شیر بسایند و بر برص مالند
زایل کند فی فیروزج گویند این سنگی سبز است بکبودی زند معدن او خراسان بود اگر
هوا صافی باشد لون او صافی نماید و اگر کدر بود کدر نماید و سحاقه او با دویه چشم نافع بود و ملوک
با خود ندارند زیرا که هیبت را ببرد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده ما افتقر منذ
تختم بفیروزج فی قیطاس ارسطو گوید این سنگ را بناحیه مشرق یابند در معدن زر لون او
همچون لون یاقوت احمر باشد اگر کسی با خود دارد سحر بر وی کار نکند و اگر مقدار دو جو از آن بدیوانه
دهند جنون از وی زایل شود فی باطیطس ارسطو گوید این سنگ از بلاد سند آورند از
خواص او آنست که سیلان خون را منع کند اگر کسی آن را در دهن گیرد چندانکه او را تیغ زنند
خون از وی نیاید فی قنبیل نوعیست از زاج در غایت حرارت اگر بر جراحات افشانند خشک شود
و اگر آن را در آب اندازند و بدان خانه را فرش کنند بق و هوام هلاک کند و اگر استره بدان تیز
کنند خاصیت عجیب دهد در ازالت شعر قنبیل این سنگ را از نشان گیرند اشنان را
بسوزند تا رماد شود جلای عظیم دهد قوی تر از تنگ طلای او از بهر بق و جرب و برص و ازاله

گوشت زیاده نافع بود و اگر با سیر بکوبند و بنفط عجین کنند و بر لدغ عقرب نهند در حال ساکن
شود قلیمون ارسطو گوید این سنگی است مدور متخلخل سبک بر سر آب بایستد از بلاد
سقلیه آرند و آنرا حجر الفتیر گویند زیرا که توتیا بدان بسایند و در چشم کشند بیاض ببرد
خاصیت او آنست که سم را ببرد و اگر بر عضوی برای موی زایل کند قراطیس ارسطو
گوید این سنگی است مدور از بحر بیرون آرند همچون بنادق باشد اگر بسایند و بکسی دهند که او را
ریگ مثانه باشد آنرا بیرون آورد کرکند ارسطو گوید سنگی است سفید بعاج ماند از ساحل
بحر سند آورند اگر آنرا در چشم کشند نافع بود از بهر دفع جادوئی و چشم بد و حکما این سنگ
با خود داشته‌اند تا ارواح ردی گرد ایشان نگردد کهربا سنگی زرد است صمغ درخت جوز
رومیست اگر با خود دارد خون که از رگ بگشایند باز بندد و صفرت از بدن زایل کند و سندروس
ماند الا آنست که کهربا صافی تر و سفید تر است و سندروس تیره و سرخ بود و نافع بود از
بهر خفقان و اورام و حرارت دفع کند و اگر ابرش با خود دارد جنین نیفتد و یرقان را نافع بود لاجورد
ارسطو گوید سنگی است نرم هر که با خود دارد پیش مردم محترم بود و در امراض چشم نافع بود و ثالیل را
بیفکند و اصحاب مالیخولیا را نافع بود و جوانی ببرد الماس ارسطو گوید این سنگ را لون
بنوشادر ماند همه سنگها را بشکند و اگر او را بهزار پاره کنند جمله پاره‌ها مثلث باشد و پاره بزرگتر فعل او
قوی تر و چنین گویند که الماس را بوادی یابند بارض سرانذیب بعید الغور بود کسی در آن وادی
نتواند رفتن که آنجا افاعی بسیار بود و سکندر خواست که از آنجا الماس بیرون آرد با حکما مشورت
کرد بفرمود تا پاره‌های گوشت در آن وادی انداختند تا نسر و عقاب در آنجا فرود شوند و از برای گوشت
و به بالا آورند آنگه مردم مرغان را منع کنند از خوردن و پاره‌های الماس را در دهن ننهند زیرا که
دندان را بشکند بخاصیت و اگر از لعاب افاعی در آن وادی چیزی بوی رسیده باشد زهر بود

وشیخ الرئیس گوید که این سخن درست نیست و از عجایب الماس آنست که اگر بسندان نهی
و مطرقه بزنی ضربی قوی یا در سندان نشیند یا در مطرقه و اگر بسرب بزنی حالی شکسته شود
مانطس ارسطو گوید که این حجر از هند آورند و خاصیت او آنست که اگر او را در موضعی
بنهند سحر را باطل کند و اگر کسی با خود دارد از شر جن ایمن باشد **مادات** ارسطو گوید سنگی
سفید است و زرد هم نیز بود و در زمین خراسان یابند از بهر عضو شکسته نافع و اگر رماد او را بر بواسیر
طلا کنند زایل کند و اگر کسی با خود دارد از شر جن ایمن باشد از غم و ترس هم ایمن شود **مرجان**
ارسطو گوید اگر این سنگ را با سرمه بسایند و در چشم کشی بیاض از سیاهی ببرد ارسطو گوید اگر این
سنگ در بحر بروید چون درخت که بروید در بر و معدن او در مرسی البحرین گوید بساحل افریقیه است
تجار آنجا جمع شوند و صناع را با جماعت بگیرند از بهر استخراج مرجان و آن موضع مباحث سلطان را
و صناع صلیبی ببتانند بمقدار دو ذراعی و آن از چوب باشد بلاد آهن و چیزی ثقیل بروی بندند که با صلیب
مرجان متعلق شود آنگه او را بقوت برکشد حبشی [illegible] چون او را حک کنند و قشر از و دور
شود سرخ باشد و مرجان اصل بسد است و خاصیت او در بسد گفته شد **مرداسنج** ارسطو
گوید رصاص سوخته است از بهر جراحات نافع است شیخ الرئیس گوید رایحه ابط و کلف و آثار
جدری و سواد زایل کند **مرقشیثا** ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی باشد هر صنفی بدان جوهر
ماند که بدو منسوب است و او را سنگ روشنائی خوانند با ادویه عین در چشم کشند روشنائی
بیفزاید و اگر طلا کنند بر بهق و برص زایل کند و اگر بر کودک بندند نترسد و اگر با خود دارد
خیر و برکت و کرامت بسیار بیند **مسن** سنگی است سبز رنگ نرم تیز از بدان تیز کنند
روغن اگر بدو بسایند و در چشم کشند بیاض از سیاهی ببرد شیخ الرئیس گوید حک کرده طلا
کنند بر پستان و خصیه بزرگ نشود **مسهل الولادة** ارسطو گوید این سنگ را

بجنبانند در میان او آوازی شنوند و آن هند باشد در کوهی که در میان قمار و گجرات است
و خاصیت این سنگ از نسر دانسته شد که نسر ماده چون بیضه نهد یعنی عظیم باید و باشد که
بمیرد کرکس نر برود و این سنگ بیاورد و در زیر ماده نهد تا بیضه نهادن بروی آسان شود
و این سنگ را در زیر هر حیوان که بنهند طلق بروی آسان شود مقناطیس ارسطو گوید
این سنگ آهن را بخود کشد و معدن او ساحل بحر هند است و از بهر این معنی کشتیها را هیچ
مسمار نبود و بهترین او آنست که سیاه بود و بسرخی زند و اگر در سفینهای بحر هند از آهن بود چون
بمعدن آن رسند همچون مرغی بپرد و بدان کوه متعلق شود و اگر بوی سیر بمقناطیس رسد عملش
باطل شود و اگر در سرکه اندازند بصلاح آید و اگر کسی را براده آهن داده باشند سحاقه مقناطیس دهند
تا آنرا جمع کند و بیرون آورد و اگر با خود دارند دفع مفاصل کند و از برای سهولت حلق نافع است
و ابن سلویه گوید اگر با خود دارد قوتی در ذهن او آید و هیچ فراموش نکند ملحی از اجزای ارضی
متولد شود و چون با آب آمیخته شود آن اجزا محترق شود و از برای این بعضی نمک تلخ بود و نمک
دو نوع است آبی و کوهی و خاصیت او آنست که عفونات را دفع کند و از جناب پیغمبر صلعم مرویست
که در مود ابتداء بالملح و اختم به فان فیه شفاء و نمک سوده دندان را پاک کند و کبودی که در عضله
بود زایل کند چون طلا کنند و در ماکول بقدر حاجت لون را نیکو کند و قوت باه و جرب زایل کند
و اگر با بذر الکتان بر لدغ عقرب مالند در حال درد ساکن شود نطرون بوره ارمنی باشد
از برای قولنج شدید النفخ نافع است و بیاض از حدقه زایل کند و در دیگ اندازند دیگ زود
مهرا شود و اگر در عجین اندازی سفید و پاکیزه بود نوره کلس آهک بود موی را زایل کند چون بدان
طلا کنند دراز اکه شعر با آهک از شیاطین معلوم شده که با سلیمان ع گفتند که بر ساق بلقیس
موی بسیار است از جن پرسید که موی بچه زایل شود گفتند باستعمال نوره و جائی که آهک

پراکنسند برا غیث کرد آنجا نکردد **نوشادر** تولد او چون تولد نمک است و اجزا
ی در وی بیشتر است ارسطو کوید انواع او بسیار است سیاه و اغبر و سفید بود و صافی چنانچه
بلور ماند از بهر بیاض چشم نافع بود شیخ الرئیس کوید اکر نوشادر در آب حل کنند و بدان خانه را
رش کنند حیوانات از آنجا بکریزند **هادی** ارسطو کوید این سنک بناحیه جنوب و شمال
یابند لون او بلون طحال ماند اکر کسی با خود دارد سکان چون او را به بینند فریاد بر نیاورند و اکر
که او را تکلیس کنند و زاج منقی بروی اندازند زیبق را به بندد و رها نکند که از آتش بکریزد **یاقوت**
سنکی سخت است شفاف و وزین باشد و الوان او احمر و اصفر و اخضر و ازرق بود و اصل جمله
آب صافی است که در میان سنک سخت بایستد و حرارت معدن در او تاثیر کند و سخت
و ثقیل و غلیظ شود و آتش او را اکداز د بلکه لون او خوب تر بود و رنکین تر شود و هیچ بروی کار
نکند از غایت صلابت او مکر الماس که بخاصیت بروی کار کند و معدن آن به بلاد جنوب
بود بقرب خط استوا در غایت عزت بود از برای قلت وجود او ارسطو کوید اشرف انواع
او احمر است و او را چون در آتش اندازند لون و صفای او زیادت بود و اما یاقوت اصفر در آتش
صبر بیشتر تواند کرد و یاقوت اخضر بر آتش صبر نتواند کرد و این سه نوع اشرف انواع او ست و غیر
این الوان بسیار باشد اما خاصیت این انواع ندارد و هر یک ازین سه نوع که با خود دارند در و
باسالم باشند و هر که با خود دارد در چشم مردم محترم باشد و کویند اکر یاقوت بآب اندازند بیفسرد
یشب سنکی سفید است او را حجر الغلبه کویند هر که با خود دارد در خصومت غالب آید و
ازین معنی ملوک آنرا در کمر زرین نشانند و اکر تشنه در دهن نهد تشنکی ساکن شود و صالح آفات
معده بود **لقیطاس** ارسطو کوید این سنک چون متحرک شود ساکن نشود تا کسی مس او
نکند و از خاصیت او آنست که خفقان را زایل کند و ارتعاش اعضا دفع کند و اکر کسی با خود دارد

هیچ فراموشش نکند و حکما اشارت کرده بدین سنات اما خواص او از مردم پوشیده والسلام

الفصل الثالث في الاجسام الدهنیه ومعدنها وخواصها

حکما چنین گویند که رطوباتی که در بطن زمین باشد در زمستان گرم شود زیرا که حرارت در زمستان در بطن زمین بود و چون تابستان آید سرد شود زیرا که برودت در تابستان در بطن ارض بود و رطوباتی که در باطن بود اگر در وی دهنیتی باشد چون بواسطه حرارت کداخته شود و بواسطه برودت غلیظ شود باشد که بسته شود و باشد که بر میعان خود بماند از آن کبریت و قیر و زیبق و نفط و آنچه بدان تعلق دارد تولد کند بحسب اختلاف بقاع و چنین گویند که اوّل تاثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت و رطوبت و پیوست تولد زیبق و کبریت بود زیرا که رطوبات متعفن در باطن زمین چون حرارت معدن بر و بگذرد لطیف شود و سبک باشد و متصاعد شود بسقوف اهویه و مغارات که در جوف زمین باشد دیگر بار چون سردی زمستان برو بگذرد غلیظ و ثقیل گردد و زیبق حاصل آید و چون کبریت و زیبق آمیخته شود دیگر بار نضج یابد از آن جواهر معدنی حاصل آید بحسب اجزاء و کیفیات و صفا و کدورات چنانچه تولد هر جسمی از آن یاد کرده شد و مش از اجزای آبی متولد شود چون با اجزای ارضی مختلط گردد اختلاطی شدید و حرارت او را نضج دهد و برودت غلظت لطیف ترابی باشد چون پاره بپاره دیگر پیوندد آن غشاء گشوده شود و هر دو قطعه یکی شود و غشا بهر دو محیط شود ارسطو گوید ماده زیبق ماده سیم است که حرارت آفتاب بدو لاحق شده و هر که تن را بزیبق بیالاید هیچ حیوان در تن او تولد نکند اگر زیبق با عجین بیامیزند و موش از آن بخورد هلاک شود و هر که نزدیک دخان زیبق شود امراض صعب از او باز دید آید چون ماده فالج و رعشه و ذهاب سمع و غشی و صفرت لون و بخر و نتن دماغ و از دخان او هوام بگریزند یا بمیرند و دخان زیبق بصر را ضعیف کند و باشد که کور گرداند و محمد زکریا در کتاب کیمیا گر بود و چشم او کور شد

برفت ببغداد که مداوای چشم کند طبیبی او را بدید احوال بدانست گفت هزار دینار خواهم تا چشمت را
معالجه کنم محمد زکریا متقبل شد طبیب قراضه از آن برداشت و چشم او را معالجه کرد آنگه محمد زکریا
گفت کیمیا آن باشد که قراضه را هزار دینار کنی نه آنکه دو چشم را در بازی محمد زکریا بعد از آن بطب
مشغول شد **کبریت** از اجزای مائی و ارضی و هوائی متولد شود چون اختلاط بعضی ببعضی قوی
شود و نضج تمام یابد آنگه چون روغن شود پس بسبب برودت انعقاد یابد ارسطو گوید انواع
کبریت بسیار است بهترین او احمر صافی باشد و اصفر دیناری و ابیض که چون بخار باشد اما
احمر در جانب مغرب است بقرب جزیرهٔ اوقیانوس آنجا از آن بسیار باشد اما آنجا نیکه مردم
نیست و چون از معدن برآرند در حال خاصیت ظاهر شود و او نافع بود از جهت صرع و سکته
و شقیقه و در عمل ذهب بکار آید و اما ابیض اجسام را لون بگرداند سفید را سیاه کند و در چشمهای
آب بسیار بود و از آب او رایحه متن آید و هر که با آب این چشمها سیاحت کند در وقتیکه هوا معتدل
بود جرب و یرقان و اورام بلغمی و سوداوی و ریاح فاسده را دفع کند و شیخ الرئیس گوید که کبریت
از داروهای برص است مادام که آتش بدو نرسیده بود چون او را با صمغ بطم بیامیزند و بهق و قوبا را
قلع کند و اگر با قطران بیامیزند طلای نقرس باشد و کبریت اصفر بر موضع لسع بسیار افشانند نافع
بود و اگر بخار او به موی سیاه رسد سفید شود و از بوی او براغیث و حیات بگریزند و اگر با چیزی
از ادهان باشد فعل او قوی تر بود و اگر زیر درخت ترنج بخور کنند جمله از درخت در افتد
قیر منبع او کوه بوده باشد که از منابع آب برآید و چون با آب آمیخته بود نرم بود و چون
از آب جدا شود و هوای سرد بوی رسد سخت شود و قیر خنازیر را نضج دهد و قوبا را بدان
طلا کنند زایل کند و ضماد آن نقرس را نافع بود **نفط** در منابع آب بود و بر سر آب آید نوعی
سیاه بود و نوعی سفید و از خواص او آن است که نافع بود از برای اوجاع مفاصل و لقوه

و بیاض داب که بروی دیده فرود آید و اگر نیم مثقال صاحب درد شکم بخورد نافع بود و اگر
طلا کنی از برای لسع هوام نافع باشد و در نفط قوتیست که آتش را برباید و باشد که بحرکت او افروخته
شود پیچ آتش مومیائی تولد او چون تولد قیر بود الا آنست که مومیائی عزیز باشد و معدن
او بزمین موصل است و فارس از بهر خلع و کسر و ضربه و سقطه و فالج نافع بود اگر بخورند و اگر
طلا کنند و از بهر درد شقیقه و صداع و صرع و دوار او را با آب مرزنجوش در بینی کنند و از
بهر خناق و خفقان نافع بود عنبر در تولد او اقوال است بعضی میگویند که عنبر از چشمه میزاید
و بعضی گویند که او طلی است در بحر با بحار می افتد آنکه از میان احجار مترشح میشود و منعقد
و چنین گویند که در بحر زنج می بینند که پارهای عظیم چند طلی کنار می افتد و باشد که سمکی عظیم
از آن بخورد و هلاک شود و او را صید کنند در شکم او عنبر باشد و این نوع نیکوتر بود و از وی بوی
روش آید و شبه بشکنند و عنبر دماغ را قوی کند و حواس را تیز گرداند و ضعف قلب را زایل
کند و در جوهر روح میفزاید **النوع الثانی فی النبات** نبات متوسط است میان
معدن و حیوان یعنی خارجست از جمادیت صرف که در معادن هست لیکن کمال حیوانیت
ندارد و این حس و حرکت و اما مشارکت در بعض قوی چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره از برای آنکه باریتعالی از بهر هر چیزی آفریند آلتی مخصوص
که بقای شخص و نوع او بر آن موقوف باشد و آنچه بر آن زیادت باشد حکمت بر آن اقتضا
نکند و نبات بحس و حرکت حاجت ندارد بخلاف حیوانات و از صنع عجیب باریتعالی یکی
آنست که دانه یا هسته در خاک بمیان افتد و آفتاب در و تاثیر کند شکافته شود و آنگه بقوتی که
باریتعالی آفریده است و آنرا جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی و اجزای مائیه را بخود کشد آنگه
قوتی دیگر که آنرا ماسکه گویند آن اجزا را نگه دارد تا قوتی دیگر در او تصرف کند که آنرا هاضمه

گویند

گویند و هاضمه آنرا استعداد آن دهد که نبات شود انکه قوت دیگر که آنرا دافعه گویند
در او تصرف کند اگر آن اجزا چیزی بباید که صلاحیت ندارد که جزء نبات شود او را دور کند انکه
قوتی دیگر که آنرا غاذیه گویند هر چند که حرارت هوا و آفتاب از رطوبت و نداوت از نبات میکاهد
او از این اجزاء بدل آن میفرستد و آنرا شبیه جزء نبات میکند انکه قوت دیگر که آنرا نامیه گویند
آن غذا را باطراف و اقطار آن نبات میفرستد چنانکه هر شاخی و هر برگی را از آن بهره بود و هیچ
بی نصیب نماند و تشبهی متساوی بشاخ بزرگتر بیشتر فرستد و بشاخ کوچکتر کمتر انکه قوت دیگر که
آنرا مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دارد که از آن ثمره حاصل آید از آن رطوبات حاصل کند
و این قوت انست که در حیوان نطفه کند و آن ماده خلاصهٔ غذا کند انگه قوتی دیگر که آنرا مصوره
گویند در او تصرف کند و این قوت را تصرفی عجیب است تخطیط اشکال بارها و ثمارها و اوراق کند
باشکال عجیب مختلف که اگر در آن فکر کند عقل متحیر شود فسبحانه ما اعظم شأنه هو الخالق الباری
المصور فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ویخرج المیّت من الحی ذلکم الله ربکم فانی تؤفکون
انکه بعضی غذا را لب فرستد چون جوز و لوز و فندق و فستق و از بهر شحم هیچ غذا نگذارد و شحم را
صندوقی سازد تا آب از آن محزون باشد مدتی مدید ذخیره را شاید و در بعضی غذا را الشحم فرستد
و از بهر لب هیچ نگذارد چون تفاح و کمثری و سفرجل تا در خوردن او هیچ کلفت نیفتد و بعضی از آن
انست که غذا را بر شحم و لب قسمت کرده است چون مشمش و چون بعضی از آنجمله غذا باشد چون
انجیر انگه نبات بر دو قسمند شجر و نجم **قسم اوّل** در اشجار هر نباتی که او را ساق بود آنرا شجر
گویند و هر نباتی که آنرا ساق نباشد آنرا نجم خوانند و درختهای بزرگ چون حیوانات بزرگ است
و کوچک چون حیوانات کوچک و درختهائی که او را ثمره نباشد بزرگ بود چون دلب و ساج
زیرا که ماده غذائی جمله در نفس شجر مصروف شود و بعضی در درخت و نظیر آن در حیوان ذکر

در نوشته است زیرا که غذای ذکور جمله در ابدان ایشان مصروف شود و چیزی در ابدان اناث
بود و از جمله اموری که نبات و حیوان از آن مشترکند تغذیه است و غذا همچنانکه در بدن حیوان
برود و هیچ موی در بدن آن نبود و الا که از آن غذا نصیب یابد و همچنین آب از درین درخت رود
در تجاویف درخت برود و در عروق و اعصاب و اوراق او نفوذ کند و در پهنای ورق چون بنگری
عرق کبیر که بر میان او بود همچون نهر باشد و آنچه از آن منشعب شود جداول باشد و از صنع
عجیب باریتعالی آنست که درختها را لباس اوراق پوشانید همچنانکه حیوانات را لباس از پشم
و موی و صوف و آدمی را چون لباس طبیعی نبود لباس صناعی پوشانید و اوراق زینت درخت
باشد و حمایه ثمار بود تا نواکه را از تاثیر آفتاب نگاه دارد و از تکاثف هوا و اوراق را متفرق آفریده است
و بر بالای ثمار تا ثمار از آن نصیب یابد و پخته شود و پاره از هوا بر و نسیم می آید و تازه در سایه اوراق
بود چنانچه هیچ آفتاب بدو نرسد ناپخته بماند و عجب تر آنکه چیزی از اشجار که باریتعالی در کتاب
عزیز ذکر کرده و عقل عقلا از درک آن عاجز آید و عبارت فصحا بدان وفا نکند قوله تعالی
یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون اکنون
یاد کنیم اشجار مشهور را مرتب بر حروف معجم ا ابنوس درختیست و چون پاره نیل بود و

بر سر او نبات اخضر بود و بغایت ثقیل
بود زیرا که ارضی بروی غالب بود بر سر آب
بایستد بلکه باب فرو شود و شیخ الرئیس گوید
که اگر آبنوس بر چشم نهند رانجه او خوش شود
و غشاوه و بیاض را از چشم زایل کند
و براده نشاره او از بهر سده یابس و جرب

صین نافع بود و غیر او گوید از برای سوخته نافع بود و نفخ بطن را بگشاید آمس صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهی که آس بغایت خوب بود چون درخت او خواهی نشاندن قدری ریگ در

سر مغز او کن و گرد او قدری جو بکار درختی از آن
حاصل آید بغایت خوب شیخ الرئیس گوید ورق
او تن را خوش بو کند و رواح کریه را دور کند
و اصول مو را قوی گرداند و اگر رماد او را همچون
توتیا بکار برند غرضی حاصل آید و کلف و بهق را
زایل کند و از بهر عضه رتیلا نافع بود و ثمره
او اگر با شراب بخورند از بهر لدغ عقرب نیکو بود و بذر او اگر بدان مضمضه کنند دود که در دندان افتاده
باشد هلاک کند ترنج درخت او در بلاد گرم بسیار بود و در سردسیر کمتر رسد صاحب الفلاحه

گوید رماد و ورق کدو زیر درخت ترنج
بگسترانند ثمره درخت ترنج بسیار شود
و هیچ از آن نیفتد و اگر درخت ترنج
ضعیف باشد او را بورق یقطان بپوشانند
او را قوی کند ورق او را اگر بخایند
بوی دهن را خوش کند و بوی سیر
و غیر آن زایل کند بلیناس گوید در کتاب خواص دیدم اگر ورق ترنج را بسایند و بزیت و بوره
عجین کنند بهر که دهند او را دوست دارد و از عجایب ثمرات ترنج آن است که ملکی از ملوک
فارس بعضی از حکما را محبوس کرد فرمود که او را لکنان دهند و یک گونه آدام از هر چه خواهد چون

باد گفتند ترنج را اختیار کرد از او جهت پرسیدند گفت زیرا که پوست او مشموم است و شحم
او فاکهه است و حماض او آدام است و حب او دهن است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی
که ترنج بر درخت بسیار بماند اورا هیچ چندای که همه ساله بر درخت بماند و زیادت شود و اگر اورا در
میانه جو نهند مدت بسیار بماند قشر او اگر در دهن گیرند بوی دهن خوش کند صاحب فلاحه
گوید فالج را نافع بود و از بهر برص عصاره پوست او نافع بود و از بهر لسع افاعی چون بپاشامند
و قشر او ضماد کنند و رماد او نافع بود و از بهر برص و قوبا شیخ الرئیس گوید پوست ترنج در میان
ثیاب نهند سوس در آن نیفتد و رائحهٔ او فساد هوا و وبا را دفع کند حماض او چشم را روشن
کند و کلف را نابود کند اگر طلا سازند عصارهٔ او را اگر در مداد کنند سیاهی او روی برود و حب او را
اگر سحق کنند و بر لدغ عقرب نهند در حال درد ساکن شود و همچنین مار گزیده را سود دارد و اگر
با جلاب شربت کنند و ضماد سازند و اگر او را در صره کنند و بر بازوی چپ زنان بندند

هیچ بار نگیرد مادام که آن با او باشد آجاص
صاحب الفلاحه گوید اگر درخت او را با براده کاو
بپالایند هیچ کرم در او نیفتد ثمرهٔ او حرارت
دل و جگر بنشاند اگر کسی خواهد که درخت اجاص
مدتی بماند سبوئی سازد و اجاص در آن کنند و
عصیر در آن ریزند چندان که بر سر او بایستد
و سر او بگل بگیرند اجاص در آنجا مدتی دراز بماند آزاد درخت در طبرستان از آن بسیار باشد
و آنجا آن را ازاطلک گویند و او را ثمرهٔ باشد چون بنق اگر چهار پا بخورد هلاک شود و عصارهٔ او قمل را
هلاک کند اگر طلا کنند موی را دراز کند شیخ الرئیس گوید اگر عصارهٔ او را با انگبین بیاشامند ضرر سم را

دفع کند

دفع کند وقولنج را بگشاید شیخ الرئیس گوید از ثمره او
احتراز باید کرد باشد که هلاک کند خورنده او را او را گرانی
عظیم پدید آورد **مغیلان**
مغیلان اشجار بادیه است درختی بسیار خار است
شیخ الرئیس گوید که اصول او را ثبک خوانند
وآن را بخور کنند تن را خوشبوی کند و رایحه آهک را زایل کند **بان** درختی

درختی مشهور است حب او از نخود
بزرگتر است وسفید رنگ باشد
وخوشبوی ومغز او چرب بود
شیخ الرئیس گوید که نافع بود از بهر
برص وکلف وبهق وآثار قروح وثالیل را زایل کند چون بدان مضمضه کنند **بطم** درخت

درخت کوهی است ثمره او را طوسا زند از
بهر جرب وقوبا را زایل کند وثمره او را بپارسی
حب الخضراء گویند و در **شهوت**
وقاع بیفزاید وروغن او را در فالج ولقوه
استعمال کنند سود دارد **بلسان**
درختی است در بلاد مصر در موضعیکه آن را عین الشمس گویند وبرگ ورایحه او به سداب
ماند وسفیدی زند در همه روی زمین هیچ جا نیست الا بمصر وسقی این درخت از چاهیست
که عیسی ع در آنجا غسل کرده است واگر این درخت را آب از غیر این چاه بود نماند ودهن

حاصل نباید شیخ الرئیس گوید که حب و چوب او از بهر سل و ذات الجنب نافع بود و از بهر
عرق النسا و صرع و همچنین و غیر او گوید که حب و چوب او از بهر رطوبات و رحام و عرق النسا
و سم افاعی و جمیع سموم نافع بود در روغن او چون شعری طلوع کنند ساق این درخت را با آهن
مجروح کنند و شیشه آنجا نهند از آنجا نداوتی بیرون آید و در آن شیشه جمع شود مردی نصرانی
باشد که او باید پختن و دود اندازد او هیچ کس را نیاموزد الا فرزند خود را از آن نداده طبخ
کنند و از آن روغنی سفید حاصل شود و از این روغن در دنیا روغنی عزیزتر نیست شیخ الرئیس
گوید که روغن بلسان غشاوه را جلا دهد و جنین مرده را جلا دهد و مشیمه را بیندازد و عسر البول را
دفع کند و تب ناقص را ببرد و از بهر جمله سموم نافع بود خاصه سم عقرب و استخوانهای خرد

شده را باصلاح آرد بلوط درخت
کوهیست مشهور چنین گویند
که یک سال بلوط آورد و یک سال عفص
و گر این سخن راست باشد مثل سوانی
بود که یک سال نر باشد و یک سال ماده
چون خرگوش و زغن و کفتار
و گویند هر فلاکر بر سر طلا اندوده
شود ندر قص تر مده نافع بود و از بهر
دفع سموم ... سنساکر ... سوراخ موشان ریزند بمیرند احقر عباد فضل الله
بیزند بعد صبر ... نیم در این درخت دیدم او لا بلوط و عفص و قلقاف که حرم گران
جرم ... رنگ ... جرم سیاه کنند بعد نوره ... عجره و ... تعالی که در ادویه عین بکار برند

بزبان اگر او است واحشام و در سالی که ثمر از او نروید گز گمبین در او ببارد و لهذا اگر او هفت
ثمر شنیده ام که در هر سالی یک ثمر دهد و این بنجرا خود دیده ام و خواص او بسیار است
رماد او باد او بیاض و غبار و لکه عین را دفع کند و نوشادر را اوهن کند بدرماد او در عمل
اکسیر و کیمیا بکار آید و از ملح رماد او کیمیا ساخته میشود العاقل فی الاشاره

تفاح

صاحب الفلاحه گوید این درخت سیب را
وقت غرس چیزی از عنصر گرد برگرد
او بکارند تفاح او را هیچ کرم نزند و اگر
در بن او رجیع مردم و خرد ریزهای سماط
بکار برند سیب او سرخ باشد و ورق
او و عصاره آن نافع بود از بهر سم و شکوفه او دماغرا تقویت عظیم کند و گویند در سیب چند امر
عظیم و عجیب هست صفرت وردی و حمرت ذهبی و بیاض مضی و چشم از حسن و شکل و لون او
لذت عظیم یابد و دماغ از بوی او و ذوق از طعم او و شیخ الرئیس گوید بر خوردن مداومت نمودن
وجع اعصاب آورد و غیر او گوید عصاره تفاح اگر بر نقرس طلا کنند وجع زایل شود و خوردن
تفاح ضعف دل زایل کند و تفاح دیگر نافع بود از بهر همه زهرها خاصه زهر عقرب و اگر سیب

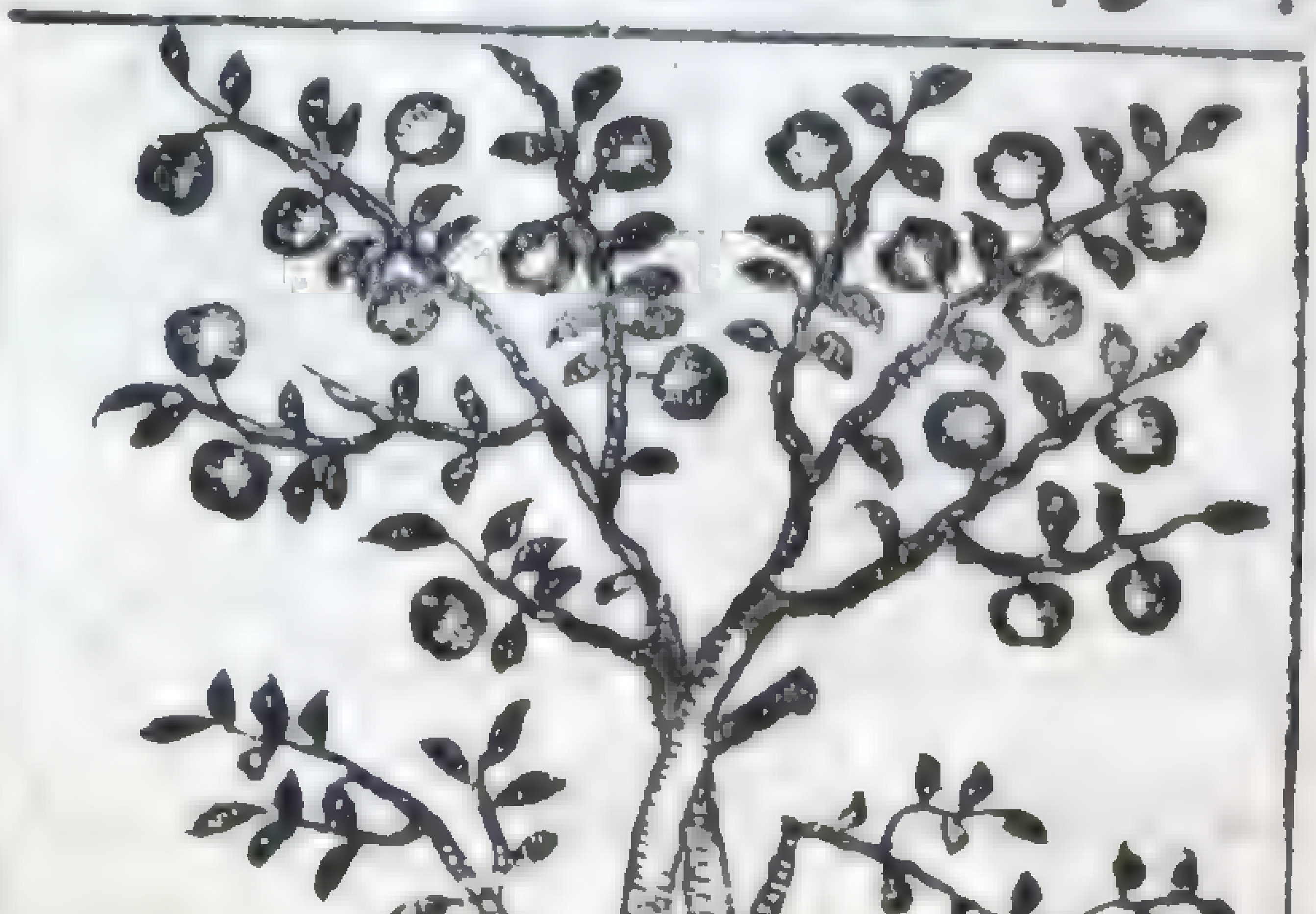

بر ورق انجیر چند دانه زرگل کنند
مدتی دراز بماند و در میان ورق رمان بنهند
دیر بماند و لون و طعمش نیکو شود بعد چوب
شقاب درختی بزرگ است منابت
او در زمین روم است شیخ الرئیس گوید

که قطران از آن گیرند واگر آنرا در جراحات تازه استعمال کنند از فساد آن منع کند واگر چوب ۱۰
آنرا ده سرکه اندازند از بهر دفع درد دندان نافع بود وصمغ او از بهر سعال وزفت که از درخت او روان
شود بیاض از چشم زایل کند ودخان زفت اهداب نیکو کند واگر نباشد برو با نیرو مقوی بهر بود

این جمله شیخ الرئیس گوید توت از جمله
درختهای عزیز است زیراکه ابریشم از وی
خیزد وشیخ الرئیس گوید که اگر ورق توت
سیاه با آب باران بپزند از بهر خضاب
موی بغایت نیکو بود واگر عصاره ورق
توت حامض مضمضه کنند از بهر درد دندان
نافع بود واگر توت سیاه بر لدغ عقرب
[illegible] شود واگر توت را با ترنجبین بخورند بدنرا از حب القرع پاک کند قتبس صاحب الفلاحه
گوید چون درخت انجیر خواهی فشانیدن اگر در آب نمک اندازی زمانی آنگه در زیر سرگین گاو کنی سه روز

آنگه بنشانی طعم انجیر او بغایت
خوب باشد واگر در زیر درخت انجیر خر جنگی را
دفن کنند باندک ملح وسوسن آسمانجون
ثمره او نگاه دارد چنانچه از او هیچ منعقد
وبغایت شیرین شود شیخ الرئیس گوید اگر گمانان
چوب انجیر بر موضع لسع چکانند زهر از آنجا تعدی نکند وعضبان درخت انجیر را اگر در دیگ اندازند
گوشت از دود محترق کند صاحب الفلاحه گوید چوب انجیر در بستانی پراکنند

که کرم آنجا افتاده باشد جمله هلاک شود ورق او چون تازه بود با انجیر خام بر عض سگ دیوانه
نهند نافع بود و عصارهٔ ورق انجیر آثار وشم ببرد مفسران گفته اند که باریتعالی بدین سوگند
یاد کرده است از آن قبیل که آن میوه باغ بهشت است زیرا که بقدر لقمه ایست
و در او هیچ نواة و تخم نیست پیغمبر صلعم فرموده آن زمان که انجیر پیش او حاضر بود لو قیل ان ثمرة
انزلت من الجنة لقلت هذا کلوها فانها یقطع البواسیر وینفع من النقرس شیخ الرئیس گوید انجیر
خام را ضماد مقعد ثالیل وخیلان بهق را دفع کند و مداومت نمودن بر اکل انجیر فربهی
آورد و رنگ روی نیکو کند و از آن قمل تولد کند و رطب و یابس او نافع بود از برای
دفع درد سر و لیس انجیر اگر بر سر نهند عمل الفجر نکند و اگر بر دل طلا کنند ببرد و اگر
بر ثالول بچکانند او را قلع کند و اگر با عسل در چشم کشند از بهر غشاوه نافع بود و اگر شیر انجیر
بر لسع عقرب نشانند وجع بنشاند و محمد بن زکریا گوید دخان انجیر دفع پشه و خرخس نماید جمیز
درختی عظیم است بدرخت انجیر ماند ورق او

چون ورق توت بود و در سالی سه بار یا چهار
بار ثمر آورد و ثمره او در از شاخها بیرون نیاید چنانکه
دیگر درختها بلکه ثمره او از ساق درست بیرون
آید عصاره و ورق او را طلا سازند و دو سه بار
بر وشم نهند آثار آن زایل کند و اگر بر خنازیر طلا
کنند حل کند و ثمرهٔ او جراحات را التیام
دهد و او را ایچه کند و از بهر گزیده عقرب و هوام خوردن و طلا کردن نافع بود جوز هندی
از درختهائیست که در بلاد سردسیر بود صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که پوست جوز هندی

بود چنانکه بدست خورد شود جوز را در بول گو: که اندازند که بالغ نبود چند روز آنگاه ازآن
بکار دارد و خاکستر بروی رفشانند که او چون بار آورد جوز او بدست خورد شود و اگر مغز
جوز بسته نه چنانکه از او هیچ ساقط نشده باشد و آن را در کاغذی یا خرقه یا ورقی بپیچد و بکارد

از ین ثمره حاصل آید که قشر او چون کاغذ بود صاحب
الفلاحه گوید درخت جوز را بفستق وصل کنند
ازان ثمره عجیب حاصل آید و اگر جوز را سوراخ
کنند و در وی اندازند که دود در و رفته بود و جمله
منافذ او بهم کشد و آن را انجه گربه از و ببرد و اگر
بین جوز او زرنیخ اندازند هیچ متغیر نشود
و در همه بماند و اگر عضو کلب دیوانه را بدین
جوز ضماد کنند نافع بود شیخ الرئیس گوید اگر جوز را و رطب را بر آثار ضربه ضماد سازی آن
آثار زایل کند و اگر پوست جوز را بسوزند ره داد و قروح را خشک کند و اگر جوز را با پوست

بسوزند موی را سیاه کند خسرودار
درختی بزرگ است چوب او را خاولنجان
گویند شیخ الرئیس گوید نافع بود از
بهر دفع قولنج و شهوت باه بیفزاید
و بوی دهن را خوش کند بپارسی
او را پید انجیر گویند چون حب او در غلاف
خشک شود بشکافد و از آن جا بجهد مقدار بالای نیزه باشد که برود و آن حب نافع بود از برای

دفع قو

رو یرا جلا دهد قشر او اگر رطب بود با سرکه طلا کنند برص را زایل کند و اگر بر جراحات نهند
باصلاح آید نقل است از ابن محمد جعفر گوید که این درخت را غرغر نیز گویند و سفیدار نیز گویند
اگر برگ او را بیفشارند و آب از آن بگیرند آن آب را با ملح قلیاب و زبد البحر بر عقیق کتابت کنند
و بر آتش نرمی طبخ دهند خطوط ابیض پیدا آید بنقشی که کتابت کرده اند یا هر نقشی که خواهند
و اگر برگ او را نرم بسایند و با ملح قلیاب و سرکه عجین کنند و بروی فلزات زرد رنگ و سفید
کتابت کنند و بآتش سرخ کنند سواد خطوط بماند هرچه نوشته اند یا نقش کرده اند دُلب
بفارسی او را چنار گویند و چنار را از درختهای عظیم رفیعست و بسیار بماند و از ورق او خفاش

بگریزد و بعضی طیور برگ چنار را در آشیانه
نهند تا خفاش گرد آشیانهٔ او نگردد
شیخ الرئیس گوید برگ چنار بسرکه بجوشانند
نافع بود از بهر عضو سوخته و وجع اسنان
هم **دهمست** او را شجر الغار گویند
ورق او بزرگتر باشد از ورق درختهای کوهی و ثمرهٔ او سرخ باشد و حب او بر شکل فندق کوچک

بود و پوست او سیاه بود صاحب
الفلاحه گوید اگر شاخی از درخت دهمست
در موضعی بود که هر آفت که در آنجا
حادث شود جمله بدان شاخ رسد
و غیر آن شاخ جمله از آفات بسلامت
بماند
ماند و ورق او نافع بود از بهر فالج و لقوه و قولنج و ... گر ورق دهمست را با جو پا میز دهد قی مدید

وهیچ فاسد نشود حب او را طلا سازند بر بهق بشراب زایل کند و اگر از طلخ کنند و بدن را بدان

بمالند هیچ مکس نزد او نرود و اگر تازه بود صالح بود برای لسع زنبور و نحل و هوام و تریاک جمله زهرها

بود روغن او صداع و طنین را زایل کند رمان درخت رمان از درختهائیست که در گرمسیر بود

و اگر در سردسیر بنشانند یا نروید یا قوی نشود و صاحب الفلاحه گوید اگر وقت نشاندن درخت انار

قدری عسل بروی ریزند ثمره او بغایت شیرین شود و اگر سرکه بروی ریزند ترش بود و اگر خواهند

که از ثمره او هیچ نیفتد و تلف نشود و جمله باصلاح آید قدری از درقشیشای بحری بر شاخی از

شاخهای او نهند جمله باصلاح آید چنانکه هیچ از او نیفتد و اگر مسماری سازند از ارزیز و در زیر ساق

او کوبند همین عمل بکند اگر صورت عقربی از ارزیز و در زیر ساق او کوبند همین عمل بکند اگر صورت

عقربی از ارزیز بر شاخی از شاخهای او نهند همین فعل بکند و رمان او شگافته نشود و اگر خواهند

که در رمان شحم نباشد قضیب او آن وقت که خواهند بنشانند پاک کنند از آن خار که در میان او باشد

آنگه با همدیگر نهند و بچیزی

ببندند که چون درخت تمام

شود و ثمره آورد هیچ شحم نداشته

باشد و اگر خواهند که دانه او سرخ

بود ورق تازه در آب اندازند

آب بگلی فرو برد و اگر قمع رمان را

بگیرند و دانه او بشمارند اگر فرد بود عدد حساب رمان فرد بود و اگر زوج باشد عدد حساب رمان زوج بود

و بیشتر هوام از رایحه چوب او بگریزند از برای این معنی بعضی طیور چوب رمان را در آشیانه خود بنهند

تا هوام و حشرات گرد غشای او نگردد شیخ الرئیس گوید که قضبان درخت رمان بغایت

خاصیتی عجب دارد از بهر دفع هوام و همچنین دخان چوب او و محمد زکریا گوید که دخان چوب او
دفع حیات کند و دفع جمله هوام و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اذا وکلتم الرمانه
فکلوا بشحمها فانه دباغ للمعدة وما من حبة لقوم منها فی جوف رجل الا انارت فیه واخرست
الشیطان الموسوسة اربعین یوماً و صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که رمان مدتی بماند که اورا
بدست از درخت بگیرد چنانکه هیچ جراحت بدو نرسد طرف اول و آخر او را در زیت زنند و زیت
باید که سخن بود آنکه او را در جائی که خشک بود بیاویزد که مدتی طویل بماند و هیچ متغیر نشود و اگر
اورا بر درخت بگذارند و در چیزی از حشیش بپیچند آنگه او را در کچ گیرند مدتی دراز بماند قشر او و هوام
از پوست انار بگریزد همچنانکه از چوب او بگریزند و پوست انار در حبوب بیامیزند تا حیوان متولد نشود

ن بنویسند درختی بسیار مبارک است
و بسیار نفع مفسرین گویند که باری تعالی
قسم بزیتون یاد فرموده است از بهر آنکه
نفع او بسیار است و حذیفه ابن الیمان
روایت کند که پیغمبر صلعم فرموده که ان آدم علیه السلام
وجد ضربانا فی جسمه فاشتکی الی الله فنزل جبرئیل
بشجرة الزیتون فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرتها و از خاصیت این درخت یکی آنست که مدتی مدید
در آب صبر کند بر خلاف دیگر درختها و چوب او را دخان نباشد و روغن او را همچنین و صاحب
الفلاحه گوید باید که در زیر درخت زیتون مدر بسیار بود تا از آن غبار برخیزد و بر زیتون نشیند
و غبار نضج روغن زیتون بیفزاید و اگر خواهند که درخت زیتون قوی شود میخی چند از چوب بلوط
بسازند و آنرا گرداگرد درخت زیتون در زمین فرو کوبند که آن درخت زیتون را قوی

قوی گرداند و ثمره او را بیفزاید و اگر چنین بینند که او ثمره هیچ نمی‌دهد قدری چند از باقلا
بستانند و سوراخهای آن به شمع بگیرند آنگه خاک از اصل درخت زیتون پاک کنند تا عروق
آن پیدا شود و آن باقلاها را بر عروق او بر نهند و خاک باز جای خود کنند که ثمره او هیچ
نیفکند بلیناس گوید چوب او و عروق اگر پاره بر کسی آویزند که عقرب او را زده باشد در حال
وجع ساکن شود شیخ الرئیس گوید اگر ورق زیتون را در آب بجوشانند و خانه را بدان رش کنند
مگس از آن خانه بگریزد و اگر ورق او را بسرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را بنشاند
صمغ درخت زیتون نافع بود از بهر بواسیر و اگر جراحات بدان دود کنند صلاح پذیرد و روی
عن النبی صلعم علیکم بالزیت فانه یکشف المراره و یذهب البلغم و یشد اللثه و العصب و یذهب بالاعیا
و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب بالهم شیخ الرئیس گوید که اگر زیت را در دیده کشند
ظلمت دیده را ببرد و استخوان او نافع بود از بهر درد دندان و درد دیده چون ببلعند و دخان

سرو حکیم گوید درختی راست بدان
مثل زنند در استقامت قد و او در زمستان
و تابستان سبز و خرم بود و از غایت حرارت
هیچ سما اثر نشود او برد زمستان و اگر چوب
او بشاخ او اگر بر آتش نهند پشه بگریزد و
مانند چیزی بگریزد و اگر از نشاره چوب او با دهن
سازند و آن را در میان گردانند
باشد و هیچ تلف نشود و ورق او بعد درخت
گل بجوشانند در سرکه و بدان مضمضه کنند

ممدو عزلی

درد دندان ساکن کند و گوشت بن دندان سخت کند و بوی دهن خوش کند ورق او تنها
بر بهق نهند زایل کند و اگر که ورق او را چون تازه بود بکوبند و بر جراحات نهند نیک شود و
خاکستر او را بر سوخته افشانند صلاح پذیرد و همچنین بر جمله جراحتهای تازه چوب او را اگر بر
آتش نهند از دخان او پشه و امثال او بگریزند و اگر ببرگه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد

دندان را ساکن کند سفرجل او را بپارسی
به گویند اگر چوب او را بسوزند ورماد او فعل
توتیا کند ورق او همیشه همچنین شکوفه او خاصیتی
عجب دارد در تقویت دماغ و ثمره او را زیادت
کنند از پیغمبر صلعم که او سفرجل را اشکست و
پاره از آن بجعفر بن ابی طالب داد فرمود که کل
فانه یصفی اللون ویحسن الولد و گویند که اگر
زن آبستن در ماه سیم که بچه در اختلاج آید بخورد صورت بچه خوب بود دیگر از عجایب به نسبت
که اگر بکارد یا چاقو آنرا پاره کنند آب تیت او برود و در غایت خشکی بود و اگر بدست بشکنی
بر خلاف این باشد شیخ الرئیس گوید سفرجل تشنگی را بنشاند و معده را قوی کند و اگر به را
با انگور در یکجا نهند انگور را بفساد آورد و اگر خواهند که سفرجل مدتی بماند او را در نشاره چوب
باید نهادن و اگر چوب انجیر بود بهتر باشد و اگر سفرجل را در ورق انجیر بپیچند و بگذارند تا ورق او
خشک شود و آنگه بطین مویرا مخالطه کنند و به را در آن گل گیرند و در آفتاب بنهند تا گل خشک
شود به در میان آن تازه بماند مدتی مدید هر که گل را بشکند به تازه از میان او بیرون آید
سماق درخت کوهی است صمغ او اگر بر دندان نهند درد را بنشاند شیخ الرئیس گوید

ثمره، و معده را قوی کند و اگر ضماد سازند بر ضربه و ورم نافع بود و سیاهی که بر ضربه بود ببرد

و اگر حقنه سازند بواسیر را دفع کند و در
سنونات بن دندان و ادویه عین نیز بکار
آید و از برای تسکین حرارت و دفع صفرا
نیز مفید بود **سندروس**
درختی مشهور است بزمین روم میباشد
و صمغ او بکهربا ماند الا کهربا از او روشن تر
بود و صمغ تیره تر و از چوب او روغن گیرند جرب را نافع بود و آن را دهن حیوالی گویند شیخ الرئیس
گوید اگر بچوب او تدخین کنند بواسیر را خشک کند و مغز او از بهر درد دندان نافع بود و دیگر
حکیم گوید که قوت باه بیفزاید و خفقان را زایل کند **شناب** درختیست که برگ او بماهی کوچک ماند هر یک

بمقدار انگشتی ثمره او سه سه
بود بر شکل فندق در هر یک
سه دانه بود سیاه او را بپارسی
ماهو دانه گویند و حب الملوک
نیز گویند قال الشیخ الرئیس
هو نافع باسهاله من اوجاع
المفاصل و عرق النسا و الاستسقا
و هم او گوید بمرغ و خروس پر بشاول کنند از بهر دفع قولنج نافع بود **شاه بلوط** این درخت
در زمین شام بود و در زمین ایران نیز بود ثمره او بر شکل یک نیمه جوز باشد و طعم او خوش بود

وان عفونت که در بلوط باشد دراو نبود سیاه بود و بطعم فندق تر بود شیخ الرئیس گوید که شاه
بلوط دفع همه زهرها بکند واگر شخصی دارکه بزنند وچون ازاو باز بندد شاه بلوط را بر وی بندند
دردم خون ازاو بایستد صندل این درخت بزمین هند بود چوب او نافع بود از بهر صداع
واز بهر خفقان که از تب باز دید آید بپاشند یا طلا کنند صنوبر درخت آن بزمین روم بود

وچوب او چرب باشد همچون شمع سوزد اگرچه تر
بود قطران ازاو خیزد وآنچنان بود که پوست از
او باز کنند وبر آتش عرضه کنند ازاو مذاوت آید
قطران باشد شیخ الرئیس گوید اگر بچوب صنوبر
تبخیر کنند هوام ازان بگریزند واگر رماد اورا جای
دود کنند پشه هلاک شود پوست درخت اورا
در سرکه بجوشانند وبدان مضمضه کنند درد دندان درحال ساکن شود چون اورا ضماد سازند با دقیق
بنشانند وحب اورا جلقوزه خوانند قوت باه را بازدید آورد شیخ الرئیس گوید سعال کهنه را زایل
کند واگر جلقوزه باخره با انجیر خورند لدغ عقرب را نافع بود طرفا درختی مشهور است اورا بپارسی

گز گویند شیخ الرئیس گوید قضبان اورا
در سرکه اندازند تا مخرا شود از بهر وجع
طحال نافع بود وهم او گوید ورق اورا
اگر بشراب بپزند وبدان مضمضه کنند
از بهر درد دندان نافع بود واگر بر سر
نهند قمل را هلاک کند دخان او جدری وقروح تر را خشک کند ورماد اورا بر سوخته قروح افشانند

خشک کند و ثمرهٔ او نافع بود از بهر درد چشم و نهش رتیلا ر ماد ثمرهٔ او را خشک کنند

دغیر او گوید چون گوشت بن دندان سست شود طرفا بر وی افشانند سخت شود عرعر این

درخت را سرو کوهی گویند شیخ الرئیس گوید بهرچه دخان کنند از اجزای او هوام از او بگریزند و

همو گوید ثمرهٔ او سیاه رنگ باشد و بوی او خوش بود و آنرا ابهل خوانند اگر آنرا در شیرج

بجوشانند بر معرفه آهن تا که سیاه شود

و در گوش چکانند گرانی گوش را زایل

کند و ابهل را اگر تدخین کنند و بخود

برگیرند یا بخورند بچه از شکم بیفتد

عشر درختی است یا ذعرب را عادت بودی که چون یکی از ایشان سفر کردی نزد درخت عشر

رفتی و دو شاخ از آن برهم بستی چون باز آمدی و آن شاخها را همچنان بسته بودی بدان استدلال

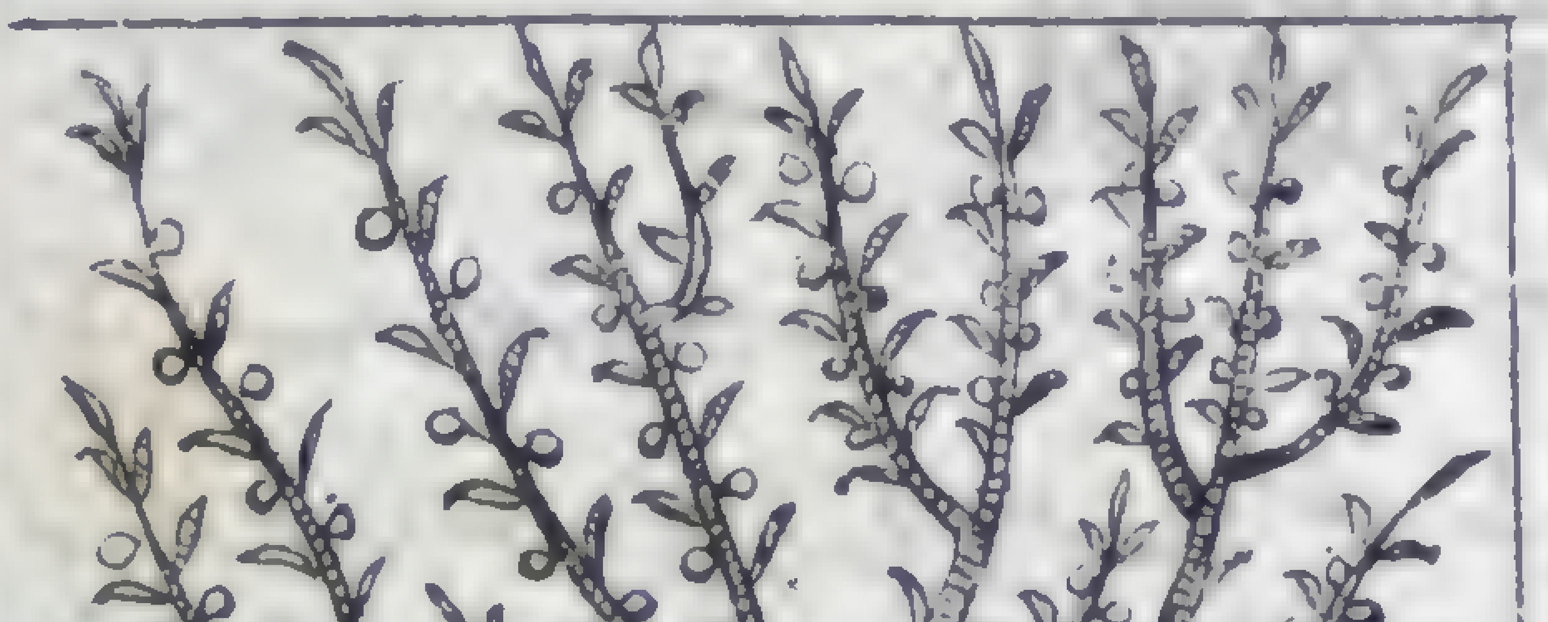

کردی که زن او هیچ خیانت

نکرده است و اگر شاخها

گشاده یافتی خیانت کرده است

چنین گویند که این درخت

سم قاتل است و بعضی گویند

که در سایهٔ او نشستن سبب هلاک بود و چوب او از بهر قوبا نافع بود و بر بهق نیز چون طلا کنند

عفص درخت کوهی است که در پیش ذکر شد و چنین گویند که درست عفص آورد و دیسالی

بلوط و عفص را بپارسی مازو گویند شیخ الرئیس گوید اگر عفص را طلا کنند بر قوبا مالند زایل کند

و اگر در بن دندان فشانند رطوبات فاسد را زایل کند و در جراحات نیز دفع رطوبات کند و زرد

نشدبانه

خشک نماید عنّاب ورق او نافع بود از بهر
درد چشم چون از حرارت بود ثمرهٔ او خون را
بنشاند چنین گویند که نزدیکی او خون را نشف کند
و چون خواهند که ثقل کنند هر روز بر چهار پایهٔ
نهند که خون بکلی نشف نکند جالینوس گوید
که او خون را نشف نکند لیکن غلیظ گرداند و اگر از او اطلا کنند بر روی رنگ رو را روشن گرداند

و جلا دهد و اگر برگ عناب را بخایند
دهن را از ذائقه بپسند **عود**
این درخت در جزایر بحر هند باشد
عروق او را برکنند و در زیر زمین
دفن کنند تا چوب او بپوسد و عود باز
ماند شیخ الرئیس گوید اگر عود را بخایند
بوی دهن را خوش کند و دخان او دماغ را نافع بود و بسکر و حواس را تیز گرداند و فرح

آرد **غبیرا** او را بپارسی سنجد گویند
چوب او در آب بسیار بماند بخلاف
دیگر چوبها و در گرما بر چوب او از زمین بعضی
بگداز برند و زنان چون زاینده آنچه شکوفه
او بشنوند شهوت در فاج ورا پیش انا
باز دید آید با بادی که حیا و خجالت را کند شیخ الرئیس گوید که اگر درخت او را بمیزند بسیار ندید

شوند و از قطر بول بسیار منع کند **غرب** او را بپارسی سفید دار گویند؛

شیخ الرئیس گوید اگر چوب او را بسوزانند و با سرکه بسرشند و بر ثالیل برنهند زایل شود ورق او را اگر بسایند و بر جراحات برنهند خشک کند شکوفه او تاریکی چشم را زایل کند صمغ او چون بیرون آید از و بورق متولد شود این بورق نافع بود از بهر تاریکی چشم فاده ...

این درخت در زمین روم بود و در زمین هند چوب او را عود الصلیب گویند شیخ الرئیس گوید چوب او آثار سیاهی از بن دندان زایل کند و اگر بر صاحب نقرس بندند یا صاحب صرع نافع بود و هم او گوید که این چوب بر صاحب صرع بستم

منفع شد چون دور کردم صرع باز دید آمد ثمره او بر دیوانگان و مصروع نافع بود و دفع کابوس کند اگر با پنجدانه او را با شراب بخورند **فلفل** این درخت در ناحیه هند میباشد در موضعیکه او را ملتان گویند و او درختی عالی باشد و آب او از بیخ خالی نبود و چون باد بجهد فلفل از درخت بر سر آب مردم آنرا از آنجا جمع کنند و ثمره او بر درخت بود تابستان و زمستان و شیخ او از براه

آنست که در آفتاب افتاده است و درخت فلفل مناج بود هرکه خواهد از آن جمع کند و خوشها
بود چون آفتاب قوی شود بر هر خوشه چند فندق منطبق شود تا از تاثیر آفتاب نسوزد که آفتاب
در آن بلاد بغایت گرم بود و چون آفتاب زایل شود آن ورقها از آن خوشه دور شود نسیم بر وزد
و کسی که دیده بود گفت درخت او بدرخت رمان ماند و در میان هر دو ورق خوشه فلفل باشد
بمقدار انگشتی شیخ الرئیس گوید اگر بطرون با فلفل بر بهق طلا کنند زایل کند و اگر زن وقت

جماع دادن بخود برگیرد آبستن نشود
فستق درختی مشهور است چنین
گویند که فستق ترکیب مونه است با
حبة الخضرا چوب او چون مشبع شود
اگرچه تر باشد او دانیتی که بر او است
شیخ الرئیس گوید که ثمر او نافع بود از
بهر گزیدن هوام و در قوت باه بیفزاید و اگر روغن او مدتی در چشم کشند زرقت از چشم ببرد

فندق درختی مشهور است اگر بچوب
او گرد عقرب دایره بکشند از آن
دایره بیرون نتواند شد
بیرون رفتن و بقراط گوید فندق
در دماغ افزاید و شیخ الرئیس گوید
که ثمره او نافع بود از بهر گزیدن
هوام و در قوت باه بیفزاید و اگر روغن او مدتی در چشم کشند زرقت از چشم ببرد و فندق را

بر بهق طلا کنند زرقت از چشم ببرد و غیر او گوید هر که فندق با خود دارد از لدغ عقرب
ایمن بود و اگر فندق را بریان کنند و بدان طلا کنند داء الثعلب را ببرد و اگر او را نقل
سازند و مداومت بر اکل آن نمایند خاطر را تیز کند و اگر فندق را بسوزند و با زیت بیامیزند و در
چشم کودک کشند زرقت در چشم زایل کند فلفل فرنج این درخت حفص است آن را بپارسی
انگزه گویند ثمره او همچون فلفل باشد انگیزه از دیگر ند شیخ الرئیس گوید چوب او اگر بسایند

و بر سر نهند قوت قوی دهد و قضبان
او در سرکه بجوشند و جع طحال زایل کند
ثمره او را بگیرند و از آن انگزه سازند
و اگر بدان طلا کنند کلف زایل کند
و قروح بن دندانها را زایل کند و درد
چشم را نافع بود و از بهر جرب چشم
و بواسیر همچنین و اگر هندی بود از بهر گزیده سگ دیوانه نافع بود و این جمله را شیخ الرئیس

گوید و در خواص آورده است
قرنفل در جزیره بحر هند باشد
ثمره او همچون یاسمین بود الا آنست
که قرنفل سیاه رنگ بود و اهل آن
جزیره رها کنند و از آنجا بیرون آرند
الا آنچه [illegible]
الرئیس گوید که قرنفل بوی او دهن را خوش کند و نظر را تیز گرداند و غشیان را دفع کند

و دماغ را قوی گرداند و خوشبو آورد قصب انواع او بسیار است منها قصب

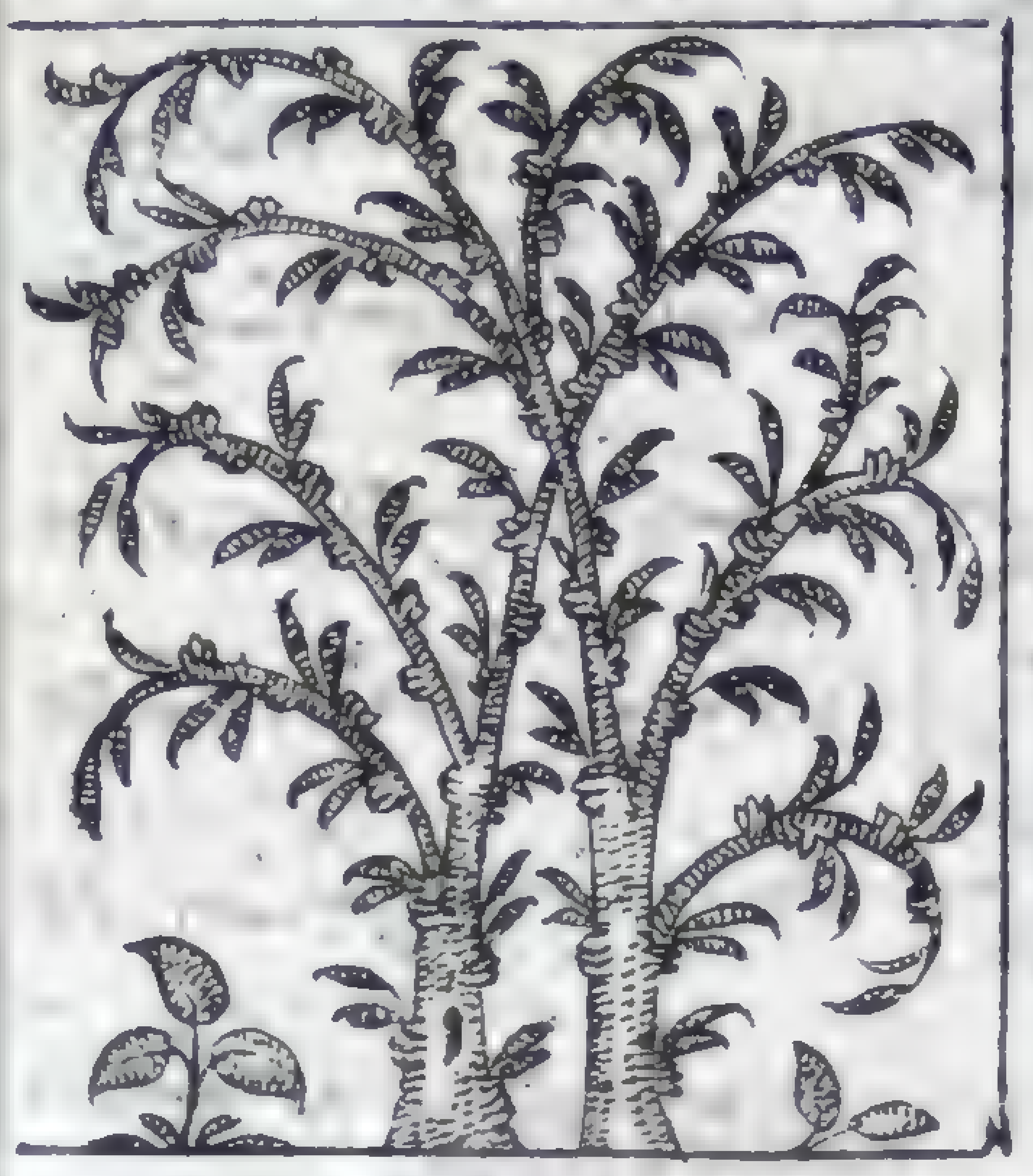

السکر از انواع اوست از بهر سعال و درد سینه نافع بود و منها القصب المعروف و از خواص او آنست که اگر ماری را بقصبی بزنی یکضربه بر جای خود بماند و از آنجا دیگر حرکت نتواند کرد تا تلف شود و اگر دو ضربه زنی سلامت یابد و برود و اگر قصب تر بکوبی و در دیگی اندازی

که نمک آن بسیار بود ملوحت او زایل کند و بیخ او را قوتی جاذب هست اگر او را بر عضوی نهند که در آنجا پیکان بود بیرون کشد و شیخ الرئیس گوید قصب را نداوتی باشد چون صمغ چشم را روشن کند پوست او و بیخ او از بهر داء الثعلب و شکوفهٔ او که بر سر او بود اگر در گوش افتد هیچ بیرون نتوان کردن و طرش آورد و منها قصب الذریره و او را از زمین بهاوند آورند و چنین گویند که آنجا پشته ایست او را تیه الرکاب گویند اگر قصب الذریره بران پشته بگذارند او را خاصیت بود و اگر از ان پشته بگذرانند و بجای دیگر آرند او را خاصیت نباشد و شیخ الرئیس گوید که قصب الذریره کبودی که در اندام بود از خون مرده زایل کند و چشم را روشن کند و بدان بخور کنند در حلق سعال را ببرد و اگر با عسل و بذر الکرفس بخورند استسقا زایل کند و منها قصب الفقاه این نوع بزمین هند باشد و از آن نیزها سازند و چنین گویند که از جستن باد این قصب بعضی ببعضی بساید و باشد که از آن آتش افروخته شود و آن قصبها را بسوزد و در ماداو طباشیر بود و طباشیر خفقان را سود دارد و دل قوی کند و بهار را زایل کند **کافور** درختی بزرگ بهندوستان بود چنین گویند که حیوانی هست که او را ببر گویند در جنس سباع است و زیر درخت

کافور ما و ادارد بدین سبب با و سوان
رسیدن الا در وقتی معلوم چوب او
متخلل است و سبک باشد که در اندرون
او کافور است و صمغ او از زیر ساق
درخت فرو ریزد و محمد زکریا گوید که آن
کافور است لیکن این صمغ در اندرون
او باشد اگر بالای ساق درخت سوراخ کنند از آن آب کافور روانه شود و اگر زیر درخت را
سوراخ کنند از آن پارهای کافور سپید شیخ الرئیس گوید استعمال کافور صداع را رفع کند و حواس را
قوی کند لیکن شهوت را قطع و دفع کند و پیری آورد کرم هم درختی ضعیف است بسیار نفع است
صاحب الفلاحه گوید اگر از تاک کرم یک الشاخ که در او قوت ثمره باشد و بنشانی هم در آن سال
بسیار بار آورد و هم او گوید اگر خواهند که

کرم را نفع بسیار بود و اصل او قوی و بار
زود آورد باید که آن تاک که بنشانی از درخت
جوان بود و او را در نیمه اول ماه بنشانی
و چون که بنشانی سر او را سرگین گاو ملطخ
کن و در بر او چیزی از بلوط و نانخواه بیفشان
تا اصل او قوی شود و چیزی از باقلا تازه و برآید اگر بدین شرایط قیام نمایند درخت او مخالف
همه درختها باشد و بغایت خوب و نیکو بود و هم او گوید که اگر تاک را وقت نشاندن بشکافی
و قدری سقمونیا در شکاف او نهی عنب او اطلاق آورد و اگر تاکی از انگور سفید بستانی و یکی از آن

بسیاه

سیاه و یکی ازان سرخ وآن تاکهارا بشکافی چنانکه قشرهای آن ازآن جدا بود وآن را بر هم
دوسانی وبپوشانی انگور سفید وسیاه وسرخ از یکدیگر حاصل آید و هم او گوید که اگر خواهی که درختی
که انگور سفید آورد انگور سیاه آورد باید که گرد بر گرد درخت بکنی چون خاک از و دور کرده باشی
قدری نفط در انجا بریزی که انگور سفید بسیاه مبدل شود و هم او گوید که اگر خواهی که کرم در درخت
کرم نیفتد باید که چون تاک او خواهی بریدن وآس را چون خرس یا ضفدع ملطخ کنی که هیچ
کرم در او نیفتد و اگر خواهی که کرم را از سرما آفت نرسد باید که فلفل را تدخین کنی چنانکه دود بهمه اطراف
باغ برسد آنگاه ثمره طرفا را بدان تاکها بر افشانی اورا آفت سرما نرسد و اگر آن قطره آب که از سر
تاک جهد چون بریده باشد بستانند وبکسی دهند که خمر را دوست دارد چنانکه او نداند دیگر گرد خمر
نگردد شیخ الرئیس گوید انگور که در حال از درخت چیده باشند بخورند اطلاق آورد و غیر او گوید
انگور بدن را فربه کند و در قوت باه بیفزاید و ماده منی را زیاده کند آن حب که در میان انگور است
اورا تبخر کنند نافع بود از برای نهش افاعی و رماد اورا با سرکه نافع بود در دفع بواسیر و نوبه زایل
کند اما خمر چنین آورده اند که سبب حدوث او آن بود که در عهد جمشید روزی در صیدگاه لشکر
او متفرق شد در طلب صید در میان کوهها کرمی یافتند بروی چند خوشه انگور بود آنرا بچیدند
و پیش جمشید آوردند گفتند در کوهها گیاههای قتال روئیده باشد گویا که این ازان گیاهها باشد
جمشید بفرمود تا نگاه دارند و بکسی تجربه کنند که مستحق قتل باشد چون زمانی برآمد انگور متغیر میشد
بفرمود تا اورا عصیر کردند چون ملک باز بمقام خود رسید آن عصیر جوشیده بود و تلخ شده
چون یکی از اهل خیانت که مستوجب قتل بود بیاوردند واورا الزام بخوردن آن عصیر کردند
نمیتوانست خوردن از تلخی گفتند زهر است این ساعت هلاک شود مرد را ازان قدری دیگر
بدادند آمرد برخواست ورقص میکرد و گفتند فرح الوداع است واین زمان هلاک شود قدری

دیگر بداد بخفت چون بیدار شد کف مرا پاره زهر دیگر بدهید پاره دیگر بدادند جز سلامت
چیز دیگر نبود دیگری از آن بخورد و از آن لذت و طرب مردم را خبر داد ملک نیز بخورد و بفرمود
تا در بلاد از آن درخت بنشاندند و بسیار شد و بعضی فقها چنین آورده‌اند که شرب خمر از بهر دوا
جایز بود پس بنا بر آن وجه گویند که خمر از بهر شرب کلی نافع بود و دفع سموم کند و در قوت باه
افزاید و سوء الهضم را دفع کند و اما پیغمبر صلعم فرموده است نعم الادام الخل اگر خون از جائی بگشاید
سرکه بر آنجا ریزند باز ایستد و اگر بدان طلا کنند نافع بود از بهر جرب و سوخته و اگر بدان طلا کنند
صداع را بنشاند در حال اگر از حرارت بود و استسقاء را تحلیل کند و شهوت طعام باز دید آورد
اما زبیب پیغمبر صلعم فرمود نعم الادام الزبیب یشد العصب و یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی
الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون و طبیبان گویند مویز معده را قوی کند
و اگر با تخم خورند شکم را ببندد و اگر بی تخم خورند اطلاق آورد کُمُثری او را بپارسی امرود
گویند صاحب الفلاحه گوید که این مدتی بسیار بر درخت بماند ظرفی بستانند و چیزی از نمک
آنجا کنند و کمثری را در میان درخت آنجا نهند آنگاه بر درخت رها کنند که زمان بسیار بماند و
تازه شود او را تاثیری عجیب است در تقویت دماغ و شیخ الرئیس گوید که ثمره او صفرا و تشنگی بنشاند
اما قولنج آورد و صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که کمثری مدتی مدید بماند سر او را در زفت مالند
مدتی دراز بماند لبانات درختی پرشوکت طول او بیش از دو گز نبوده بشهر عمان روید
ورق او همچون ورق آس بود صمغ او کندر بود و او آنچنان بود که درخت او مجروح کنند
و بگذارند کندر از آنجا بیرون آید صمغ او دل را روشن کند و در قوت حافظه افزاید و اگر
او را با تخم بط بر قوبا نهند زایل کند لوز صاحب الفلاحه گوید اگر بادام را در عسل نهی در
وقت آنکه خواهی کشتن ثمره او در غایت خوبی بود در طعم او گوید اگر خواهی که پوسته بادام

بدست شکسته شود و هم گوید که بادام درست لبستان چنانکه هیچ از او شکسته نشود و در غذا کار ی

یا ورق مدرخی بیخ ولوز را بکار که آن درخت
چون بادام آورد بدست شکسته شود و هم
گوید که بادام در بول غلامی که هنوز
محتلم نشود یا جاریه بکر اندازی بیخ روز آنگه
بکاری بادام آن درخت را پوست بدست

شکسته شود و هم او گوید اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد مغز او تلخ شود و هم او گوید که اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد مغز او شیرین باشد والله اعلم بصحة ذلک ثمره او بدن را فربه کند و سعال را سود دارد و از عفن کلب خلاصی دهد و اما بادام تلخ شیخ الرئیس گوید قولنج را بگشاید و اگر کسی خواهد که شراب در وی تاثیر نکند پیش از شراب هفت بادام تلخ خورد و پنج عدد آن وقتی که شراب خواهد خوردن که قوت شراب شکسته شود بخواصیتی که در بادام تلخ است در او تاثیر نکند لیمو از درختهائیست که در بلاد گرمسیر روید و خواص شجر لیمو و ثمره آن و حماض و قشر آن همچون ترنجست و ذکر آن کرده شد اما لیمو را خواصی عجیب است در دفع ضرر سم حیات و افاعی و از حکایات عجیب یکی آنست که جعفر بن عبدالله القطبی آورده است که بنها الدیر سرابچه بستان بود و در پهلوی آن سراب سرائی و بستانی بود بسیار درخت در آن بستان بود و افعی در آن بستان باز دید آمد چند جرایه بطول و عرض و در آنجا جنایات از او بسیار شد چنانچه کسی آنجا نمی یارست رفتن جوانی را طلب کردند که او را بگیرد مردی غریب آمد و صعوبت آن افعی و جنایات و عظم بدن او با وی شرح دادند و مال بذل کردند مرد در بستان رفت و دارو ئی که داشت در آتش نهاد چون دخان برخواست افعی از سوراخ بیرون آمد چون جوان او را بدید از هول او بترسید

هست شد چشّا د افعی او را بگزید در حال تلف شد و خبر او منتشر گشت چون کسی دیگر قصد او
بیارست کردن ما آن سر بستان بگذاشتیم مدّتی تا یکی روز جوانی چامه وکفش شنیدم که پیش
ربیت او را بمن نمائید تا بگیرمش گفتم نمیخواهم که تو قصد او کنی که آن عفریت جوانی را پنجاه
قبل هلاک کرد آن مرد گفت آنجوان برادر من بود و من آمده ام تا خون برادر خود را طلب کنم
او را بمن نمای مرد را در بستان بردم و من بر بام رفتم تا ببینم چه خواهد کرد اول داد و لی بیرون
آورد و جمله تن را بدان چند و دانگه دارو یی دیگر دود کرد در حال افعی بیرون آمد همچون اژدهائی
چون جوان او را بدید بگرفتش سر باز پس آورد و دست جوان را بگزید بجست و برفت مرد را
باز پس آوردند و در آن شب هلاک شد بعد از آن حدیث افعی فاش شد از آن بقعه ببقعه دیگر
رفت مردم هم از خوف افعی از بقعه خود ببقعه دیگر مفارقت کردند و مدّتی بر آن بگذشت روزی
مردی بیامد و خبر افعی پرسید و درخواست نمود که افعی را بدو نمایند از آن امتناع نمودیم
و مرد را از آن تخویف کردیم گفت آن دو مرد برادر من بودند و مارا لابدست تا خون ایشان را

بخواهیم یا من نیز با ایشان متّصل شوم بر
بام بستان رفتیم تا حال او مشاهده کنیم
آن مرد روغنی بر همه تن بمالید چند بار
تا آنچنان شد که روغن از تن او میچکید آنگه
بخور کرد افعی بیرون آمد و جوان قصد او
کرد زمانی با جوان حرب کرد تا جوان
فرصت کرد بجست و قفایش بگرفت و در سله انداخت افعی سر بند پس برد و ابهام جوان را
بگزید جوان قفایش رها کرد و دهنش بگرفت و بازش بسله کرد و کارد برابر گرفت و ابهام خود را

ببرید و زیت را بجوشانید وا بهام دران فرو برد جوان از بوستان بیرون آمد ولیمو را دید
در دست کودکی که بآن بازی میکرد مرا گفت دراین ده لیمو باشد گفتم آری گفت مرا دریاب
بلیموئی چندانکه حاصل توانی کرد که در شهر ما این بمقام زباکه بود گفتم کدام است شهر تو
گفت عمان من برفتم ولیموی بسیار آوردم او آن میخورد وآب آن در اعضا میمالید تا آنکه صحت
یافت واز وفت برادرانش درگذشت بسلامت برخواست گفت سلامت الا بطریق لیمو
نبود وطن من آنست که اگر برادران مرا لیمو دست دادی تلف نشدندی آنکه افعی را بیرون
آورد سپردم او را ببرید و او را بجوشانید و در ... گرفته در شیشها کرده و برف مشمش در خت

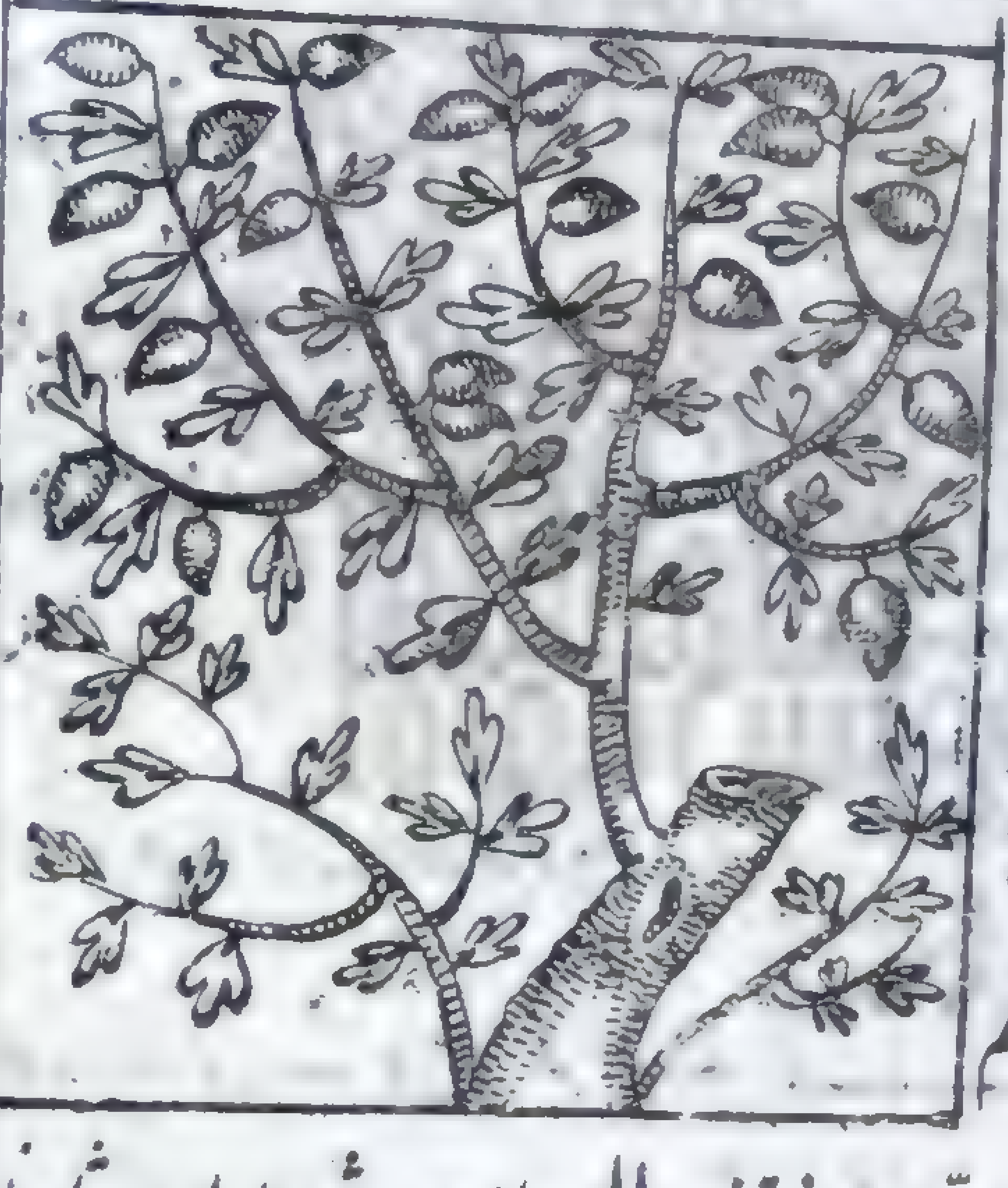

عجب است هم شحم او ماکول است و هم لحم او
بخلاف دیگر فواکه که ماکول آن شحم بود واما
لحم او از امیر المومنین ع روایت که گفت پیغمبر ص
فرموده که ان انبیاء من الانبیا لعبه الله الی
قومه فلم یؤمنوا به وکان لهم عید یجمعون فیه فی
کل سنة فاتاهم النبی ص فی ذلک الیوم ودعاهم
الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادق فادع الله ان یرزقنا من الحجب الیابس ثمره علی لون ثیابنا
وکانت ثیابهم الصفرة فدعی النبی فاحضر اوراق واثمر بالمشمش فی الساعة فمن اکل منه علی عزم
ان یؤمن خرج نواه حلوا و من اکل علی عزم ان لا یؤمن خرج نواه مرا و چون تر بود تب آورد
از سر عفونت و چون خشک بود تب زایل کند گویند طبیبی وعطاری بغلامی گفته شد که درخت
آن مینشاند گفتند چه میکنی گفت درختی می نشانم از بهر خود و از بهر شما گفتند چگونه گفت من ثمره فایده
کیرم و مردم بخورند و بیمار شوند و از ما زو آن بطبیب احتیاج افتد فایده طبیب حاصل آید

وفایده عطار نیز از ادویه حاصل آید روغن هسته او از بهر بواسیر نافع بود موز درختی مشهور

بکرم سبز روید بالای او مقدار
قامتی بیش نباشد و ثمره او چرب
و شیرین باشد بخلاف انکور شیخ
الرئیس گوید که در قوت باه بیفزاید
و مداومت بر اکل او سده آورد

نارنج درختی مشهور است صاحب الفلاحه گوید اگر زیر درخت او نرگس بکارند ثمره او شیرین
شود و برق اورا اگر بخایند بوی دهن را خوش کند و رایحه اصل برد و شکوفه او بغایت خوش بوی

بود و دماغ و دل را قوی کند ثمره اورا
فایده چون ثمره ترنجست و یاد کرده شد
حب او دهن را خوشبو کند و دخان
او مورچه را هلاک کند نارجیل
جوز هندی باشد اهل حجاز گویند

نارجیل بعینه درخت مقل است الا آنست که در زمین هند نارجیل آورد و در حجاز مقل آورد ثمره

او در میان لیف باشد از آن لیف
رسنها بافند و ریسمان کشتی از آن
سازند و آن را کم باز خوانند رسن
او خوب بود و مدتی در آب دریا بماند
بخلاف رسنهای دیگر که زود در دریا

پوسیده شود و معز او چون ... و چون تر باشد و چون خشک شود بدن را از حب القرع پاک کند و در ماده منی بیفزاید خصوصا که با شکر خورند و قوت باه را معاونتی عظیم کند و شیخ الرئیس گوید که جوز هندی در قوت باه بیفزاید و روغن او بواسیر را سود دارد بلیناس گوید در کتاب خواص دهم ... اگر از پوست جوز هندی فتیله سازند و در چراغ نهند و بیفروزند و در میان قومی نهند همه خواب بر ایشان غلبه کند **نبق**

درختی مشهور است گویند هرانه ز ثمره او ... که نشانده باشند صاحب المقالات گوید نوا نبق را در عصاره گل بدارند روغنی چنانکه بکار برند از درخت او بوی گل آید و ورق او سدر است که بدان سر شویند موی قوی ؛ دراز کند ثمره او باشد که شیرین بود و گاه باشد که ترش بود اگر بپزند او را بصاحب اسهال دهند اسهال را قطع کند انشاء الله تعالی شانه العزیز و باید که او را باهسته بهم کوبند و در

نخل پارسی ظاهرا گنار گویند درختی مشهور است و مبارک است و از عجایب او آنست که نباشد الا در بلاد گرمسیر و دیار اسلام و درخت خرما از نعمتهائیست که باری تعالی اهل اسلام را بدان کرامت کرده است و پیغمبر فرموده است اکرموا عمتکم النخلة و از بهر آن آنرا عمه خوانند که باری تعالی او را از فضله گل

آدم ع آفرید و درخت نخل بآدمی ماند از چند وجه اول آنکه قامت مستوی دارد دوم آنکه اورا
ذکر و انثی بود سیوم آنکه سازکه بر سر او بود چون مغز آدمی بود اگر در آن فسادی پدید آید
نخل تلف شود چهارم اگر از او شاخ ببرند تلف نشود و اگر سرش ببرند تلف شود پنجم
آنکه بروی لیف بود همچون موی بر اندام آدمی صاحب الفلاحه گوید اگر نخلی بار نیاورد و دو سال
از او منکر شود مردی تیشه یا تبری بردارد و نزد او شود و با دگری گوید که این درخت را خواهم
انداخت که هیچ بار نمی آورد آن دگری گوید که مینداز امسال بر خواهد آورد گوید که من
میدانم که چیزی نخواهد آورد و بدان پس آن نخل را دو سه ضربت زند آن مرد دگر دستش را
بگیرد و گوید که مینداز و امسال دیگر صبر کن اگر بر نیاورد هرچه خواهی بکن صاحب الفلاحه گوید
که در آن سال ثمر بسیار آورد و غیر نخل نیز همچنین است که با این عمل بار آورد و چنین گویند که اگر
خواهی که حمل نخل بسیار بود باید که میان درخت ذکور و اناث نزدیک بود تا بدان مستانس شود
و بو آنچه ذکور باناث رساند و اگر در میان اناث نخلی باشد و او را قطع کنند از فراق او ضعیف شود
و بار نیاورد و اگر اناث بر مهب ترنج باشد هوا آنچه نخل نر باناث رساند حمل او نیک بود و
اگر طلع دیگر بر سر اناث نهند شهوت او بنشاند و حملش نیکو بود اصمعی گوید که شخصی از یمامه بهر من
حکایت کرد و گفت مرا بستانی بود که هر سال حمل نیکو آوردی دو سال بگذشت و حمل نیاورد هیچ
مردی بیاوردم که بعلم نخل مخبر بود بدید و گفت از این نخل هیچ علة نمی یابم که مانع حمل افتد آنکه بر بالای
نخلی دیگر برفت و نظر در چپ و راست کرد و در جوار آن نخلی بود گفت این نخل بر آن عاشق است
بیمگه بالقیح آن از این نخل کنند و در آن سال آن را از این نخل گشن دادیم حمل بسیار آورد و نیکو بود
و گویند میان نخل و عرعر عداوت بود و در آن زمین که عرعر بود نخل بفساد آید و از عجایب نخل
آنست که اگر بقرب او دیواری بنا کنی نخل روی بدان آورد و اگر چه بدو پیوسته نبود صاحب الفلاحه

نجوم و...

گوید که اگر کراث بری را بکوبند و قشر آن معجون کنند و نخل را بدان پندایند طعم ثمره و بوی او بغایت خوش باشد چوب نخل را چون بسوزانی اورا هیچ فحم نبود همچون گوشت آدمی و اگر جذع او را در سقف استعمال کنند بشکنند و اگر او را بدو شکافند و بر پشت آن دگر نهند بشکند و بسیار در کار نماند خوص او پس از سیر و پیاز بجایند رایحهٔ آن را قطع کند ثمرهٔ او نافع بود و از پیغمبر صلعم روایت کنند که فرمود العجوة من الجنة وهی شفاء من السم و عجوه نوعی است در نخل درخت او پس از چهل سال بر آورد شیخ الرئیس گوید صداع آورد ولیکن ببر و ملح بن دندان را سخت کند اما رطب بغذا آورد و اکاسره را عادت بودی که در زمان رطب حلاوت از خوان برداشتندی و در زمان جر بوزه بهم چنین و در زمان گل طیب از مجلس برداشتندی و رطب طبع را نرم کند و در قوت باه بیفزاید **ورد** درختی مشهور است صاحب الفلاحه گوید اگر که

خواهند که گل از قمع زود بیرون آید در آب گرم باید دادن و اگر که خواهند که بوی او خوش بود و بخلاف گلها وقتیکه درخت او خواهند نشاندن باید که چیزی از ثوم در میان قضبهای او نهند حیات از چوب گل بگریزند و اگر ماری کسی را نزدیک درخت گل بگزد لسع او هالک بود اگر اول گلی که از اکمام بیرون آید بسه انگشت گیرد بدست چپ و در چشمها کشد درد چشم را نافع بود و در قوت باه بسیار بیفزاید و بطلان ثالیل را مجرب صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که خون از عضوی که گشوده شود باز بندد شیع گل را بران نهند باز بندد و اگر خار در عضا شکسته شود گل را بدان طلا کنند بیرون کشد و بوی گل صاحب زکام را نافع

دارد و اب او نافع بود کسی را که بیهوش شده باشد اگر در روی زنند و اگر در شربت کنند
بخور دور و غرغره کل که در مناخر کرده اندازند بیمار شود و باشد که بمیرد یاسمین درختی مشهور است
و شکوفه او سفید بود یا زرد یا ارغوانی شیخ الرئیس گوید رطب و یابس او کلف را زایل کند
و اگر بر بوئیدن او مداومت نمایند گونه روی زرد نماید و نافع بود از برای لقوه و فالج و عرق
النساء و اگر محرور مزاج روغن او ببوید خون از بینی او بگشاید و صاحب عسر البول قضیب را
بدان بمالد آب بگشاید و درد ساکن کند **فصل من النبات النجوم** تخم هر نباتی بود که او را
ساقی عالی صلب نباشد چنانچه زرع و بقول و ریاحین و خشخاس بری و از آثار صنع باری
آنست که هر سال زمین مرده را زنده کند تا کسی که از او قلبی سلیم و طبعی مستقیم بود بدان تعجب کند
بر صنع باریتعالی و استدلال کند بر حشر اجساد **قوله تعالی** فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها از امور عجیبه آنست که باریتعالی قوتی در نفس دانه نهاده است که آنرا جاذبه خوانند
چون در جوف زمین افتاد آن قوت رطوبت صالح را که غذای نبات شود از آن زمین بخود کشد
همچنانکه شعله چراغ را صالح بود بخود کشد تا آنکه در چراغ هیچ رطوبت نگذارد و آنگه قوتی دیگر
که آن را هاضمه خوانند آن رطوبت را صلاحیت آن دهد که جزء نبات شود و آنچه صلاحیت
جزئیه ندارد قوت دافعه او را دور کند آنگه قوت جاذبه هر جزوی از آن نبات که بحرارت هوا
یا غیر آن ناقص میشود از این رطوبت بدل آن میفرستد و قوت نامیه هر طرفی از اطراف آن
نبات بهره که لایق او بود میفرستد اگر کوچک بود اندکی و اگر بزرگ بود بیشتر تا آنگاه که این
بکمال خود رسد و قوتی دیگر که او را مصوره خوانند هر گیاهی را شکلی عجیب میدهد چنانکه شکل یکی
بدیگری نماند و اوراق هر گیاهی بشکلی و از بار او و دانه او و همچنین آنگه قوتی دیگر که او را مولده خوانند
خلاصه این رطوبت را بستاند و از آن دانه سازد که صلاحیت آن دارد که از او دیگر باره مثل آن

بار آرد

گیاه حاصل آید و نسبت نجوم با ازهار و اشجار همچون نسبت حیوان صغار است با حیوان کبار
و همچنانکه نزد ما هر حیوانی که او را استخوان نبود هلاک شود و از نبات همچنین هر گیاهی که
او را چوب نبود خشک شود و عقل عقلا از عجایب خشخاش و خواص و فواید آن و اشکال و اوراق
و ازهار و حبوب آن همه حیران بلکه در تغیر الوان و طعم چیزی از آن سرخ چون لاله و چیزی آتشی
چون آذریون و گلنار و چیزی لطیف اللون چون گل و مخالفه بعضی به بعضی دیگر با آنکه جمله سرخست
آنکه اختلاف طعم و رایحه و شکل هر یک از بیخ و شاخ و ورق و زهر و حب مشتمل بر فواید لا یعلم غیر الله
و آنچه مردم از آن دانسته اند بنسبت با آنکه ندانسته اند قطره بود از بحری اکنون چیزی از خواص
آن یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم انشاء الله ۱ اسماهنجونی حشیشیست ضعیف
اوراق و قضبان او کوچک بود خطاف این حشیش را خورد و او را از هر گونه لون بود چیزی آسمانگون
و چیزی لاجوردی و اگر این حشیش را بر شوک نهند یا بر نصل که جائی مانده باشد بیرون کشد و جراحات را
بر هم دوشاند و اگر او را در بینی کنند نافع بود از بهر لقوه و اگر از او شربت سازند دفع صرع کند و نهش
افاعی را نافع بود ۲ آذریون او را خجسته نیز گویند شکوفه او در غایت سرخی بود و در میانش
سیاهی بود بر شکل یک نیمه بلوط چون بعرض دو نیم کنند و شیخ الرئیس گوید اگر بسایند و بسر اندایند
داء الثعلب را دفع کند و باید که بسرکه تر کنند و رماد او از بهر عرق النسا مفید بود و بقوریدس
گوید اگر زن آبستن آنرا بر دست گیرد بچه بیندازد ۳ اذخر نباتی مشهور است خوشبوی از
بهر خارش نافع بود و معده را قوت دهد و حیض و بول را ادرار کند چون بسته شده باشد
و درد دندان را بنشاند ارز چنین گویند که هر که بر خوردن برنج مداومت نماید رنگ و روی
او نیکو بود و تن را فربه کند و خواب خوش بیند قشر او از سموم شمارند اگر بخورد کسی دهند
در حال او را درد شکم و دهن و زبان بازد بدآید ۴ اسفاناج سعال و خشونت سینه را

نافع بود اما اشمه را از بیان آرد و یکدرم از تخم او از بهر تب نیک بود و از بهر اوجاع قلب
اسقیل او را بصل الفار گویند و بفارسی مرگ موش و شیخ الرئیس گوید که طلا کنند بر ثالیل زایل کند
و نافع بود از بهر صرع و مالیخولیا و عرق النسا و فالج و بن دندان را قوی کند و دندان را که جنبد سخت کند
و بخر را زایل کند و اگر بخورند قوت باه بیفزاید و سرکه او لون را نیکو کند و اگر بر صاحب طحال آویزند چهل روز
وجع او زایل کند و از بهر استسقا و یرقان نافع بود و تریاق هوام است خصوصا لسع افاعی چون او را
ضماد سازند اشترغاز گیاهی معروف است نافع بود از بهر تب ربع و سرکه او نافع بود از بهر اصلاح معده
و گویند که شهوت زیاده آورد اشنان انواع است بهتر سبز است که آن را لسان العصافیر گویند
یکدرم از آن حیض را ادرار کند و بول را نیز و شش درم از آن استسقا را ببرد و دندان را جلا دهد
و ریحه او بهق را زایل کند و نیم درم از آن بچه را بیفکند و ده درم از وی قتال باشد و اشنان خضر را
بر آتش نهند از دخان او جمله هوام بگریزند افسنتین حشیشی است ورق او بسعتر ماند شیخ الرئیس گوید که اگر آن را
در میان جامه نهند موش از آنجا نیفتد و اگر قدری در مداد کنند تغیر نشود و اگر در کاغذ پیچند موش نخورد
فرض کردن و لون را نیکو بود و نافع است از بهر داء الثعلب و داء الحیه و آثار سیاهی از اندام ببرد اقحوان
بپارسی او را گویل خوانند و شیخ الرئیس گوید از بهر بواسیر نافع بود اکشوث گیاهی ضعیف است بر درخت
پیچد او را ورق نباشد و بغایت تلخ باشد و باشد بر رز پیچد و خوشه انگور را تلخ کند و او را شکوفه باشد صغیر
و سفید رنگ آن را با سرکه بپاشند قرار گیرد اشنان آب او از بهر یرقان و در حیض و بول نافع بود و از بهر حمیات
غشی و درد شکم همچنین بابونج حشیشی مشهور است از شکوفه باشد زرد و باشد که سفید بود شیخ الرئیس
گوید که از بهر صداع و قولنج نافع بود بادرنجبویه او را بپارسی بادرنگ گویند شیخ الرئیس گوید که
عقرب را هلاک کند و بوی دهن را خوش گرداند و جرب سودائی حاصل کند و فرح آورد و خفقان
زایل کند و فواق را بنشاند و بخار او ظلمت چشم آورد و درد شکم تولد کند و عصاره او از بهر رعاف

نافع بود و کندی دندان را زایل کند و ضربان چشم را بنشاند و بذر او نافع بود از بهر عسر البول
و بر لسع زنبور نهند و لدغ عقرب را نافع بود **بادنجان** اگر بر خوردن او مداومت
نمایند اخلاط ردیه و خیال فاسد تولد کند و اگر بادنجان را پاره کنند در سایه خشک کنند
و با تخم ببیند و بر پستان دختران طلا کنند همچون بر سینه بماند و او بچه نشود و شیخ الرئیس
گوید که بادنجان سودا انگیزد و رنگ بشره را سیاه کند و زرد و مداومت بر اکل او جذام
آورد و سرطان و بواسیر صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که بادنجان دیر بماند آنرا در شحم
که احشه اندازند و از آن برآورند و در آویزند تا مدید بماند صاحب الفلاحه گوید دود اقماع
بادنجان وجع بواسیر را تسکین دهد **باقلا** صاحب الفلاحه گوید که اگر باقلا در آب نطرون
کرده بکارند زودتر از باقلاها برسد اگر ورق او را بخورند چون ماه بدر شود ورق او باز حال
خود شود نظر در شکوفه او موجب غم و حزن بود حافظ گوید باقلا بسیار خوردن عقل را بفساد
آورد و از پس ثوم خوردن رایحه ثوم زایل کند شیخ الرئیس گوید که اگر باقلا بدو شکافند و بر جائی
نهند که خون از آن گشوده باشد باز ایستد و اگر باقلا را بدجاج دهند از بیضه کردن باز ایستد
و اگر باقلا تر بود خارش در اندام اندازد و پوست او اگر بر زهار کودک طلا کنند چند بار موی
بر نیاید و اگر مو را بدان چند بار طلا کنند رنگ وردی را نیکو کند پس **سیاوشان**
گیاهی مشهور و ضعیف است بر کنار آبها روید ورق او بورق کرفس ماند چنین گویند
که چون افراسیاب سیاوش را بکشت از خون او این گیاه برست شیخ الرئیس گوید که بر
سیاوشان با علف بیامیزند و خروس بخورد بر خروسان در جنگ غلبه کند و از بهر ناسور
نافع بود و حیض و بول را نافع بود و یخرج المیته و ینفع من عض الکلب **پیاز** صاحب
الفلاحه گوید که چون خواهند که پیاز بکارند پوست [illegible] از آن باز کنند ثمره او بغایت خوب

بود هرچند که نزول او در زمین بیشتر بود قوی تر باشد و باید که آن وقت که خواهند کشت
وقت طلوع باشد تا ثمره او بغایت باشد و باید آنوقت که خواهد درو کردن همین وقت بود
و اگر با آب بصل مشوی اکتحال کنند والبصل یطبخ بالعسل ویتناوله الانسان سبعة ایّام
یزید فی مادة المنی ویقوی علی الباه حافظ گوید هرکه بصل بسیار خورد عقل او را بفساد
آورد و هرکه بزمینی برسد و بصل در آن زمین بخورد وخامت آن زمین از وی مندفع شود
و اگر در هواهای سموم بصل با خود دارد سموم را دفع کند و از خواص عجیب او آنست که اگر کسی
بصل پاره کند و یکی از آن بر سر کار و رها کنند و اگر پیازها پاره کنند رایحهٔ او هیچ متأذی
نشود و شیخ الرئیس گوید که بصل لون را سرخ کند زیرا که خون را بظاهر کشد و خاصیّت او
از بهر دفع آبهای بد عجیب است و در قوت باه بیفزاید و آب بصل اگر در چشم کشند او ذوی
ملتحمه سفیدی را ببرد و اگر بر بهق طلا کنند زایل کند و اگر آب بصل در چشم چکانند سفیدی
ببرد و اگر در گوش چکانند طنین را از گوش ببرد و اگر بر اکل او مداومت نماید افواه
بواسیر بگشاید بطّیخ صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه را در شیر و انگبین کنند آنکه کارند
خربزه او بغایت شیرین بود و اگر قضبان حاج با اشترغاز بشکافند و تخم خربزه در شکاف
او نهند خربزه بزرگ و شیرین بار آورد و در خوارزم خربزه چنین کارند زیرا که صحرای او همه
یکسان است و بر آن ریگ اشترغاز بسیار روید و چون هنگام زراعت برسد هرکه خواهد
برود و پارهٔ زمین را حفر کنند و در آن زمین اشترغاز باشد و قضبان او بشکافند و تخم
در آنجا نهند و بروند تا اوان ادراک بطّیخ بیابند و همه صحرا پر از خربزه باشد و از غایت شیرینی
کم از آن توان خورد و بوی خربزه قوت دارد و ما زایل کند و آن را که سرشته باشند از بهر آن
اگر بوی خربزه بدان رسد او را بزیان آورد و صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه در میان

گل نهند تا بوی گل گیرد انگه بکارند از خربزه بوی گل آید و اگر سر درازگوش مرده در خیار زار
نهند آفات بسیار از آن دفع کند و حمل او زود برسد و اگر کرم در بطیخ افتاده بود از اد واقت آتش
بجوشانند و بطیخه دیگر بدان رش کنند دود در وی بیفتد و حضرت امیر المؤمنین ع از جناب پیغمبر صلعم
روایت میکند که تفکهوا بالبطیخ وعضوا منه فان فیها رحمة و حلاوته من حلاوات الجنة من
من اکل لقمة من البطیخ کتب الله له عشر درجات و بوزرجمهر گوید در بطیخ ده خاصیت است
ریحان و نجبة و فاکهه و ادام و حیض دور هاور یک مثانه و رایحه نوره زایل کند و هاضم است
و آبرا بگشاید از کسی که او را عسر البول بود و بذر بطیخ صالح بود از بهر بهق و کلف و حرارت قشر
او بر پیشانی دوشانند نزله از چشم منع کند بلهوس بصلی بود کوچک بصل نرگس ماند
و ورق او بورق کند نماند و گل او همچون گل بنفسج بود و شیخ الرئیس گوید که اگر طلا کنند بر کلف
یا بهق زایل کند و آثار قروح ببرد و بازرده خایه بر ثولول ضماد کنند زایل کند و خوردن او در قوت
باه بیفزاید بنفسج شکوفه او مشهور است و رایحه او دماغ را سود دارد و از آن لذت یابد و اگر
شراب او بصاحب خناق و ام الصبیان دهند نافع بود و گویند که صداع و موی را زایل کنند
و اگر طلا کنند و ببویند درد چشم را نافع بود و اگر از حرارت بود بیش اورا کاد چشمه گویند
گل او زرد بود و ورق او احمر الوسط و دماغ گرم را سود دارد و بادی غلیظ که در دماغ بود آن را
تحلیل دهد بیش نباتیست که بهندوستان بود نیم درم از آن اگر بکسی دهند بیم هلاک بود
و علامت او آنست که چشم او بیرون افتد و زبان او را حس گیرد و دهان بندد و ید اورد و ملوک
هند چون خواهند که باکسی غدر کنند جاریه را به بیش بپرورند و آنچنان بود که اول الامر بیش
گرد بر گرد مهد او بگسترانند و مداومت بدین صفت کنند تا آنکه بخورد او دهند پس از آن
جاریه آنرا خورد و هیچش زیان ندارد و همچنین آن موشی که خانه او نزدیک بیش بود و از بیش

خورد و پیش برص را زایل کند اگر طلا کنند و اگر بخورند او سم قاتل است تریاک او فارت
التنین است نوع مس او را باقلای مصری گویند صاحب الفلاحه گوید اگر کسی خواهد که ترمس
کارد آنوقت باید که روز و شب متساوی باشد و نباید که از بهر او باران خواهد و چون بروند
وکاو در آن زمین کنند پیش از آنکه گل آورد و هر چه قریب بود در میان آن بخورد و گاو در آنوقت
ترمس بخورد زیرا که تلخ بود و این از خاصیت ترمس است که اگر در زمینی بکارند سه بار برده
در آن زمین دحب و ثمره او تلخ طعم بود و شیخ الرئیس گوید که کلف از روی زایل کند و بهق و آثار
کبودی که بر اندام بود از ضرب و طبیخ او از بهر برص نافع بود و از بهر جرب و اگر در آب کنند
و از آن آب خانه را رش کنند مگس از انجا بگریزد ثوم صاحب الفلاحه گوید سیر را در وقتی
که کارند که قمر در زیر زمین بود و آن ثوم را رایحه نبود و باید که آنوقت که خواهی کشتن غروب
نگاه دارد اگر ورق ثوم را وضع کنند و بر چشم نهند چون درد کند نافع تر بود و اگر بخایند و با عسل
بر لدغ عقرب نهند در حال بنشیند اصل او اگر که بکوبند و تن را بدان طلا کنند داء الثعلب را
دفع کند و اگر روی را بدان طلا کنند کلف را ببرد و اگر بخور کنند موی را نگاه دارد و چیزی بنفشد اگر
سیر برق خورانند سم هیچ حیوان او را زیان ندارد و شیخ الرئیس گوید سیر علتهای مختلف را
دفع کند و اگر او را بطبیخ بخورند قمل و حبات که در تن باشد جمله را هلاک کند و رماد او بر بهق طلا کنند
و کبودی که بر اندام باشد زایل کند و اگر او را بریان کنند درد دندان زایل کند و پخته او حلق را صافی کند
سعال کهن را نافع بود و اگر او را با شراب بار زده دهند نافع بود و شیخ الرئیس گوید از نهش
حیات نافع بود و از خاصیت عجیب او آنست که دفع خارش کند از مقعد و اگر یک سیر را بدو نیم کنند
و بر لسع مار نهند ضرر او دفع کند و اگر خواهند که بدانند زن بکر است یا نه قدری ثوم کوفته با عسل
بیامیزند و بدهد یا بخود برگیرد آنکه مقدار دو ساعت صبر کند اگر از دهن او بوی سیر آید بکر بود و اگر

و پا بزاد بود

نیاید بکر نبود و همچنین اگر خواهند که بهمند زن دلور هست یا عقیم اما بوی دهن او در دوم یابند و از خواص سیر است که بخر را زایل کند چون بر اکل آن مداومت نمایند و اگر چه آن بخر صاحب علاج نبود و پوست سیر بسوزند و به روغن زیت بیامیزند و سر را بدان طلا کنند موی بر آید و اگر خود اصلع بود **جاورس** صاحب الفلاحه گوید هر آن زمین که در وی جاورس بکارند تا مدتی مدید باصلاح نیاید و جاورس مدتی دراز بماند و از بهر این معنی مردم او را ذخیره نهند از ترس قحط شیخ الرئیس گوید او را تسخین کنند و بر عضوی که درد کند وجع آن بنشیند و طبع را امساک کند و صاحب الفلاحه گوید که اگر جرجیر را در میان تره بکارند نبت او خوب بود و آفات بسیار از آن متولد کند چون دود و غیره و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود من اکل جرجیر را لکوب در اصل درخت رمان ولیکن و عروق آن را به جرجیر بخورد در پای او جمله بیفتد بلیناس گوید که اگر برگ جرجیر با شکر بکسی دهند او را دوست دارد **خاصه** اگر جوز را با عسل بپزند و هر روز هر ده درم بتناول کنند در قوت باه بیفزاید بذر او نیز اگر بخور کنند بچه مرده از شکم بیفتد و نوعی از شوک که ترنجبین بر وی می افتد و بیشتر آن بزمین خراسان بود و ماوراء النهر گویند که پوست او شکم را براند و سعال را زایل کند و سینه را نرم **حاشا** گیاهیست و او را گلی باشد سرخ و ورقهای او کوچک و دسقوریدس گوید این گیاه بیشتر بر سنگ روید ثالیل را زایل کند و اگر با طعام بیامیزند بصر را نگاه دارد حرف حب الرشاد است آن را اسپندان خوانند در دهن بیفزاید و قوت باه باز دید آورد و عصاره او را بر سر نهند موی را نگاه دارد شیخ الرئیس گوید عصاره او از بهر جرب نافع بود و از بهر قوبا اگر بپاشند و اگر طلا کنند و از بهر نهش هوام نافع بود و اگر با انگبین بپاشند یا ضماد کنند و اگر بر آتش نهند هوام از دخان او بگریزد و اگر آبستن بر خوردن او مداومت نماید بچه بیندازد **حرشف** نباتی بسیار حار است و او را بپارسی کنگر خوانند اگر با آب او سر بشویند قمل را هلاک کنند

واسنان را دفع کند و خوردن او در باه بیفزاید **حرمل** گیاهی معروف است بوی ناخوش
دارد و او را بپارسی سپند گویند شیخ الرئیس گوید از مسکرات است همچون خمر از بهر دفع قولنج
نافع بود و اگر بخور کنند یا طلا سازند تخم او را و اگر ببرگ کنند در خانه را بدان رش کنند هیچ
مگس آنجا نرود **حسک** گیاهی معروف است نافع بود از بهر قوت باه و عسر البول و اگر
او را با شراب خورند دفع سموم کند و اگر طبیخ او در خانه رش کنند براغیث هلاک کند و گویند
اگر طبیخ او را در سوراخ ماری ریزی بگریزد و همچنین شوک او را که در سوراخ مار نهند از آنجا بیرون
نیاید **حلبه** نباتی مشهور است صاحب الفلاحه گوید اگر بذر حلبه با تخم پیاز بیامیزند از دود
سلامت باند بذر او خمار را زایل کند و اگر سر را بدان بشویند صوت صافی کند و ولادت آسان شود
اگر آبستن خورد شیخ الرئیس گوید که روغن او رنگ رو را نیکو کند و کلف را زایل کند و بوی دهن
ناخوش کند و همچنین عرق و بول را **حمص** نخود خام خوردن بخر آورد شیخ الرئیس گوید گل
او لون را نیکو کند طلای او کلف از روی ببرد و دهن او قوبا را زایل کند آرد او نافع بود از بهر
قروح و خارش و اگر نخود را در آب بجوشانند و آن آب را مضمضه کنند درد دندان را در ساعت بنشاند
و اگر آن را به پزند در قوت باه بیفزاید و اگر نخود را در سوراخ مار اندازند بیرون آید و باز آنجا نرود
خندقوق بپارسی اسپست خوانند عصاره او از بهر ظلمت بصر نافع بود و اگر بخورند و در
چشم کشند شیخ الرئیس گوید از بهر دفع صرع نافع بود و خوانیق و در دهن ورق او قوت باه بیفزاید
و از بهر تب دق او ان سه ورق در شربت بخورند یا سه دانه از تخم او از بهر لسع هوام نافع بود
حنظل نباتی معروف است آهوان او را از آن خورند و سباع از آن گریزند و اگر بر درخت حنظل
یک حنظل بود آن حنظل قاتل بود ثمره او اگر خون از عضوی بگشاید حنظل در آنجا نهند خون باز ایستد
و از بهر صرع و مالیخولیا نافع بود شیخ الرئیس گوید اگر حنظل در آب کنند و در خانه رش کنند

بلغم

بر انگیخته همه هلاک شوند قاضی ابو علی گوید از بعضی شنیدم که گفت ما را عادت باشد در بادیه که
حنظل بستانیم و بر سر آن آورده کنیم و شیر در آنجا بریزیم و سرش را باز بندیم و در میان خاکستر پنهان کنیم تا گرم شود هر که
بیاشامد استسقای عظیم پدید آورد و در خانه ما خادمی بود و از آن حنظلها بیاشامید او را استسقا بازدید آمد
بغایتی که از وی مایوس شدیم و او را از خیمه دور کردیم چون شب درآمد اسهال او منقطع شد برخواست و نیکو گشت
خود بخیمه آمد و چند سال دیگر بماند و اگر پای تخت را بحنظل طلا کنند نافع بود و از برای نهش افاعی و نیش
او و هست از بهر لدغ عقرب اگر طلا کنند و اگر بیاشامند و چنین گویند که چهار محل کسی را بگزید و او را
گندم حنظل بدادند و او نافع شد چهار محل طلیا شد [illegible] کعب الاحبار گوید که چون حضرت آدم ع
از بهشت هبوط کرد میکائیل ع قدری گندم پیش او آورد و آدم ع گفت این چه چیز است گفت رزق تو
و فرزندان تو است برخیز و زمین را شیار کن و تخم بیفشان و از زمان آدم ع تا زمان ادریس ع دانه
گندم چند دانه بغایت بود پس از آن چند بیضه دجاجه شد آنگه چند بیضه کبوتر شد آنگه چند فندقی شد و در
زمان عزیر ع چند نخودی بود و صاحب الفلاحه گوید در وقت تخم کشتن اگر دانه بر سر گاو افتد هیچ برود
حافظ گوید چون در شکم بچگان دود متولد شود گندم بریان کرده بخورند دود زایل شود و اگر دقیق
بر روی بمالند پاک و روشن شود و اگر بر عضو کلف نهند نفع نیک دهد و اگر بر آهن گرم نهند از آنجا
رطوبتی حاصل شود و بدان قوبا زایل شود چون طلا کنند شیخ الرئیس گوید که گندم زردی را پاک کند
و نشاسته گندم همچنین خصوص اگر با زعفران بود گندم خام خوردن دود شکم بازدید آید
و با مار همچنین و نخاله او با سرکه بپزند و جرب را بدان طلا کنند نافع بود و اگر خمیر بستانند و
قدری نمک بر وی افکنند و مثل آنچه کنند حی العالم گیاهی معروف است خاصیتی عجیب دارد
مدد و دفع عفن دنبلها حی الثوم گیاهی مشهور است برگ او گرد و سبک و خرزه چون بخورند
کند و عقرب نیز همچنین و از کسی استعمال کنند خواب دهند و چنین گویند که بوی سیر بر موضع ...

همچنین وطعم ورایحه او کریه باشد **خبازی** اورا بپارسی پنیرک گویند ورق او بشب مجتمع شود
و در روز منفتح ورق او را طلا کنند جرب وحکه وقمل را زایل کند ولسع زنبور را نافع بود و درحال
درد بنشاند واگر بازیت بود بهتر باشد بذر او را مسموم بپاشامد مرة بعد مرة وقی کند غایله سم را
دفع کند **خربق** گیاهی است ورق او همچون چهار ورق بود وساق او کوتاه بود صاحب
الفلاحه گوید اگر قضبان خربق را در بستان بزمین فرو بری براغیث جمله هلاک شوند واگر او را با
بذر بکاری هر بذر که باشد طیور گرد آن نگردد واگر خانه بخربق بخور کنی هوام از آنخانه بگریزند ودر
انخانه براغوث وذباب ونحل هیچ نماند واگر خربق را در عجین کنند موش از آن بپاشامد بمیرد و
اگر خربق را با کبریت بیامیزند ودر سوراخ مورچه بریزند جمله از آنجا بگریزند واگر گوشت را بخربق سیاه
کوفته طلا کنند واز بهر سباع بنهند هر سبع که از آن بخورد سست شود واو را صید توان کرد واگر
دو درهم از آن بخورد کسی دهند اسهال وخناق وتشنج وارتعاش باز دید آورد وهلاک کند
محمد زکریا گوید خربق اسود اکثر سباع را هلاک کند وشیخ الرئیس گوید که اگر نزدیک انگور بروید
انگور او را هر کس بخورد اسهال پیدا کند واگر بدنرا طلا کنند بهق وثالیل را زایل کند واگر بر آن
استفراغ کنند برص را زایل کند واگر آنرا بسرکه بجوشانند ودر گوش چکانند گرانی گوش را ببرد
وقوت سامعه را زیاد کند واگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان را بنشاند واطبا گویند
هرچه آن بتوان خوردن یا غذا باشد یا دوا یا سم وخربق این هر سه هست زیرا که غذای سمانیست
ودواء الانسان وسم سباع است **خردل** نباتی معروف است اگر بذر او را در عصیر اندازند
زمانی بماند دیر بجوشد ومحمد زکریا گوید اگر خردل را در سوراخ مار اندازند هلاک شود وشیخ الرئیس
گوید از دخان او جمله هوام بگریزند واگر رویرا بدان بشویند رویرا پاک کند وکبودی که باشد
از خون مرده آنرا زایل کند واگر آنرا بریق بخورند شهوت بیفزاید وقوت باه باز دید آید **خس**

اورا بپارسی

اورا بپارسی کاهو خوانند صاحب الفلاحه گوید که اگر بذر آن را در میان ناخواه نهند آنگاه بکارند
در آن کاهو هیچ آفت نیفتد چون دود وغیره و از اعمال عجیبه آنکه پشکل اشتر قبستانی را سوراخ
کنند و در آنجا تخمی از خس و جرجیر و حب الرشاد و آنکه حفره کنی و در آن حفره آن پشکل را آنگاه بداری
و بر عادت آب میدهی ساق از آن پشکل بر آند و بر آن ساق این سه نوع باشد و صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهند که طعم خس بغایت خوش بود اوراق سفلای او را ببرد و اوراق بالای بغایت
خوش شود و ورق او برودت آورد و عطش را بنشاند و باه را ضعیف کند و از برای این معنی خادمانرا
پیوسته از آن دهند و زنانی که شوهر ایشان غایب باشد خس را با سرکه خورند شهوت را بنشانند
و خوردن خس خواب آورد و با خرما خورند تا خرما تدارک برودت او کند و دماغ را تر کند و قوت
شراب بشکند و اگر بر دهن افشانند سم عقارب را نافع بود دلیناسس گوید که اگر بذر خس در آب
کنند یکساعت آنگه که او را بر صحن برکشیده بود در حرکت آید خشخاش اورا بپارسی
کوکنار خوانند بر دو نوع باشد سفید و سیاه خواب آورد و اگر درد سر بر کسی غالب بود پیشانی را
بدان ضماد کنند نافع بود و اگر با عسل خورند در قوت باه بیفزاید و اما سیاه هم خواب آورد
و عصاره خشخاش مصری را افیون خوانند شربت او مقدار عدسه باشد هر عضوی را که بدان طلا
کنند مخدر باشد خصیة الثعلب گیاهیست شیرینه ثمره او خصی الثعلب خوانند نافع
بود از برای تشنج و فالج و قوت باه را بغایت باعث کند خصوصاً که با شراب خورند والسلام
خصیة الکلب او گیاهیست بر شکل خصیة الثعلب او را ثمره چون خایه سگان باشد
دو قرحها پاک کند و بواسیر را بگشاید و رطب او در باه بیفزاید و خشک او باه را قطع کند شیخ
الرئیس گوید در زمین نیشابور این گیاه را دیدم اهل آن زمین را خبر کردم که آنکه خشک بود باه را
قطع کند و تر قوت باه بیفزاید خطمی گیاهی مشهور است او را گلی سرخ بود و سفید هم باشد

شیخ الرئیس گوید که اگر با سرکه بر بهق طلا کنند و در آفتاب نشینند بهق را زایل کند و اگر بکوبند
و بدان طلا کنند جرب را نافع بود و اگر بجوشانند در آب و آب آنرا بپاشند عسر البول و زادن
دشخوار را نافع بود و ورق خطمی رومی با کراث و تخم بکوبند و بر لذع مار و کژدم نهند نافع بود و همچنین
از بهر جمله زهرها نافع بود و اگر سر بدان بشویند موی سر را نرم کند و اگر یکمثقال از آن بیاشامند قولنج را
نافع بود و اگر بورا بجوشانند و آب آنرا با قند بقاعده چاهی بیاشامند امراض صدر را نافع بود و خفقان را
نیز حجیمه گیاهیست معروف او را بر ظرفی نهند تا متعفن شود آنگه از آن خضاب سازند نیکو بود
خیار صاحب الفلاحه گوید که اگر خواهند که خیار یا قثا زود برسد تخم او را در طغاری بکارند
و از آفتاب بیرون آمدن تا غروب آفتاب باشد و اگر باران باشد بر باران عرض کنند و بشب آنرا
تعهد کنند چون زمستان باخر رسد بر زمین نقل کنند آنگه چون از زمین بروید چیزی از ورقهای
بالای آن بگیرند که آن خیار را زود پیش از آنکه خیارها برسد بایام بسیار و اگر خواهند که دود در وی
نیفتد چیزی از نانخواه با تخم وی بکارند ثمره او نافع بود از بهر تبهای گرم و در حال تشنگی آورد
زیرا که چون در معده قرار گرفت در حال اصفر شود و بند او را بکوبند و روی را بدان طلا کنند روی را
بغایت نیکو بود و اگر در شربت بخورند ادرار بول کند خیری او را منثور خوانند صاحب الفلاحه گوید
اگر او سرخ و سفید و زرد از هر یکی شاخی بستانند و ببافند همچنانکه گیسو می بافند آنگه بنشانند از آن گلی
حاصل آید که برگ او سرخ و سفید و زرد بود رایحه خیری از بهر دماغ نافع بود و اگر بپاشند ادرار حیض
کند و مشیمه را بیندازد دفلی او را بپارسی خرزهره خوانند ورق او شبیه با ورق بید بود و اصل
ساق او غلیظ تر از اصل بود و گل او سرخ همچون ورد احمر بود بر وی همچون خیری بود و ثمره
او سخت کنده بود شیخ الرئیس گوید هر حیوان که او را بخورد هلاک شود و براغیث از وی بگریزند
دیناسس گوید که بعضی از ملوک را عدوی بود و قصد او کرد با لشکری که قوه مقاومت او را

آن ملک نداشت بفرمود تا خرزهره با دقیق پا میزند و نان پزند. با جو پا میزند و آن را با خود برگرفت و بجنگ عدو رفت چون از او منهزم شد لشکر عدو متاع او را غارت کردند از آن نان و جو صرف خود و چهارپایان نمودند لشکر عدو بغایت متضرر شدند چون ملک خبر یافت بازگشت و جمله را اسیر کرد و شیخ الرئیس گوید که اگر خرزهره را در آب کنند و خانه را بدان رش کنند در آنجا هیچ برغوث نماند و ارضه نماند و اگر خرزهره را برس سائی و کارد بدان تیز کنی مدتی دراز تیزی او بماند و هیچ کند نشود و اگر حفره بکنی و ورق دفلی دران اندازی براغیث در آنجا جمع شود و اگر در سوراخ موش اندازی موشان هلاک شوند و خفاش از ان بگریزد **داذیانج** بری بود و بستانی رطب او در لبن بیفزاید و ادرار بول کند و حیض و سده را بگشاید و اما بری جهات عشق را نافع بود و تحلیل بادها کند و اگر با شراب خورند از بهر نهش هوام نافع بود و از بهر عفن ثلب و در قوه باصره بیفزاید امیقراطیس گوید حیات چون از سوراخ بیرون آیند اول بهار چشمهای ایشان تاریک شده از ظلمت زمین راز یانج طلب کنند و دیده را در آن مالند باز روشن شود **ریواس** ریواس نبات کوهیست از سنگ سخت بر آید و گویند که تاثیر رعد بود و چنین گویند که این سخن در پیش کسری بگفتند که ریواس از تاثیر رعد بود و در آن وقت ریواس کم بود کسری بفرمود برکوه آب رش کنند و طبل بزنند تا ریواس بر آید و از بهر آن گفت که این سخن را دروغ شمرد و شیخ الرئیس گوید که ریواس طاعون را دفع کند و بصر را تیز کند و اگر عصاره او در چشم کشند از بهر دفع حصبه دخانی نافع بود و اگر مت او را بخورد مستی را دفع کند و غشیان را بنشاند **ریحان** او را بپارسی شاه سفرهم گویند و چنین گویند که پیش از کسری در دیار فارس ریحان نبود و دیارا کاسره ایران شهر خوانندی روزی نشسته بود از برای مظالم ماری از زیر تخت بیرون آمد حاضران قصد کردند که او را هلاک کنند گفت بگذارید مگر مظلوم باشد بر اثر آن بکنار چاه

برفتند رفت و خود را در کنار آن چاه حلقه کرد درین چاه در پشت عقرب فرد بردند و بپیش
ملک آوردند و خبر دادند از کار مار چون سال نو شد هم در آن روز کسری بر تخت نشسته بود از
بهر مظالم همان مار پیدا مد تا نزدیک سریر دراز دهن قدری تخم سیاه چند اخت کسری بفرمود
تا آن نبات استعمال کردند شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر و اگر تخم او را در دو
درم شکر کنند و بغل را بدان طلا کنند دفع ضنان بکند و اگرچه او را هیچ علاجی نباشد و از بهر دوار
و رعاف نافع بود زعفران گیاهی معروف است و او را اصلی بود همچون بصل آرد سازند
و مردم شهر از آن خورند و شکوفهٔ آن زعفران بود بصل او گویند همچون حلبه بود اگر خشک کنند
آرد بود بدر او رنگ را نیکو کند و چشم را روشن گرداند و اگر بدان اکتحال کنند زرق از دیده
ببرد و در قوت باه بیفزاید و ادرار بول کند و آبستن را دهند در حال بچه بنهد و زعفران فرح آورد
و دل را قوی کند و زیاده از یک درم سم بود و در خانه که زعفران بود سام ابرص بگریزد بلیناس گوید
که اگر زادن بر زنی دشوار شود با فشادن مشیمه ده درم زعفران بدست گیرند در حال بار بنهد و این
خاصیت عجیب است ساذج گیاهی معروف است در بلاد هند و او را قضبان و ورق باشد
چون شاهسفرم و او را شکوفه بود و در آبها ایستاده روید چون خشک شود زمین او را بسوزانند
بر نیاید و چنین گویند که ساذج بوی دهن را خوش کند و اگر در میان جامه نهند سوس در آنجا نیفتد
و نتن بغل را زایل کند سداب گیاهی معروف است و او را فواید عجیبه بود اگر او را در برج کبوتر
نهند هیچ گربه قصد او نکند و ماران از بوی سداب بگریزند در مکانی که در آن سداب بود و خوردن
آن شهوت باه ضعیف کند و اگر آبستن عصارهٔ سداب کوهی بیاشامد در حال بچه بیندازد و اگر
زیر دامن آبستن دود کنند بچه در شکم بمیرد و اگر بر عض کلب نهند نافع بود و رایحهٔ سداب مصروع
را سود دارد و درد سر را در حال بنشاند خصوص چون تر بود تا غایتی که اگر شاخی از او بر گوش نهد ابدر

ادهند

ودهند از آن جانب که درد بود صداع در حال بنشیند و عصاره او با شیر زنان در چشم کشند تاریکی چشم را دفع کند و اگر سداب در آب کنند و بدان آب غرغره کنند بر اغثیث جمله ملا شوند و شیخ الرئیس گوید که سداب با نطرون طلا سازند بهق و ثالیل و لوثه را زایل کند و سداب مع ایجه ثوم و بیس را بر برد و از بهر داء الثعلب و تحلیل خنازیر نافع بود و از بهر فالج و عرق النسا و اوجاع مفاصل اگر بخورند و اگر ضماد سازند و با عسل از بهر همه زهرها نافع بود و اگر با زیت کوفته بر دندان گیرند در حال درد ساکن شود **سلق** بپارسی چقندر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر زمین را بسرگین بسیار کنند اصل او قوی شود و اگر چقندر را در خم اندازند روزی و شبی سرکه شود و شیخ الرئیس گوید نافع بود از بهر داء الثعلب بعد از آن مقصع را بنطرون بشویند و غیر او گوید که اگر موی را بدان بشویند سیاه شود و عصاره او ثالیل را دفع کند و قمل را هلاک کند و اگر با مراره کرک بدان سعوط سازند لقوه را زایل کند **سمسم** او را بپارسی کنجد گویند شیخ الرئیس گوید اگر عصاره ورق او بر سر نهند موی را دراز کند و بذر او نافع بود از برای ضربه و شقاق اگر طلا سازند و اگر بخورند تن را فربه کند خصوصا که مقشر باشد و بر لسع فایده عظیم دارد و ادرار حیض تا غایتی که گفته اند بیم بود که بچه را از شکم بیندازد و اگر آنرا بریان کنند با بذر الخشخاش بالکتان در ماده منی بیفزاید **سنبل** گیاهی خوش بوی است او را سنبله بود گوچک زبان را بگزد اما بوی دهن را خوش کند اگر او را در دهن گیرند بوی لثه را دفع کند و منع کند و دماغ را هم قوی گرداند و اهداب را برویاند اگر او را با سرمه در چشم کشند سفیده را ببرد و از بهر خفقان نافع بود **سوسن** گیاهیست مشهور خوش بوی و او را ساق باشد و زهر با لوان مختلف صنفی از آن سیاه بود و دیگر زرد و دیگر آسمان گون نافع بود از برای نهش هوام و رایحه او خواب آورد و اگر طلا کنند کلف را ببرد و بر صداع نافع بود و اگر بیخ او را بسوخته نهند با عسل جراحت آورد

واگر با سرکه طلا کنند جرب را زایل کند. واگر با عسل طلا کنند بهق را ببرد ودهن سوسن آسمان گون
بچه را از رحم بیرون آورد واگر طلا کنند بر شکم درد بنشاند وافواه بواسیر بگشاید واصل سوسن که
بود این خاصیت دارد صاحب الفلاحه گوید اگر سوسن را در دغانی نو نهند وسرش را ببندند مدت یکسال
تازه بماند وهر که خواهد قدری از آن بیرون آورد ودر آفتاب بنهند تا چشمها بگشاید ولطایف
او منتشر شود اصل این سوسن آسمان گون کلف وبهق را زایل کند واز بهر نهش حیات نافع است
سیسنبر گیاهی خوشبوی بود اورا نمام گویند زیراکه رایحه او دلالت کند بر وجود او واگر اورا
ضماد سازند بر پیشانی وشقیقه درد در حال ساکن شود واز بهر لسع زنبور نافع بود وشیخ الرئیس گوید
اگر در جائی اورا بگسترانند همه هوام از آنجا بگریزند وبوی او قمل را هلاک کند واگر آنرا با سرکه بپزند وسر را
بدان طلا کنند نسیان را دفع کند واختلاط عقل را همچنین واگر بیاشامند فواق را زایل کند وحب القرع را
پاک کند ودرد معده وشکم را زایل کند وچون بیاشامند ولادت را سهل کند شاهترج
گیاهی مشهور است در غایت تلخی باشد وشیخ الرئیس گوید از بهر جرب وحکه بغایت نافع بود وبن
دندان را قوی کند ومعده را همچنین شبت صاحب الفلاحه گوید اگر زمین را شیار کنند وآب دهند
وهیچ بذر نکارند تا سال دیگر شبت بر آن برآید بی آنکه تخمی انداخته شود خوردن او ظلمت بصر وخواب
آورد واگر بسایند وبرشند وبر بواسیر نهند بکند وآن موضع را باصلاح آورد بلیناس گوید
اگر شبت در زیر دستاره کسی نهند هیچ در خواب غطیط نکند وترس از او برود بذر او در شیر
بیفزاید واز بهر فواق نافع بود اما ماده منی را کم کند شسنی مر گیاهی معروف است در بستانها
از آن بسیار روید قصبی باریک دارد وورق او بورق طرخون ماند شیخ الرئیس گوید
که قوت باه را زیان دارد طرخون گیاهی مشهور است وچون
او را بجنبانند حس ذوق باطل شود واز برای قوت باه بسیار نافع بود واز بهر این

یعنی اگر کسی را حاجت افتد که دوای تلخ خورد ازو قدری بخاید تا حس زبان زایل شود انگه دوا
استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید طرخون درد گلو آورد و شهوت باه منقطع کند و اصل طرخون
جبلی را گویند **عاقرقرحا** اگر او را با سرکه بپزند و در دهن گیرند درد دندان زایل کند و دندان سست را
سخت کند **عبدالسلام** او را بپارسی کافور ابیرم خوانند شیخ الرئیس گوید نافع بود از بهر زکام
چون از برودت باشد و اگر بعصارهٔ او اکتحال کنند قوت باصره را تیز کند **عدس** صاحب
الفلاحه گوید با هر تخم که بپا میزند موافقت کند و اگر که خواهند که زود برسد تخم را در میان سرگین گاو
باید کردن انگه بکشتن گویند خوردن عدس شادی و دلخوشی آورد و شیخ الرئیس گوید عدس با سویق
نافع بود از بهر نقرس ولیکن بسیار خوردن جذام آورد و تاریکی بصر و خوردن او خوابهای ردی آورد
و آب او نافع بود از برای خوانیق **عطاب** گیاهیست که از روی نیل گیرند کلف و بهق را زایل
کند چون طلا سازند و از بهر دفع سعال باطفال دهند نافع بود **عنب الثعلب** گویند انواع است
نوعی از آن زهر قاتل است و نوعی از آن تجربه کنند و خواب بیاورد چون افیون و نوعی ورق او سبز
باشد و ثمرهٔ او زرد او را استعمال توان کردن و از نوع محذر ده حبه استعمال کنند جنون آورد و
کمودت لون و فواق و اگر بعصارهٔ او اکتحال کنند هر کدام که باشد قوت باصره را تیز کند
فجل صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که فجل بزرگ شود چوبی را بر زمین فرو برند بدان مقدار
که خواهند فجل بروید وانگه چوب را بیرون آورند و جای او را پر از کاه کنند و در آنجا بذر ترب
بکارند و بالای آن سماد در ریزند که دران حفره ترب بروید بمقدار آن چوب و اگر بذر او را در انگبین
کنند انگه بکارند ثمرهٔ او شیرین بود و خواص ترب آنست که کسی را در اندرون فضلات فاسد
جمع شده باشد چون بخورد آروغ آورد و آن از آنست که چون فجل در معده رود آن فضلات را
قطع کند پس آن کند از فضلات بود مثال انگه کسی چیزی را که بوی آن نکرده بود بجنباند جنبانیدن

سخت رایحهٔ آن زیادت شود و مادام که ساکن باشد رایحهٔ او بسیار نبود و چون بجنبانند
زیادت شود و اگر آن رایحهٔ فجل بودی بایستی که هر که بخوردی باز دید آمدی و امر بر خلاف
اینست و اگر او را از پس ثوم بخورند رایحهٔ ثوم قطع کند و اگر نفساء فجل بخورند شیر شان
بسیار شود و اگر مرد بخورد در قوت باه بیفزاید اما آواز را بفساد آورد و اگر بر خوردن آن
مداومت کنند معده را پاک کند و اگر پارهٔ از او بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر عقرب کسی را
بزند که فجل خورده باشد هیچ زیان ندارد و خوردن او موی را برویاند کسی را که داء الثعلب
باشد و قمل را در بدن باز دید آورد و چشم و سر و دندان را زیان دارد و اگر فجل با عسل ضماد
سازند کبودی که برگرد اگرد چشم بود از بصر زایل کند عصارهٔ فجل را اگر بر عقرب چکانند
بمیرد و اگر کلف را بدان طلا کنند زایل شود و اگر کسی سلهٔ مار افسایان را که در آن مار باشد
فجل و پوست آن و نوشادر بینداید ماران که در آنجا باشد جمله بمیرند و اگر صاحب یرقان
بخور و عصارهٔ ترب را بپاشد زردی از او برود و اگر بر سر نهند یا موضعی که از او موی
رفته باشد موی برآید و اگر او را در چشم کشند دیده را روشن کند و اگر خشک کرده بسایند
بجای سرمه در چشم کشند همان فعل کند و اگر در خانه باشد عقارب از آن خانه بگریزند و اگر
بر روی طلا کنند کلف را ببرد و تخم او را اگر بخورند قوت باه را باز دید آورد فرفخ او را
بپارسی برهین گویند و بقلة الحمقا نیز گویند زیرا که در رهگذر آبها روید و گویند که فرفخ در جامه خواب
بگسترانند و در آنجا بخسبد هیچ در خواب نه بیند اصلا و هر ریشی که بر بدن بود برهین بدانجا
نهند نافع بود و شهوت باه را بیفزاید و اگر فرفخ بورق بسایند و با انگبین بسرشند و زهار
و قضیب و خصیه را بدان طلا کنند قوت نهوض باز دید آید و شیخ الرئیس گوید اگر ثالیل را
بدان طلا کنند زایل شود و اگر از آن بسیار خورند درد چشم را نافع بود و صداع را بنشاند

دا ابهر بود را

و از بهر بواسیر نافع بود و از بهر کندی دندان که از خوردن ترشی باشد بذر او را اگر تشنه بخورد
تشنگی را بنشاند و از بهر این معنی مسافران با خود دارند و اگر لبن او با جلاب بخورند شهوت جماع
منقطع شود **فحسنلت** گیاهی عظیم است و نزدیک است که درخت باشد و نزدیک آب
روید و ورق او چون ورق زیتون دارد و او را شکوفه باشد و ثمره و شیخ الرئیس گوید شکوفه او روی را
پاک کند اگر ضماد کنند بر پیشانی صداع را ببرد و اگر بپاشند خشکی را ببرد و صداع را زایل
کند و خواب آورد و شیر را بسیار کند و مادّه منی را کم کند و اگر قضبان او در فراش بگسترانند
احتلام را منع کند و انتعاظ نبود و از بهر این معنی زنانی که شوهر ایشان غایب باشد چنین کنند
تا شهوت ایشان کم شود و اگر بورق او دخان کنند هوام از آنجا بگریزد **فقیطینج** گیاهی خوشبوی است
او هم نهری باشد و هم برّی امّا نهری اگر کسی از خویشتن رفته باشد چون ناشنیده آن بشام او رسد
با خویشتن آید و مانع احتلام بود و اگر از او ضماد سازند آثار ضربات که بر بدن بود سیاهی او را
زایل کند و اگر او را بپزند و با آب او تن بشویند جرب را زایل کند و از بهر فواق و یرقان و استسقا
و لذع عقارب نافع بود **قاتل الذّئب** گیاهی عجیب است گرگان را هلاک کند و آنرا کسی استعمال
نکند **قاتل الکلب** گیاهی دیگر است خون آورد و سگان را هلاک کند **قتاد** درخت خاری تیز است
و خارهای او تیز بود و دراز و عرب را چون کاری دشوار شود گویند دونه خرط القتاد صمغ او کثیرا
بود نافع بود از برای سعال و آواز را صافی کند **قنب** بپارسی است گویند علف چهارپا باشد
و روغن او رعشه را زایل کند و رعشه را به از این دارو نیست **قثا** صاحب الفلاحه گوید اگر قثا را
خواهند که بر صورت حیوانات یا بر شکلی از اشکال مثلث یا مربع یا مخمس باشد قالبی بسازند
از آنچه خواهند و آن قثا را در آن قالب نهند آنگه که هنوز کوچک باشد و قالب را بر آن
سخت ببندند چنانکه هوا در میان آن نرود چون قثا بزرگ شود آن قالب را بگیرد بر شکل

قالب بود صاحب الفلاحه گوید اگر زنان حایض در مقثابر روند قثا بزبان آید و نبات خشک شود
و قثای او تلخ باشد و اگر بذر قثا و آنچه بدو رسد چنانچه در ظرفی بود در دکان عصار باشد جمله را
میان تلخ شود و اگر خواهند که قثا دراز شود ظرفی بستانند که سر او دراز و فراخ باشد و پر از
آب کنند و او را نزدیک قثا نهند چنانکه میان او و قثا چهار انگشت بود چون قثا بظرف رسد
دیگر بار دورتر نهند و همچنین قثا دراز شود و اگر در عسل نهند و آنکه بکار زند قثای او شیرین بود
و شیخ الرئیس گوید ورق او صالح بود از بهر عض کلب اگر بخورند تشنگی را بنشانند و رایحهٔ او نافع
بود و تخم او ادرار بول کند و اگر روی بدان طلا کنند رنگ روی را خوب کند و حرارت بنشاند
قرطم او را بپارسی کاریزه گویند شیخ الرئیس گوید که تخم او سینه را پاک کند و آواز را صافی
کند و قولنج را نافع بود و با انجیر و انیسون بهتر بود و قوت باه را بیفزاید و نوعی از قرطم بری شیخ
الرئیس گوید ورق او با ثمرهٔ او نافع بود از برای لدغ عقرب و چنین گویند که مار و غ اگر ورق
او در دهن گیرند وجع ساکن شود و اگر از دهن بیندازند دیگر بار وجع باز دید آید شکوفهٔ او اصفر
بود و شیخ الرئیس گوید که کلف و بهق را زایل کند و اگر با سرکه طلا کنند قوبا زایل کند
قثا بری او را بپارسی برغث گویند کلف و بهق را زایل کند و موافق تر دوائیست از
بهر برص اگر بخورند و اگر طلا کنند بزمان اندک زایل شود ورق او اگر ضماد کنند صالح
بود از بهر سم جملهٔ هوام قنب گیاهی معروف است بری و بستانی بود اما چنین گویند
که درختی است که در صحرا باشد و بالای او چند ذراعی بود و ورق او سفید باشد و ثمرهٔ او بفلفل
ماند و از آن روغن توان گرفت و اما نوع بستانی شاهدانج باشد و ورق او بنگ است
عقل را مشوش و اعضا را مخدر کند اگر کسی را دردی باشد از آن بخورد اعضا مخدر شود
والم درد نیابد و اگر کسی را اندهی بود از آن بخورد عقل مشوش شود و از آن اندوه

غافل ماند

عافل ماند و گرانی اندوه نیابد و قلندران او را اسبز خوانند و بدان مشعوف باشند و شاعر گوید
بیت آنرا که بسر درد از سبزش نیست در باغ سعادت شجر سبزش نیست سر وا زسر سبز
زنده باشد همه سال مرده شمر آنرا که سر سبزش نیست واگر محرور مزاج بنگ خورد از بسیت
دیوانه شود یا خناقش باز دید آید و بذر او شاهد انج بود نافع بود از بهر درد چشم شیخ الرئیس
گوید از آن بسیار خوردن صداع وظلمت بصر آورد و ماده منی را گم کند و غیر او گوید که بادها را
در بدن تحلیل دهد و روغن او درد گوش را نافع بود قسط او را بپارسی کرب گویند و صاحب
الفلاحه گوید که اگر او را در زمین شوره بکارند بزرگ شود و طعم او خوش باشد و کرم در وی نیفتد
واگر در میان کرم کارند قوت کرم را ببرد و خمر او را قوت نبود و ورق و قضبان او بکوبند و بر پیشانی
مغموم نهند ثقل و اندوه بروی سبک تر شود و ثمره او هر که بخورد خوابهای هایل بیند
واز برای این معنی معبران تعبیر خواب کسی که کرنب خورده باشد نکنند طبخ او با شراب افاد بر زنی
دهند که حیضش منقطع شده باشد باز دید آید واز بهر سعال کهنه بیاشامند زایل کند واگر کودکان را
عادت کنند بر نشستن ایشان بآن ایشان با خویشان نیکو شوند واگر در صوت کسی زخرجت بود
کرنب بخورد آواز ش نیکو و صافی شود واز بهر این معنی مغنیان بسیار استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید
قسط او جاع را بنشاند واز بهر رعشه و حرار نافع بود و خواب آورد و تاریکی چشم واگر دخان کنند
در پالیز و بساتین که در آنجا دود متولد شده باشد هلاک شود واگر زن بعد از جماع بخورد منی را بفساد
آورد و بچه از او متولد شود و تخم او در ماده منی بیفزاید و بذر او نافع بود از برای کلب قطن
او را بپارسی پنبه گویند از آن جامه بافند اگر ناعم بود تن را فربه کند واگر خشن بود تن را لاغر
کند ورق او را بکوبند و عصیر آنرا بکودکان دهند سعال ایشان منقطع شود و قشر جوز او را بشویند
و بکوبند در بن دندان کنند چون ریش شده باشد باز بصلاح آید چنین گویند مؤلفان کتاب که بن

دندانهای من ریش شده بود و از آن سخت متألم شدم و هر روز تباه تر میشد و هیچ علاجی
نمیپذیرفت پیرزنی بعد اوی گفت قشر جوز پنبه بسوزان و رماد او را در بن دندان کن چنان
کردم بن دندانم بسوخت و الم او را بنشاند دوم بار بغایت سخت تر بسوخت سیم بار هیچ نسوخت
و دندان نیک شد و باستعمال آن دگر حاجت نشد **قیصوم** گیاهی خوشبوی است و او را بپارسی
بوی مادران گویند زیرا که ماران از بوی او گریزند اگر او را در حوالی ده بکارند هیچ ماری در آن
نواحی نماند یا بگریزند یا هلاک شوند شیخ الرئیس گوید اگر کسی را ریش دیر برآید قیصوم را بروغن
بپزند و بدان طلا سازند ریش بدر آورند و اگر او را بجوشانند برند جمله هوام از آنجا بگریزند و اگر
بپاشند دفع غایله سموم بکند و حیض را ادرار کند و از برای عسر البول نافع بود و بچه را بیرون
آورد **کاوزبان** گیاهی معروف است او را لسان الثور گویند و شیخ الرئیس گوید که از خواص
او آنست که دل خوش کند و غم زایل کند **کتان** نباتی معروف است از او جامهای نفیس سازند
بافند و قصبهای ناعم از آن بود و چنین گویند که جامهای کتان از برای زکام نافع بود و تن را فربه
کند و محروری مزاج را نافع بود خصوصاً در فصل تابستان بذر الکتان المهاره بنشانند و اگر ضماد
کنند و اگر با نطرون و انجیر بود کلف را ببرد و با شمع نافع بود از برای مرض ظفار و اگر با عسل
و فلفل خورند باه را قوت دهد **کراث** او را بپارسی گندنا گویند دو نوع باشد شامی و نبطی
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که گندنا اصول قوی گردد در میان بعرات گوسفند نهند از هر بعره
سه دانه از برگ کراث بنهند آنگه در زمین پنهان کنند که اصول او بغایت قوی بود و اگر کراث را
بکوبند و بر لسع عقرب یا زنبور نهند در حال المش بنشیند و کراث بسیار خوردن ظلمت بصر آورد
و شیخ الرئیس گوید که کراث شامی ثالیل را ببرد و از خوردن آن خوابهای ردی تولد کند و دندانها را
زیان دارد اما بواسیر را سود دارد بسیار و قوت باه بازدید آورد و اگر کراث بخایند و بر جراحات

نهند خون از وی منقطع شود و یک وقیه از عصاره او با ضعف آن از عسل بستانند و بزنند که حیض او بسته شده باشد باز دید آید و اگر در حلق کسی بحوجت بود کراث شاول کند آواز صافی شود و از برای این معنی اصحاب غنا استعمال کنند تا آواز شان نکو شود کرسنه الیقوریدس گوید گیاهی ضعیف است اوراق او دقیق بود و حب او در قماع بود بمقدار عدسی و عدس منفخت و آن مصلح او است و رنگ او میان حمرت و صفرت بود و طعم او میان ماش و نخود و شیخ الرئیس گوید بر بهق طلا کردن نافع بود و لون روی را نیکو کند و اگر سویق وی لاغر بود فربه شود و اگر او را بشراب بسرشند و ضماد سازند بر عضه کلب و نهش افاعی و عض انسان نافع بود کرفس گیاهی مشهور است بری باشد و بستانی از او بوی دهن را خوش کند و از برای این معنی جماعتی که با ملوک سخن گویند کرفس شاول کنند تا بوی دهنشان خوش باشد و هر که از آن بخورد از مردان و زنان شهوت و قوت باه باز دید آید و اگر از آن ضماد سازند بر عضو مرتعش ساکن شود و شیخ الرئیس گوید که نوعی بری از برای داء الثعلب و ثالیل و بستانی نافع بود از برای طیب نکهت و جرب و قوبا و گویند که کرفس قوت باه را برانگیزد تا غایتی که مرضعه را منع کنند از خوردن کرفس تا شیرش بفساد نیاید بسبب شهوت جماع و اگر کسی کرفس خورده باشد و کژدم او را بزند کار بروی سخت شود و بیم هلاک بود باید که در زمانی که امکان زنیب عقارب باشد از خوردن کرفس احتراز کنند اگر عصاره او را در چشم کشند ظلمت بصر را دفع کند و اصل کرفس را اگر در آورند درد دندان را سود دارد و تخم او از برای استسقا نافع بود و عسر البول و اخراج مشیمه و اگر در میان قومی تخم او را بخور کنند جمله را ادرار باز دید آید و بخسبند کرد یا گیاهی مشهور است و شیخ الرئیس گوید بادها را تحلیل کند و از برای ضعف دل نافع بود و کرم که در اندرون باشد هلاک کند و درد شکم را زایل کند کشنیز کشنی هم گویند او را بپارسی کشنیز خوانند و شیخ الرئیس گوید که اگر کرنب را با آهستگی از بیخ

برکشند وبرران زنی بندند که زادن او دشخوار بود در حال خلاص یابد وشیخ الرئیس گوید
که گشنیز تر خواب آورد و تاریکی چشم وگشنیز خشک قوت باه و نعاظ زایل کند و ماده منی
قطع کند عصارهٔ او را با لبن استعمال کنند جمله ضربانهای سخت بنشاند واز آن بسیار خوردن
دهن را بفساد آورد واگر مقدار نیم رطل از آن بخورند دوار باز دید آید واختلاط عقل وحالتی
که بستی ماند واگر کسی را زنبور گزیده باشد سه کف از آن در دهن اندازند در حال درد بنشیند
بلیناس گوید اگر خانه را بگربزه دود کنند حیات وعقارب را از آنجا بگریزاند گربزه را آنچه
سیر وپیاز به برد **کاوآسه** گیاهیست آزاد در فراش بگسترانند براغیث از بوی او مست
شوند و نتوانند جستن **کمون** او را بپارسی زیره گویند کبوتران آن را دوست دارند اگر
خواهند که کبوتر در برج بسیار شود کمون در برج باید فشاند پیش از آنکه بیرون شوند بطلب
علف تا آن مسکن را دوست گیرند و مورچه از رایحه زیره بگریزد وشیخ الرئیس گوید که روی را
با آب زیره بشویند که لون او صافی و روشن شود واگر از وی بسیار خورند صفرت روی باز
دارد عصارهٔ او را با سرکه بصاحب رعاف دهند تا می بوید رعاف منقطع شود اگر عصارهٔ او
در چشم کشند دیده را روشن کند واگر کمون و برگ بستانند رستار اس و از آن اقراص
سازند وآن را در میان دقیق صافی نهند مدتی مدید بماند وهیچ فساد بدو راه نیابد **کماة**
نباتیست که در جوف زمین باز دید آید از تاثیر ضوء قمر بی هیچ تخمی و او را نه عروق باشد نه برگ
نه ساق لیکن از مواد که در جوف زمین مجتمع شود و نضج یابد کمات حاصل شود چنانکه جواهر
معدنی در اندرون زمین متکون شود در الفاظ جناب پیغمبر صلعم آمده است ان الكمات كالمن
وماءها شفاء للعالمين وآن را بمن تشبیه کرده است از آن روی که در زمین متولد میشود یعنی چنانکه
ترنجبین از هوا میشود بهندی رنجی و عرب گوید که زهر قاتل بود واز جهه آنکه کمات در سایهٔ درختهای

باشد ردی باشد و اگر کمات در دیگی بود مگس در آن دیگ نشیند شیخ الرئیس گوید
هرکه کمات بخورد از فالج باید ترسیدن و سکه و عصاره او چشم را روشن کند چنانچه
از پیغمبر صلعم روایت است که قولنج آورد و عسر البول از آن تولد کند و از آن نوعی قتال
میباشد و آن آنست که در سایه درختی بود یا نزد خانه چیزی بود از هوام لبلاب آن را
حب المساکین خوانند و بر درخت پیچیده شود و او را خیطهای باریک و اوراق دراز بود از
بهر صداع دیرینه صالح بود و اگر بخل به پزند نافع بود از بهر ملال شیخ الرئیس گوید ابن لبلاب
موی دراز کند و قمل را هلاک کند لسان الحمل گیاهیست که زبان بره میماند ایقور بدس
گوید او را اکسیر الاضلاع گویند که او را بر گردن صاحب خناز بربندند نافع بود و طبخ اصل او را
مضمضه کنند درد دندان را بنشاند و اگر اصول او بجای صلق در عدس کنند صرع را دفع کند
و از بهر تب ربع نافع بود و اگر آنرا با نمک بر عضه کلب نهند نافع بود لسان العصافیر
گیاهیست بزبان گنجشک ماند ورق او نافع بود از برای قروح و دمامیل و شیخ الرئیس گوید از
بهر خفقان نافع بود و در قوت باه بیفزاید لصف او را بپارسی کبر گویند صاحب الفلاحه گوید
اگر فلاح ظاهر کند عمارت آن زمین خواهند کرد بیفزاید و کبر در زمین خراب روید و کبر را
ثمره بود که او را کبرک خوانند و او را نیک پرورند طبخ او بغایت خوش بود و اصل او همچون
قثا باشد الاحریف باشد و اگر بر عصیر اندازند هیچ بر نجوشد اصل او نافع بود از برای عرق
النسا و فالج ورق او از برای بواسیر نافع بود و در قوت باه بیفزاید و تریاق زهرها باشد
و آب او را در گوش چکانند و اگر اذیبه در گوش رفته باشد هلاک شود و اگر بهق بدان طلا
کنند زایل شود و از حکایات عجیب گویند که ملک هندی بکسری انوشیروان
فرستاد و او را تهدید کرده بود که پایه و جمله زمین فارس را بگیرم انوشیروان گفت

این سخن جاهلانه است میخواست که در مقابل آن سخن حکیمان بغرستند دیگر روز که رسول هند در مجلس انوشیروان حاضر بود وانواع ریاحین مهیا کرده بودند یکی از ندیمان پاره گبر برگرفت و رسول هند را گفت که در بلاد شما هیچ از این گیاه بود هند و گمان کرد که او از

بهر غذا میگوید گفت در همه بلاد ما پر باشد کسری گفت ملک هند را از من سلام برسان و بگو که اول ملک خود را عمارت کن آنگه قصد ملک دیگران کن که اگر ما را در جمله ملک خود این گبر پیا بیم عامل را عزل کنیم و سیاست نمائیم لفاح آنرا بپارسی سایبرک خوانند و نوعی از آن ساق ندارد و ورق آن سفید بود و آنرا دادگر خوانند و اگر بوی آن بسیار بمشام برسد مسکته باز دید آید ورق او را اگر صاحب صداع ببوید الم را بنشاند تخم او اگر با کبریت بیامیزند آتش بدان متعلق نشود و اگر زن آنرا بخود برگیرد خون منقطع کند و اگر با عسل بر لدغ هوام نهند نافع بود و اصل لفاح سجری را یبروج خوانند و بصورت آدمی بود ذکر بود ذکر و انثی باشد و او را با ادرام خنازیر نهند نافع بود و اگر از آن در شراب کنند مستی عظیم آورد و اگر کسی خواهد

که بجنسبا ازآن هشیاف سازند وبخود برگیرند سهر بروی غالب شود شیخ الرئیس گوید که اگر
حاجت افتد العیاذ بالله که از کسی جائی ببرند مقدار سه فلوس درحم کنند و بدهند تا بخورد
او را بیخود کند چنانکه از قطع عضو هیچ خبردار نباشد و اگر عاج را بدان بپزند مقدار شش ساعت
در زمان نرم شود چنانکه هرچه خواهند از آن توانند ساخت **لوبیا** گیاهی معروف است
حب او از بگرده گوسفند ماند شیخ الرئیس گوید خوابهای ردی آورد و غیر او گوید تن را
فربه کند و مشیمه و بچه مرده بیرون آورد و خون حیض را ادرار کند و تن را از خون حیض
و نفاس پاک کند **لوف** او را بپارسی چلکوش خوانند ورق او از برای جراحات ردی
صالح بود و اصل او بهق و کلف را زایل کند و با انگبین قوت باه را بیفزاید و جائی که لوف
بود افاعی گرد آنجا نگردد **نیلوفر** گیاهی معروف است بوئی او خوش باشد در میان
آب ایستاده روید و اگر او را در سایه خشک کنند و در آتش اندازند نسوزد شیخ الرئیس گوید
نیلوفر خواب آورد و درد ساکن کند اما قوت باه را زیان کند و ماده منی را کم کند تخم او اگر
بخورند قوت باه را ناقص کند و اگر طلا سازند بهق را ببرد اگر زفت با او بیامیزند و طلا کنند
بر داء الثعلب نافع بود **ماش** گیاهی معروف است شیخ الرئیس گوید که خوردن او
قوت باه را زیان دارد و اگر ضماد سازند وجع را بنشاند و دندانها را زیان دارد **مازریون**
صغیر و کبیر گیاهی معروف است از گیاهها که زیان کار است و آن ممنوع بود اما کبیر چون
ورق زیتون بود و جمله انواع او اگر طلا سازند از برای بهق و برص و نهش صالح بود و اگر
با کبریت بود فعل او قویتر باشد و اگر با سویق بیامیزند و بر آب با گوره عجین کنند موش بسیار
از آن بخورند هلاک شوند و هم از آن مردم را هلاک کند و اگر در آب ایستاده افکنند ماهی که
در آنجا بود هلاک شود و بیشتر از دو دانگ سم بود و اگر مستسقی را دو دانگ از آن بدهند

اسهالی عظیم باز دید آورده که استسقا را زایل کند لیکن علاج بدان خطرناک بود و از حکایات
عجیب آنست که قاضی ابو علی آورده که شخصی از اعیان فارس با ستسقا مبتلا بود او را نزد
اطبا بردند تا علاج کنند اطبا از علاج آن عاجز شدند و آن مرد از زندگانی نا امید شد گفت
این ساعت بگذارید تا آنچه خواهم بخورم و اعتماد علاج را بگذاشت و بر در سرای نشست
هر چه در آنجا که رانیدندی خریدی و خوردی تا روزی مردی از آنجا بگذشت و ملخ بریان کرده
میفروخت از آن بسیار بخرید و بخورد بعد از زمانی طبیعت او محلل شد و اسهال باز دید آمد تا
سه روز سیصد مجلس نشست آنگه اسهال منقطع شد و قوت اشتهایش غالب شد و از استسقا
سلامت یافت بعد از آن طبیب از سبب آن پرسید و احوال با طبیب گفت مرا بر آن شخص
که جراد فروخت دلالت کن طبیب را بدان زمین برد دید که صحرا پر از مازریون بود و طبیب دانست
که از خل او بود و هست و قوت او در اندرون ملخ معتدل شده و خواست باری تعالی بر آن
بوده که آن مریض شفا یابد پس از عجز اطبا آن ملخ را رزق او ساخت چنانچه موافق مزاج آن
بوده و سبب شفاء او شد **ماهودانه** از حب الملوک خوانند و رق او بماهی کوچک
ماند و درازی او بمقدار انگشتی ثمره او همچون فندق بود و از بهر قولنج و نقرس همچنین و اگر
سه دانه از آن با خروسی به پزند و خروس را بیاشامند هیچ بلغم را در اندرون نگذارد از دو
جمله را اطلاق کند و صفرا نیز همچنین **ماهومرج** گیاهیست که ورق او به برگ طرخون
ماند و او را قصبی بود دقیق از جمله ممنوعات است و ممنوع گیاهی بود که در و سمیت باشد
اگر او را در غدیرها اندازند که در آنجا ماهی باشد جمله مست شوند و بر سر آب آیند و نافع بود
از جهت نقرس و وجع المفاصل و عرق النسا و درد پشت **مرزنجوش** گیاهی مشهور است
و بوی او خوش باشد شیخ الرئیس گوید که نافع بود از بهر صداع و درد شقیقه و طبخ او نافع

بود از بهر صداع و درد شقیقه و طبیخ او نافع بود از بهر دفع استسقا و عسر البول و درد شکم و ضماد ۰۳
صالح بود از برای لدغ عقرب و اگر از بذر او یکدرهم بزنبور گزیده دهند در حال وجع ساکن
شود روغن او را صاحب فالج بدان طلا کند نافع بود مرزنجوش خشک را طلا سازند بر اثر
کبودی را زایل کند خصوص که بر روی بود **ناردین** سنبل رومی بود و ساق ندارد و ورق
او چون ورق اصفر بود اگر او را با سرمه در چشم کشند و هداب برویاند و اگر بخورند بول و حیض را
ادرار کند و دو درهم از بهر فالج و لقوه نافع بود **نانخواه** گیاهی معروف است هر که بخوردن
او مداومت نماید خون در تن او بسیار شود و اگر در زمستان گوسفند را از آن علف دهند نطفه
ذکور بسیار شود و اناث دو دو زایند و صوف ایشان پر شود و فرار در ایشان نیفتد و اگر بعکس
انگبین دهند قوت گیرد و عسل او بسیار و خوب شود و نانخواه دفع عفونت جمله هوام بکند
بینس گوید هر که در آن نظر کند بسیار رنگ رویش زرد شود و شیخ الرئیس گوید که هر که
ازو بخورد یا طلا سازد رویش زرد شود و از برای بهق و برص صالح بود و اگر ضماد سازند
کبودی ضربه را از اندام زایل کند و اگر طبیخ او را بر لدغ عقرب ریزند درد بنشیند و شراب او را
نهش هوام و حیات را نافع بود **نرجس** از جناب پیغمبر صلعم روایت کنند که فرمود
شموا النرجس فیما منکم من احد الا وله بین الصدر والفواد شعبة من الجنون والجذام والبرص
لا یذهبها الا شم النرجس و حکیم گوید اگر کسیرا دو تای نان بود دیگیرا خورد و یکیرا نرجس خرد
زیرا که نرجس غذای روحست همچنانکه نان غذای بدنست و ابو الفوارس در وصف
او گوید **بیت** تامل فی نبات الارض فانظر الی آثار ما صنع الملیک عیون من لجین
ناظرات کان حداولها ذهب سبیک علی قصب الزبرجد شاهداب بان الله لیس له
شریک و هم مولانا کمال اسمعیل فرماید **بیت** نرگس که ز نسیم بر سر افسر دارد از عدل

نوشاه دادگستر دارد در دست عصا هر مرد [illegible] گوی بلسان [illegible]
صاحب الفلاحه گوید اگر بصل نرگس را بنزی بر بیخ چلبه یا دوشوک را بدو [illegible]
بکاری نرگس مضاعف از آن بروید بصل او را اگر در خرقه بندند وقتی که طالع جوزا باشد
وعطارد بدو ناظر بود و بر سینه زنی نهند که خفته بود سری که در اندرون دارد ظاهر کند
و شیخ الرئیس گوید اگر بصل نرگس بر جائی نهند که در آنجا چار یا پیکان بود بیرون آید و اگر با
دقیق شلغم بود فعل او قویتر بود و شکوفه او بهق و کلف را زایل کند و از بهر صداع نافع بود
و خوردن او قی آورد و مقدار چهار درم اگر بپاشند با عسل بچه را از شکم بیندازد و اگر زنده
و اگر مرده نسترن گیاهی مشهورست آن را نسترن گویند بری بود و بستانی و شیخ
الرئیس گوید که بستانی نافع بود از بهر طنین گوش و دردهای دندان و نوع بری بر پیشانی
طلا کنند صداع را بنشاند از برای فواق نافع بود نعناع گیاهی مشهورست معده را قوی
کند و فواق را بنشاند و قوت باه را بیفزاید و داعیه منی را قوی گرداند و کرم که در شکم بود
هلاک کند و اگر زن پیش از جماع بخود برگیرد هیچ آبستن نشود و اگر پیشانی بدان ضماد کنند
صداع را بنشاند و از برای عضه کلب نافع بود و عصاره او با سرکه اسهال و مویرا قطع کند
و اگر با حب الرمان خورند هیضه را دفع کند و غیر او گوید که نعناع با سرکه خوردن قوت باه را
در حرکت آورد و معده را قوی کند و فواق امتلائی را بنشاند نفلاج گیاهیست که بر سنگ
روید شیخ الرئیس گوید که طبیخ او نافع بود از بهر درد پشت و عرق النسا و غیر او گوید از برای
قولنج نافع بود عسل او را به پزند طبیخ آن را نافع بود از برای عسر البول و عسر الحمل و در ماده منی
بیفزاید و اگر او را با شراب به پزند نافع بود از برای نهش رتیلا بذر او را اگر بر دندان نهند
که درد کند وجع را بنشاند و از حکایت عجیبه دوستی از بهر من حکایت کرد از خال مدینه

۵. آن گردد انجی هیون بسیار باشد عامل آنموضع هر سال از برای ملک اهل چند جره شراب
هیون بفرستادی یکسال جمعی از کردان بر کاروان زدند و شراب هیون با کاروان بردند
گمان بردند که انگبین است از آن بسیار بخوردند ایشان را اسهال باز دید آمد چنانکه جمله ضعیف
شدند بیفتادند و صاحب آمل مظفر الدین بود بفرستاد تا ایشان را بیاوردند در چهارپایان
انداخته و در ایشان هیچ قوت نبود اهل آمل بر ایشان جمع شدند و میخندیدند و میگفتند هولاء سکاری
الهیون و ایشان را به بیمارستان بردند بعضی سلامت یافتند حاکم ایشان را رها کرد و گفت
هذا یکفیهم هندبا گیاهی است او را بپارسی کاسنی گویند بغایت تلخ است دو نوع باشد
اول بستانی است و ورق او پهن بود و حضرت امیر المؤمنین ع میفرماید که در هر ورق از اوراق
او شفا است و شیخ الرئیس گوید اگر نقرس را بدان طلا کنند نافع بود و ورم حار را ساکن کند
و نوع دوم بریست اکتحال بدان بیاض چشم را زایل کند اصل او ضمادی نافع است از
بهر لسع عقرب و حیه و زنبور و سام ابرص و از برای تب ربع نافع بود و حکما گفته اند که اگر کسی را
دندان درد کند یک شاخ از هندبا برگیرد و در ماهی که اول آن یوم الاحد بود و روی بقمر آرد چون
هلال را بیند بخواند که لا تأکل هذه الشهر الهندبا مع لحم الفرس دفع الوجع منه نزول ولا یعود
ابداً هیراهس نباتیست که آنرا به یمن کارند سالی بکارند و بیست سال بماند اگر طلا کنند
کلف را و بهق را زایل کند و هیلیون نباتیست که ورق او بسیار ماند شیخ الرئیس گوید
که از بهر کلف نافع بود و همچنین جالینوس گوید که از بهر عفونت کلیه خوب است آزمودیم نافع
بود یقطین او را بپارسی کدو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که کدو بزرگ شود او را
همچنان زرع کنند که در قثا شرح داده شد اگر خواهند که کدو بزرگ شود او را همچنان زرع کنند
که در قثا شرح داده شد اگر خواهند که کدو شیرین بود تخم آن را در عسل اندازند چنانکه در بطیخ

گفته شده حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اذا اطبختم فاکثروا القرع فیه فانه یکثر قلب الحزین
و از خواص او آنست که مگس بر درخت او ننشیند و باریتعالی یونس ع را چون از شکم ماهی بیرون
داد و او بحرارت ماهی چنان شده بود که گوشت بچه در حجت که و از بهر او در آنجا برویانند تا مگس
بروی ننشیند تا آنکه که بدن او صحت شد و هیچ الم از مگس گزیدن بر بدن او نرسید اینجا تمام شد
نظر دوم و آنچه گفته شد نسبت بآنچه گفته نشد قطره ایست از دریائی الحمد لله **النظر الثالث**
فی الحیوان مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه سیم است از مرکبات زیرا که
مرتبه اول از مرکبات معادن است و آن هنوز بر جمادی مانده است و مرتبه دوم نبات است
و او را قوه نشو و نما هست و مرتبه سیم مرتبه حیوان و آنرا هم نشو و نمو هست و هم حس
و حرکت پس معلوم شد که مرتبه اول اجسام بسایط است و او را امهات خوانند و مرتبه
دوم مرکبات است و آنرا مولدات گویند و حیوان در مرتبه چهارم هست از اجسام و در مرتبه
سیم از مرکبات و مخصوص است بحس و حرکت ارادی و همه حیوانات در حس و حرکت مشارکند
حتی البعوض والذباب والدود و اما حس از برای آنکه باریتعالی هر حیوانی را امری از معاونات
داده است و بدن حیوان متعرض آفت است حکمت باریتعالی اقتضا کرد که او را قوه حس باشد
تا منافی را از خود دور کند و بدن او بماند تا آنکه که فربه شود و امداد او تمام شود و اگر قوت حس نبودی
آتش در حیوان افتادی و حیوان را از آن خبر نبودی تا آنکه که تلف شدی یا چون گرسنه بودی
از گرسنگی خبر نداشتی تا آنکه که هلاک شدی اما قوه حرکت از برای آنکه باریتعالی حیوان را محتاج
غذا آفریده است و غذای او بدو متصل نیست حکمت چنین اقتضا کرد که حیوان از آلت حرکت
بود تا حرکت کند و بنزد غذا رود و اگر این قوت نبودی و حیوان محتاج غذا بودی تا آنکه که
از گرسنگی هلاک شدی چون حکمت اقتضا چنین کرد که حیوانات باشد که بعضی بعضی را تلف کند

از بهر قوت

از بهر هر حیوانی آلتی آفرید که خود را بدان از عدو نگاه دارند و بعضی از آنجمله عدو را بقوت دفع کنند
چون فیل و شیر و جاموس و بعضی از آنکه قوت مقاومت ندارند و نه آلت گریز او را آلتی داد
که تا بحصنی متحصن شود پس آن حصن مارت بادی بود همچون قنفذ و کشف و تاره آن حصن
بر زمین بود و چون عقارب و حیّه و از حکمت الٰهی چنانست که هر حیوانی از اعضا و قوی
بیش از آن بیافرید که بقای او و نوع او بر آن موقوف باشد زیرا که زیارت از آن نقصان
باشد از برای این معنی اشکال حیوانات و اعضای آن مختلف شد و روایت کنند از پیغمبر صلعم
که فرمود ان الله فی الارض الف امة ستمائة فی البحر و اربعمائة فی البر و بعضی از مفسران
گفته اند که اگر کسی خواهد که معنی این کلمات بداند که باریتعالی یاد کرده است در کتاب مجید
حیث قال و یخلق ما لا تعلمون باید که در میان بیشه آتش فروزند و بسبب آنکه به بینند
که چند نوع از هوام و حشرات و همج گرد آن آتش جمع شوند از صور عجیبه و اشکال غریبه که در
خواطر هیچ آدمی نگذرد که باریتعالی از آن چیزی آفریده است زیرا که حیوانات بحار عجیب و عجایبات
بر نماند و ما یعلم جنود ربک الا هو کنون که حیوانات را یاد کنیم و انواع آن و خواص ایشان
و نظر او در چند چیز میباید کرد **النوع الاول** فی الانسان **الفصل الاول** فی
حقیقت الانسان او مرکبست از بدن و نطق اما بدن و نفس همه حیوانات با او اثر
نکند اما قوت ناطقه قوتیست که بآن ممتاز است از سایر حیوانات باریتعالی این نوع را
خوبتر و شریفتر جمله انواع آفریده است و او را مخصوص کرده بعقل تا بدان مصالح و مفاسد
اشیا بداند و صورت او را بر شکل بدنیه آفریده است و نفس ناطقه در آنجا والی مطاع و عقل
در آنجا وزیر کافی و قوی و اجناد او و نفس ناطقه را محل او دماغ ساخت زیرا که دماغ
اشرف مواضع است و ارفع مکان و والی را چنین محلی شاید و باقی بدن مملکت او و حس

مشترک صاحب خبر و اعضا خدم او و سایر حواس بر بدن او در عالم سفر کنند و هر خبر که یابند
بحس مشترک رسانند و او در مدینه نشسته است آنرا معلوم کند و بر عقل عرض دهد تا آنچه
ازان حیوان حشو بود بیندازد و آنچه موافق آن بود در خزانهٔ خیال بنهند تا آنگه که بدان
حاجت افتد و ازین دو وجه گویند که آدمی زود جو است ازان روی که در نشو و
نمو ست بنبات ماند و ازان روی که حس و حرکت دارد حیوان است و ازان روی
که مخاطب بخطاب باری بعبادات و طاعات ملک را ماند و چون معلوم شد که آدمی مجمع
این معانیست هر که همت خود را مصروف کند با جهتی ازین جهات بدانجمله لاحق شود و اگر
همت او مصروف بود بجهة حیوانی اما صاحب غضبی بود همچون سبعی یا اکولی بود مانند
گاوی یا حریص بود چون خنزیری یا متفرعی از بهر ماکول بود چون کلبی یا عقور بود چون
شیری یا متکبری چون پلنگی یا صاحب حیلتی بود چون روباهی و اگر بدین همه صفات موصوف
بود شیطانی مرید باشد و اگر همت او مصروف بود بجهة آن مرضی نبود بدان ازانجمله بود که باری
فرمود فاولئک لهم الدرجات العلی **النظر الثانی فی النفس الناطقة** مردم در آنحال که
شدیدا با هتمام بود بچیزی گویند که من چنین گفتم و من چنین کردم و در آنحال ذات خود میدانند
و از جملهٔ اعضا غافل است آنچه درین حال معلوم است آن نفس است و آن مدرکست بجمیع انواع
ادراکات فاعل جملهٔ افعال اوست و متقدم است عهدهٔ تکلیف را و متعرض خطر ثواب و عقاب و
باقیست بعد از موت اما در سعادت اما در شقاوت زیرا که نفس در بدن همچون والیست در مملکت
و اعضا و قوی باطن صناع مدینه اند و عقل وزیر ناصح است و شهوت طالب ارزاق خدم است
و غضب صاحب شعور است [illegible] بیکار است خبیث فرا نماید که ناصح است و نصیحت او
هلاک بود و پیوسته با عقل مخالفت نماید و حس مشترک در اول دماغ صاحب خبر است

دحافظ غفار لبن

و حافظ خازنست ازانکاه میدارد در وقتیکه بدان حاجت افتد و زبان ترجمان اوست و حواس

حواس است هریک با جیبی فرستد چشم را بعالم الوان فرستد و سمع را بعالم اصوات و شم را بعالم

ارواح و ذوق را بعالم طعوم و حس را بعالم لمس ما هر یک و آنچه ایشانرا معلوم شد بخیال رسانند

که صاحب خبر است و او آنرا برساند بنفس که والیست و والی ازانجا بحافظه رساند که خازنست

تا انکه بدان حاجت افتد و نفس ابد الوجود است الا آنست که از حالی بحالی نقل کند

و از کلام حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین ع آمده است انما النفوس لا ابد و لکن من دار

الی دار ینقلون من الاصلاب الی الارحام و من الارحام الی الدنیا و من الدنیا الی البرزخ الی

الجنة و النار ثم تزا منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری فصل فی الاخلاق الخلق

هیئة فی النفس به یصدر عنها افعال بسهولة من غیر حاجة الی فکر و رویة پس اگر چنان بود که ازوی افعال

جمله صادر شود عقلا و شرعا انرا خلق حسنه خوانند و اگر ازوی افعال قبیحه صادر شود ان اخلاق

سیئه خوانند و فایده اخلاق حسنه عظیم است در دنیا و آخرت و روی عن النبی صلعم انه قال اثقل

ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن و قال ع سوء الخلق ذنب لا یغفر و هر که جمله اخلاق حسنه باشد

او را جمع کرده بود باید که ملکی مطاع باشد در میان خلایق با و اقتدا کنند و بدان منتفع شوند

و ان از خاصیت انبیا است ع و هر که باضداد این موصوف شیطان مرید است او را از میان

مردم بیرون باید کردن تا مردم ازاو بیاموزند و بدو کار نباشند من الاخلاق الف اصلنا

العفة و معنی عفت امساک بود از شهوت بطن و فرج الا روفق شرع و باریتعالی بعفت را ثنا

کرده فرموده در قرآن مجید که والذینهم لفروجهم حافظون و حکایت کنند که محمد بن سیرین

جوانی خوب صورت بود بزازی کردی زنی در زمان ملوک او را بدید و بروی عاشق شد

و ازوی جامه طلب کردند تا بخرد چون در سرای او نشست بخلوت با او در آمد و ازوی خواست

که با او جمع شود محل کفت متوضا را از زدی کراهت بمن نما تا قضا حاجت کنم انکه انچه فرمودی

بجا اورم چون او را بردند داخل متوضا شد خود را بنجاست ملطخ کرد و بیرون آمد چون زن او را

بدید از زدی غیظ بر و نگریست و متنفر شد و کفت دیوانه است بیرون کنیدش و بدین حیلت از وی

خلاص شد باریتعالی او را علم و ورع و تاویل رویا کرامت فرمود و حال او حال یوسف ع بود و

منها السخا معنی سخا موافقت نفس است بخشیدن اموالی که جنس او را بدان حاجت باشد و آن

اصلی است از اصول سعادات قال النبی صلعم ما جبل الله الا علی السخا و حسن الخلق چنین کویند که اساری

بنی العنبه را نزد پیغمبر صلعم آوردند حضرت فرمود نزل جبرئیل ع و امرنی تقبل هولاء و ترک مذا فان له شکر

و سخاء باریتعالی وحی فرستاد موسی علیه السلام را که سامری را مکش که او سخیست و چنین کویند

که عبد الله جعفر مال بسیار بخشیدی پس عثمان او و حسن و حسین علیهما السلام او را کفتند اسرفت

المال و از جود او کویند یکی آن بود که عبد الرحمن عمار بر کنیزی مفتون شده بود چنانکه این حدیث

میان مردم عرف یافت عبد الله ابن جعفر ازین خبر یافت طاوس و عطا و مجاهد پیش عبد الرحمن

رفتند و او را ملامت کردند او کفت عاشقم عبد الله جعفر آن کنیزک را بخرید بچهل هزار درهم و او

از حج آمده بود کفت مالی اری الناس زایرین دون ابن عمار چون او را خبر شد بزیارت عبد الله

آمد عبد الله او را اکرام کرد آنگه او را کفت کیف حب فلانة فتک فقال یرسخ فی العصب و اللحم

عبد الله کفت اکر او را به بینی بشناسی کفت اکر در بهشت باشم او بر من پوشیده نیست و فشود عبد الله

کفت تا کنیزک از پس پرده بیرون آمد کفت اینک او را از بهر تو خریدم بالله که بنزدیک او نرفتم

چون عبد الله برخواست کفت ایغلام احمل معه الف درهم عبد الرحمن بکریست و کفت ای اهل البیت

نبی صلعم باریتعالی شما را مخصوص کرده است بشرفی که هیچ کس را آن نیست و چنین کویند که یزید بن مهلب

در حبس حجاج بود هر روز ده هزار دینار از وی طلب میکرد فرزدق پیش یزید رفت و کفت اصبح

وفي يدك السماحة يزيد گفت مرا مدح ميگويي درين حال فرزدق گفت ترا ارزان بقيمت بخريديت
گفت اي غلام اين ده هزار دينار بفرزدق ده تا امروز بر عذاب حجاج صبر كنم و چنين گويند كه ميان
ابن يزيد و موسي بن نصير دوستي بود و موسي عامل مغرب بود سليمان بن عبد الملك بروي خشم
گرفت و خواست كه موسي را هلاك كند يزيد از عراق فرستاد و شفاعت كرد سليمان گفت خواستم
خونت بريزم اما بيزيد بخشيدم صد بار ديت خود بده يعني صد هزار دينار يزيد بشنيد و گفت ديت
مرا بايد دادن يعني كار را نا تمام بجاي نشايد گذاشتن صد هزار دينار را بفرستاد و چنين گويند
كه معن بن زايده والي عراقين بود شاعري در پيش او آمد او در بصره بود مدتي بگذشت و ميخواست كه
در پيش معن رود نميتوانست رفتن و معن در بوستان بود بر كنار آب روان نشسته بود شاعر
چوبي بستد و اين بيت در آنجا نقش كرد شعر اياجود معن ناج معنا بحاجتي فما لي الى معن سواك
شفيع پس چوب را در آب انداخت كه در آن بستان ميرفت معن آن چوب را برداشت چون بخواند
صاحب او را طلب كرد و ده بدره زر بوي داد آن چوب را زير بساط خود نهاد و روز دوم بود ديگر باره
آنچوب را بخواند باز آمد و او را طلب كرد و صد هزار درهم بوي داد آن مرد آنرا بگرفت و بگريخت
ترسيد كه از وي باز ستانند و روز سيم ديگر بار آنرا بخواند و مرد را نيافت معن گفت بر من واجب
بود كه اين مرد را مادام ... دادمي تا آنكه مرا ديگر مال نماندي و گويند كه فرزندي مثل حاتم از مادر نزاد
و حكايت كرد زن او در نوار كه در بعضي از سال قحط كه قوت بر ما تنگ شد در شبي سرد
فرزندان ما را از گرسنگي خواب نميبرد حاتم برخواست و عدي و عبد الله را مراعات بحديث
و افسانه ميكرد چون پاره از شب برفت بخفتند و مرا در حديث گرفت دانستم كه چه خواهد خود را
خفته ساختم ناگاه كسي دامن خيمه برداشت حاتم گفت كيستي گفت همسايه تو فلان از پيش جمعي
از كودكان آمده ام كه همچون گرگ از گرسنگي فرياد ميكنند و هيچ وجهي ندارم الا نظر تو حاتم گفت

ایشان را روز نیز همین او برفت و می آمد و صفی به کتف کرده بود و چهار بار پس او می آمدند

حاتم برخواست و بسیار گشت و آتش برافروخت و کارد را بزن داد و گفت آنچه میخواهی

میکن ایشان برخاسته و از آن گوشت بریان کردند و بخوردند آنگه بخانه رفتند و میگفت تعالوا

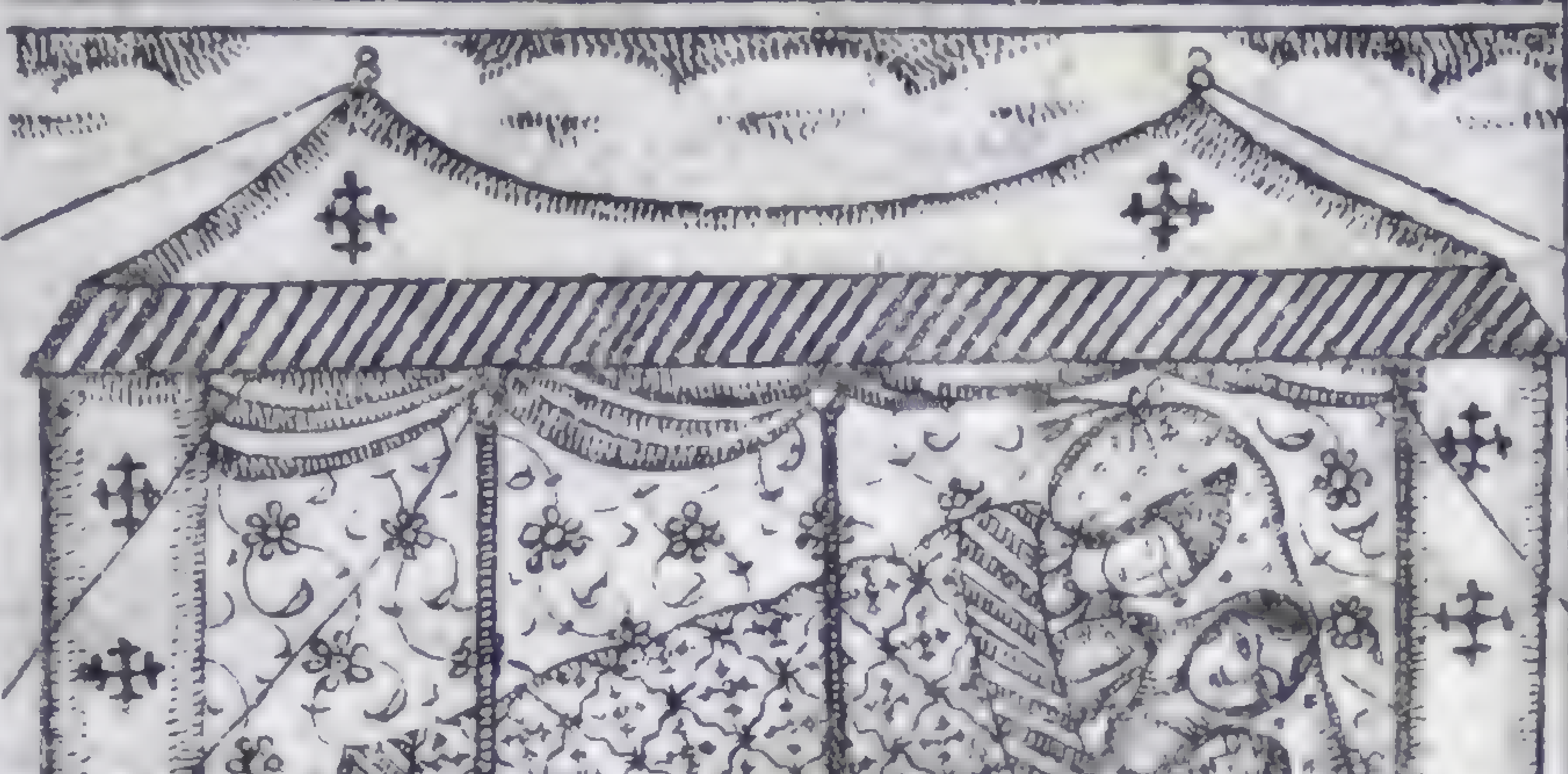

الی الغذا و عادت حاتم در خوردن و جامه در سر کشیده و بخفت و او گرسنه تر از ما بود و هیچ طعم آن

نچشید چون روز شد از اسب جز استخوان هیچ نمانده بود و چنین گویند که یکبار مهمانی بخانه

برو نظر کرد آن مهمان از بلاد بعید بود سه روز مهمان او بود روز چهارم مهمان خواست که برود

او برون

اورا گفت اکنون چون صحبت میان ما موکد شد اگر حاجتی داری بگوی تا مساعدت کنم مهمان بعد از
آنکه میثاق از وی بستد گفت من از روم می آیم ملک روم یکروز در محفل خود گفت که از این قوم هیچکس
نیست و نبود و نباشد که سخا پیش از من باشد حاضران گفتند نه کنیز از آن قوم گفت در عرب شخصی
هست حاتم نام او را سخاوت بیش از ملک است ملک از این سخن برنجید و گفت اگر کسی سر او را
پیش من آورد ملک خود را با او قسمت کنم من از پی این کار آمده ام حاتم گفت تو او را دیده گفت نه
گفت او مردی شجاع است و بقوت بیش از تو باشد چگونه بروی ظفر یابی مهمان گفت بطریق حیلت
حاتم گفت اگر او را هر دو دست بسته باشد هنوز بر تو غالب باشد مرد از این سخن بشگفت آمد حاتم گفت

او بقوت من است و تو هر دو دست من
به بند اگر بر من غالب آمدی بروی نیز غالب
باشی مرد هر دو دست حاتم را بر بست بعد
حاتم گفت حاتم منم اکنون مراد خود را حاصل
کن بر و و ملک از ملک بستان آنمرد مهمان
گفت معاذ الله که کسی چون تو را باطل کند از برای
ملک دنیا ملک روم کجا در سخا بتو رسد
او ملک می بخشد و تو جان و چنین

گویند که غزوه از صف کفار سواری بیرون آمد سواری از مسلمانان نزد او رفت چند حمله دیگری
رفت او را هم هلاک کرد و مسلمانان را از او خوف پدید شد و دیگر کسی بمیدان او نمیرفت ناگاه سواری
از مسلمانان قصد او کرد و در حال او را چند حمله بزرگان از او تکبیر بر داشتند و بغایت شاد شدند
و آن سوار باز بجای خود آمد کسی گفت خواستم که بدانم او چه کس است پس از جهد بسیار بدانستم که عبدالله

مبارک بود گفتم یا امام المسلمین خویشتن را در مردم از چه پنهان کرده گفت با وجود چنین صحبتی
که باری تعالی بر دست تو ظاهر کرده عبد الله گفت احسن الله به او کرده و منت بدیگران حاجت نیست
و منها الحلم یعنی حلم امساک قوت غضبی است از بعض و بصره روایت کنند که عیسی ع
بجمع از یهود بگذشت او را بدی گفتند و او ایشان را نیکی گفت عیسی ع را گفتند چرا چنین کردی گفت
کل یخرج ما عنده و چنین گویند که شخصی ابن عباس را دشنام داد گفت یا عکرمه [illegible] للرجل
حاجة فنقضیها مرد خجل گشت و چنین گویند که حضرت امام زین العابدین ع روزی در مسجد فرمود مردی
او را بدی گفت شاگردان قصد کردند که او را بزنند امام علیه السلام ایشان را منع کرد و روی بدان مرد
کرد و فرمود آنچه تو میدانی از بدی من بیش از آنست که میدانی اگر بدان حاجت داری تا بر تو ظاهر
کنم مرد خجل شد حضرت امام ع جامه خود را باو داد و او را هزار درهم بفرمود داد مرد گفت اشهد
ان هذا الشاب ولد رسول الله صلعم و چنین گویند که شخصی شیعی را دشنام داد گفت ان کنت صادقا
فغفر الله لی وان کنت کاذبا فغفر الله لک و چنین گویند که مردی اقلیدس را گفت من نه نشینم
تا سرت برگیرم گفت من نه نشینم تا این غضب از خاطر تو بردارم و چنین گویند که احنف بن قیس را
که بدو مثل زنند در حلم گفت من حلم از قیس بن عاصم آموخته ام روزی در سرای خود نشسته بود
و با مردم سخن میگفت ناگاه مردی را پیش او آوردند ملهوف و دیگری را کشته آوردند گفتند این کشته پسر
تست و این کشنده برادرزاده تو او را بکشت احنف گفت او را بگذارید و منها الکرم
یعنی کرم احسان است با کسی که با او اسائت کرده باشد چنانچه گویند که در حرب صفین عمرو عاص به
حضرت امیر المؤمنین ع حمله آورد حضرت ع حمله او را دفع کرد و خواست که او را بشمشیر بزند عمرو خود را
از اسب در انداخت و عورت را کشف کرد حضرت ع دست بر روی نهاد و برگشت بعد از آن
روزی عمرو با معاویه نشسته بود بخندید عمرو از سبب آن پرسید معاویه گفت از حضور ذهن تو

انداز که با حضرت امیر ع مبارزت کردی چون دانستی که عورت را برهنه باید کردن گفت والله
لقد وجدته متاکریاً ومنها العفو یعنی عفو و درگذشتن عقوبت است از مستحق روایت
از پیغمبر صلعم که فرمود اذا وقف العباد فی الموقف نادی منادٍ لیقم من اجره علی الله فلیدخل
الجنة قیل من ذا الذی اجره علی الله قال العافین عن الناس چنین گویند که دزدی در خانهٔ یاسر عمار رفت
و چیزی بدزدید او را گرفتند دستش بر گفت او حلال و عفو کنم باشد که باری تعالی روز قیامت مرا
عفو کند ومنها الصدق وهو توافق اللسان والضمیر روی عن رسول صلعم انه قال فی اول
خطبة علیکم بالصدق فانه مع البر وهما موصلان الی الجنة چنین گویند که جنید بغدادی بر در صومعه
خود ایستاده بود مردی را دید هارب گفت درین صومعه رو از پی او شخصی با شمشیر کشیده آمد گفت
که ای شیخ مردی از پیش من آمد کجا رفت شیخ گفت درین صومعه رفت مرد در خشم شد
و گفت میخواهی مرا بصومعه مشغول کنی تا او از من فوت شود و درگذشت هارب گفت چگونه ظالم را
بمن دلالت کردی جنید گفت از آن خلاصی نیافتی الا به برکت راستی ومنها الوفا یعنی وفا آن
بود که ثبات نماید بانچه التزام کرده باشد قوله تعالی اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولاً
قال صلعم المؤمنون عند شروطهم چنین گویند که عبدالله مبارک گفت یکبار در غزای کافر بودم با
کافری مبارزت میکردم وقت نماز در رسید او را گفتم بگذار تا نماز کنم بگذاشتم و او آفتاب را سجده میکرد
شمشیر برکشیدم و خواستم که او را هلاک کنم شنیدم که مرا گفتند اوفوا بالعهود ان العهد کان مسئولا
چون آن بشنیدم بازگشتم کافر مرا گفت چه خواستی کردن گفتم خواستم تا تورا قتل کنم گفت چرا نکردی
گفتم فرمودند که مکن گفت آنکس که تورا فرمود که مکن مرا فرمود که مسلمان شو در حال مسلمان شد و سبب
ایشان آمد ومنها التواضع وهو ان یشخص الانسان بما فیه ویری لغیره قبله قال النبی صلعم من
تواضع لله رفعه الله ... و ابن کثیر از علمای مشهور است در غایت زهد و ورع و عبادت و جود

وبا هر کس فروشی نمودی باریتعالی او را در دنیا رفعت داد و لاشک در آخرت نیز دهد اینست
بعضی از اخلاق کامله فاضله و آنچه مقابل فضایل باشد رذایل بود ذکر آن وجهی ندارد در حق
قرون ماضیه که مردم زمان ما درین باب پیش از امم ماضیه اند و بر حکایتی چند اختصار کنیم از بخل
البخل هو الامساک عن بذل ما یجوز الانسان من الاشیاء التی لغیره الیها حاجة عن النبی صلعم
البخل شجرة من النار **حکایت** کنند که شخصی بخیل بود تا غایتی که چون شتران خود در آب
دادی اگر در حوض قدری آب ماندی در آنجا نجاست انداختی تا کسی دیگر از آن آب نخورد و قاآنی
بن ضبح گوید سنجر ساله در پیش مردی رفتم چراغی و چراغدانی پیش من آورد چوبکی بر رشته بر آن بسته بود
او را گفتم این رشته از بهر چیست گفت تا این چوبک ضایع نشود گفتم اگر ضایع شود دیگری برگیر گفت
این چوبک روغن بسیار خورده است آن دگر تشنه باشد تا بدرجه این رسد روغن بسیار خورد
و گویند در موصل مدرسی بود هر که فراش مدرسه فرستادی تا از بهر وی از بازار طبیخ خریدی فراش
روزی کاسه را بشکست و رفت کاسه بدان شکل باز خرید و طبیخ در آنجا کرده بود پیش مدرس آورد
چون آن را بدید گفت این نه کاسه منست فراش گفت آن شکست و این را عوض خریدم گفت تو مرا
حیران کردی آن عصاره مدتی مدیدست ما تا از آن طبیخ میخوریم و آن روغن بسیار خورده بود و این
زمان طبیخی که خوردیم روغن آن را این کاسه خورد چنین گویند که بخیلی بود او را ظریفی گفت هرگز
مرا مهمانی نکنی گفت نه گفت بچه سبب گفت زیرا که تو بسیار خوری و اندک خوانی و چون لقمه بر گیری
دگری را بسازی ظریف گفت تو مرا مهمان بر که من در خوردن با تو مشورت کنم و چون فرو خواهم
برد با تو مشورت کنم و چون لقمه خوردم دو رکعت نماز کنم آنگه دگر برگیرم **فصل فی النفوس**
التی لها ماهرات عجیبه حکما گویند که نفوس مختلف است بعضی از آن نورانی بود متصل باشد
بعالم ارواح در آنجا فواید حاصل کند و بعضی تیره بود که مشغوف باشد بجسمانیات از عالم ارواح

او را حظی باشد النفوس الفاضلة الانبیاء علیهم السلام باریتعالی خواست که ایشانرا مقتدای خلق سازد ایشانرا بهمه انواع فضایل بیاراست وهمه انواع رذایل از ایشان دفع کرد تا خلق بایشان اقتدا کنند وبردست ایشان معجزات ظاهر کرد تا خلق ایشانرا منقاد شوند ثم النفوس الاولیاء نفوس اولیا چون تابع نفوس انبیاء علیهم السلام است بدان تشبه کردند وبردست ایشان عجایب پیدا چنانچه در مقامات زهاد وجهاد آورده اند از شفای بیماران بدعای ایشان وآمدن ایشان باستسقای باران ووقوع صورت سباع بخضوع وغیر آن از کرامات اولیا منها نفوس اصحاب الفراسة فراست استدلال باشد از احوال ظاهر بر احوال باطن قوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین قال ع اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله ابو سعید خراز گوید در حرم کعبه درویشی را دیدم برهنه پیش از ستر عورت نداشت نفس من او را حقیر شمرد وفقیر بدانست گفت واعلم ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه از آن پشیمان شدم واستغفار کردم گفت وهو الذی یقبل التوبة عن عباده وعبد الله بن زیاد بن ظبیان امیری بود از امرای عراق وقتال بود مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم وحجاج را بکشم یکروز بر در سرای او ایستاده بودم تنها با خود گفتم این ساعت وقت آنست عزم کردم چون میان من واو مقدار یک نیزه مانده بود بفراست معلوم کرد مرا گفت کتاب تو نزد فلان است بستدی گفتم نه گفت نزد او رو که کتاب تو با اوست چون نام کتاب بشنیدم عزم باطل کردم ومراجعت نمودم تا کتابرا طلب کنم جلاد را از پی فرستاد مرا بگرفتند منها نفوس اصحاب القیافة قیافه بر دو نوع بود قیافه بشره وقیافه باثر اما بشره استدلال بود بهیئت اعصاب واین علم مخصوصست بقومی از عرب وایشانرا بنی مدلج گویند فرزندی را بروی عرض کنند در میان بیست زن ومادر او باشد او را بمادر خود الحاق کنند وچنین گویند که بعضی از تجار از بنی مدلج بسیار یافت بنده

سیاه بپرد بعض بندها با من بود بر پیر اشتری نشسته بودم و آن بنده اشتر را بکشت ناگاه
مردی از بنی مدلج بر ما بگذشت بسیار در ما نگریست آنگاه گفت ما اشبه الراکب بالقعود و در دلی
من از آن تشویش پیدا شد تا آنکه نزد مادر آمدم و او را خبر کردم از آنچه مدلجی گفت در گفت راست گفت
که شوهر من مردی اسود بود و مال بسیار داشت ترسیدم که آن مال بموت او از ما فوت شود پس
ملوک سیاه را تمکین دادم و تو را بزادم و اگر نه آن بودی که این سخن تو خواهی دانست تو را خبر
نکردمی منها نفوس العراف عرافه استدلال کردن بود بر بعضی حوادث بر بعضی دیگر
که مناسبتی خفی که میان ایشان باشد و چنین گویند که سکندر بملکی رسید از آنجا زنی عرافه بود در جامه
بیافت اسکندر را گفت ایها الملک ملک چایه طویل عریض بعد از آن والی آن مدینه آنجا رفت
گفت اسکندر تو را معزول کند والی در خشم شد عرافه گفت در خشم مشو که از رواج و نفوس حوادث را
معلوم کنند بعلامات چون اسکندر در آمد من تقریر طول و عرض ثیاب میکردم و چون تو در آمدی
از آن فارغ شده بودم خواستم که قطع کنم و همچنان بود که آن زن گفته بود چنین گویند که فیروز بن
قباد ملک الفرس خواست که بقتال هیاطله رود عرافه خبیر بود ملک نزد او رفت بنا شناخت
در زد عراف پسر خود را گفت بنگر تا چه می بینی گفت عقابی را میبینم بر نخلی نشسته گفت نیک الطیر عظیم
علی عظیم الشجر بر در ملکی است چون فیروز در آمد او را تحیت فرمود فیروز گفت چون دانستی که
من ملکم حدیث عقاب و نخل باز گفت فیروز گفت ما آنجا که رویم ایشان ما را بشکنند یا ما گفت
سخنی که فرمودی باز گوی ای ملک فیروز تا سه بار این سخن بگفت و هر بار ابتدای شکستش بخود
کردی عراف گفت دانستم که ملک میگوید چون بهیاطله رفت فرس را بشکنند فیروز را هلاک کردند

النظر الثالث فی تکوین الانسان چون نطفه در شکم در رحم قرار گیرد بر شکل کوهی باشد
بحرارت رحم غلظ او زیاده شود پوستی تنک بر ظاهر او پدید آید چون خیمه که اگر یکی عشره کنی

باراده نودی

پرده بر روی وی باز دید آید آنکه در اندرون او انتفاخی باز دید آید همچنانکه اشیاء رطب که حرارت
در وی اثر کند و در آن انتفاخ و ارتفاع حاصل شود تا عروق رحم بدان متشبث شود و آنگه آن
پرده‌ای که در اندرون وی باز دید آمده باشد در آن منافذ گذر کند و غذای جنین بود آنگه قوه بامر
باری تعالی پرده نطفه بشکافد و حصهٔ از آن در میان پیدا زند برای دل و حصهٔ از آن در جانب
راست از برای کبد و حصهٔ از آن در بالا از برای دماغ و حصهٔ در زیر از برای آلة تولید آنگه بامر او را
متصل کند بوریدها و شریان تا غذا در آن برود و این مقدار شش روز بود آنگه پانزده روز جنین بود
چون در آن رهگذرها برود تا علقه شود تا بیست و هشت روز لحم شود و اعضا را تمیز پیدا شود و پشت
و مهره ممتد شود و او را انعکاس بدن است آنگه تا سی و هشت روز دوشها از سر باز دید آید و
دستها و پایها در شکم باز دید شود و عظام بود آنگه عظام بدم حیض لحم در پوشد و دم حیض همچنان
جاذبه سازد که جذبه چراغ روغن را و چنین گویند سی و سه روز علقه بود و منجمان گویند که درین مدت
در تربیت مشتری باشد آنگه باری تعالی در روز یادت حرارت باز دید آورد تا مضغه میشود تا ماه سیم
در آن بماند درین مدت در تربیت مریخ بود چون ماه چهارم وقت اختلاط عظام تمام شد این ساعت
صورت باز دید آید و اشکال اعضا باز دید آید و ظاهر شود و مفاصلها مرکب و اعضا ملتئم و عروق
منهدم گردد و باری تعالی روح در وی آفریند و در او حرکت باز دید آید تا تمام ماه و منجمان گویند
که درین مدت در تربیت آفتاب باشد چون ماه پنجم شروع کرد خلقت تمام شود و صورت اعضا خوب
شود و در جسم و دهن و اصابع و آلات تولید جمله خوب شود درین مدت در تربیت زهره باشد و نیکو
فال باشد و صورت خوب پیدا کند در ماه ششم حرکت بسیار در او باز دید آید دست و پای جنباند
و جنبد و خیزد منجمان در این مدت در تربیت عطارد گویند بود چون ماه هفتم گوشت بر اعضای او
بسیار شود و جثه بزرگ و سخت شود و بند و گشادهای او قوت گیرد و جا بر او تنگ شود و قصه

سیاه پیر در بعضی بنده با من بود به پیرامون شتر نشسته بودم و ان بنده شتر بکشید گاه
مردی از بنی مدلج بر ما بگذشت بسیار در ما نگریست آنگاه گفت ما رشبه الراکب الله بدورد ای
من از ان تشویش پیدا شد تا انکه نزد خود در آمدم و او را خبر کردم از آنچه مدلجی گفته بود گفت راست گفته
که شوهر من مردی اسود بود و مال بسیار داشت ترسیدم که ان مال بموت او از ما فوت شود دین
ملوک سیاه را تمکین دادم و ترا بزادم و اگر نه آن بودی که این سخن تو خواهی دانستن ترا خبر
نکردمی منها النفوس الصرافیه عرفه هست دلیل کردن بود بر بعضی حوادث بر بعضی دیگر
که مناسبتی خفی که میان ایشان باشد و چنین گویند که سکندر بملکی رسید از انجا زنی عرافه بود حاضر
یافت اسکندر را گفت ایها الملک ملکت طویل عریض بعد از آن والی ان مدینه آنجا رفت
گفت اسکندر ترا معزول کند دانی در خشم شد عرافه گفت در خشم مشو که ارواح و نفوس حوادث را
معلوم کند بعلامات چون اسکندر در آمد من نظر بر طول و عرض ثیاب میکردم و چون تو در آمدی
از ان فارغ شده بودم خواستم که قطع کنم و همچنان بود که آن زن گفته بود چنین گویند که فیروز بن
قباد ملک الفرس خواست که بقتال هیاطله رود عرافه خبیر بود ملک نزد او رفت بناشناخت
ورود عراف پسر خود را گفت بنگر تا چه می بینی گفت عقاب را می بینم بر نخل نشسته گفت نسج غنیمه الطایر
علی عظیم الشجر بر در ملکی است چون فیروز در آمد او را تحیت فرمود فیروز گفت چون دانستی که
من ملکم حدیث عقاب و نخل باز گفت فیروز گفت ما آنجا که رویم ایشان ما را بشکنند یا ما گفت
سخنی که فرمودی باز گوی ای ملک فیروز تا سه بار این سخن بگفت و هر بار ابتدای شکستن بخود
کردی عراف گفت آنست که ملک میگوید چون بهیاطله رفت فرس را بشکنند فیروز را هلاک کردند

النظر الثالث فی تکون الانسان چون نطفه در شکم در رحم قرار گیرد بر شکل گوهی باشد
بحرارت رحم غلظ او زیاده شود پوستی تنک بر ظاهر او پدید آید چون خیمه که اگر یکبار عنبر را گنی

پرده بروی

[illegible] در [illegible] اگر [illegible] آید در آن جای ماند و بود [illegible] گرددما اگر خواهد

عضوی از اعضای [illegible] نواند انگه ببین که چگونه استخوان سر را از پنجاه و پنج پاره آفرید مختلف

[illegible] بعضی را [illegible] چنان تالیف کرد که از آن کره حاصل آمد از آن مجموع شش از برای

[illegible] و چهار از برای [illegible] از برای خاییدن انگه ببین که چگونه گردن حامل سر گردانید از هفت

مهره [illegible] وبادات [illegible] از آن زیادت در آن [illegible] سازد

[illegible] شود انگه ببین [illegible] پشت را چگونه متصل باشد بجزرات گردن و آن از بیست و

[illegible] استخوان [illegible] و چهار خرزه است و استخوان عجز سه پاره است و استخوان عصعص از زیر

[illegible] است او نیز سه پاره است انگه ببین که چگونه استخوان پشت را با استخوان سینه متصل کرد

[illegible] البطنام [illegible] و عظام عجز را بعظام زنار و عظام زنار را بعظام ران نهاد و عظام

ران بعظام ساقها داد و را بعظام قدم تا جمله همچون یک استخوان شد و میان آن [illegible]

[illegible] است و چهل و هشت استخوانها است الا استخوانهای کوچک که [illegible]

[illegible] کرده است [illegible] خوانند انگه بنگر در حکمت باری که چگونه اعداد عظام را بدین

[illegible] است که اگر یکی زیادت بود گران باشد بر بدن بباید برید و اگر یکی ناقص بود [illegible] باید

[illegible] آفریده است از برای تحریک این عظام و آن عضلات است در بدن با

[illegible] عضله است و آن [illegible] گوشت و از عصب و رباط و غشا آفریده [illegible]

او هم [illegible] حاجات [illegible] بهر تحریک [illegible] است [illegible] و اگر یکی از

این عضلات [illegible] چشم مختل باشد و چنین حال هر عضوی [illegible]

[illegible] و غشا [illegible] ازین عجیب‌تر است این حال [illegible]

[illegible] التصویر [illegible] عظام [illegible] و [illegible] و اشکال آن و ترتیب [illegible]

بیرون آمدن کند اگر غذای حوایج بیرون آید و بچه تام بود و بزید و اگر نه همچنان در ماند و در
تربیت قمر بود و چون ماه هشتم بود و تعب ثقل بروی مستولی شود و اگر درین وقت با این تعب بیرون
آمدن جمع شود یکبارگی قوتش ساقط شود و ناقص باشد و بزید و درین ماه در تربیت زحل بود و
دور دیگر باز سر گیرد و چون در ماه نهم شروع کند آن تعب زایل شده باشد و مزاج معتدل شود
و قوت گیرد و درین ماه در تربیت مشتری باشد **فصل فی تشریح اعضاء الانسان**
در بدن آدمی چندان عجایب هست که اگر عمرهای دراز در آن صرف کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند
و از آنجاست و فی انفسکم افلا تبصرون ببین که چگونه جمع کرد میان ذکر و انثی و ایشان را از سلسلهٔ شهوت
بهم کشید و نطفه را بحرکت وقاع بیرون آورد و چگونه دم حیض را از اعمال عروق جمع کرد از آن آب
گندیده و خون که طبع از آن متنفر شود صورتی چنین خوب و اعضای چنین مناسب چگونه جمع کرد
و خلقه ذکر و انثی از خون حیض او را غذا داد تا زیادت شد آنگه نطفه را قسمت کرد بعظام و اعصاب
و عروق داد تا اعضا را از آن مرکب کرد سر را گرد ساخت و در او چشم و گوش نهاد و دست
و پای دراز داد و اطراف به بانگشتهای مزین کرد آنگه اعضای باطن را از آن چگونه ساخت چون دل و
جگر و شش و سپرز و معده و گرده و امعا و رحم و مثانه آنگه ببین عظام سخت را از نطفه تنک چون
آفرید و او را ستون بدن ساخت و اشکال او را مختلف و از بهر هر عضوی بدان شکل که لایق او باشد
چیزی بزرگ و چیزی کوچک و دراز و چیزی پهن و چیزی مدور و چیزی مصمت و چیزی مجوف و چون
ایشان را بحرکت حاجت بود گاهی بحرکت جمله بدن و گاهی بحرکت بعضی از آن عظام او را
یکپاره نیافرید چنانکه پشت نهنگ بلکه عظام بسیار آفرید میان مفاصل تا حرکت بروی آسان
باشد و هر عضوی را عظمی آفرید که موافق حرکت او بود و مفاصل را از همدیگر جدا کرد و بعضی را
به بعضی بر او تار ببست که از طرف این عظم رسته بود و از طرف آن عظم دیگر رسته و در طرف

[illegible] دیگر حشره تار آید در آن جای سازد و بروی منعکس گردد تا اگر خواهد
عضوی از اعضای [illegible] آنکه ببین که چگونه استخوان سر را از پنجاه و پنج پاره آفرید مختلف
[illegible] بعضی را [illegible] چنان تالیف کرد که از آن کره حاصل آمد از آن مجموع شش از برای
چشم و چهار از برای [illegible] پس از برای خاییدن آنکه ببین که چگونه گردن حامل سر گردد و از هفت
مهره مجوف مدور [illegible] و بر دوات در [illegible] زیادت در آن فقرا جای سازد
[illegible] شود آنکه ببین که مهرات پشت را چگونه متصل با مهرات گردن و آن از زیر گردن
تا استخوان عجز بیست و چهار مهره است و استخوان عجز سه پاره است و استخوان عصعص از زیر
[illegible] است او نیز سه پاره است آنکه ببین که چگونه استخوان پشت را با استخوان سینه متصل کرد
و عظام کتف را با عظام [illegible] و عظام عجز را با عظام زنار و عظام زنار را با عظام ران و عظام
ران با عظام ساقها و اوتار با عظام قدم تا جمله همچون یک استخوان شد و میان آن مفاصل با عظام
[illegible] دویست و چهل و هشت استخوانها است الا استخوانهای کوچک که [illegible]
[illegible] حشو کرده است و آنرا سمسمانیات خوانند آنکه بنگر در حکمت باری که چگونه اعداد عظام را بدین
[illegible] است که اگر یکی زیادت بود گران باشد بر بدن بباید برید و اگر یکی ناقص بود جبر باید
کردن [illegible] آفریده است از برای تحریک این عظام و آن عضلات است در بدن پانصد و
[illegible] و نه عضله است و آن [illegible] گوشت و از عصب و رباط و غشا آفریده است و اشکال
او هم بحسب حاجات و مواضع او [illegible] چهار [illegible] هر تحریک عده است و جهان [illegible] یکی از
این عضلات [illegible] جشم مختل باشد و همچنین حال هر عضله [illegible] و اعصاب [illegible]
در [illegible] و غشا [illegible] عجیب تر است این حال اعضای [illegible] که ذکر [illegible] آنجا
[illegible] التصویرات و احکام [illegible] و اشکال آن و ترتیب [illegible]

و ترتیب عروق و اعصاب آن بعضی گفته شود و آنچه علم آدمی بدان محیط شود نسبت با نچه بداند قطره بود از بحری
پشت را اساس بدان آفریده است و شکم را تا حاوی آلات غذا بود و سر را تا حاوی حواس بود و چشم را به
هفت طبقه تا از برای رویت هر طبقی هیئتی مخصوص و شکل او را اجفان خوب آفریده و الوان او و پلکهای او
او ساخت تا او را نگاه دارد و خاشاک و غیر آن از او دور میدارد و در مقدار بعد ... از آن صورت آسمان و زمین
درج کرد معافیها که گوشها بشکافت و آب تلخ در اندرون آن بودیعه نهاد تا اندرون او محفوظ ماند از هوام
و گرد بر گرد او صدفه گوش همچون دیواری ساخت تا آواز را جمع کند و بصماخ رساند و بدیه هوام آگاهی
دهد و اندرون او پیچ پیچ آفرید تا آواز در اعوجاج بماند و از آن اندک اندک بسامعه رساند تا سامعه از آن مستحفظ
تواند کرد و بینی را از میان روی بر افراشت و شکل او را خوب ساخت و منخرین بگشاد و حاسه شم را در آن ودیعه
نهاد تا استدلال کند بواسطه بو بر طعم اشیا و بطریق منخرین هوا را استنشاق کند و ترویح آن بدل رسد و دل
از آن غذا یابد و حرارت دل را معتدل کند و دهن را بگشود و زبان را در آنجا نهاد تا ترجمان باشد از آنچه در ضمیر
بود و دهن را بدندانها بیاراست تا بعضی از آن قطع اشیا کند و بعضی از آن طحن غذا و اصول او را محکم کرد
و بعضی را سرها تیز ساخت تا صالح بود از بهر قطع و بعضی را سرها پهن تا حامل بود و صف او را مرتب ساخت همچون
در منظوم و لبها را ساتر دندانها و لون او خوب و شکل او نیکو تا منطبق شود و دهن و منفذ او باز پوشد و معین
بود بر سخن گفتن و زبان را همچون طحان ساخت از آسیای دهن تا طعام را رد میکند با جانب دندانها و
دندانها را همچنین میکند و او را قطع کند از مخارج مختلف با نواع حروف باز دید آید و طریق نطق بسبب آن
مختلف شود دیگر ببین که چگونه سر را بموی بیاراست و روی را با بروها بیاراست و آراست بر شکل نون و پلکهای
بمژه ها و مژه ها را زینت پلکها ساخت و وقایه چشم تا از آنکه گرد و خاک آورد آن مژها تمام بر هم نهند تا از این
نگاه دارند چون کسی که از دور خاشاکی نگاه میکند آنگاه ببین که دستها را چگونه منبسط آفرید چنانکه بر همه
جوانب گردد تا هیچ موضعی نبود بر بدن الا که دست بدو برسد تا بوقت حاجت آنجا دستها بد

انگه ببین که کف را چگونه عریض آفرید وانگشتها را بر پنج قسمت کرد هر انگشتی سه انمله الا ابهام را دو انمله تا بهمه بگرد ما
تا اگر خلق اول وآخر همه جمع شوند تا از بهر انگشتها وضعی نهند غیر ازین که هست نتوانند نهاد و نظر در شکل
او کن که اگر بسط کنی طبقی باشد واگر او را جمع کنی آلة ضرب باشد و خزانه بود واگر در وی چیزی نهی محفوظ ماند
وابهام چون قفلی بود بروی واگر جمع کنی تمام کفچه بود و بسط کنی کف را وانگشتها را خم کنی مغرفه بود وانگه
ببین ناخنها را بر اطراف او از برای زینت وعماد انامل ساخته تا بدان چیزهای خورد از زمین بر تواند چیدن
وبدان عضوی دیگر تواند خارید بوقت حاجت انگه ببین اعضای اسفل را عجز همچون اساسی قوی از آن شکم
وسر و شکم چون سرا الله و دماغ بر بالای او چون کوشکی وعجز اساس آن وپایها مرکوب آن سرای وکوشک
تا او را از مکانی بمکانی نقل کند وزانوهای او برای انگه تا باری بار برخیزد و باری بنشیند همچنانکه از بهر شتر
آفریده است نه بر شکل فیل که نتواند خفتن انگه ببین اعضای باطن را و اختصاص هر عضوی بفعلی مخصوص دماغ را
از برای قوت نفسانی و منبع اعصاب که حس وحرکت از آن حاصل آید و دل را از برای منشاء قوت حیوانی و منشاء
شرائینی که اوعیه روح است بر مذهب اطباء ریه را از برای منشاء صوت و ترویح قلب ومعده را از برای مطبخ
غذا و صافی کردن رقیق از ثقل جگر را از برای احالت کردن غذا و منشاء اوردة دم وطحال دم مراره وکلیه را
از برای خدمت کبد وطحال ماده سوداء او را انجذاب کشد ومراره ماده صفراء او را انجذاب کشد تا چیزی دیگر
صافی ماند غذا او بستانند ومثانه را از برای خدمت کلیه تا آب از کلیه بکشد وبطریق احلیل بریزد چنانچه ذکره
از برای خدمت کبد است تا خون بسایر اعضاء رساند وامعاء از جهة خدمت معده است تا ثقل از او بیرون
اندازد وانثیین وآلات تولید از برای بقای نوع و قضای وطر اما انثیین ماده منی از صلب بدو رسد
واو بطریق احلیل ریزد و ذکر همچون ناودانی که فضلات از او بریزد آنچه نافع بود چون نطفه بفم رحم رسد
وآنچه نافع نبود چون بول بصحرا ریزد واین حکمت باریتعالی بدین خوبی پرداخته است آدمی هنوز در شکم
مادر است فسبحانه ما اعظم شأنه چون حکمت تمام شد رحم تنگ آمد بر مولود در آنجا نگنجد بکمال لطف وقدرت

خود بیرون آورد و نیز ابهام دهد تا منفعلس شود و منفذ کند همچون عاشقی که خلاص خود جوید تا از محبس فرج
خلاص یابد و چون او را الهام دهد که پستان طلب کند در حال که بیرون آمد در دهن گیرد و چون مزاج او
ضعیف بود احتمال نمیگیرد الا غذای لطیف ترتیب ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام مهیا سازد بناز
برای رسیدن مهمان تا تیر حاضر بود وقت رسیدن مولود تا حال او بتوقف نیفتد آنگه ببین که چگونه دندانها
در تاخیر داشت در زمن رضاع چون درین اوقات غذا شیر بود بدندان حاجت نیفتاد و چون مزاج قوی
شد احتیاج افتاد بغذای غلیظ آن زمان دندان را بیافرید که غذای غلیظ را بی دندان نتواند خوردن و آن
دندانهای سخت را از لثات بیرون برویاند بر شکل در منظوم فصل فی القوی الظاهرة وهی خمسة
اول حس لمس است و این قوت همه حیوانات را باشد تا کرم که در گل بود و نبینی که اگر سوزنی بروی فرو بری از آن
مستفیض شود و فایده این قوت آنست که حیوان چون بمعاندی رسد مثل آتشی یا آهنی تیز از آن احتراز کنند
و اگر او را این قوت تنها بودی طلب غذا نتوانستی کردن و از او دور بودی حکمت باری اقتضا کرد که او را حاسه
باشد دوم شم است و فایده شم آنست که بدان آنچه ادراک کند لیکن نداند که از کدام جهت است
حکمت باری اقتضا کرده که نور شامه باشد سیم بصر است که بدان خبر دریابد که از او دور بود و جهت او را بداند
لیکن اگر حیوان را همین قدر بودی از قوی ناقص بودی زیرا که آن در پس حجابی یا دیواری بودی نتوانستی دانستن
حکمت چنان اقتضا کرد که او را سامعه باشد چهارم سمع است تا چیزی که از او غایب بود بتواند دانستن
زیرا که لمس چیزی بملاقی دریابد و شم بر آنچه دریابد و بصر چیزی بباصره اگر حاضر باشد و اما آنچه غایب بود در نتواند
یافتن الا بکلامی منظوم از حروف و اصوات پس حاجت بحاسه چهارم افتاد که سمع است و نوع انسانی از
سایر انواع بفهم کلام مخصوص است و اگر همین قدر بودی هم تمام نبودی حکمت اقتضا کرد که او را حاسه پنجم
بود و آن ذوقست زیرا که اگر ذوق نبودی که فرق کند میان اشیا حیوان چیزی تناول کند که سبب هلاک
او بود النوع الثانی فی القوی الباطنه و آن سه صنف است اول را جاذمه خوانند و آن

چهار است جاذبه و ماسکه و دافعه و هاضمه اما جاذبه قوتیست که غذای صالح بخود کشد و این قوت در همهٔ
نباتها و حیوانات باشد و این قوت در شعلهٔ آتش باشد و روغن بخود کشد اما ماسکه قوتیست که آنچه جاذبه
بخود کشد ماسکه آنرا نگاه دارد چنانچه قوت مغیره در او تاثیر کند و اما هاضمه قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشد
و ماسکه امساک کرد هاضمه آنرا نضج دهد تا چنان شود که او را صلاحیت آن باز دید آید که جزء متغذی شود
اما دافعه قوتیست که آنچه صلاحیت غذا ندارد یا زیادت از قدر حاجت بود آنرا دفع کند **صنف دوم** را
مخدومه خوانند و آن هم چهار است غاذیه و نامیه و مولده و مصوره اما غاذیه غذا را مشابه متغذی کند یعنی
آنچه در معده قرار گیرد و بکبد رود و هاضمه آنرا صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی عصب و علی هذا و بدن حیوان
دایم در تحلیل باشد آنچه از ان متحلل شود و قوت غاذیه بدل آن میفرستد و اما نامیه در جملهٔ اقطار بدن افزاید
بتناسب طبیعی تا آنگه که نشو تمام شود چون نشو تمام شد این قوت واقف شود و فرق میان نامیه و غاذیه آن
باشد که نامیه بیشتر از متحلل دهد تا نمو حاصل آید و غاذیه باشد که بیشتر دهد و باشد که کمتر و باشد که مساوی دهد
اما مولده قوتیست که از غذا بعضی که لایق آن باشد که از و حیوانی دیگر حاصل آید جدا کند و آن در حیوان نطفه
بود و در نبات دانه و هسته باشد خلاصه غذا را بستاند و نطفه سازد اما مصوره قوتیست که از غذا اشکال
عجیبه سازد چنانکه از اعضا یکی دراز بود و یکی مجوف و یکی مدور و یکی مصمت و یکی خشن و یکی املس و از همه عجیب تر
نقش چشم و حدقه و اجفان و بینی و منخرین و لبهاست **صنف سیوم** قوای مدرکه است و آن حس مشترک است
و خیال و وهم و متفکره و حافظه اما حس مشترک قوتیست در مقدم دماغ که صور محسوسات را ادراک کند
بر سبیل مشاهده و این قوت صور را ادراک کند پارهٔ از باصره چنانکه خارجی را و پارهٔ از مخیله قبول کند و آن
صوری بود که متخیله آنرا تصور کرده بود و از خارج نباشد چنانکه صوری که بیماران و اهل خوف بینند و اما خیال
قوتی بود که بعد از حس مشترک دریابد و بخیال سپارد و خیال آنرا میدارد و خزانهٔ او باشد اما متفکره قوتیست
در وسط دماغ جمع کند میان صوری که خیال باشد و معانی که در حافظه باشد مثلاً حکم کند بر آنچه حلوست

وبرآن شود که خیال جمع کند میان اعیان و معانی اگر در طاعت عقل بود آنرا متفکره خوانند و اگر در طاعت
عقل نبود آنرا متخیله خوانند چون اشتری شبیه طبا تصور کند و انسانی که آزاد و سر بود و غیر آن اما وهم
قوتیست در وسط دماغ معانی جزوی را ادراک کند چنانکه صداقت زید و عداوت عمرو و این قوت گوسفند را
نیز هست زیرا که میداند که ولد را دوست میباید داشت و از گرگ میباید گریخت اما حافظه قوتیست
در آخر دماغ آنچه وهم ادراک کند او آنرا نگاهدارد و خزانه اوست همچنانکه خیال خزانه حس مشترک است
النوع الثالث فی القوة المحرکه و آن دو صنف است صنف اول قوت شهوت است و این قوت
طلب چیزی کند که آن نافع است و از جمله آن شهوت ماکول است و آن ماده جمله قوتها است و اگر حیوانرا
جمله قوتها بودی الا شهوت غذا او را از آن قوتها هیچ فایده نباشد چون بیماری بود که او را شهوت طعام نبود
جمله قوای او ساقط شود و از او هیچ نفع حاصل نیاید حکمت چنان اقتضا کرد که او را شهوت غذا بود همچو ابن متقاضی
که او را بر آن دارد که غذا تناول کند تا قوی و اعضا سلیم ماند و دیگر شهوت وقاع است اگر حیوانرا این شهوت
نبودی نسل او منقطع شدی و نوع انسان که او را قوت حفظ و فکر است امتناع نمودی از وقاع از برای
صعوبت وضع حمل و رنج تربیت و اقتضی الحکمة الالهیة شهوة الوقاع همچون متقاضی او را بر وقاع دارد و رنج
وضع حمل و تربیت فراموش کند صنف دوم قوت غضبی است و آن قوتیست که حیوان را بر آن دارد
که غلبه جوید اگر این نبودی حیوان کثیر الآفات است در معرض تلف بودی زیرا که غیر او اما طمع در نفس او کند
و اما در غذای او و کیفما کان منقضی بود بر تلف او **النوع الرابع فی القوی العقلیه** و آن چهار قسم است
اول قوتیست که نوع انسان بدان قوت مخصوص است و بواسطه این قوت مستعد علوم نظری و صناعات
فکری و آنرا عقل غریزی خوانند قسم دوم قوتیست که کودکان را در سن تمیز باز دید آید و بواسطه آن
ضروریات را بدانند و جایزات را دریابند چنانکه بدانند که واحد نصف اثنین و کل اعظم از جزء باشد و آنرا
عقل ملکه خوانند قسم سیم قوتیست که بدان علوم را حاصل کنند بر طریق اجمال چنانکه بداند که علوم

توجب

موجب شرف است و تجارات موجب ارباحست و آنرا عقل مستفاد گویند چهارم قوتیست که بدان
علوم را تحصیل کنند بطریق تفصیل چنانکه علوم و صناعات بیاموزند و آنرا عقل بالفعل خوانند و هرگاه این قوت
حاصل بود عقل او کامل باشد و قمع شهوت کند از بهر سعادت آجل و احتمال مکروهات کند نه بهر لذت عاجل و اقدام
و انجام او در کارها چنان بود که باید و معلوم شد که این چهار دو مطبوع است و دو مکتسب و حضرت امیر المؤمنین
میفرماید بیت رأیت العقل عقلین مطبوع و مسموع ولا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع کما لا ینفع الشمس
وضوء العین ممنوع و پوشیده نیست که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادت است تا غایتی که بهایم با قصور
در ادراک ایشان نوع آدمی را تعظیم کنند با سطوت و قوت و عظم جثه ایشان زیرا که ایشان را معلوم شده است که
آدمیرا حسن تدبیری هست که ایشان را مسخر تواند کرد و ازینجاست که جناب پیغمبر صلعم فرموده است الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته و هر که بیمار از اینه یا دانشمند از احترام کند بطبع **فصل فی تفاوت الانسان**
فی العقول چنین گویند که طبیبی دانا معالجه بیماری میکرد روزی نبض و شیشه بدید گفت امروز چیزی از فواکه
خورده مریض گفت آری گفت دیگر مخور تا مزاج مستقیم شود دیگر روز پیش مریض آمد همچنان که نبض و شیشه بدید گفت
مگر فروخ خورده مریض گفت آری گفت هنوز وقت خوردن آن نیست مخور بار دیگر چند مردم را عجب آمد از
ذکای آن طبیب او را پسری بود با او بسر بیماران رفتی پدر را گفت چون دانستی که بیمار فواکه و فروخ خورده است
گفت از انبجر د طب ندانستم بلکه بفراست دانستم پسر پرسید که چگونه بود گفت روز اول که در سرای مریض
رفتم آنجا سقاطات میوه افتاده بود دانستم که چون میوه حاضر آید بیمار را از آن صبر نتواند کرد و آنکه در نبض
او نسبت بود و در شیشه غلط دانستم که میوه را خورده گفتم مگر میوه خورده روز دیگر که بر سر بیمار رفتم
بر در سرای پر فروخ ریخته دانستم که جز بیمار کس فروخ نخورده و در نفس ضعف یافتم از آن گفتم مگر فروخ
خورده و تا معده است جرمی نکردم نگفتم پسر این حکایت را از پدر بشنید خواست که بشود و بدر پیش گیرد روزی
سرای بیماری رفت و نبض و قاروره بدید گفت تو امروز گوشت خر خورده بیمار برنجید گفت ... چون

کسی گوشت خر خورد پیش طبیب بجلی شد بیمش را از آن خبر دادند او را بخواند و گفت چه دانستی که این
خر خورده است گفت چون بدر سرای بیمار رسیدم پالان خر را دیدم بر زمین بود گفتم اگر خر زنده بودی پالان
بر پشت خر بودی پالان بر زمین است یقین کردم که خر زنده نبود یا مرده باشد یا کشته باشند و چون مرده بود
اینجا باید افتاده بودی چون اینجا نیست کشته اند و خورده اند طبیب گفت ای فرزند اگر ازین مقدمات نتیجه درست
بودی امید داشتمی که روزی از تو کاری آید اما مقدمات بجلکی فاسد است چنین گویند که ابو حنیفه با بعضی از
شاگردان درس میگفت مردی از در درآمد شکلی و هیأتی خوب داشت ابو حنیفه شاگردان را گفت هر چه میگویید
و سخن با احتیاط گوئید تا بر شما خطائی نگیرد چون مرد بنشست ابو حنیفه ذکر اوقات صلوة میکرد و گفت اما وقت
الصبح فیدخل بطلوع الفجر الثانی و یتمادی الی طلوع الشمس بعده فات آن مرد گفت ان طلع الشمس قبل الفجر کیف
یکون ابو حنیفه روی بشاگردان کرد و گفت فارغ باشید که امر بر خلاف آنست که ما گمان بردیم و چنین گویند
که معویه بن مروان بازی داشت از دست او بجست و بفرمود که تا دروازه شهر را ببندند تا باز بیرون نرود
و چنین گویند که هم او بر طاحونه بگذشت و در آنجا حماری میگردید و بر گردن او جرسی بسته از طحان پرسید
که این جرس که بر گردن او بسته چرا بسته طحان گفت ایها الامیر باشد که مرا نعاسی غالب شود هر گه که آواز
جرس نشنوم دانم که او بایستاده آواز دهم برود او گفت اگر حمار بایستد و سر بجنباند همچنین جرس را
میجنباند چکنی گفت ان وقع الحمار بعقل الامیر دبرنا بغیر هذا التدبیر و چنین گویند که وزیر ابو سه را اسبی ازو سبب
خطا کرد و بفرمود تا قصیلش قطع کنند آنگه شفاعت کردند گفت قصیلش مدهید لیکن بگذارید که او بداند همین را
و چنین گویند که زن ابو الهذیل را طلق گرفت بطلب قابله رفت گفت عهدی بکن چراغ پیه بود که من نور نکند غبار زن
بلهم چنین گویند که در زمان مامون دجله زیادت شد مامون منصور بن نعمان را گفت آب زیادت شد چه کنیم گفت
بفرما تا سقایان را کرایه بگیرند و آب از دجله بردارند و در گل میریزند مامون بخندید الفصل الرابع فی خواص نطق انسان
از خواص انسان یکی نطق است و معنی نطق آنست که آنچه در ضمیر دارد دیگری را اعلام تواند کردن آن یا بواسطه سخن یا ارقام

حکایت

وغیران منها الضحک بواسطه التعجب چون چیزی بپسندیا شنوند که او را آن خوش آید منها الشیب
وشیب جز انسان را نباشد از بلغمی که متعفن شود و آن در آخر سن کهولت باشد که حرارت ضعیف شود
نتواند آن بلغم را سوختن متعفن شود منها لمس الکف هر انسان را که عضوی درد کند آنرا بکف لمس کند
در حال وجع ساکن شود و اگر او را ضربه یا سخط رسد همچنین در حال که آنرا لمس کند وجع بنشیند
منها الامراض المتعدیه چنین گویند که اگر کسی را در چشمی که رمد داشته باشد بسیار نگاه کنند رمد پیدا
کند و از مرضها که تعدی کند جرب است و برص و جذام چنین گویند که اگر ابرص پای برهنه بر زمین رود آنجا
که محل قدم او باشد هیچ گیاه نروید منها آثار الخنثی چون انسان را خنثی کنند بدنش ضعیف شود
بخلاف دیگر حیوانات و بویش ناخوش شود و ریشش فاتر گردد و استخوانش دراز شود و انگشتهاش کج
گردد و عمرش دراز شود و موی بر اندام او کم گردد از بسیاری رطوبت و ساقهایش کژ شود و آوازش باریک
شود زیرا که قصبه ریه تنگ شود از بسیاری رطوبت و از عجایب صفات که خادمان را بود زیادتی نسیان
و کندی عرق و سرعت غضب و تصاریف صوت تا غایتی که هر کس از آواز بداند که او خنثی است و ستر نگاه نتوانند
داشت و شطرنج باختن دوست دارند و اگر ریش نداشته باشد چون خنثی شود بر نیاید و اگر داشته باشد بیفتد
منها حال العمیا کور را از قوت وقایع زیادت شود چنانکه خادم را از قوت بصر زیادت شود و کوران را
چون باصره مفقود بود در قوت حفظ و وقایع بیفزاید منها حال الحایض چنین گویند که اگر زن حایض کشف
عورت کند ابر گشاده شود و اگر نزدیک فوارخ رود جمله بفساد آید و اگر بر مقثات بگذرد جمله تلخ شود و اگر
مرد با وی صحبت دارد جمله پلید شود و از طراوت و حسن او بکاهد و قوت نشاط ساکن شود و اگر مصروع را مس
کند صرع از او زایل شود و اگر بر پای پوست مار نهد مار بمیرد و اگر حایض بعایت رمه کند گرگ گرد او نگردد و اگر
نزدیک او رود شکمش درد آید و اگر خرقه حیض را بر سر سفینه بندند ایمن بود از باد مخالف منها حال النفاس
چنین گویند که اگر کسی را تب ربع بود پیراهنی که از آن نفاس بوده باشد و در آن وضع حمل کرده بود ناشسته

درپوشند تب برود فصل فی فواید اجزاء الانسان شعر اگر موی زنان تمام حیانا ازان
که آمد در آب شور افتد و مکشوف بود و آفتاب در آن تاثیر کند مار شود و اگر با سرکه ترش بر جراحت نهند
و بر عضه کلب بندند باصلاح آورد و اگر با بول کودکان بر جرب مالند ببرد و اگر نسیان بر کسی غالب بود
بوی آدمی تدخین کنند آن عیب ببرد و اگر بچه شانند و با آب آن پای منقرس را بدان طلا کنند درد را
ساکن کند تخمه انسان چون پوسیده شود و در برج کبوتران نهند کبوتران در آنجا بسیار شوند و بآن مکان
الفت گیرند و اگر در زمین نهند پلنگ از آنجا بگریزد اشک آدمی اگر از شادی بود سرد باشد و چون بحزین
دهند حزن او ببرد و اگر بمصروع دهند زایل کند و اگر از دلتنگی بود گرم بود و چون بکسی دهند حزین شود آب
دهن او اگر بر ذره بود بر عقرب اندازند بمیرد و اگر مقناطیس با آب دهن صایم تر کنند آهن بخود نکشد ناف
اول که از آن کودک بود بیفتد اگر آنرا نگذارند که بر زمین افتد و برگوشه نهند هر زن که او را با خود دارد هیچ
آبستن نشود دندان کودک بکوبند و بر نیش حیات نهند نافع بود دندان مرده اگر بر کسی بندند که دندانش
درد کند الم ساکن شود استخوان مرده اگر بر کسی آویزند که او را تب ربع بود از وی زایل شود و اگر استخوان
زن مرده را در دماغ مرد نهند همچنین و اگر استخوان مرده در دماغ مصروع نهند ساکن شود جالینوس گوید
که شخصی را دیدم که صرع بدان معالجه کردی و دست می آمد سر او را که در وقت ولادت بیفتد اگر در زیر نگین مرد
نهند و در انگشت کنند از قولنج ایمن باشند علقه کودک خشک کنند و آن پوستی بود که در ختان ببرند اگر آنرا
با مشک بسایند و بکسی دهند که او را جذام بارز بدآید نافع باشد و برو هیچ زیادت نشود خصیه او اگر از
چوبی در آویزند و آن چوب در میان بستانی یا در مزرعه در زمین فرو برند هیچ ملخ گرد آن نگردد و اگر سگ یا گرگ
خوایه مردم بخورند دیوانه شوند و اگر بزن دهند حیض بهش واقع شود ناخن او را اگر بسوزانند و رماد او را
بکسی دهند چنانکه نداند او را دوست گیرد و اگر خون او را با آب بیامیزند و شکم ملذوع را بدان طلا کنند وجع بنشیند
و اگر کسی را رعاف بود و خون منقطع نشود نام خود بخون بر خرقه نویسند و پیش خود ببندد و خون

منقطع

منقطع شود و اگر بخون حیض عفه کلب را بدان طلا کنند غایله آنرا دفع کند و اگر بهق و برص را بدان طلا ۵
کنند زایل شود خون حیض ابکار را در چشم کشند سفیدی از چشم برود و اگر پستان جاریه را بخون بکارت
ملطخ کنند بزرگ نشود و اگر خون بواسیر را بسگ دیوانه دهند به شود نطفه آدمی اگر بر برص طلا کنند زایل
شود همچنین بهق و قوبا و اگر شکوفه عنبر یا را با نطفه آدمی بزنی دهند زن از عشق او بی طاقت شود عرق
کشتی گیران در پستانی مالند که شیر از آن منعقد شده باشد درد او زایل شود عرق زنان در جرب مالند نافع
بود شیر زنان را با عسل بیاشامند سنگ مثانه را منتفت کند اگر شیر زنی که دختر زاید با قدری زعفران
و حب سفرجل در چشم کشند درد چشم برود بول او اگر در داء الفیل مالند پخته شود و اگر بجوشانند و بر پای منقرس
مالند وجع درد ساکن شود و اگر بیاشامند نهش افاعی و زهرهای قاتل را دفع کند بول کودکان که محتلم نشده
باشند در ظرف نحاس بجوشانند و با عسل در چشم کشند بیاض را ببرد و اگر بصاحب یرقان دهند چنانچه ندانند
که چه چیز است یرقان از او زایل شود چنین گویند که شخصی را طحال بود او را گفتند هر روز کفی از بول می آشام چنان
کرد طحال زایل شد و در حق دیگری بیازمودند مفید بود و عفین صبی و آن فضله بود که اول جدا شود اگر در چشم
کشند بیاض را از چشم ببرد بلیناس گوید چیزی از رجیع انسان در سرکه عنب کنند و بکسی دهند که قولنج عسر دارد
در حال بگشاید و اگر آنرا خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او را بر آب عفص نهند گوشت مرده را بردارد و
گوشت نو آرد و اگر کسی را رتیلا گزیده باشد از رجیع انسان بیاشامند و در تنوری رود که عرق کند به شود والسلام

النظر الخامس فی اصناف الناس چنین گفته اند که سبب آن اختلاف اهویه و لغات است زیرا که چون
مزاج بسبب آن مختلف شود صور و افعال و اخلاق مختلف باشند و از برای این معنی میان اصناف مردم اختلاف
باشد و چون بعد ایشان بیشتر بود تفاوت بیشتر بود زیرا که تفاوت میان شام و عراق و خراسان کمتر بود
از میان حبشه و زنج و خزر و روس و صقلاب چنانچه بعضی خام باشند از دوری آفتاب و بعضی پخته باشند
از نزدیکی آفتاب بسمت الرأس ایشان و از برای این مردم گرم سیر لون ایشان سیاه باشد و موی جعد

واندرون ایشان سرد باشد چنانکه بیرون گرم باشد و اسنان ایشان در غایت سفیدی و اخلاق ایشان
باخلاق سباع ماند اما مردم سردسیر غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون ایشان سفید باشد و موی ایشان
سبط بود و چشم ایشان تنگ و حرارت در اندرون ایشان کامن بود و عظام و لحم ایشان سخت باشد و شجاع
باشند و حواس ایشان کند باشد و اخلاق ایشان باخلاق بهایم ماند و برین قیاس حال مشرق و حال مردم
شهرهای بعید و این سبب اختلاف اخلاق و عادات و صورت است و هر صنفی را دیانات و عادات بر نسقی
بود که کودکان ما و مجانین بر آن خندند با آنکه عرب مخصوصند بفصاحت و حکمت کلام و هند بمزید ذکا
چنانچه حکیم سنائی فرماید بیت بهر کم خوردنست پای آبی ذهن هندی نطق اعرابی و صنف فرس مخصوصند
بوفور عقل اما چون توفیق رفیق نبود شیطان فرصت یافت و اگر نه لطف و عنایت باری بودی مردم
جمله گم‌امت بودندی چنانکه فرموده لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ
اَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَاِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ
لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ و درین موضع بعضی از اصناف مردم و معتقدات ایشان یاد کنیم اَمَّا صنف عرب
امتی عظیم اند از اشرف امم از اولاد اسمعیل مقام ایشان اقلیم دوم و سیم است و ایشان را فصاحت لسان و حکمت
کلام پیوسته بوده است و دیانات ایشان که حادث شده است هر یک از آن در فصلی یاد کرده شود فصل
عرب در قدیم الزمان بر ملت ابرهیم بوده‌اند پس از آن مختلف شدند بعضی گفتند اِنْ هِيَ اِلَّا حَيَوتُنَا الدُّنْيَا
و بعضی بعبادت ملئکه مشغول شدند و گفتند ملائکه بنات خدایند کما قال الله وَيَجْعَلُونَ لِلّٰهِ الْبَنَاتِ بعضی بعبادت
صنم مشغول شدند گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و اول کسیکه در عرب بت پرستی حادث کرد عمرو بن
عبد لحی بوده و مهتر عرب بود و در آن وقت که او بیمار شد او را گفتند بزمین بلقا چشمه ایست گرم اگر آنجا
روی این مرض به شود آنجا رفت و مرض او زایل شد اهل آن دیار بت پرست بودند احوال بتان از ایشان
پرسید گفتند اگر باران خواهیم این بتان ما را باران دهند و اگر مدد طلبیم مدد شود این بتان ما را نصرت

بهر

دمند عمرو بن عبد الحی کفت یکی از این بتان را بمن دهید کبیر او بی دادند و او آنرا میان عرب آورد و عرب را بر آن
دعوت کرد هر بدعت که خواست در میان عرب تمام شد زیرا که کاهن بود و شیطانی داشت که او را خبر می‌دادی
رئیس بود طعام و کوشت دادی و بودی که وقت موسم ده هزار اشتر بکشتی و ده هزار حله بدادی و ریاست
در اولاد او در مکه سیصد سال بماند و بعد از او عرب را دین مختلف شد بعضی سنک می پرستیدند و بعضی
درختی و بعضی روغن و انکبین انکه در میان ایشان قحطی عظیم بدید آمد آن انکبین را بخوردند و مردی بر سنکی
نشستی و از بهر حاج کعبه سویق ساختی چون بمرد کفتند در اندرون آن سنک و آن سنک را می پرستیدند
و نام آن سنک لات بود بنی ثقیف آنرا پرستیدندی و کویند در میان سنک سخن کفتی وجواب پیغمبر ابو سفیان
و مغیره ابن شعبه را بفرستاد تا آن را باطل کردند و آن سنک در زیر مناره مسجد طایف است و قریش را سه
درخت بود آنرا پرستیدندی زیرا که شیطانی آنجا آمدی و آن ثمرات را رعایت کردی پیغمبر صلعم خالد بن ولید را
کفت ببطن النخل او و انجا سه درخت است یکی را ببر خالد برفت و ببرید و باز برکشت حضرت او را کفت
چه دیدی کفت یا رسول الله هیچ ندیدم کفت برو و سیم را ببر خالد بیامد و سیم را ببرید زنی حبشی را دید که موی کنده
می آید و از خشم دندانها بهم می سایید و ربیعه بن جبری السلمی از پس او می آمد و آن درخت را عزی خواندندی چون خالد
آنرا بدید شمشیر بر سر آن ربیعه زد و درخت دیکر را ببرید و برکشت و از آن خبر داد حضرت فرمود مات العزی لا عزی
بعد [illegible] کویند خلیفه خو[illegible] که شعیب بن شیبه را بر طاخجل کند بفرمود که ناکاه او را کفتند بر منبر رود و سخن کوید
برفت و حمد و ثنا علی النبی بکفت انکه کفت ان امیر المؤمنین له اشباه اربعة الاسد الناظر والبحر الزاخر والقمر الباهر
والربیع الناظر فاشبه منه صولته ومضاه اما البحر الزاخر فاشبه منه جوده وعطاه واما القمر الباهر فاشبه منه شعشعه و سناه و اما الربیع
الناظر منه حسنه و بهاه و چنین کویند که اعرابی در بادیه میرفت و شب خوابش غلبه کرد و بخفت چون بیدار
شد شترش رفته بود برخواست و بطلب شتر میرفت و بحیرت میرفت تا ماه برآمد و عالم روشن شد شتر را باز
یافت و در قمر نکاه کرد و کفت ان الله صورک و نورک و علی البروج دورک فضلک فی عالی انت الهم زینه

و منها التفاخر چون موسم شدی و اجتماع ناس از هر قومی یکی برخواستی و مفاخر قوم خود یاد کردی و شعر
و افعال ایشان را ذکر کردی که منعش آن بودی که میان دو کس تفاخر بودی هر یک مفاخر خود و شانب آن را
آغاز کردی انس مالک گوید روزی اوس و خزرج باهم مفاخرت کردند اوس گفت منا غسیل الملائکه وهو حنظله
و اهبر و در احد شهید شد و اورا ملائکه شهید کردند و منا حمی الدین وهو عاصم ابن افلح هم شهید شد مشرکان خواستند
که او را مثله کنند باری تعالی زنبور بسیار فرستاد تا گرد او بر آمدند چنانکه کسی گرد او نتوانستی رفتن و منا من اجازته الارض
وهو ثابت ابن حبیب شهید شد مشرکان او را طلب کردند تا مثله کنند زمین او را فرو برد و منا من اهتز لموته العرش
کما قال ص اهتز العرش لموت سعد بن معاذ و خزرج گفتند که منا اربعة قرأ و القرآن فی عهد رسول الله ص زید بن ثابت و ابی
بن کعب و معاذ بن جبل و ابو زید و منا ایده الله فی شعره بروح القدس وهو حسان بن ثابت و چنین گویند که غالب
بن صعصعه پدر فرزدق شتری را نحر کرد و از جواری هر کس را قطعه فرستاد و یکی نیز بسحیم بن اصیل الریاحی فرستاد
و او در خشم رفت روز دیگر اشتر را نحر کرد و بر همسایگان نفقه کرد غالب دیگری را نحر کرد سحیم نیز دیگری را نحر کرد
همچنین یکی این نحر کرد و یکی آن تا آنکه سحیم قاصر آمد چون بکوفه در آمد قوم او را توبیخ کردند عذر آورده گفت آن وقت اشتر
ای همراه حاضر نبود بعد فرمود تا صد شتر بیاوردند و جمله را نحر کرد و حضرت امیر المؤمنین فرمود هذا فیما اهل به لغیر الله فلا تاکلوه
اصحاب بدنا آنکه جمله وحوش و طیور بخوردند و جریر گفت فرزدق را در قصیده امثال این و چنین گویند که مروان بن الحکم
رسید بسر چشمه شربتی آب خواست جاریه بیرون آمد و از برای او آب و شیر بیرون آورد و مروان جاریه را گفت
این قبیله را چگونه گفت بنی آمر مروان گفت الذی قال فیهم ابن غرش هذا جاریه مروان را گفت تو از کدام قبیله
مروان گفت از بنی تمیم جاریه گفت الذی یقول فیهم و در عادات عرب چنان بودی که اگر کسی بایشان پناه گرفتی او را حمی
کردندی چنین گویند که مالک ابن خزیمه یمانی قصد کرد و در کرم گاهی اژدهائی پدید آمد قوم خواستند که او را هلاک
کنند در خیمه مالک آمد مالک قوم را گفت فذروا و انا فی حمایتی و از دست چپ رفتند چشمه آب دیدند عذب از
آن بخوردند و با خود بر گرفتند و بسوق عکاظ آمدند و حاجات بر آوردند چون باز گشتند بجای آن چشمه باز

ندیدند

رسیدند هیچ آب نبود هاتفی آواز داد گفت یا مالک عنی جزاک الله صالحه واز عادات عرب آن بودی که دختر را
چون سن تمیز در آمدی او را پیراستندی و با خود به بردندی تا مکان خالی و آنجا حفره بکندندی و دختر زنده را در آنجا
نهاده خاک باز جای خود کرده چون اسلام باز دید آمد آنرا منع کرد واز عادت ایشان فقاع بودی و آن چشم
برکندن بود چون اشتر یکی از عرب بهزار رسیدی فحلی را چشم برکندی و چون دو هزار شدی فحلی دیگر را و اعتقاد
داشتندی که چشم برکندن چشم بد را ازان دور کند و عادت دیگر آن بودی که چون اشتران را جرب باز دید آمدی
اشتران سلیم را داغ کردندی تا جرب برود منها تنفر اللبون و آنچنان بودی که چون بقر در آب رفتی و آب خوردی
ثور را بردندی تا بقر بترسد و آب بخورد و بقر را براندی از برای کرما زیرا که او شیر دادی منها التطیر و آنچنان
بودی که چون کسی از منزل خود بیرون آمدی اگر مرغی از جانب چپ او در آمدی و بجانب راست رفتی آنرا مبارک
شمردندی و بطلب حاجت رفتندی و اگر از جانب راست بجانب چپ رفتی آنرا مبارک نشمرده اند و از طلب حاجت
بازگشتی فصل فی اعتقاداتهم الفاسدة بشتران وضع عمرو بن عبد الحی نهاد منها التحیرة و آنچنان
بودی که گوسفندی پنج بار بچه کردی هر باری دو ماده گوش او بشگافتندی و او را رها کردندی تا چنانکه خواستی چرا
کردندی منها السائبة و آنچنان بودی که اگر حاجت خواستندی نذر کردندی که اگر آن حاجت بر آید آن شتر را
رها کنند تا آزاد شود و آنرا سائبه خوانند منها الوصیلة و آنچنان بود که گوسفندی که هفت شکم بزاید و دو دو
ماده و هم نری زادی مادران نر را به کشتندی بر آن ماده و آنرا وصیله گفتندی منها الحامی و آنچنان بودی
که نر را که فرزند فرزند بستی فرصت نگاه داشتی تا آنگاه که مردم کسیر البعد بگشتندی پیمودی بنهادی و گفتی که فرزند
پس از ین برید منها التلبیة و آنچنان بودی که چون کسی بمردی اشتری بر سر گور او ببستندی و رها کردندی
تا از گرسنگی هلاک شدی منها التکرر و آنچنان بودی که اگر کسی کشته شدی خون او را بدیوانه دادندی تا بیاشامد و از دیوانگی
خلاصی یافتی منها الهامة و آنچنان بود که چون کسی را بکشتندی گفتندی که نفس او بوی او شود و گرد قبر او میگردد و بانگ کند و گوید
اسقونی از تشنگی تا آنکه قاتل او را میکشد انگه آرام گیرد منها الغضب و آنچنان بود که گفتندی در اندرون مردم

ماریست چون مردم گرسنه شوند آن الم که باید گزیدن آن مار است **منها التصویت** و آنچنان بودی که اگر
کسی خواستی از شهری رود و در آنجا وبا بودی بر در آن شهر بچهار دست و پا بایستادی و بانگ خر کردی ده بار آنگه
در شهر رفتی از وبا ایمن بودی و عروة الصعالیک خواست که در خیبر رود آنجا وبا بود گفتند آواز خر کن تا از وبا
ایمن باشی **فصل فی امور یختص بالعرب منها الکهانة** و او قوتی بود که نفوس بشر را حاصل
شود بواسطه اختلاط بروحانیات و از آن احوال کاینات معلوم کنند بدلالة هیئة یا حرکات اجرام سماوی یا غیر آن
و در جاهلیت کاهنان بسیار بودند و حکایات ایشان مشهور است و بعثت پیغمبر صلعم مرتفع شد **منها القیافة**
و آن دو نوع است قیافت اثر و قیافت بشر اما قیافت اثر آن استدلال بود با ثار قدم و حوافر تا غایتی که قایف
در یافتی که این اثر از آن زنست یا مرد پیر است یا جوان و اما قیافت بشر چنان بودی که مولودی بر آن قایف عرضه کنند
در میان ده زن و مادر هم میان ایشان بودی مادر او از میان همه بیرون آوردی بواسطه دلایل خفی که قایف در یابد و جز
او در نیابد و قیافت در عرب خاصه بنی مدلج بودی **منها الاصابة بالعین** و این خاصه بنی اسد بودی چون مرد
خواستی که چیزی را چشم رسد سه روز چیز نخوردی انگه آنچه دیدی از مردم یا چهارپا یا غیر آن گفتی که این چه هیات است
نیکو و مثل این ندیده ام روز تمام ناشده بآفت رسیدی و چنین گویند که ام چشم رسیدن میان بنی اسد تا غایتی بود که اگر
چهارپای بگذشتی او را بچشم کردندی انگه اعلام را گفتندی برو و گوشت آن چهارپا را بخر چند گام نرفته سقط شدی
غلام از گوشت او بخریدی **منها الموت من شدة العشق** و این خاصه بنی عذره بود هشام بن عرفه گوید یکی از
ملوک مرا بنی عذره فرستاد از برای قبض زکوت جوانی را دیدم در سایه خانه خفته بآوازی ضعیف ترنم میکرد و ابیاتی
میخواند ناگاه شهقه زد در آنجا پیره زنی بود گفتم که این چه کس است گفت این عذره بن حرام البدریست چون در وی
نگاه کردم مرده بود **منها** از اولاد فارس بن طهمورث اند سکان این موضع نشو و نمای ایشان میان اقلیم ثالث
و رابع و خامس است و این خاصیت اقالیم است که اهل این اقلیم خوبتر از اهل جمله اقالیم باشند و عاقلتر و ابدان
ایشان سلیم بود از آفات و در رای ایشان در وقایع رایج باشد و صنایع و علوم که حاصل کرده باشند فضل را :

اصناف

اصناف دیگر باشد و روی ایشان خوبتر بود و تربیت مدبر امور و سیاست جمهور فصل فی دیانتهم
فرس در قدیم الزمان بر دین صابیه کواکب پرستیدندی زمان گشتاسب بن لهراسب و در عهد او زردشت
بن سپیدمان ظاهر شد و دعوی نبوت کرد نمیتوانست بگشتاسب رسیدن تا که روز گشتاسب در دیوان نشسته
بود سقف ایوان بشکافت و شخصی از آنجا فرود آمد دیدند زردشت بود مردم بیخویشتن شدند و مجلس مشوش شد
ملک از جای خود بجنبید و زردشت را گفت تو چه کسی گفت من رسول خدایم نزد تو ملک گفت اگرچه فرود آمدن
تو از سقف دیدم لیکن بر این اختصار نکنم پیش ما حکما هستند میان تو و ایشان جمع کنیم تا با تو مناظره کنند اگر گویند
اتباع تو باید کرد اطاعت کنیم آنگه بفرمود تا میان او و علما جمع کردند سخن او بشنیدند پیش ملک آمده گفتند این مرد
رائی صحیح و قولی درست دارد لیکن یک چیز مانده است و آن آنست که از او معجزه باید طلب کنیم که خارق عادت باشد
ملک گفت چه خواهد بود گفتند او را سخت ببندیم و بادویه که ما دانیم او را طلا کنیم آنگه یکمن مس گداخته بروی ریزیم
اگر از آن خلاصی یافت او را اتباع باید کرد زردشت بدان راضی شد آنگاه کتابی را که میگفت که بروی انزال کرده

و نام او استا و زند بود حاضر کرد گفت بار خدایا اگر
این کتاب را تو بمن فرستاده ضرر این مس را از من
دفع کن آنگه بفرمود تا بروی ریختند بر سینه او برفت
و چون جیوه میرفت و بهر موی از وی حبه از آن
حباب معلق شد آن یکدوقها در خزاین ملوک
مجوس افتادی بعد از آن گشتاسب او را اجابت
کرد و بفرمود تا چندانکه مملکت بود در بلاد آتشخانها
بنا کردند بعد از آن هشتاد سال بماند و ملت مجوس را محکم کرد و آتش را قبله ساخت و او بر آن بود تا ملت اسلام

فصل فی عاداتهم منها حسن سیرت ملوکهم و انصاف رعایاتهم اما سیرت ملوک چنان

بود که هر که ظلامه داشتی ملک آنرا خویشتن شنیدی و در بعضی اوقات ملک نمیتوانست شنیدن میفرمود تا بنویسند و بوی رسانند بعضی از آن بملک نیز رسید و از آنجهت که حجاب مبالغه میکردند بفرمود تا صندوقی بر در سرای ملک بنهند و هر که را شغلی باشد رقعه خود را در ان صندوق گذارد و در بعضی رقاع مقصود فوت میشد زیراکه ملک در هفته یکروز مجلس کردی جرسی بیاویختند هر که او را ظلامه بودی جرس بجنبانیدی در حال کسری بدانستی که مظلوم است هفت سال گذشت که آن جرس را هیچکس نجنبانید بعد از ان یکروز از جرس آواز برآمد بفرمود تا مظلوم را بحضور آورند حاجب بیامد و کسرا ندید گفت جرس بنخویش بجنبید ملک گفت برو بین تا که او را جنبانید حاجب گفت دراز گوشی خود را بدان مالید و جرس جنبید گفت دراز گوش را بیار او را آوردند لاغر و ضعیف بود ملک بحاجب گفت میدانی که این مظلوم است او را باصطبل بردند و آب و علف دادند انگه بفرمود تا او را در شهر بگردانند و صاحبش را معلوم کنند چون معلوم شد دراز گوش از ان گازری بود چون ضعیف شد و کار نتوانست کردن او را بیرون کرد بفرمود تا او را آوردند انکار کرد بفرمود تا بحضور دو عدل آب و علف او دهد تا آخر عمر و اما سیرت رعیت چنین گویند که قباد بدهی رسید زنی را دید که در ان ده با کودکی بود کودک میخواست که از درخت میوه چیند آن زن را منع کرد قباد آن زن را گفت چرا نمیگذاری که این کودک از درخت میوه بگیرد زن گفت هنوز نصیب ملک از ان بیرون نکرده ایم هرچه برگیریم خیانت بود قباد را ازین سخن زن عجب آمد و گفت رعیت ما در سختیند از قبل ما بفرمود تا خراج بر املاک احداث کردند و رعیت را مطلق کردند منها جلوسهم النیروز والمهرجان و آنچنان بود که بچند روز پیش از ان منادی میکردند که از بهر فلان روز مستعد باشید و هر کرا حاجتی بایست باید که سؤال کند و هر که را بروی حقیست باید که رضای عظیم حاصل کند و چون آن روز بودی منادی کردی که هر که امروز کسیرا منع کند از انکه پیش ملک آید از ملک بریست آنگه رقعهای ارباب حاجات پیش ملک نهادندی و ملک یک یکرا مطالعه کردی و موبد موبدان که قاضی القضاة بودی بر دست راست پادشاه نشستی و ملک وقایع را با او مشورت کردی و فصل فرمودی و اگر کسی را با ملک دعوی بودی.

ملک برخواستی و پیش موبد موبدان نشستی اگر بر ملک حقی بودی بستدی و اگر نبودی او را تادیب فرمودی

و بفرمودی تا ندا کنند که این جزای کسیست که خواهد بر ملک ضعف کند و ملک را معیوب کرداند منها اقرهم کل واحد علی مرتبته اگر کسی خواستی که از مرتبه ترقی کند نگذاشتندی تا غایتی که اگر صفت خود بگذارد و صفت رفیعتر کند نگذاشتندی چنین گویند که انوشیروان انطاکیه را حصار میداد و مدتی آنجا بماند بشهری که نزدیک آن بلاد بود فرستاد که ما را بنفقه حاجت است اگر از مال المعامله حاضرست بفرست دیگر نه از اغنیای شهر بستان بقرض وخراج ده ازای آن بازده یکی از پیشه کاران شهر گفت این مقدار من بدهم بی آنکه عوض طلب کنم بشرط آنکه اگر دستوری دهد تا من فرزند خود را کتابت بیاموزم عامل این معنی را بکسری نوشت کسری گفت مال مرا بعوض بستان و لازان هیچ مستان زیرا که مضرت فرزند من بکتابت او بیش از منفعت بدان مال یعنی اگر فرزند او کتابت کند و بیاموزد هر یکی از فرزندان من شود و او را قابلیت وزارت نباشد ملک بغصب داورد فصل فی خواص الفرس چنین گویند که در فرس ده کس بودند که در همه اصناف مردم مثل ایشان نبود و نباشد و نبود در فرس نیز اول فریدون بن آبتین بن کیقباد بن جمشید جمله زمین مملکت او بود و عالم را بعدل و انصاف آبادان کرد بعد از آنکه از جور ضحاک خراب بود و فردوسی درین معنی فرموده نظم

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت این نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی

دوم اسکندر بن دارا بن داراب پادشاهی عظیم و حکیم بود تلمیذ ارسطاطالیس همه روی زمین ترک و هند و چین

منقاد او شده [illegible]ز دنیا برفت و او راسی و دو سال عمر بود سیم کسری و او را نام انوشیروان بن قباد بود و زمان

او بهترین زمانهای اکاسره بود و کدام شرف مقابل این باشد که بر الفاظ پیغمبر صلعم گذشته که ولدت فی زمن الملک

العادل و عدل او بغایتی بود که جرسی آویخته بود بر در سرای خود تا مظلوم آنرا بجنباند و ملک از آن خبردار شود

هفت سال بگذشت و جرس را کسی نجنبانید

چهارم بهرام بن یزدجرد بود و او را

بهرام گور گفتندی مثل او تیراندازی نبود

و چنین گویند که آهوئی بروی بگذشت

و با او کنیزکی چنگی بود گفت فلان آهو را

چگونه زنم کنیزک گفت سم او را بر گوش او

بدوز بهرام کمان گروهه را برگرفت و مهرهٔ را

بر گوش او زد آهو پای را برداشت و گوش را

میخار بد تیزی بیندخت و سم آهو را با گوش او بهم دوخت پنجم رستم زال سواری بود که مثل او بر پشت اسب

کسی ننشست و از خاصیت او آن بوده که اگر با هزار سوار برد کردی بشکستی و اگر با کسی مبارزت کردی مرد را بنیزه از پشت

اسب برگرفتی و فردوسی گوید بیت جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چه رستم نیامد پدید ششم جاماسب منجم

گشتاسب بن لهراسب بود و او را کتابی است احکام جاماسب گویند حکم کرده است بر قرانات و در آنجا خبر داده است

بخروج موسی ع و عیسی ع و بعثت جناب محمد مصطفی صلعم و خبر داده است لنذایل شدن دین مجوس و خروج ترک و خرابی عالم

و خروج شخصی که ایشان را دفع کند و مثل او منجمی در هیچ صنف نبوده هفتم بوزرجمهر بن بختگان که وزیر اکاسره بود

صاحب تدبیر و رای و حکمت بود و خطابی بغایت خوب داشت و چنین گویند که در هند شطرنج را وضع

کردندی و بکسری فرستادندی بوزرجمهر آنرا بیرون آورد که چگونه باید باخت و در مقابل آن نرد نهاد و بهند

الشمد

ونستاد هشتم باربد مغنی کسری بود و او را در آن شیوه نظیر نبود چنین گویند که هر که خواستی که چیزی
بر کسری عرضه کند و بنا راستی آنرا به باربد بگفتی و او آن معنی را در شعر بیاوردی و بر آن شعر آواز می تصنیف کردی
و پیش کسری بخواندی که برا معلوم شدی و حاجت او برآوردی نهم شبدیز و آن اسبی بغایت خوب بود و او را
خاصیتهای بسیار بود چون بمرد کسری برنجید بفرمود تا بر جبل بیستون ایوانی بساختند از سنگ و شکل آن اسب
ایستاده و کسری بر پشت او نشسته و زرهی پوشیده و صنعت آن صورت بغایت خوب است که بعضی گویند
کار جن است آدمی چنان نتواند کردن از تدقیق الصورت آنست که میخهائی که بر سم اسب زده است باز دید کرده
و صورت که تراشیده آنجا سیاهست که سیاه باید و آنجا که سفید باید سفید است و آنجا که سرخ باید سرخ است
از جهت این معنی مردم گویند که این صنعت بیش از قدرت بشر باشد عمل جن است دهم فرهاد که قصر شیرین را
ساخته است و میخواست که بیستون را بگشاید پاره از آن بریده است و جمعی گویند که صورت شبدیز هم صنعت
اوست زیرا که او عاشق شیرین بود و در آن ایوان صورت شیرین کرده است در غایت خوبی چنین گویند شخصی
بر آن صورت که بر دیوار بود مفتون شد این زمان بینی الصورت را شکسته اند تا کسی بر آن مفتون نشود اما
صنف دوم امتی عظیم اند از نسل عیص ابن اسحق و ایشان سکان غرب اقلیم خامس و ساد سند و بلادی
عظیم و مملکتی وسیع است و غالب بر الوان ایشان بیاض بود و شعور ایشان اشقر باشد و ابدان ایشان صلب باشد
و میل ایشان بلهو و طرب بود زیرا که آن طرف تعلق بزهره دارد فصل فی دیانات الروم مردم روم در قدیم
الزمان بر اعتقاد فلاسفه بودندی زیرا که ملوک ایشان حکما بودند و رعایا تابع ملوک و در آن زمان فرقت رسل بود
بعقل خود و واسطه ریاضات بآنجائی برسیدند که فرق میان و انبیا بسیاری چند بود و رای ایشان چنان اقتضا کرد
که ملک باید اعلم زمان بود و بیشتر از همه بعقل و صحت بدن تا صلاح دنیا و دین را حاصل بود و خلق را بتهذیب
نفوس مکارم اخلاق فرمایند و اذیت حیوان را دفع کنند و چون در ملکی خللی باز دید آمدی دیگری را نصب کردندی
و امر برین قاعده بود تا انگه که ملکی از ملوک وقت را آفتی برسید قوم قصد کردند که دیگری را نصب کنند آن ملک

کفت زمانی صبر کنید اگر این آفت را دفع کردم از خود من اولیترم که درین مقام ملک باشم و اگر نه آنکه خواهید
نصب کنید از آنجا ببلاد شام رفت تا معالجه کند در شام ملت نصرانیه ظاهر شده بود ملت نصرانی اختیار کرد و
جمعی را از مجوس و رهابین با خود بروم آورد و قوم را بملت نصرانی خواند قوم دعوت قبول کردند تا آنکه جمله نصرانی
شدند بعد از آن سه فرقه شدند فرقه کفتند المسیح ابن الله و فرقه دوم الله و روح القدس و مسیح و ایشانرا نسطور
کویند و در تنزیل آمده و لقد اخرج الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و فرقه سیم کفتند که عیسی خداست و ایشانرا
یعقوبی کویند و این اعتقادات این زمان باقیست فصل فی عادات النصاری ایشانرا ایام عبادت
بود چون سماش و بنات و ذبح و درین روزها بلهو و طرب و اکل و شرب مشغول باشند و مردم بکنائس نصاری
روند و ملک عزم بیعت کند و در راه او ریاحین بوید و مشایخ ملت نصرانی کرد بر کرد او و آنکه شیبان آنکه
همیان و صلبهای زر با ایشان بود و بطارقه آیند و در دست ایشان مجمره زرین بود و در آنجا عود سوزند
و ظروف آبگینه و با ایشان شمعدانی بود و در آنجا ثیاب ملک بود که در آن نماز گذارد و شخصی آید با وی طشتی و ابریقی
زرین مرصع ملکه در جامه زر کشیده بود و وزیر پیاده در رکاب او آید و هر لحظه ملک را کوید مرا یاد کن چون به
کنیسه رسد وزیر اکوید امر این خلق جمله در گردن تست هرچه بدی از من برسد جمله را بتو حوالت خواهم کرد چون در بیعه
رفت آن جامه را بر کند و در زیر پوشاند و دوات بلاطین در گردن او افکنند و کوید در میان مردمان عدل کن چنانچه
بلاطین کرده اند آنکه شیخ ابریق و طشت آورد و وضو سازد و جامه نماز درپوشد و نماز کند چنانکه عادت ایشانست
و در کنیسه قسطنطنیه حوضها بود و تماثیل صور در آنجا ترکیب بود و از دهن آن صورت زیت و عسل و خمر و ماء بیرون آید
و آن مایعات را خطیب کرده باشند بمشک و سنبل و قرنفل و هر که در بیعه بود از آن بخورد و ایشانرا عادت چنان است
که در بیعه‌ها و منازل خود صور حکما و ملوک و رهابین نگارند از برای ترک و استیناس و ایشانرا در صورتگری دستی
تمام باشد تا بحدی که صورت بنگارند که دو دلشکن خندان و گریان و چنین کویند که صورتگری بشهر غربت
بستینه شبی مردی او را بخانه برد و مهمان کرد و با وی زر بود چون مست شد مال از وی بستدند و او را بجای دور

بردند و رها کردند چون روز شد زر نیافت بشکایت نزد والی رفت والی گفت چه حیلت توانی کرد مرد گفت صورت 11
انجماعت نگاشته ام گفت بر مردم عرض کن تا بدانند که کیست همچنان کرد گفتند این صورت فلان جماعت است و جماعت بیست
مرد را بیاوردند و زر را بستدند و منها الخصی و آنچنان بود که فرزندان خود را خصی کنند و بر خانه عبادت وقف
کنند تا پاسبان بیعه باشد اما در قضیبشان خللی نباشد و رهابین مباشرت نسا نتوانند کرد و لیکن احتلام توانند کرد
و در مباشرت قوی تر از فحول باشد و چون یکی از ایشان زنی را نکاح کند زن را نزد رهبان برند تا بکارت او زایل کند
و باشد که شوهر با زن بود و تا معلوم کند که بکارتش برده و کسی پیش از آن نبرده بود **فصل فی نشر الذنب**
و آنچنان بود که اگر کسی گناهی کرده باشد پیش قسی رود و از بهر او هدیه برد قسی برخیزد و از بهر او نماز گذارد و دعا کند
که آن ذنب از وی محو شود و اما زنان اشراف ایشان قسی را بخانه آورند و زن یکیک را از قضای حوایج خود یاد گوید
و قسی کسای گسترانیده بود هرچه گوید فلان گناه کردم قسی هر دو کف در آنجا افشاند چون جمله ذکر کرده باشد قسی کسا را
گرد کند و بدر برد و در بیرون بیفشاند آن فاحشه را اعتقاد بود که آن زناها که کرده است جمله از وی محو شد **اما**
صنف ترک اما امتی عظیم اند مکان ایشان شرقی اقالیم است از شمال تا جنوب و ایشان را از دیگر اصناف
امتیاز بود بکثرت عدد و زیادتی شجاعت و غالب بر طباع ایشان مبارزت بود زیرا که آن قوم بمریخ تعلق دارند
و فعل او این بود و صبر نتوانند کرد و سختی و لذت ایشان از عیاری بود یا صید حیوانی و نفوس ایشان معجب بود
و ترک پیوسته در خصومت غالب بود و از برای این معنی پیغمبر صلعم فرمود اترکوا الترک ما ترکوکم و ایشان را دینی نیست
بعضی آفتاب پرستند و بعضی بر ملت مانی بنور و ظلمت گویند و بعضی بر ملت نصاری چنین گویند که هشام بن
عبد الملک رسولی بملک ترک فرستاد و او را باسلام خواند رسول گفت در پیش او رفتم نشسته بود و بدست خود
درزنی میکرد گفتم ملک عرب میخواهد که با تو دوستی کند و ترا نصیحت میکند که این دین که تو بر آنی ضلالت است
میخواهد که تو مسلمان شوی مرا گفت مسلمانی چون باشد او را بشرایط آن و ارکان حلال و حرام خبر دادم روزی
چند صبر کرد آنگاه مرا طلب کرد برفتم و بر پشته ایستاده بود و بر زیر آن پشته صد هزار سوار مسلح ایستاده مرا گفت

باصاحب خود بگوی که در میان اینقوم نه جولاهست و نه درزی و نه کفشگر اگر مسلمان شوند و شهر البته
قیام نماید روزی از کجا خورند **فصل فی عادات الترک** از عادات ایشان آنست معاقبت زانی
و سارق بود و هر که زنا و سرقت بروی درست شد بجان از ایشان خلاص باید البته منها السحر جادوی
ایشان بطریقی عجیب است میتوان دانستن که چگونه است زنی اسیر حکایت کرد گفت پسر مردی مرا ببرد و نزد او
بودم ناگاه بیمار شد خویشان او گفتند آن اسیر چیزی بخورد او داده است یکروز جمع شدند و زنی جادو بیاوردند
بیمار برزی نشاندند و منجلی میگردانیدند و چیزی میخواندند ناگاه بر بانگی کردند و خویشان جمله ایستاده بودند و شمشیری
آخته چون بانگ برشنیدند جمله بازگشتند و گفتند بیماری او ازو برفت منها دو بهرام ملک الموت و آنچنان
باشد که چون یکی بیمار شود بیماری سخت جمعی برنشینند و نیزها بردارند و بیمار در خیمه باشد و نیزه بازی کنند و گویند که
بدان دفع ملک الموت میکنیم منها علمهم بکتف الشانه جمعی از ترکان بشانه گوسفند کار میکنند و آنچنان است
که شانه را وقت حاجت بر میدارند و شکلی که در او بازدید می آید آن عین عجب آن کار میکنند و این علم میان ایشان
معتبر است منها الامطار و آنچنان بود که با ایشان سنگی میباشد چون آن سنگ را در آب اندازند در حال باران
بیامد و آن سنگ را بت خوانند و این حدیث از ایشان مشهور است و از آن سنگها با خوارزمشاه جلال الدین بود
چنین گویند که حسن بن محمد القزوینی از معارف قزوین بود گفت با خواجه عماد الملک ساوجی بودیم حدیث
میرفت بعضی از حاضران مستبعد شمردند حاضران گفتند فلان ترک را بخوانید بیامد او را گفتم برای اینقوم
صحبت بت بکن و این حکایت در فصل تابستان بود باعمال وی آن ترک سنگی بیاورد و طاسی پر از آب کرد
و سنگ در آنجا نهاد و در حال باران آمد ضعیف فی الجمله معلوم شد که از خاصیت آن سنگ بوده و اسمعیل بن
احمد السامانی گوید که در بعض غزوات ترک با من هشت هزار سوار بود و ترک با شصت هزار سوار بیرون آمد چند بار
با ایشان حرب کردم غلبه میسر نشد تا یک روزی مملوکی از ممالک من بیامد و گفت مرا خویشی با این ترکست مرا
بشناخت و گفت که مرا مردی هست اگر خواهد برف و باران و تگرگ بباراند و او را حاضر کردیم گفت فردا بر شما

ترکی خوا

تگرگ خواهد بارید تگرگی عظیم چنانکه شمارا هلاک کند اسمعیل گفت آن مملوک را زجر کردم وگفتم چه هذیانست اینقدر
بشر چگونه باشد چون روز دیگر شد ابری باز دید آمد سیاه از پس کوهی که ما پشت بآن داده بودیم و منتشر شد تا آنگه
از ما درگذشت بترسیدیم از هیبت آن و آواز رعد آن دانستیم که آن فتنه ایست از اسب فرود آمدیم و دو رکعت نماز کردیم
و لشکر بهم دیگر می آمد آنگه روی برخاک نهادیم وگفتیم اللهم اغثنا فان عبادک یستضعفون عن غضبک گفت بسیار
تضرع کردیم تا آنگه که بندگان من بیامدند وگفتند برخیز که باری تعالی عذاب از ما دفع کرد و بازوی مرا گرفتند چون
برخاستم آن ابر زایل شده بود و بر لشکر ترک تگرگ میبارید هر تگرگی که بر مردی میخورد هلاک میکرد و چهارپایان ایشان این
جمله بمردند قوم ما گفتند دستوری ده تا بر ایشان زنیم گفتم نعم عذاب الله اوفی و از ایشان خلق بسیار تلف شد
و اندکی از ایشان بگریختند روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم اما صنف هند امتی
عظیم اند در شرقی اقلیم اول و دوم و ایشان مخصوص اند بمزید عقل و رای و صناعت دقیق فصل فی دیاناتهم
بیشترین ایشان بر دین تناسخند و بعضی از ایشان معترف باشند بوجود باری لیکن منکرند بر انبیا و ایشان را ملکی بود
نام او برهمن اکبر و او ملکی عظیم بود و پیش ایشان او امامی مقدم بود و براهمه از اقوام اویند و حکمت از وی استنباط
شده و او ایذای حیوان جایز نشمرد براهمه گوشت هیچ حیوان نخورند و پیش برهمن هفت حکیم بودند هر یکی
گفتندی ما نظر کنیم تا خود از کجا آمدیم و کجا خواهیم رفتن و از بهر چه آمده ایم حکیم اول گفت ایشان که پیش از
ما بودند از این معنی خبر دریافتندی ما هم دریابیم حکیم دوم گفت اگر مخلوق اطلاع یابد بر حکمت خالق آن نقص
بود در حکمت و غرض از حکمت حاصل نشود حکیم سیم گفت مهم تر از همه امور آنست که ما نفس خود را بدانیم که آن بما
نزدیک تر است از غیر ما و معرفت حاضر هم از معرفت غایب هست حکیم چهارم گفت کسیکه او نفس خود نداند
هیچ نداند حکیم پنجم گفت از بهر این معنی واجب شد بعلما متصل از ایشان علم آموختن حکیم ششم گفت آنچه واجب است
بر مرد آنست که بر تحصیل اسباب سعادت نفس خود غافل نشود سیما در مقامیکه بقا آنجا ممتنع باشد هفتم گفت
من نمیدانم چه میگویید در این مقام مضطر آمدم و متحیرم و از اینجا بکره بیرون خواهم رفتن و اقوال هند در دیانات

با صاحب خود بگوی که در میان این قوم نه جولاهست و نه درزی و نه کفشگر اگر مسلمان شوند در شهر القبا
قیلم نماند روزی از کجا خورند فصل فی عادات الترک از عادات ایشان آنست معاقبت زانی
و سارق بود و هرکه زنا و سرقت بروی درست شد بجان از ایشان خلاص نیابد البته منها السحر جادوی
ایشان بطریقی عجیب است نمیتوان دانستن که چگونه است زنی اسیر حکایت کرد گفت پسر مردی مرا ببرد و نزد او
بودم ناگاه بیمار شد خویشان او گفتند آن اسیر چیزی بخورد او داده است یکروز جمع شدند زنی جادو بیاوردند
و مرا بر زبری نشاندند و منجلی میگردانیدند و چیزی میخواندند ناگاه بر بانگی کرد و خویشان جمله ایستاده بودند و شمشیری
آخته چون بانگ برشنیدند جمله بازگشتند و گفتند بیماری او از وی نیست منها و هم نام ملک الموت را آنچنان
باشد که چون یکی بیمار شود بیماری سخت جمعی برنشینند و نیزها بردارند و بیمار در خیمه باشد و نیزه بازی کنند و گویند که
بدان دفع ملک الموت میکنیم منها علمهم بکتف الشاة جمعی از ترکان بشانه گوسفند کار میکنند و آنچنان است
که شانه را وقت حاجت بر میدارند و شکلی که در او باز دید می آید آن عجب آن کار میکنند و این علم میش ایشان
معتبر است منها الاستمطار و آنچنان بود که با ایشان سنگی باشد چون آن سنگ را در آب اندازند در حال باران
بارد و آن سنگ را بت خوانند و این حدیث از ایشان مشهور است و از آن سنگها با خوارزمشاه جلال الدین بود
چنین گویند که حسن بن محمد القزوینی از معارف قزوین بود گفت با خواجه عماد الملک ساوجی بودیم حدیث بت
میرفت بعضی از حاضران مستبعد شمردند حاضران گفتند فلان ترک را بخوانید پیا ما و را گفت ما برای این قوم
صحبت بت بکن و این حکایت در فصل تابستان بود باعمال وی آن ترک سنگی بیاورد و طاسی پر از آب کرد
و سنگ در آنجا نهاد و در حال باران آمد ضعیف فی الجمله معلوم شد که از خاصیت آن سنگ بود و اسمعیل بن
احمد السامانی گوید که در بعض غزوات ترک با من بیست هزار سوار بود و ترک با شصت هزار سوار بیرون آمد چند بار
با ایشان حرب کردم غلبه میسر نشد تا یک روزی مملوکی از ممالک من بیامد و گفت مرا خویشی با این ترکست مرا
بشناخت و گفت که مرا مردی هست اگر خواهد برف و باران و تگرگ بیارد فردا و را حاضر کردیم گفت فردا بشما

تگرگ خواهد

تگرگ خواهد بارید تگرگی عظیم چنانکه شما را هلاک کند اسمعیل گفت آن مملوک را زجر کردم و گفتم چه دیانت است اینقدر
بشر چگونه باشد چون روز دیگر شد ابری باز دید آمد سیاه از پس کوهی که ما پشت بآن داده بودیم و منتشر شد تا آنگه
از ما در گذشت بترسیدیم از هیبت آن و آواز رعد آن دانستیم که آن فتنه ایست از اسب فرود آمدیم و دو رکعت نماز کردیم
و لشکر بهمه یکری می آمد آنگه روی بر خاک نهادیم و گفتیم اللهم اغثنا فان عبادک یستضعفون عن غضبک کشف بسیار
تضرع کردیم تا آنگه که بندگان من بیامدند و گفتند برخیز که باری تعالی عذاب از ما دفع کرد و بازوی مرا گرفتند چون
برخواستم آن ابر زایل شده بود و بر لشکر ترک تگرگ میبارید هر تگرگی که بر مردی میخورد هلاک میکرد و چهارپایان ایشان
جمله بریدند و قوم ما گفتند دستوری ده تا بر ایشان زنیم گفتم نعم عذاب الله اوفی و از ایشان خلق بسیار تلف شد
و اندکی از ایشان بگریختند روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم امّا صنف هند امتی
عظیم اند در شرقی اقلیم اول و دوم و ایشان مخصوص اند بمزید عقل و رای و صناعت دقیق فصل فی دیاناتهم
بیشترین ایشان بر دین تناسخند و بعضی از ایشان معترف باشند بوجود باری لیکن منکرند مر انبیاء و ایشان را ملکی بود
نام او برهمن اکبر و او ملکی عظیم بود و پیش ایشان او امامی مقدم بود و براهمه از اقوام او یند و حکمت از و استنباط
شده و او ایذای حیوان جایز نشمرد و براهمه گوشت هیچ حیوان نخورند و پیش برهمن هفت حکیم بودند هر یکی
گفتندی ما نظر کنیم تا خود از کجا آمدیم و کجا خواهیم رفتن و از بهر چه آمده ایم حکیم اول گفت ایشان که پیش از
ما بودند از این معنی خبر در نیافتندی ما هم در نیابیم حکیم دوم گفت اگر مخلوق اطلاع یابد بر حکمت خالق آن نقص
بود در حکمت و غرض از حکمت حاصل نشود حکیم سیم گفت مهم تر از همه امور آنست که ما نفس خود را بدانیم که آن
نزدیک تر است از غیر ما و معرفت حاضر هم از معرفت غایب است حکیم چهارم گفت کسیکه او نفس خود نداند
هیچ نداند حکیم پنجم گفت از بهر این معنی واجب شد بعلما متصل از ایشان علم آموختن حکیم ششم گفت آنچه واجب است
بر مرد آنست که بر تحصیل اسباب سعادت نفس خود غافل نشود سیّما در مقامیکه بقا آنجا ممتنع باشد هفتم گفت
من نمیدانم چه میگویید در اینمقام مضطر آمدم و متحیرم و از اینجا بکره بیرون خواهم رفتن و اقوال هند در دیانات

مختلف است بعضی از ایشان گویند دنیا خانه بلاست و آخرت خانه سعادت هر که بانجا رسید سعادت یافت
اگر خود را هلاک کند بانواع قتل و حرق از محنت دنیا خلاص یابد و باخرت پیوندد **فصل فی عادتهم و فی**
قتل انفسهم منها یکی از ایشان چون خواهد که خود را هلاک کند بر در سرای ملک آید و از وی دستوری خواهد
و او را بچهارپائی نشانند و در میان شهر بگردانند با طبول و دفات و بر وی جامه حریر بود و بر خود دریده باشد
و گرد بر گرد او اهل او و اقربای او باشند و بر سر او اکلیلی از ریحان بود و دماغ خود را قواریره ریزنده باشد
و از نافه و سندروس در آنجا نهاده و دماغ او سوزد و او ورق تنبول خاید چون او را گرد بازارها بگردانند
آتشی عظیم افروخته باشد خنجر بدست گیرد و در آتش رود و خود را بدان خنجر هلاک کند **منها خدمة الاصنام**
چون یکی از ایشان مدت مدید خدمت بت کرده باشد تاجی بسازند از پنبه و آنرا بقطران ملطخ کنند و از برای هر انگشتی
فتیله سازد از پنبه و بقطران آلوده تا آنکه آتش در آن پنهان کنند و در پیش صنم رود و بنشیند تا هلاک شود **منها اسند**
القمار بشنکه یکی از هند قمار بازد تا آنگه جمله مال او بقمار رود و چون مال نماند در بدن شروع کند از برای آن انگشتی را بر آن
دیگر غلبه کند بی محابا انگشت ببرند چون بریده بنشیند عضوها را بازد **منها بالماء والنار** شخصی حکایت
کند که مرا متهم کردند و بسیار بزدند چنانکه بیهوش شدم آنگاه گفتند پا باتش سوگند بخور ندانستم که چه میگویند
مرجلی پر آب کردند و بجوشانیدند و پیازی در آن افکندند گفتند دست در آب بر و پیاز را بیرون آور من
از بیخودی دست بردم و بیرون افکندم دست از من باز داشته عذر خواستند **منها الوقف علی الاصنام**
و آنچنان بود که بتخانهها را اموال و اوقاف بسیار بود و زیارت کنندها آیند و زیارت بت کنند و سه روز آنجا
مهمان باشند و بتخانه را کنیزان باشد که وقف آنجا باشند و ایشان از ملوک مرتبه شفاعت باشد از بهر
اهل جنایات که بر ایشان شفاعت کنند **منها الشرکة فی النساء** حکایت کنند بعضی از تجار که بشهری رسیدیم
از هند و خانه طلب کردیم و آنجا فرود آمدیم و صاحب خانه را زنی بود و در برابر ما مجامعت میکرد ما خندیدیم
هندی نگاه کرد و گفت نزد ما این عیب نبود تا آنگه روزی دیگر آمد با آن زن مجامعت کرد ما دیدیم

مرداول را

مرد اول را کفتیم مردی دیروز در اینجا آمد و با زن تو مجامعت کرد آن هندی کفت با هر دو شوهران نزدیک شد

بنصیبه می میرد دیکروز من و یک نفر ما در نزد زن باشیم منها خلق اللحیة قومی از هندوان هستند که چون ملک ایشان متوفی شود همه مردم ریشها بتراشند و زنان کیسوان ببرند و یکی از تجار حکایت کرد که کنیزکی نفیس داشتم که در بعضی ملوک خریده بودم اعوان ملک آمدند تا سر او را بتراشند هر قدر زدند و در هم دادم مفید نیفتاد کیسوی او بتراشیدند منها حال الموتی چون یکی از ایشان متوفی شود آتشی عظیم برفروزند و مرده را به آتش بسوزند و اگر کسی را زنی مشفق یا برادری یکدل سببی بود چون مرده را به آتش اندازند با مرده موافقت کند و در آتش رود چون آتش در او کیرد و مضطر شود او را از مغیبات پرسند او جواب کوید صحیح منها اعانت الهند و از خاصیت هندوان آثار نفوس است و هر کاه که خواهند امری واقع شود همت بر آن کارند و آن شود منها ما ذکر من الملوک چنین کویند که سلطان محمود غزنوی شهری از شهرهای ایشان کرد بر کرد محاصره کرد سلطان بیمار شد و مرض او زایل نمیشد تا آنکاه که شخصی از آن شهر بیامد و سلطان را خبر داد که جمعی از هندوان بر دیوار این شهر نشسته اند و همت بر این کماشته اند که سلطان بیمار شود سلطان کفت آن را چه تدبیر باید کرد کفتند بفرما تا کوسها و بوقها و طبلها بسیار بزنند تا وقت ایشان مشوش شود و پریشان کردد سلطان بفرمود تا چنان کردند بیماری از او برفت منها قولهم من الغبن والندامة بعضی از ملوک هند هدیه فرستادند بکسری و در آن صندوقی بود مقفل باز کشادند در آنجا دو شخص بودند کمان بردند که کمر بسته ایشان را کفتند شما را از بهر چه فرستاده اند کفتند اکر ملک را دشمنی باشد ما همت کماریم بمیرد حاضران را از این سخن خوش آمد کفتند ملک را غیر از شما دشمنی نیست

برخود همت کار بد گفته شاید در ناویه راه ببستند چون کتابت ملک هند را بخواندند در آنجا نوشته بود
که از جمله هدایا که فرستادیم دو مرد ند که آنچه ایشان کنند بجمیع لشکرها و بذل مالها و تلف نفسها کس نتواند کرد
کسری تعجب نمود ایشان را حاضر کردند چون در صندوق را باز کردند هر دو را مرده یافتند مِنهَا مَا ذُکِرَ مِنَ المُلُوک
چنین بگویند که یکی از ملوک هند را خصمی پدید آمد و از دشمن بگریخت و تغییر لباس کرده تنها میرفت تا کسی او را نشناسد
هندوئی در راه با او رفیق شد ملک را نشناخت و با او زاد بود و با ملک هیچ نبود هندو نشست و نان میخورد و ملک
هندو نگاه میکرد ملک را نخواند و او بنفس ملوک داشت و طالب نبود چند روز ملک را هندو رفیق بود و او را چیزی نمیداد و میدانست
که ملک هیچ ندارد و گرسنه است بعد از آن اتفاق چنان افتاد که بعد از مدتی باز ملک بر ملک قرار گرفت و او را ضیافت
خانه بود که غربا بآنجا رسیدندی و ایشان را مهمانی کردندی یک روز ملک آن هندو رفیق خود را بدید بشناخت و ترحیب تمام
نمود و صاحب ضیافت را فرمود که این مرد رفیق من بوده است در سفر با من حق صحبت دارد در اکرام او هر سعی که بتوانی بجای آور
صاحب ضیافت او را بجای فرود آورد و اعزاز و اکرام نمود و روز دیگر کسی نزد ملک آمد و گفت ملک را بقا باد آن مرد از دنیا
برفت ملک حکایت او از بهر حاضران باز گفت که من دانستم که او از غایت غبن و ندامت تلف شود اما صنف الزنج
امتی عظیم اند و در غرب چنین گویند که زنج از اولاد حام اند و مزاج ایشان رخو بود زیرا که زمین ایشان محترق است
و از مداومت تأثیر آفتاب آنجا از برای این معنی الوان ایشان سیاه بود از غایت سوختگی و رائحهٔ ایشان کریه و رای
ایشان فاسد و غالب بر ایشان طرب بود و بعضی از حکما گویند آن طرب را سبب اعتدال دم قلب است و بعضی گویند
از خواص سهیل است زیرا که سهیل همه شب آنجا طلوع کند و ایشان را شریعتی نیست لیکن ملوک ایشان را رسوم و سیاست
مرجع ایشان بود و منها اگر ملک ایشان ظلم کند رعایا جمله متفق شوند و ملک را قهر کنند و دیگری را بنشانند و گویند
ظالم را نشاید که نایب خدای در زمین باشد منها اتخاذ المال من الحجر پدا آهن در میان ایشان چنان بود
درخت که زر و سیم در میان مردم دیگر و از آن حلی سازند از جهت زینت منها رکوب البقر مرکوب ایشان گاو بود
و آن صنفی اند از بقر که در بلاد زنگبار بود و رفتار او خوش بود بجنبد و برخیزد و چون شتر چشمهای او سرخ بود

چون خون و حرب بر پشت آن کاو کنند اماداد بانهم چنین گویند که ایشان بر ملت نصرانیانند و بجلول گویند منها ۱
ایشان را ملکی بود نام کاریل و با او اعتقاد عظیم دارند و چنان نماید که کاریل طعام نخورد و شراب پنهان خورد و اگر
کسی بر آن اطلاع یابد او را هلاک گردانند و او را دست مطلق بود بر رعایا هرچه خواهد بستاند و هر که خواهد استرقاق کند
و بعضی از ملوک حکایت کنند که بشهر نوبه افتادیم گفتیم مگر ملک نوبه بگذارد نزد او مقام کنیم باید تا مدتی اقامت کنیم مردی
بود دراز و سیاه از خیمه بیرون آمد و بر در خیمه من در خاک نشست گفتم چرا در خاک می نشینی گفت باری تعالی مرا پادشاهی
داده است و بر من واجب است که تواضع کنم آنگاه مرا گفت چرا جامه بریشمی پوشیده ای این در ملت شما حرام است
گفتم که پادشاهانی که پیش از ما بوده اند پوشیده اند ما نیز پوشیدیم تا هیبت ما در چشم مردم کم نشود گفت خمر نزد شما
حرام است چرا میخورید گفتم حاشا و کلا بعضی از فساق ملت ما خورند گفت مال رعیت چرا بی استحقاق میستانید گفتم
ما نمیستانیم بعضی از عمال ما ستانند این بگفت و ساعتی سر در پیش داشت و با خود میگفت اعمال السوء آنگاه سر برآورد
و گفت ان الله تعالی یاتی بکم نعمة لا یلعب فارانها اخرج من الارض لا یدرکنی سوء آنگاه برخاست و جمعی بر ما موکل
کرد تا از آنجا رحلت کردیم اما صنف بویجا امتی عظیم اند غربی اقلیم سیم تا آخر مغرب که بحر محیط است گویند
که ایشان از بقایای قوم جالوتند چون طالوت او را هلاک کرد عساکر او باطراف افتادند و ایشان قومی بودند غالب
بر ایشان جفا بود و طیش و فتنه انس بن مالک گوید بنده خریدم پیغمبر صلعم فرمود که جنس این غلام چیست عرض کردم بربری
فرمود که ایشان امتی اند بعث الله الیهم رسولا فذبحوه وطبخوه قال انها ما یحدث منکم نبی
و بعث فیکم رسولا و قال بعض المغاربة فی هذا المعنی بیت رایت آدم فی نومی فقلت له ابا البریة
ان الناس قد حکموا ان البرابر نسل منك قال رسا طواحا بعدلن صح ما زعموا فی
عادتهم بربرا عادت بود که مهمان غربا کنند و مهمان را عزیز دارند و مهمانان از ایشان ملاحظه نباشد و اگر مهمان غریب
برسد هر کرا پسری خوب باشد آن پسر را هدیه کنند ایشان بجوا بانند و عجیب تر آنکه این را فضیلت و کرم دانند و هر که آن را
نقصان منها الترویج و آنچنان باشد که چون یکی از ایشان زن خواهد و کفو او نباشد بر در او دم کاری ارزان

پدر زن به برد و بگریزد چون صاحب کاو خبر دار شود از پی او برود و شاید که دم کاو بریده از او باز ستاند و او را

بکشد تا شر او مندفع شود و اگر کاو را نیابد برود و قضیب مردی به برد و پیش او آورد بر او واجب شود که دختر او بدهد

و اگر قضیب نیاورد و کاو نزائیده باشد عمل باطل شود اما صنف جیلان امتی عظیم اند در بیشه در کنار بحر

خزر و میان ایشان و قزوین سه مرحله بود هر بقعه از آن مخصوص بود بملکی مخالف آن دگر و میان ایشان پیوسته حرب

بود و مذهب ایشان مختلف بود بعضی حنابله و بعضی شیعی و بعضی باطنی و جمله امور ایشان مخالف جمله سایر مردم چون

مسکن و ملبس و مطعم و عواید احوال ایشان از مشاهده عجب بماند و شاعر گوید شعر گیلان که از و شیوه دیوان

آید دیوانه بود هر که بگیلان آید از روی خرد چگونه عاقل باشد جائی که در و همیشه باران آید فی عاداتهم

بالامر بالمعروف و آنچنان بود که هر سال مشایخ از ملوک دستوری خواهند بامر معروف کردن هر کرا چند صد

چوب بزنند و باشد که گواه آرد که از اهل خیرست و هر کرا او را در فسقی ندیده شیخ گوید بدست او بوده خریده و فروخته

مرد گوید آری شیخ گوید ترا تطهیر باید کرد او را بیندازند و دو صد چوب بزنند منها قتل اباءهم و آنچنان بود

که ابنای ملوک چون بزرگ شوند اهم امور نزد ایشان آن بود که حیله سازند و پدر را بکشند و بجای او نشینند و منها

قتل اخوانهم لا بالجرم یستطرفون و آنچنان بود که اگر یکی را بکشند و قاتل را نیابند یکی از قوم او باز کشند

دگو یند که شخصی در قزوین یکی را بکشت و بگریخت خصمان از پی او رفتند و او را در گیلان گرفتند ملک گفت با این مرد

چکار دارید گفتند برادر ما را کشته است ملک گفت شما نیز برادر او را بکشید گفتند این مشروع نیست برادر او را

چون بکشیم ساعتی صبر کرد آنگاه گفت برادر شما چند ساله بود گفتند چهل ساله گفت بروید تا آنگاه که این مرد را

چهل سال شود آنوقت قصاص کنید منها النساء انهم لا یستطرفون و آنچنان بود که زنی جمیله آید گشوده الصدر

و بازوهای او تا مرفق ظاهر بود و بیشتر زنان ایشان خوب باشند تا آنگاه که مردان با زنان ایشان مختلط باشند

زنا در میان ایشان اندک بود منها شوة الملوک هر که خواهد که زنی خواهد مهر او را بملک باید داد شوهر گوید

پنجاه دینار زر بدهم زن گوید کمتر از صد دینار نگیرم و ملک را از آن خبر نبود منها خیانة التوفیح و آنچنان بود

کیرند را

که ایشان را موسمی بود که مردم در آن وقت معین جمع شوند زنان و مردان اگر زنی اختیار کند بروز در خانه او بنشیند
بر مردم لازم شود که او را خواستن و اهل زن نتوانستند او را منع کردن منها ضرب الدراهم و آنچنان بود که
زرگر در دکان نشسته است و پیش او سکه هر دینار ده هر که خواهد باشد مردم نزد او روند و هر سکه خواهند از زر
رکنی و حنیفتی و اتابکی و غیره بزند منها استدلالهم بصوت الحیوان و آنچنان بود که باران چهل شبانه روز
ببارد چنانکه مردم از نشستن ملول گردند و آنجا بیشه ایست و میان آن بیشه شغال بسیار بود و شب آخر بانگ بردارد
و مردم او دانند که فردا آفتاب بود و باران نیاید این را مکرر آزموده ایم و خطائی نبود منها تبرکهم بالمصلی والزهاد
و آنچنان بود که اگر زاهدی آنجا برسد خلق را اعتقادی باشد گویند که مصلحت ما آن است که این زاهد را تربت اینجا باشد
تا برکت او از ما زایل نشود و گویند یکبار علوی آنجا رسید شکل و هیأتی خوب اهل گیلان گفتند شما را مشقتی تمام باید
کشید تا بمدینه روید صد کس میروند و ده کس باز نمی آیند مصلحت آنست که این علوی را بکشیم و اینجا دفن کنیم و زیارتگاه
او اینجا کنیم علوی را خبر شد چشمهاش تاریک شد گفت ایقوم من از این جد بعز نخواهم گرد شما زیارت من کنید من زنده
باشم بهتر از آنست که مرده باشم النظر الثانی فی الصناعات چون نوع انسان را ممکن نبود که تواند تنها زیستن
زیرا که او محتاج است بمسکن و ملبس و مطعم او و تحصیل آن موقوف است بر مقدمات کثیره و هر فردی از افراد انسان
نتوانند بجمله آن قیام نمودن باری تعالی چنان کرد که ایشان را اجتماع بود و در مداین و قری [illegible] هر یکی را بصنعتی از صناعات
قیام نمایند تا صناعات بهمه تمام شود و اشتمال مدینه بر صناع چون اجتماع بدنست بر [illegible] آنکه اعضا
و قوی هر یک آن دیگر را مساعدت میکنند تا امر بدن تمام شود همچنین صناع هر یک دیگری را معاونت کنند همچنین
افعال بعضی ضروری الوجود نباشد چون بازی و لهو و لعب و امثال آن بعضی از آن ناگزیر چون زراعت و امثال
آن و از عجایب صنع باری آنست که هر کسی را بصنعتی و پیشه در چشم آراسته باشد چون سلاخ که از ذبح حیوانات
متاثر نشود و کنّاس از مباشرت نجاسات و حجام و فصاد از مباشرت خون همچنین صاحب صنعت خویش اگر اندیشه
کند و بخود گوید که صناعات پاکیزه بسیار است اگر صنعتی دیگر اختیار کنی بهتر از این باشد پس کارها بر خلق موقوف

باشد زیراکه هرکس نتواند کناسی کردن وچون بنفس خود بر نیاید فسبحان من علقهم علی هذه الوجه

اکنون بابی چند در صناعات ذکر کرده شود الباب الاول فی الفلاحة فلاحة بهترین صناعات است وعلو ابن

شرف آن باری تعالی آنرا بحبوده اصناف کرده است که فرموده انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض

شقا فلاحة صناعتی است که اول ومقدمند بر جمله صناعات ونسبت فلاحة با دیگر صناعات نسبت طبیعت است

با بدن زیراکه قوام بدن بدوست وفایده او بر جمله اعضا فایض بود وفلاحة بر دو قسم است زراعت وغراس

نوع اول زراعت است صاحب الفلاحة گوید چون کسی پند باران بیاید در زمین نگاه کند از نداوت خشک شده

در او شکاف باز دید باید از زمین نیکو بود واز بهر زراعت صالح بود چون خاری در آن زمین بروید اگر بیخ او سخت

بود دلالت کند بر قوت زمین واگر میانه است دلالت کند بر حسب آن در زمین قوی لایق گندم بود وزمین ضعیف

لایق جو باشد واز بهر جاورس زمین ریگ آمیخته واز بهر دیگر [illegible] زمین قوی باید وچون یکسال کشتی یکسال دیگر

بماند تا قوت گیرد صاحب الفلاحة گوید که تخم گندم بسیار محبوب آن سال بود که اگر دو سال بر آن بگذرد ضعیف بود

واگر سه سال بود فاسد گردد واگر عصاره [illegible] بستانند واگر بر تخم ریزد موش ومرغ از آن تخم نخورند واگر خواهند که جانور

زراعت را تعرض نرسانند [illegible] المحار بستانند ودر آب کنند وزرع را بآن رش کنند واگر تخم را در آن آب کنند آنگاه بکارند

هیچ مرغ وحیوان گر [illegible] واگر تخم را در عصاره حنظل کنند آنگاه بکارند هیچ کرم در آن حب وزرع نیفتد واگر

خواهند [illegible] م را با زعفران رومی وسرگین عتیق بیامیزند فی اعمال العجیبه اگر خواهند که کدو

زود بر [illegible] د گرنی بعد گرنی [illegible] درست کنند ودر آنجا بکارند چون بالا گرفت جمله کدوها بر دالاکی

آن بزرگ بیشه [illegible] ظرفی پر از آب نزدیک او نهند هر چند بدان ظرف میرسد عقب تر می نهند تا آنگاه که ابعات

[illegible] تخم [illegible] در ظرفی کنند که چرب بود دقاء آن همه تلخ شود ودگر هیچ نروید نوع دوم غرس است

صاحب الفلاحة گوید اگر خواهند حال زمین بدانند حفر کنند مقدار یک گز آنگاه گل او را بردارند ودر ظرف آبگینه

کنند [illegible] آنجا کنند وبهم بر زنند آنگاه بگذارند تا گل بنشیند وآنرا بچشند که طعم آن دلالت دارد بر حال

دہی

زمین اگر خوشبو باشد زمین نیکو بود والا نه اگر خواهند حفره سازند از برای غرس اگر زمین عالی بود دو گز باید کند
واگر پست بود یک گز زیرا که حرارت آفتاب تا این قدر بیش نباشد و هرچه ازین بیشتر بود منقص شود صاحب الفلاحه
گوید چون درختها خواهند نشاند باید که قمر زاید النور باشد پیش از استوای روز تا درخت شود **فی بعض اعمال**
العجیبة اگر خواهند که انگور را دانه در میان نبود قصب او بدو باز شکافند در میان او چیزی بود همچون پنبه آن را
از آنجا پاک کنند آنگاه باز بندند و بنشانند چون درخت تمام شود انگور او را دانه نباشد و هر درخت میوه دار که او را
دانه باشد با قصب او در وقت نشاندن چنین کنند او را دانه ضعیف بود و اگر خواهی که انگور نشانی که دوای لسع حیوانات
بود قصب او را مقدار چهار انگشت بشکافند و مغز او را بیرون کنند و تریاک اکبر پر کنند آنگاه با یکدیگر ضم کنند و بگیاهی
ببندند چون آن را بنشانند قدری از تریاک با صول او ریزند و او را آب دهند از آبی که تریاک آغشته باشد چون درخت
برگ بگرفت هر وقت ساق او را به تریاک طلا کنند چون انگور آورد انگور او همه لسعها را دوا باشد همچنین مویز و شیره او و
درخت او بکوبند و بر لسع نهند ساکن گردد و اگر خواهند که یک خوشه انگور بالوان مختلف بود مثلا سرخ و سفید
و سیاه و دانه در او نبود از هر نوعی تاکی بستان و آن را با یکدیگر بتاب مانند رسن آنگاه ساقی بستان و آن تاکهای ناگفته
در آنجا نه که بچهار انگشت از ساق کوتهتر بود آن را در حفره بنشان و قدری سماد کهنه بروی بریز چنانکه سر تاکها باز
پوشد چون درخت تمام شود انگور بار آورد الوان او مختلف بود هر خوشه و اگر خواهد که کتابتی در میوه باز دید
آید آنگاه که هنوز خام بود بر درخت بنویسند بمداد و هرچه خواهند چون شعاع ماه بروی افتد و میوه رنگ گیرد
آن کتابت بروی بماند بلونی که مخالف لون میوه بود صاحب الفلاحه گوید اگر درختی بار نیاورد نه بر درخت
زنند بار آور شود **الباب الثانی فی الرعایه** شبانی از امهات صناعات است زیرا که غذا یا نباتی بود یا حیوانی
و غذای نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و غذای حیوانی باندک رنجی حاصل شود و هیچ مال نیست که هر سال بنفس خود
دو چندان شود لیکن بمشقت و باریتعالی آدم را گفت فَلَا یُخْرِجَنَّکُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَی یعنی بطریق النداء انعم از گیاه
و آب خورند بی تعب و هر سال مضاعف شوند باز اید فواید از اصواف و البان **فی اعمال العجیبة** اگر خواهند

که گوسفند زیاده شود ابن عباس از پیغمبر صلعم روایت کند که زنی نزد آنحضرت آمد و شکایت کرد از تیره بودن
گوسفند آنحضرت فرمود ما لونها قالت السوداء فقال صلعم افرقها ای اختلط بها البیاض اگر معاودت در وقت هبوب
جنوب بود اولاد اناث زیاد شود و اگر هبوب شمال بود ذکور و اگر خواهند که اولاد بلونی بود باید که آن لون
اکثر اوقات پیش چشم امهات بود زیرا که چنین گویند که وقت حرکت بچه مادر را اگر چشم بر چیزی افتد بچه بدان
لون بود گویند یعقوب ع اجیر خال خود بود چون یوسف ع در وجود آمد یعقوب ع خال را گفت مرا دستوری ده
تا گله را بزمین خود برم و آنجا رعایت کنم لابان گفت اجرت خود را معین کن یعقوب ع گفت در میان گوسفندان
او هرچه در آنجا احمر است یا سیاه و سفید و مرقش یعنی که سفیدی وی با سیاهی آمیخته باشد و هر بزی که قوایم او سفید باشد
از گله من بیرون بر آنگاه هرچه بآن الوان حادث شود اجرت من بود لابان بآن راضی شد و هرچه بدان رنگ بود
از گله بدر کرد و باقی تسلیم کرد یعقوب ع گله خود را از گله لابان جدا کرده بمسیرت ایام و در آن مسیره که گله را آب دادی
قضبان درخت بر زمین فرو برده بودند بعضی پوست آن باز کرده و بعضی گذاشته تا ابلق شود و غنم چون
آب خوردی اولاد در شکم آن در حرکت آمدی و چشم یعقوب ع بر آن قصبها افتادی بچه آن جمله نمع و خلنج و املح
بودی بدین سبب او را غنم بسیار شد و گویند این سخن در توریه مذکور است و اگر خواهند که مواشی فربه شود
باید که چرانیدن او دو نوبت بود پارهٔ از شور پاره از شیرین **النوع الثانی فی الصید** صید کردن
هم از امهات صنعت است زیرا که گفته شد که غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی یا اهلی بود یا وحشی و حیوان وحشی در شکار
حاصل توان [illegible] بود از فکر دقیق در ترتیب مقدماتی که مرغ از هوا و ماهی از دریا و حیوان ذو البطش و زهر
دار را بدست توان آورد و بعضی از آن گفته شود **فصل فی صید السباع** اگر خواهند که فیل را بگیرند
درختی بود که فیل بر آن تکیه زند زیر آن درخت بکارند درخت بیفتد و فیل نیز با او بیفتد و چون خواهند که شیر را صید
کنند دو نفر قصد او کنند و دف و نای بزنند تا شیر بیرون آید آنگاه استاد قصد شیر کند و در دست وی حربه بود و
شاگردان در پی او باشند هر یک از پی دیگری چون استاد نزد او رسید اگر شیر بدندان حربه را بگیرد استاد قصد

کند و از قفایش بگذرانند و اگر حربه بلطمه رد کنند قصد استاد کند حربه را از روی شیر اندازد و قصد شیر کنند و سبک ۷
در زیر شیر رود و او را بکارد بزند شاگردان بر شیر جمع شوند و این صفت مجانین بغداد کردند و از برای آن عقب
استاد بایستند تا شیر قصد استاد نکند و سبک در زیر شیر رود و با او مقاومت نتواند کرد و اگر بر غیر وجه باشد
که شیر قصد یکی کند که از مقاومت آن عاجز باشد و اگر صید فهد خواهد کرد ظرفی پر از خمر کنند و در راه آن نهند یوز از آن
بخورد و بخسبد چون مرده چنانکه خواهند صید کنند و اگر دست بشحم ضبع طلا کنند و قصد پلنگ کنند هیچ اذیت
نتواند رسانید و اگر ماهی بستانند و خرچنگ [illegible] و افیون مصری در میان او نهند از نوع سباع هر که خورد بیخود شود
صید توان کرد و اگر شحم او بستانند و مغز بادام تلخ و مشمش بر او بکوبند هر سبع که از آن بخورد بمیرد فی صید الطیور
اگر کنجد با کوکرد و مغز مشمش تلخ بپزند و بیفشانند تا مرغان برچینند بیفتند ایشان را بردارند و زیت در حلقشان ریزند
باز بخود آیند و اگر باقلا در آب کبریت کنند دو روز آنگاه بیفشانند تا کلنگ از آن بخورند نتوانند پریدن و اگر نان در
خمر تر کنند و بنهند تا کلاغ بخورد بیفتد و صیادان در بحر خزر چون خواهند که مرغابی را صید کنند کدو را در سر آب اندازند
چند روز تا مرغان بدان آشنا کردند آنگاه صیادان کدو را بر سر نهند و در آنجا دو سوراخ بود که از آن سوراخها مینگرند
و در آب سیاحت کنند مرغان آبی هیچ از آن نگریزند یک را پای گیرد و در زیر آب فرو برند و پایش میشکنند و رها کنند
و او بر سر آب افتد و پای شکسته نتواند پریدن و دیگران از حال آن خبر ندارند تا آنگاه دام بیارند مرغان پا شکسته را
در آنجا کنند و ببرند فصل فی صید السمک بذر الکراث در سرکه کنند سه روز آنگاه او را ببرد در آنجا که ماهی باشد
بسیار بر آب ریزند جمله بر سر آب آیند چون مرده بعد از ایشان صید کنند شیشه که خارج او صافی بود آن را بستانند و
پر از روغن کنند و شیشه را استوار ببندند و در میان آب فرو برند بسیار بر آن جمع شوند و فرح و سرور در ایشان باز
دید آید چنانچه ایشان را بتوانند گرفتن و این از اعمال عجیبه است فصل فی صید الحشرات عرب چون
خواهند که سوسمار بگیرند اسبان بر پشت خانه او برانند سوسمار پندارد که خانه ایشان فرود خواهد آمد از خانه بر آید
بگیرندش و اگر خواهند که از حیات صید کنند جرس بجنبانند بیرون آید و او را بقصب بکضربه بزنند بر جا بماند که

وابراهیم برهانی گوید اگر نمک بریان کنند و بر دو سوراخ گردم گذارند جمله بیرون آیند و اگر قنه می آهک در نیم پخته در
آب بجوشانند و آنرا بعسل یا دوشاب بیامیزند مگس از آن بخورد هلاک گردد **الباب الرابع فی الحیاکه** جولاهگی از
مهمات صناعت است زیرا که گفته شد که انسان را لابد است از لبس و آن نباتی بود یا حیوانی و نباتی کتان و
پنبه بود و آنرا جولاهه باید و پوست حیوانات و او بار و اشعار و اهل تواریخ گویند حیاکه از صناعات آدم است ع
و چون از زمین آمد برهنه بود از صوف بهر خود و حوا جامه ببافت و اما خساست ملازم این صفت از بهر آن است
که اصحاب او در همه وقتی اراذل بوده اند و اگر تصحیح آن خواهی نظر به جولاهان زمان خود کن و اگر خساست ارباب او
نبودی از اشراف صناعت زنده و مرده را بدان حاجت است و مجاهد گوید که مریم ع بطلب عیسی ع میرفت در راه
بجولاهگان گذشت ایشان را اندازه پرسید او را راه کج نشان دادند نفرین کرد که اللهم حقرهم فی اعین الناس
و با آنکه خساست لازم او است صنعتی بغایت عجیب است که در آن استخراج کرده اند از تخطیط و تطریف و اشکال عجیبه
و از صورت سموش و حیوانات و اشجار و کوهها و نقوش و کتابت و عجیب ترین این صنعت عمل نقش بند است
که ناسخ را از آن خبر نبود هرگاه که تحرک سر حیوانی یا درختی یا عقده باز دید آید **فی اعمال العجیبه** جامه در روم بافند
آن را بوقلمون گویند و آن وضع ترسا است هر لحظه بنوعی نماید زمانی سبز و زمانی سرخ و زمانی زرد و زمانی ازرق
و آنچنان بود که لحمه از بنفشجی بود و او مرکب بود از سواد و حمرت و سدری و اخضر و او مرکب بود از زرقت و صفرت
چون ترکیب کنند این الوان مقابل آفتاب بود و هر زمانی برنگی دیگر نماید و صنعت موج صنعتی عجیب است و آنچنین
بود که نساج هیوت را بر سدی پیچد بر هیات موج نماید و گویند که ملک چنین فرمود تا از بهر او جامه بافند و در وی
صورت حیوانات و اشجار بود صنعتی در غایت خوبی و میخواست که آن را تحفه فرستد بعضی ملوک را بر اهل خبرت
عرض کردند جمله معترف شدند که این از غایت خوبی است اما یک عیب دارد که جمله اهل چین را زیان دارد زیرا که بر آنجا
صورت طاوس کرده اند که عصفور و مور او را بر داشته اند و هر که این جامه را بیند گوید که اهل چین هیچ ندانسته اند
که طاوس را عصفور و مور نتواند برداشت ملک این سخن خوش آمد و استاد را عنایت فرمود **الباب الخامس**

طاوس

فی البنا بنا از امهات صناعت است زیرا که انسان را لابدست از جائی که در و مسکن سازد که اگر در آفتاب باشد
از آن متالم شود و از باران زحمت یابد و اگر بر خیام اختصار کند از عدو و دزد ایمن نباشد و حکما گویند لذت طعام
ساعتی بود و لذت نکاح ماهی و لذت بنا همه عمر هر زمان که در عمارت نیکو نگاه کنی شادی پیدا شود و مردم در مسکن خود
چنان باشند که پادشاه در مقر عز باشد القول فی حکمة البنا حکما خواستند که شهری یا دهی بنا کنند موضعی
فاضل طلب کردندی و منازل عالی و ابواب او بر جانب مشرق تا چون آفتاب برآید موضع را روشن کند و کدورت
کار را از آن دفع کند و اساس سرا از اساس بدن استنباط کرده اند زیرا که اساس سرا همچون حجره است و غرفه
خانه همچون دماغ است و پشت سرای همچون پشت انسان و دو صحه خانه همچون حلق و جامه خانه همچون خزاین
اوعیه و مار اسنج چون بینی و خانه زمستانی چون دل و مطبخ چون معده و شربت خانه چون کبد و بالوعه چون شانه
و چاه چون امعاء و دیوارها چون اضلاع و اجداع چون اعصاب و ستونها چون استخوان و روزنهای سرای
چون سوراخهای سر و ایوان چون وسط دماغ و غشا چون پرده و صاحب الدار چون نفس و خدمتکاران چون
حواس و اما گرمابه از وضع جن است و چنین گویند که جنی نزد سلیمان ع آمد و گفت از بهر تو سرائی بسازم که در خانه اول
زمستان بود دوم بهار سیم تابستان چهارم خریف سلیمان ع شگفت داشت جنی از بهر او گرمابه ساخت فی اعمال
العجیبه چنین گویند مدینه ایست در جانب مغرب از مس گرد برگرد آن چهل فرسخ و آنرا مدینة النحاس گویند
و گویند که این مدینه را ذو القرنین بنا کرده است و کنوز در آنجا دفن کرده و در میان آن میلی هست از سنگ که حیوانات را
بر مثال مقناطیس آهن در رباید و هر که بر بالای بام مسجد آن مدینه شود جذبه بر وی غالب شود و آن میل آن را بخود
کشد ابو حامد گوید که آنرا سلیمان ع بنا کرده است بدلیل قوله تعالی و اسلنا له عین القطر و بعد از سلیمان جن بر آن مستولی
شدندی اگر کسی بر بالای سر آن شهر رود و جن آنرا برباید و در آنجا افتد چنانکه سنگ از بالا افتد و خنده در آن زمان
برو غالب آید و این مدینه را باب پیدا نیست و حدیث او مشهور است چنین گویند که فراعنه مصر چون هلاک شدند
مملکت بزنان اوفتاد چون پادشاهی درماند زنی بود ساحره نام او دلوکه ملکه او کردند که از رجال نماند همگی

شمشیر نگاه دارندی از بهر صنعتی را که دشمنی قصد ما نتواند کردن بدزد از بهر او خانه بساخت و در آن خانه صورتها ۱۰
نگاشت بر دیوارها که هرگاه عدو ما قصد مصر کند آن صورت بران دیوارها در حرکت آیند و اگر آن صورت را چشم
برکندندی تا پایهای بشکستندی مثل آن بر دشمن واقع شدی چون ملوک بشنیدندی کسی گرد ایشان نمیگردد این حدیث
خواص مصر آورده است و از بناهای عجیبه مناره شهر اسکندریه است و بر بالای آن صورت مردی که دستی کشیده
بجانب دریا چون مرکبی از مراکب عدو در دریا پدید آمدی بدان دست اشاره بدریا کردی و مردی بر آن موکل بودی
در حال مردم را خبر دادی تا مستعد شدندی و آن تا زمان عبد الملک باقی بود و شخصی از فرنگ بیامد و مسلمان شد و چنین
نمود که از فرنگ گریخته است و اسلامش بر دست ولید عبد الملک بود آنگاه یکروز او را گفت در زیر مناره گنوز اسکندر است
اگر فرمایی آن را بیرون آورم و مناره را باز سازم ولید با او قومی فرستاد چون مناره را نیمی خراب کردند فریاد از اهل
اسکندریه برخاست چون حیله تمام شد و شبی بر مرکب نشست و در فرنگ پیوست و مناره را بدین هیات رها کرد
که در زمان ماست و در تاریخ بغداد آورده اند که منصور چون بغداد را بنا کرد در سرای خود بنای قبه ساخت هشتاد و
هشت ذراع و در آن قبه سواری بود نیزه را برداشته چون از جای خارجی برسیدی آن سوار از قبه بیفتادی و در
رونق مصری عظیم و باد سخت بود در سنه سبع و عشرین و ثلثمائه و آن علم بغداد ما ثر بنی عباس بود و از وقت
… سقوط … شکسته و … چنین گویند که در اندلس بمدینه الملوک خانه بود از آیات الملوک که عهد
هر که از ملوک متوفی شدی تاج او را در آن خانه نهادندی و بر آن نام او و عمر او و مدت پادشاهی او نوشته بودی و
وصیت کردی هر که بعد از وی بودی که آن در را نگشاید … پادشاهی بیکی رسید نام او لذریق خواست که آن
در را بگشاید اساقفه و مشاهیر روم جمع شدندی و او را منع کردندی و او را گمان بود که در آن خانه گنج و مال بسیار است
سخن ایشان نشنید و آن در را بگشود و در آن خانه اشکال عرب بود بر اسبان نشسته با عمائم بر دیوارها بر سنگ
نقش کرده و بر دیوار آنخانه نوشته که ملک ما باقی بود مادام که این در بسته باشد چون این در را بگشودی ملک از ما
رفت لذریق از ان حرکت پشیمان شد و در آن سال عرب قصد آن ملک کردند و بکشتندش الباب السادس فی الحدادة

الثانی

آهنگری از صناعتی است که منفعت او عام بود زیرا که صنعتی نیست که آهن در و یا در ادوات او مدخلی ندارد
ابن عباس گوید آدم ع چون بزمین آمد با او مطرقه بود و سندانی و کلبتین و اول چیزی که ساخت تیشه بود و تبر
تا چوب را بدان بتراشد بعد از آن کارد بود تا گوشت را بدان خورد کند و اول کسی که شمشیر ساخت دو مرد بودند یکی را
نام هابیل دیگری را قابیل آنگاه بعد از طوفان ملک هند صاحب الحکمت شمشیر ساخت **فی اعمال الحدید** از آن جمله
صنعت زره است که باریتعالی داود ع را اعلام کرد و فرشته را دید که با آن دیگر میگفت نعم الرجل یعنی داود ع
داود از باریتعالی درخواست تا او را صنعتی بیاموزد تا ماکول و ملبوس از آن بود باریتعالی او را درع بیاموخت
کما قال الله و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم و چنین گویند که قفال شاشی قفلی بساخت [illegible]
با مفتاح و فراشیه اگر خواهند که نرم آهن را فولاد گردانند آنرا عرض کنند بر آتش تا سرخ شود آنگاه او را در دوغ
ترش یا در آب انار اندازند دو سه نوبت مکرر نرم آهن شود و اگر آهن را ابرار و قدم و بول حمار آب دهند جراحت او هیچ التیام
نپذیرد و اگر خواهد که تیغ زنگ نگیرد رصاص را بروغن بر سنگ بسایند روزی چند رها کنند آنگاه تیغ را بدان طلا کنند
هرگز زنگ نگیرد و اگر او را آب دهند بروغن گل که هیچ زنگ نگیرد و مدتی بماند و اگر تیغ را انجیر اشتر و آب آب دهند
صمصام شود هر چه زند ببرد و اگر خواهی کارد ابرا شود زاج آب دهند **الباب السابع فی النجارة** درودگری
از صناعات شریف است و از مهمات صناعات انسانی زیرا که فایده او عام است اما اهل صحرا خرگاه سازد و اهل بلاد سقوف
و ابواب و غیر آن و از اعمال عجیبه او کشتی است چون باریتعالی خواست که قوم نوح را غرق گرداند وحی فرستاد به نوح ع
که بصنعت کشتی و بفرمود تا آنرا بر شکل مرغی بسازد سینه آن چون سینه مرغ و دنبال آن چون دنبال مرغ و از
اعمال عجیبه منجنیق است و طاحونه چنین گویند که این آلت را جن وضع کرده است و از اعمال عجیبه او آن است
که خانه مربع بود هر ضلع او ده گز و سقف سازند و آن چنان بود که هر درختی را سری بر دیوار بود و آن سر دیگر بر درختی و آن وضع
اهل خوارزم است و او آنچنان که شبیه سریری بلند لطیف و از یکجانب او بکره ترکیب کنند و بر جانبی دیگر عمودی و قوایم بکره بر آن سریر نهند
آنگاه در میان آن عمود طناب روند و آن عمود را بر دارند چندانکه قوایم مرتفع شود و بکره بزمین رسد آنگاه آن را

دفع کنند و بهر جا که خواهد روانه کنند که بگرد گردد و تعجب زیاد بسیار کنند و این صورت است منها صندوق

الساقیه و آنچنان بود که صندوقی سازند طول آن دو ذرع باشد و عرض آن یک گز و بر بالای صندوق قبه بود

و بر آن قبه سواری و بر دست او نیزه و بر پهلوی قبه قمعی باشد و در زیر قمع خانه آنرا بیت الشراب خوانند و در زیر

بیت الشراب قدحی که آنرا قدح عدل گویند و از بیت الشراب بدان قدح انبوبه بود و در وسط قدح عدل سنجاره بود

و زیران سنجاره چرخی بود که بر میلی گردد و بر آن میل کلابی بود که بچرخی دگر پیوسته بود و آن چرخ بر میلی قایم بود

و سوار بر سر آن میل بود و در زیر چرخ و قدح عدل حوضی بود و از آن حوض انبوبه بود فراگرده آن انبوبه مسدود بود

در صورتی که خدمت کند و در قفای صورت سلسله بود منقل در او بسته و در زیر کفی حوضی بود و در این حوض انبوبه

بود بصورت ساقی چون صورت از شراب پر شود گران شود و بر در زند و در را بگشاید و صورت بیرون آید و شراب

در قدح ریزد و چون خالی بود باز جای خود رود و چون

بجای خود رفت سوار که بر قبه بود ساکن شود و اشارت

بیکی از حاضران کند بنیزه آن قدح شراب را باو دهند

صورت صندوق و ساقی بدین طریق کشیده شد

منها صورت السریر تختی باشد که پادشاهی بر و

نشسته باشد و سلاح داران از زمین برانند و گرد بر گرد آن سریر بایستند و آنچنان باشد که سریرش در دان باشد

از چپ و راست و از زیر آن شادروان صورت سلاحداران

و شادروان رسنها باشد که سهل منفتح شود و هر صورتی را

میلی باشد و بگره و آن رسنها را یکطرف بر صورت بسته باشد

و طرفی دیگر گذاشته بر طبقی زیرین چون ملک بر سریر نشست

در حال فراش در طبقه زیرین آن رسنها بکشند و فرو کند زند

صورت باز جای خود رود و سلاح پوشیده گرد برگرد
سر برآید مِنها صورةُ مشعل الشموع
و آنچنان بود که سریری سازند و زیر آن سریر چرخی بر میلی
قایم و بر سر آن میل صورتی بود و در دست او شمعی و در زیر
آن شمع حوضی بود پر از رنگ و از حوض انبوبه بود با
چرخ چنانکه رنگ از آن انبوبه نیز چرخ میزند و چرخ را
میگرداند و چون چرخ میگردد میل را بگرداند و میل صورت را
بگرداند و بر دست صورت شمع افروخته بود و گرد برگرد
سریر میگردد بدین قسم صورت بکشند
مِنها صندوقُ المغنی و آنچنان بود که صندوقی سازند بر شکل مخروطی و سر او تنگ بود و آخر فراخ و در آن صندوق
چهارده طنبور باشد هر یک در مقابل دیگری و در میان صندوق میلی قایم بود و بر آن میل چهار شوک بود و بر سر آن میل
صورتی نشسته باشد و بر سر میل دو سطره هر یک از آن دیگر را قطع کند بتقاطع صلیبی و به اطراف آن سطرها مضراب
بسته بود و چون صورت را بجنبانی مضرابها بجنباند سطرها در حرکت آیند و میل را بگردانند و چون میل بگردد شور
بر او تار طنبور برآید و چندانکه صورت گردد آواز طنبور کند و چون صورت ساکن شود صدای فرو ایستد کسی که بروی حکم کند
و در قزوین صورتگری بود اعمال عجیبه کرد یکی آنکه صورتی کرده بود و در پس در ایستاده بود هر که در بزدی آن صورت
در بگشادی و چون در آمدی دیگری هم ایمنی صنعتگر دیگر نزد او آمد آن صورت را بدید گفت ای استاد خوب است
لیکن یک چیز از تو فوت شده است گفت آن چه چیز است گفت قدری زیبق در چشم او بردی تا حرکت کردی فی الجمله
استاد در آن صورت را خراب کرد الکتاب الثامن فی التجارات بدانکه تجارت صنعت شریف است تجار را مشعلهای
کوچک خوانند و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوف است بر بنده کانی زیرا که نتیجه مردم را بدان حاجت

متاعها و داروها و قماشها جمله در یک جا موجود نبود و اگر بازرگانان نیاوردی هر کرا حاجت افتادی به سبب تنگی
این شهر و دیار رنج و تعب بسیار بودی باری تعالی از بهر مصالح خلق غفلت بر جمعی مستولی کرده است تا مشقت اسفار
و رکوب بحار اختیار کرده اند از بهر مالی تا متاع شرق بغرب و غرب بشرق آورند از بهر جمع مال و یکی از ایشان همه عمر در آن
صرف کنند تا عاقبت آن مال در دریا غرق شود یا حرامی ببرد یا پادشاه ظالم از او بستاند و احسن احوال او آن بود
که بعشرات یا اقارب او رسد و حکماء قدیم الزمان چون بعضی از اولاد خود را مستعد دیدندی ایشان را بسبب امر معاش
وصیت بتجارات کرده اند و از وصیت ایشان یکی آنست که متاعی که بطالب اول باید فروخت که در باج توقف است
در رواج فقدان سوقها از بایست و گفته اند که چیزها بخرند در ربیع و بفروشند در خریف یا حبوب خرند در خریف فروشند
در ربیع ظاهر بجای اند و گفته اند بدانید که بهترین یاقوت عقیانست پس ازرق پس محسن و بهترین لآلی عیون پس مهرانی
و زبرجد ناصری و بهترین فیروزج ابهری پس ابو اسحقی پس سلم و بهترین عقیق جگرگون بود و آنرا کبدی گویند و بهترین
الماس بلوری بود که بسرخی زند و جوهری که صافی و روشن بود از این جواهر که گفته اند آن مختار باشد فی الحیوانات
بهترین بنده ترک بود پس رومی پس سیاهان که ایشان را از ناحیه زنج آورند و بهترین ممالیک آنست که عاقل
باشد و بنده مستکار و فرمان بردار بهترین کنیزان آنست که با شرم و عفت باشد و او را بمعاصی رغبت نباشد و از حیوانات
انسی و وحشی بهتر آنست که جسیم باشد و منقاد و بهترین مرغان جبلی آنست که انس گیرد و مستانس شود و گویند
که حسن منظر و مخبر در اسب و باز جمع شود و اگر اتفاق افتد چیزی عجب باشد بهترین باز ازرق بود پس اشهب و بهترین
شاهین شاهینی است غزالی پس ازرق و بهترین اشقر غزالیست پس سفید و بهترین اسبان کمیت بود آنگاه اشقر
آنگاه دیزج فی العطریات بهترین عود قماریست و آن سیاه بود و ثقیل و بهترین عنبر اشهب است و احتیاط کنند
تا گچ و سنگ با وی ممزوج نباشد و بهترین مشک تبتی و بدترین هندی زیرا که از بوی دریا بزیان آید فی الملابس
والمفارش بهترین جامه آن بود که ناعم بود بهترین حریر سوسی و بهترین لون او کبود بود آنگاه ابیض و بهترین
حریر شاپوری خوارزمی بود منقش آنگاه ساذج و بهترین عبا آنست که ابریشم او بسیار بود و در میانش رفیع و

بهتر

بهترین پوستینها آنست که موی او نرم بود و بهترین قاقم آنست که از ناب او بزرگ باشد و بهترین سمور آنست
که شدید البیاض بود آنگاه احمر و بهترین قندز آنست که تار او دراز بود و بهترین فراش قالی بود آنگاه خسروانی
الاشیاء المتفرقه بهترین تیغها هندی بود و از قلمها اهوازی و از مداد ها مصری و از نگارها دمشقی و از کاغذها
سمرقندی آنگاه بغدادی و از قطعها چینی آنگاه فرغانی آنگاه ششتری و از تیرها برجاسی و بهترین راس المال امانت زیرا
که ناقد بصیرست چندانکه بازرگان در عمر اندک اندک خیانت کند یکبار راه زن بستاند یا در بحر غرق شود یا ظالم بستاند
و این باب را بدو حکایت ظریف ختم کنیم حکایت چنین گویند که یکی از تجار امانت را رعایت کردی و او را
هیچ خسارت نیفتادی تا یکبار کیسه اطلس سرخ پر از زر از وی فوت شد و بازرگان از آن عجب ماند زیرا که او را هرگز
زیانی نیفتاده بود دیگر روز بر بام سرای خود رفت دید که کیسه پر از زر افتاده چون نیک تفحص کرد آن گم‌شده کیسه را زغن برده
بود که پنداشته که گوشت است پاره کرده بود و بر بام خانه انداخته بود حکایت دیگر آنست که بازرگانی
در کشتی بود سر از برای حاجتی بیرون آورد بوزینه برجست کیسه زر ربود و بر بالای کشتی برده و بدندان سر آن
بگشود و دیناری بدریا می‌انداخت و دیناری در کشتی مردم قصد آن بوزینه کردند تا بوزینه را منع کنند گفت او را

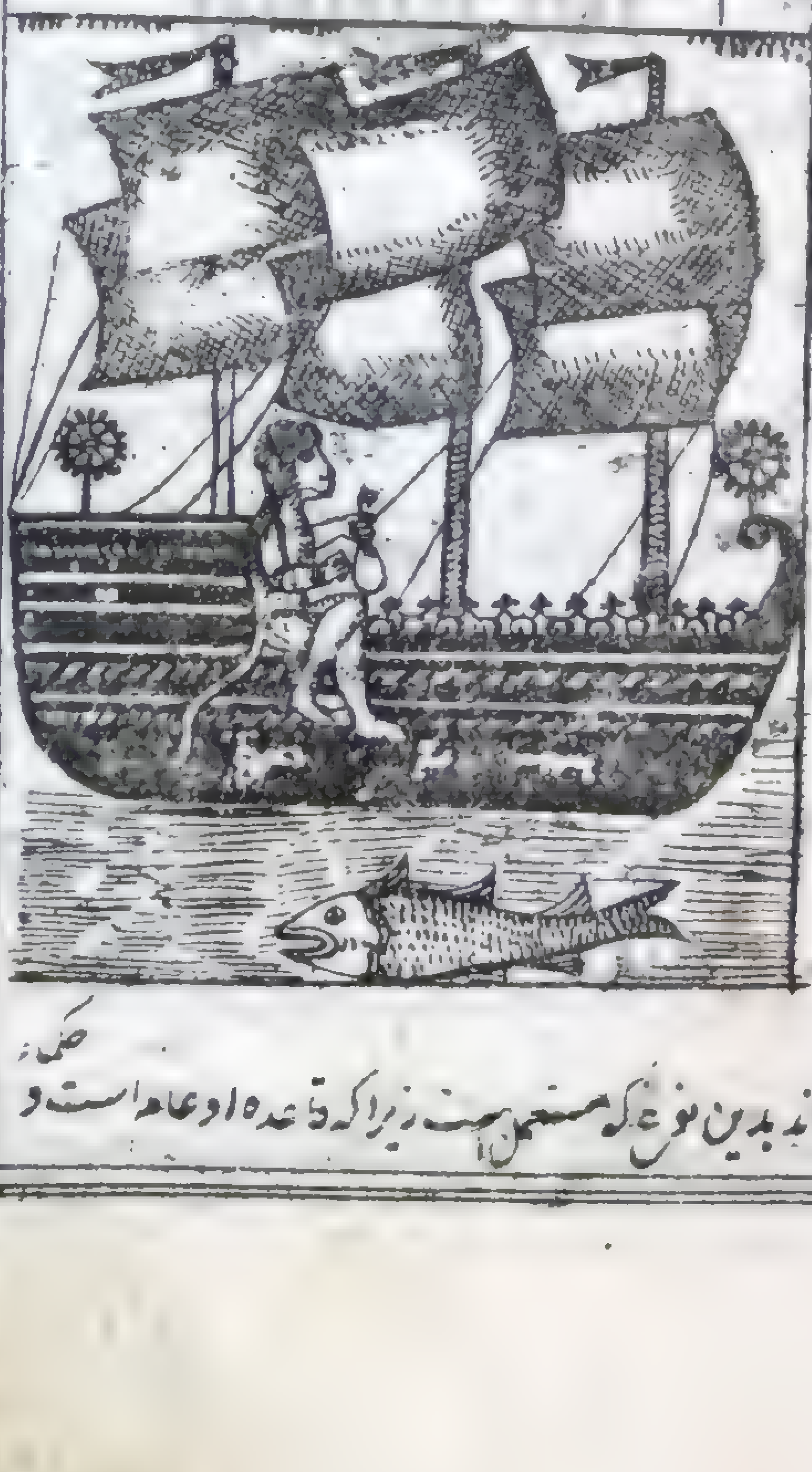

بگذارید تا هرچه خواهد کند بوزینه نیمه زر در آب انداخت
و نیمه در کشتی آنگاه فرود آمد بازرگان گفت ای قوم بدانید
که من مردی خلال بودم سرکه فروختمی و ماء الورد و آب
بر سر آن کردمی این مال از آنجا حاصل آمده بود آنچه بها
آب بود باب رفت و آنچه مال سرکه بود این است
که در کشتی افتاده است فصل فی الحساب الصابع
حساب شریف است و بدان حاجت است در امور
دین و دنیا و انواع او بسیارست اما اقتصار کرده اند بدین نوع که مستعمل است زیرا که قاعده او عام است و

کرده اند زانکه با دو یعنی بهمه پنج را وقف حساب دو وضع عقود او از برای مراتب حساب گوئیم که بار سیعلی اصابع را
نیز در وضع است مثلا از برای این صنعت زیرا که عدد در چهار مرتبه است آحاد و عشرات و مآت و الوف آحاد و عشرات را
از برای یمین که دست راست است و مآت و عشرات که در حساب پیشتر است خنصر و بنصر و وسطی از برای آحاد و ابهام
و سبابه از برای مئات و از برای الوف ... از برای عشرات آن و آن تا ده هزار توان نگاه داشت اگر بر دفتر
نویسند و دیگر بار آغاز نمایند **فصل فی استخراج الضمائر** چون خواهی که بدانی که انگشترین در کدام انگشت است
بگو تا ابهام را یک شمارد و سبابه را دو همچنین تا انگشتی که انگشترین دارد آنگاه بگو تا مضاعف کند آنگاه در پنج ضرب کن و مجموع را نگاه دارد
بگو تا ده ده می اندازند آنگاه یکبار اندازد انگشترین در سبابه بود و اگر دو بار انگشترین در وسطی بود و اگر سه بار در بنصر
و چهار بار در خنصر اگر چیزی که پنهان کرده اند بدانی بگو با خود بشمارد تا آنکه صاحب حبه است آنگاه در چهار زند
آنگاه ربع مجموع بیندازد آنگاه باقی را در ده ضرب نماید و مجموع آنکه دارد آنگاه یکی یکی می اندازند تا یکی از وی برگردد
چون دیگر نتوانند انداختن ببین تا با تو چند هست از او بشمار تا آنجا که برسد حبه با او بود چون خواهی که عدد را بدانی
بگو تا در ضمیر تصور کند پس بگو که نیمه عدد بر او افزاید آنگاه بپرس که کسری دارد یا نه اگر باشد بگو تا تمام کند و از برای
کسر یکی را نگاه دارد و اگر گوید که کسر ندارد هیچ مگیر و بگو تا نه نه ازو می اندازند و از هر نه که می اندازند چهار میگردد
با آن ضم کند که با تست بسبب کسر چون دیگر نتوانند انداختن بشمارد و با آن عدد که با تو بود **فصل فی المسائل
الحسابیه** دو مرد با هم رفیقند با یکی دو رغیف است و با دیگری سه مردی دیگر با ایشان همراه شده پنج رغیف را
آن سه کس بخوردند آن شخص سیم پنج درهم بایشان داد و گفت این در میان شما بر قدر نانی که از شما خوردم صاحب
رغیفین دو برگرفت و سه بآن مرد دیگر داد چون باهل خبرت رجوع کردند اهل خبرت گفتند صاحب رغیفین را یکدرهم
بود و چهار از آن رفیقش شخصی پاره زمین فروخت طول آن و عرض آن صد گز مشتری را گفت ده قطعه بده دو
در وضع هر یکی را طول پنجاه گز پنداشت که آن تمام حق او است چون باهل خبرت گفتند ایشان گفتند که آن نیمه حق
او است مردی مردی را باجرت گرفت تا از بهر او حفره کند چهار گز طول و چهار گز عرض بهشت درهم از بهر که ساخت

دو کز در دو کز واو چهار ده درهم طلب کرد چون باهل خبرت رجوع کردند گفتند یکدینار مستحق بود مردی مردی را
کرفت تا از بهر او چاهی کند هیچده کز بده درهم نه کز بکند و نه درهم مطالبه نمود باهل خبرت رجوع نمودند گفتند هشت
درهم مستحق بود و چیزی از درهمی و کویند زنی نزد حضرت امیر المؤمنین ع آمد و کفت مرا برادری بود متوفی شد
و ششصد درهم رها کرده و مرا یکدرهم میدهند حضرت ع پای مبارک را در رکاب کرده بود تا سوار شود فرمود که
برادرت دو دختر و زوجه و مادری و دوازده برادر کذاشته زن کفت آری حضرت فرمود بیش از یکدینار حق
تو نیست و سوار شد و کویند فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد ملک را خوش آمد کفت آنچه خواهی بکو تا بدهم فیلسوف کفت
بتضاعیف رقعه شطرنج مرا درهم بده یعنی بخانه اول یک و بخانه دوم دو برین نسق ملک کفت ظن من در حق خود
فاسد کردی چه محل دارد اینقدر که خواستی از من وزیر کفت ایملک اکر خراج جمله ملک بلاد دهند بدو دهند بدین جایزه وفا
نکند آنکاه او این کجا جمع کند ملک کفت طلب جایزه خوبتر از وضع شطرنج بود چون عنصری این حکایت بشنید خواست
که در مقابل آن سلطان محمود را مدحی بکوید که آن مدح آخر دعائی بود بطول و عرض عمر که اکر تضاعیف رقعه شطرنج
بر آن عرض کنی هر روز را ربع درهمی باشد و آن این بیت است **بیت** شاها هزار سال تو در مملکت بزی وانکه هزار سال
بیفزا بروز و سال سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز روزی هزار ساعت و ساعتی هزار سال **فصل فی الکتابة**
کتابت از اشراف صناعت است و چون کلام را ثباتی نبود الا آن مقدار که در قوه حافظه بماند و آن در معرض نسیان
بود و باریتعالی صنعت کتابت اعلام فرمود تا بدان معنی محفوظ ماند و حاضر کلام غایب فهم کند و اخلاف علوم اسلاف
دریابند درین معنی باریتعالی فرموده که علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و کاتب آن بود که علم و ادب نیکو داند و در رسالات
و مقامات مستحضر بود و اشعار و اخبار و امثال و آیات قرآن بر خواطر دارد و وقایع عرب و حوادث عجم و حکایات
و حروف و علم شعر و علم عروض و حساب و علم بلاغت نیکو داند تا این معنی بقدر حاجت صرف کند و عمرو بن
مسعده وزیر معتصم بود کوید یکبار در سفر مردی را دیدم مرا خوش آمد از او کفتم صنعت تو چیست کفت مردی جولاهم
آنکه مرا پرسید که صنعت تو چیست شرم داشتم که بکویم وزیرم کفتم صنعت من کتابت است کفت کتابت پنج قسم است

کتابت رسایل و خراج و اخبار و قضیات و شروط فانت اعرک الله از کدام کاتبی گفتم کاتب رسایلم گفت اگر
ترا دوستی بود و شوهر مادر او متوفی شود تعزیه نامه او چون نویسی گفتم این ساعت با آن وقوف ندارم گفت کاتب
رسایل نیستی گفتم خراجم گفت اگر خواهی که فراخی زمین را مساحت کنی چگونه نمائی گفتم عمود را بر عطوف بزنم گفت
بر دهقان ظلم کرده باشی گفتم عمود را مساحت کنم گفت بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم نمیدانم گفت کاتب خراج نیستی
گفتم کاتب اخبارم گفت اگر دو لشکر باشد یکی شکافته لب بالائی و یکی شکافته لب پائین یعنی زیرین ایشان را در
دستور نامه چگونه ثبت کنی گفتم بنویسم شفة الاعلی و شفة الاسفل گفت اگر معیشت یکی صد باشد و یکی دو بیست
گفتم نمیدانم گفت کاتب اخبار نیستی گفتم کاتب قضایایم گفت اگر شخصی متوفی شود و زن بگذارد با دختر و کنیزی که با پسری زن
پسر برادر دو گوید از ان منست و دختر از ان کنیزک چگونه واقعه را فصل کنی گفتم نمیدانم گفت کاتب شروط نیستی گفتم
تو چابکی اینها از کجا آموختی گفت چابک سخنم او را با خود برگرفتم و شغلے از بهر او ترتیب دادم و کاتب باید که خط خوب
نویسد و اوضاع خطوط داند والله اعلم

فصل فی اوضاع الخطوط

واین صورت خط عبرانیست ع ل
ء ع عو الافد عمد و ما هد ل م حاسه اب ەوه ورح ط ی ک م ن س ع ۷ ۶ ا ر س م و لا
ے ء لـ ء ء ر ء ه و لماع ف ض قد ر ش ت ث خ ذ ض ظ ع مه ء لک ہرالادع رکما
ب مهلاب ح ی ه در ک ل م ن سه ع ب مه ۲ ع د ف صر ر شه ع ب ث دو ت صورت
خط سر یانی ب ح م ع سی مح ط لدل مامدیے س دا ب ۶ ه ه درح ط ک ل م که سعه
ه لمای مر لب ح ے هـ د ع س مه معردع ف صه و رس ب ث خ د ص ظ غ
صورت هندسی فیلی ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶
۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰

فصل فی المراسلات

نجیبه سلیمان بن داود بنزد بلقیس ملکه یمن نوشت بهدهد داد تا نزد او برد انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم
الا تعلوا علی واتونی مسلمین چهار کلمه هست نهی و تهدید و امر و نصیحت نهی را مقدم داشت زیرا که ادنست

بر ملوک کبر غالب بود و چون کبر نکرده باشد الزام اسلام سهل بود و عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت که
اما بعد فانک سالم کسی ندانست که این را چه معنی است عاقبت معلوم شدم که غرض از آن بیت ابن عمر و بود که از بهر فرزند خود گفته
شعر یدرونی عن سالم وادیرهم وجلدة بین الانف والعین سالم فصل حجاج مهلب ابن ابی صفره را
بقتال ازارقه فرستاده بود و او را با قیصر نسبت میکرد در حرب ایشان مهلب بحجاج نوشت ان من البلاء
ان یکون الرای لمن یملک لا لمن یبصر و قیصر روم بمعتصم نوشت و تهدید کرد معتصم بفرمود تا جواب آنرا بیندیشند
هر کس جوابی اختیار کردند نپسندید و کاتب را گفت بنویس قد فهمت کتابک و الجواب ما تری لا ما تسمع و چون ولید عبد الملک کنیسه
دمشق خراب کرد قیصر روم بولید نوشت که کنیسه را خراب کردی و پدرت خراب نکرد اگر صواب خراب کردن بود
پدرت بر خطا بود و اگر صواب خراب ناکردن بود تو بر خطائی ولید در جواب او نوشت وداود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت
فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان وکلا آتینا حکما وعلما عاملی
از بهر مروان سیاه فرستاده بود به تحفه مروان عبد الحمید را گفت او را توبیخ کن بر طریق ایجاز عبد الحمید نوشت لو وجدت
لونا ازل من السواد وعددا اقل من الواحد لبعثت به البتاو بعض از دواد خلفا محاصره او وار دشمنی بخلیفه نوشت
خلیفه گفت دیدی فی الکتاب ورجلی فی الرکاب وانا اسرع الیک من الریح فی الهبوب والماء عن الانبوب
و نوح بن منصور بولی الدوله نوشت و از وی مال طلب کرد ولی الدوله تاخیر میکرد آخر الامر نوشت ان لم
تاتینا الاموال لناتینک فکتب فی جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت فی جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین
بعضی از اعمال رعیت بروی خروج کردند بخلیفه نوشت ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی
فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین گویند عاملی جاسوسی را که پنهان آمده بود و سخن اهل
میشنید بگرفت و محبوس داشت و بملک نوشت که فلان استرق السمع فاتبعه شهاب ثاقب کور را بازن کور بگرفته
کنابت بملک نوشت ظلمات بعضها فوق بعض کاتب جواری حلیه مردم نوشتی مردی حاضر آمد بغایت زشت
مختلف الحلیه کاتب حلیه او را ضبط نتوانست کرد نوشت ما آیتک بهذا نجوز رایته من آیات الله دشمنی عمره

قدعه الى نار الله وسقره **فصل فی توفیقات الحسنه** مامون عامل مصر را بگرفت طاهر بن حسین ۱
از بهر او شفاعت کرد مامون بر بالای کتابت او بنوشت اخی انت ومولائی فیما رضاه ارضاه فیما انت اهواه فانی
انا اهواه تسال الله علی فاسئل الله ذلک لکن و وزرا اهل کوفه از عاملی شکایت کردند منصور بر رقعه ایشان نوشت
کما تکونون الی الکون علیکم در ولایت خراسان دهیست آنرا رایکان خوانند شخصی از سلطان خوارزم آنرا
بمعیشت خواست بر رقعه آنکس نوشت که رایکان را برایکان نتوان داد وکیل حسن بن سهیل باو نوشت
که او مال بسیار بذل کرد لاخیر فی السرف بر بالای آن نوشت لاسرف فی الخیر اجنادرا معاش متاخر شد
در عهد ناصر جمله جمع شدند و بانگ برآوردند خادمی بیرون آمد و رقعه بدو دادند در آنجا معاش طلب کرده بودند
خلیفه بر بالای آن بنوشت که انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا اوس شاعر مامون را مدح گفت
و دران قصیده کفت شعرم به از شعرا بی تمام است و تو بیش از معتصمی و موصل بیش از یعقوبیه معتصم موصل را بابی تمام
داد و یعقوبیه را بمن ده بر بالای آن نوشت لو کانت حفنه راسه فی رجله یجی الغزال ولم یبقه الا ذنب الباب الحادی
عشر فی العروض عروض میزان شعر است از عروض صحیح آن از فاسد توان دانست واجزای شعر سه قسم است سبب
و وتد و فاصله اما سبب دو نوعست خفیف و ثقیل اما خفیف متحرک بود و ساکن چنانکه من و عن و ثقیل دو
متحرک بود چنانکه لم و ثم و وتد نیز بر دو نوعست مجموع و مفروق مجموع سه متحرک بود و بعد از ان ساکنی چنانکه ذهبا و جرحا
و کبری چهار متحرک بود بعد از ان ساکنی چون ذهبنا و جرحنا و دو ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص و هر
مشددی دو حرف بود اول ساکن دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ را بود نه خط زیرا که بعضی حروف و بعضی
در خط محذوف بود اصول افاعیل هشت است دو خماسی است فعولن فاعلن و شش سباعی بود مفاعیلن
فعلات مستفعلن مستفاعلن مفعولات مفاعلتن و هرچه ازین پیدا آید زحاف گویند و زحاف جایز بود و
کسر نبود و جزم او نادر باشد و زحاف در اسباب بود و آخر نصف اول آن مصراع اول بود و آغاز آنرا
عروض خوانند و آخر بیت را ضرب گویند و هر بیتی عروض آن بوزن ضرب بود و بحور پانزده بود و دیگر اوزان در امثال آن

آن یاد کرده شود فصل فی الاوزان من الامثال الطویل و اصول آن آنست فعولن مفاعلن چهار بار
وبیت او اینست بیت الاخبار سمابه ازین قد مرت به اعصر من عهد کسری وشاپور البسیط و اصل او
فاعلن فاعلن چهار بار وبیت او اینست ان قومی جرهم و ذو طول فی ومن بر بحتهم طار فاحین یعزومن ذو من
الوافر و اصل او مستفعلن فاعلن چهار بار وبیت او اینست یا حاذلا ارین منکم یا عجوبه لم تلقها سو فها قبل
ومالک المضارع اصل او مفاعلن شش بار وبیت او اینست او غشیت بنواسد علی احد بجالیهم الملوک
علی اوجلها عصوا الکامل اصل او متفاعلن شش مرات وبیت او اینست لقد شافیك فی الاحد
اطعان کما شافیات یوم البین عولا من الرجز اصل مستفعلن شش مرات وبیت او اینست دار سلمی
وسلیمی جاره وجز یری تابی قبل الزبرو سلمی الرمل اصل او فاعلن شش مرات وبیت او اینست ابلغ النعمان
عنی بالکتاب انما قد طال حبسی و انتظاری السریع اصل او مستفعلن مفعولات دو بار وبیت او اینست یفضحن
یرخافان اذ بال لا یزال فی منزل مستوحش رث احال الخفیف اصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار
وبیت او اینست وعانی داعی سعاد تنادینی فلم اصقل او مانی باحیتی المنسرح اصل مستفعلن مفعولات مستفعلن است
دو بار وبیت او اینست اذ ابن زید لا زال مستعمل الخیر یعش فی مصره منه العرفا المتقارب اصل مفاعیلن فاعلات فاعلات
مفاعلن وبیت او اینست ما حول قد هاج لی ما عاد من افکار عهد الصبی جلا المنفصل اصل او مستفعلن فاعلاتن
دو بار وبیت او اینست البطن منها خمیص بطوا دوالوجه یحکی هذه الالف السما المجتث اصل او فعولن است
ثمان مرات وبیت او اینست فاما تمیم تمیم بن مرفا نعناهم القول رونی سلا فصل فی الدوایر دوایر پنجست
طویل و بسیط و مدید در یک و مجتث دایره است وآنرا مختلف خوانند زیرا که اجزای او مرکب است از خماسی
وسباعی وطویل را مقدم دارند زیرا که اول وتد است وآن دو بحر دیگر هم خبر زیرا که اجزای او سبب است
و وتد فو بر است از سبب اما مدید منفک شود از لن فی فعولن واما بسیط منفک شود از و فی مفاعلن دو اول
بر مدید مقدم بود و مدید بر بسیط واما وافر و کامل دائره باشد وآنرا موتلف گویند زیرا که این دو بحر مرکب بود

از اجزای سباعی مکرر او اجزای او متماثل و وافر را مقدم دارند زیرا که اول او وتد است و او اقوی باشد از کامل
زیرا که او فاصله بود چون خواهی که کامل را از وافر فک کنی علن فک کنی علن فک توان کرد از مفاعلتن و هزج
و رمل و رجز دایره ایست و آنرا مشتبه خوانند زیرا که هر یک از اجزای او مشابه آن دگر باشد زیرا که سباعیست
و هزج را مقدم داشته اند برای معنی این که یاد کرده شد و چون خواهی که رجز را از هزج فک کنی از عیلن لن فک
باید کرد و همچنین بعضی را از بعضی فک توان کرد و اعتبار کن اما سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث از دایره
بوده این دایره را مختلف خوانند از بسیاری بحرهای او و این نام بروی نهاده اند و این بحرها از برای آن جمع کرده اند
درین دایره که بعضی را از بعضی فک توان کرد چون خواهی که منسرح از سریع فک کنی از اول مستفعلن یا دوم دوم فک توان
کرد و اگر خواهی که مضارع را از سریع فک کنی از مستفعلن دوم علن فک توان کرد و اگر خواهی که مقتضب را
از سریع فک کنی عولات از مفعولات اول فک توان کرد و این طریق فک بحور است چون خواهی که بعضی را از بعضی
فک کنی اما دایره متقارب را متفق خوانند زیرا که اجزای او متفق است و خماسیست و بر اصل خلیل از دایره متفق
چیزی منفک نشود از بهر او دایره مفرده آورده است و بر اصل غیر خلیل از محارث منفک نشود از موضع لن در
فعولن فعو شود همچنانکه بعد از متقارب ترتیب کنند و چه او اینست شعر جانا سالما سالم غانما بعد ما کان
ما کان من عامر وحده و شعر پنج است اول متواتر و او آنست که در اجزای او معنی خفیف باشد دوم متدارک
و او آنست که در اجزای او وتدی مجموعست سیم مترادف و او آن باشد که در اجزای او دو ساکن بود چهارم متراکب
و او آنست که در اجزای او فاصله صغری باشد و عیوب شعر پنج است اقوای او آنچنان بود که حرکت در او مختلف
بود چنانکه گوید [illegible] مستوان عجاف و دوم اکفاست و آنچنان بود که حروف او مختلف بود اما
مخرج متقارب چنانکه ظهیر گوید قصر هری شد بسی شاه مشبه و بیتی یاد زده قافیه او طرز دستار و سوم ایطا است
و آنچنان بود که قافیه متکرر شود و چهارم تضمین و آنچنان بود که قافیه بیتی به بیتی تعلق دارد که از پس آن آید
و پس از آن در بیتی دیگر گوید تضمین مشهور آنست که بیتی در شعر خود درج کند چنانکه کمال اسماعیل گوید ز گفته ها

ز گفته ها

میکنی نخواهم کفت شعر ادب کبیر وفصاحت کبیر وشعر کبیر نه من غریبم وشاه جهان غریب نواز پنجم سناست
وآنچنان بود که بیتی مترادف بود وبیتی مقفا چنانکه کمال اسمعیل کوید مصرع بر تافت است بخت مرا روزکار دست
ودرین قصیده بیتی بیاورده که آخر او روزکار هست ودرین علم مسایل بسیار هست ولیکن اکتفا شد الباب الثانی
عشر فی المقام موسقی موسقی از صناعات شریفست زیراکه موضوع جوهر روحانی است وآن نغم وارتفاعیست متناسب
ازشان او آنست که در نفس نشاطی باز دید آورد چنانکه در حرکت آید وچنان بود که در وهیبتی باز دید آید چنانچه
بکر ماند واول امر او چنان بوده که حکما آنرا وضع کرده اند از برای بیماران زیراکه شب الم مرض وثقل او بر بیماران بیشتر
از روز بود خواسته شد که بیماران را اکر بالحان مشغول کنند تا الم بیماری بر ایشان کمتر بود واول وضع او این بود.
آنکاه بتدریج الحانی استخراج کردند که آن موجب زیادتی شجاعت بود تا آنرا در حرب استعمال نمایند واز یکی از حکما پرسیدند
که سبب آنکه نفس را عوارض مختلف میشود باختلاف غناچیست جواب داد که نفس در وقت سرور در حرکت است چنانکه
از بشاشت در بشره بدید آید وباشد که برخیزد ورقص کند ونزدیک حزن متقصر شود واین دو حال ملازم نفس است
اکر با این حال کلمات جمع شود که مفید معنی بود ولایق حال سامع تاثیر آن عظیم تر بود وباشد که بحدی رسد که نفس اطاعت
عقل بکذارد وکویند که شخصی بر بام عالی بود بشنید که کسی باواز خوش والحان مرغوب میکفت وسرودی مینواخت
ومطابق او این بیت میخواند بیت ستبقی لهافی مضمر القلب والحشا سریرة ود یوم تبلی السرایر خود را از بام
در انداخت از پس او میرفت واین بیت میخواند واورا از آن آسیبی نرسید وحکما کویند تالیف نغم همچنانکه شعر است
شعر محتاج بود بسلامت فطرت والفت نحو وصرف وعروض تالیف نغم محتاج بود بسلامت فطرت ومعرفت
پردها ومعرفت ایقاعات وهرکه چیزی از این خلل افتاد نقص باز دید آید چون شعری که وزن او راست بود
بالفظ او از روی نحو کج بود وامثال آن وهرکه شعری کوید که یک مصرع مساوی آن دکر نبود کواهی باشد بر قلت
عقل وفطنت وتحصیل آن سهل بود ولیکن بقوت طبع که قابل این معنی بود آنرا حاصل کرده باشد نتواند کرد اکر از فطرة
نفعاده باشد وچون طبع ملایم هر حال را از فرح وغم آوازی بنهند که ملایم او بوده هر کلمه را آوازی دهند که آن کلمه را با آن

آواز خوش آمده معنی استاد آن بود که در هر مجلسی آوازی آرد که ملایم آن مجلس بود چنین گویند که استاد ابونصر

طرخان فارابی اول حکیمی بود که در اسلام باز دید آمد و جمله علوم را نیکو دانستی و او پیوسته بناشناخت بشهرها رفتی

چون او را در شهری بشناختندی از آنجا سفر کردی تا آنگاه که بعضی او را بشناختند و نزدیک خود حاضر کردند خود را بنواخت

و از بهر ایشان بنواخت جمله طربناک شدند آنگه نوعی دیگر بزد جمله بگریستند آنگه نوعی دیگر بنواخت چنانکه جمله بخفتند و او ایشان را

بگذاشت و برفت و این حکایتی مشهور است و اگر آواز خوش بدان جمع شود تاثیر عظیم دارد و گویند شخصی مطربه را

دوست میداشت مطرب قولی بزد [illegible] علامة الهوی علی العاشق البکا ولا سیما عاشق اذا لم یجد

آن شخص را اثری عجیب باز دید آمد و مطرب را

گفت هر چه خواهی بگو تا بدهم مطرب از سر

بازی گفت جان میخواهم در حال بیفتاده

جان از کشود چون نگاه کردند جان در تن

او باقی نیست و روح از بدنش مفارقت کرده بود

و گویند موذنی اذان میگفت به آوازی خوش و صنعتی خوب کنیزکی آب بر دست ملک میریخت از لذت آن آواز

بیفتاد و بیهوش شد ملک آن کنیزک را بمؤذن بخشید و همچنانکه نفوس انسانی از غنا متأثر است نفوس

حیوان نیز زیرا که چون خواهند که فیل را بآواز غنا و آواز دف مشغول کنند آنگاه خیال او را حفظ کنند و شتران

در شبهای تاریک چون آواز غنا بشنوند خوش بروند و یکی را از ملوک استادی بود حاضر خواست تا صنعت خود را

ظاهر گرداند بفرمود تا اشتری را پنج روز چیزی ندادند آنگاه آب را بروی عرض کردند و مغنی در غنا شروع کرد چون

او [illegible] اشتر آب خوردن را بگذاشت و بسماع غنا مشغول شد و گردن را به بالا میبرد و بزیر می آورد تا آنگاه که

از غنا فارغ شد آنگاه به آب خوردن شروع کرد افلاطون گوید هر کرا حزنی بود و خواهد که آن را از خود دفع کند

[illegible] بشنیدن آواز خوش مشغول شود زیرا که نفوس چون حزین شود او را انبساط بود و چون آواز خوش بشنود

بجهت

منبسط گردد الباب الثالث عشر فی الطب طب از صناعات شریفست و از فواید او هیچکس مستغنی
نبود و بر اهل خرد پوشیده نماند که حیات راس المالست آنرا قسمت نتوان کرد و بصحت زندگانی منقص نبود
و از اینجاست که جناب پیغمبر آخر التقدم فرموده که علم الابدان و علم الادیان و گویند موسی بیمار شد طبیبی او را گفت
فلان دارو از برای این مرض صالحست گفت مرا بآن حاجتی نیست باریتعالی شفا بفرستد وحی آمد که یا موسی
میخواهی که حکمت ما را معطل گذاری ما فرستاده ایم باطل کنی بعزت خود که شفا نیابی تا آنگاه که آن دارو بکار بری آنهم از
لطف باریتعالی است زیرا که در حال بیماری امر موقوف باشد تا طبیعت از بیماری خلاص شود و مثال اینحال آنست
که دو کس با هم منازعت کنند یکی اصلاح خواهد و آن دیگر افساد اگر ایشانرا با هم گذاری فساد واقع شود زیرا که
خراب کردن آسان تر بود اما اگر در میان ایشان مصلحی رود و یاری دهد منازعت منقطع شود غرض دفع مرض
بود بمضادات آن و شیخ الرئیس گوید اسمع اخی وصیتی و اعمل بها فالطب مجموع بنص کلامی با شتبها حتی فظ الصحة
موجودت و الصدق شفا کل سقام لا تکثرن من الجماع فانه ماء الحیات یراق فی الارحام لا تحتقر المرض الذی فانه
کالنار تحرق و هی ذات حرارة و اجعل طعامک کل یوم مرة و احذر طعام قبل هضم طعام لا تحزن ما تلقی دائم تخم
لیمو به سبیلا الی الانتقام لا تشربن عقیب اکل دایما او کل عقیب شرب مدام ان المواعون بالطبیعة ینفعه
شاف من الامراض و الآلام و اذا الطبیعة منک العقب بجها فالسق منها اللحم بالحجام ایاک نلزم کل شئ
واحد فیقول نفسک الرضا بزمام فالطب جملته او امره عقد و حل طبیعة الاجسام فصل فی امراض
العجیبة منها العشق و آن از بیماری قلب است و باشد که محکم شود چنانکه عاشق از غم بمیرد و باشد که خود را
بدست خود هلاک کند جنید بغدادی گوید مردی را دیدم که آستین کودکی گرفته بود از عشق تضرع میکرد کودک با وی
گفت تا چند نفاق ورزی مرد گفت میدانی که صادقم کودک گفت بمیر در حال بمرد محمد بن عبد الله گوید جوانی را دیدم
بر پای ایستاده میگفت شعر مقامات عشق هکذا
الا خیر فی العشق فلا موت منها ما یعرض الانسان من الجنون

شخصی را صرع بود دران حالت بترکی و تازی متکلم شدی در حالت صحت ازان ندانستی و بودی که از رجال غایب را
پرسیدندی کفتی بگذار تا صرع آید آنگاه بپرس منها تلف اللحیة و باشد که شخصی را لحیه کشته بود و جمله
بکند تا آنگاه اندکی بماند منها حالة یعرض الانسان هیچ آرام و قرار نگیرد تا آنگاه که کفتار را طلب کند و خود را
نزد او اندازد تا بخوردش و طلب کفتار کند دون غیره منها یعرض الانسان من عقر الکلب دیوانگی
بر مقصوص غالب شود از بول او دیبی بود بر شکل کلاب و چون از چهل روز بگذرد قابل علاج نبود منها السکتة
و مسکوت را از مرده باز نشناسند الا طبیب حاذق و بیشتر مسکوتات را دفن کنند بر صورت مرده کان
و پندارند که مرده اند منها القوة همچنان باشد که یکجانب روی ایشان کج شود آنرا لطیم الشیطان خوانند
منها العرق و آنچنان بود که رشته از پای او بیرون آید و دراز و آنرا در چیزی باید پیچید تا آنگاه که تمام شود
و اگر گسسته شود کار دشوار شود **فصل فی معالجة العجیبة** شخصی از خواب بیدار شد کمان برد که ماری
بحلق او فرو شده از خوف بیمار شد بقراط بدانست که آن وهم است ماری را گرفته نگاه داشت و بفرمود تا آن
شخص را منقی دادند و چشم او را ببستند و قی کرد آن مار را انداختند آنگاه چشم را باز گشود گفت ماری بقی بیرون آمد و این
از معالجات عجیب است منها اعمی و آنچنان بود که جالینوس را در آخر عمر بصر مفقود شد آنرا معالجه بسیار کردند
فایده نداد ترک کردند تا یکروز طبیبی از در در وب میرفت و آواز میکرد که هر که محتاج طبیب است من او را معالجه کنم
جالینوس گفت او را حاضر کردند چون درآمد و چشم او را بدید بفرمود تا شیر گاو حاضر آرند و در مرجلی کردند و جالینوس را
معکوس بر بالای آن مرجل بپا و بخشند و آتش در زیر آن مرجل برافروخت تا بخار آن شیر بچشم او رسید چشمش
باز گشود باصره او درست شد مرد را گفت این معالجه چون کردی آن مرد گفت در مقامی بکلوخی استنجا کرده بودی و ماری بر آن کلوخ
قی کرده بود و اثر آن بدماغ تو رسید و باصره خلل پذیر شد آن اثر را بخار شیر گاو زایل کند گفت پیداست که من نیستم گفت نه من
جالینوس طبیبم مرد گفت اگر دانستمی که این مکان جالینوس است گذر نکردمی منها ما ذکران بعض الملوک شکی الی اطبب
من غمض زوجه طبیب گفت چون بیمار شود مرا خبر کنند زن بیمار شد طبیب از در در آمد و او را بدید گفت این مرض بغایت صعب است

ولی خاصی

و نسل چنانچه بیابد و تا چهل روز بیش نگذشت زن بغایت تنگدل شد گریه میکرد و طعام نمیخورد تا لاغر شد آنگاه ملک را
بفرمود تا با او مباشرت کرد و زن آبستن شد و سبب عقم آن بود که زن بسیار فربه بود و در رحم او شحم بسیار بود
و بچه آنجا متعلق نمیشد چون آن فربهی زایل شد زن آبستن شد منها ما ذکر کاتب علاء سعید الکرم و
اطبا از معالجه آن عاجز شدند محمد بن زکریا فرمود تا طحلب بسیار آوردند و فرمود تا غلام را تمام آن بسیار بخورد چون
دیگر شوافت خوردن بفرمود تا او را انداختند و در حلق او میریختند آنگاه فرمود تا قذف کند چون قذف کرد
در میان او علقی بود بمعده منشبث شده بود چون طحلب یافت بطبع معده را رها کرد و در میان طحلب آمد منها
ما ذکر انه عرض جاریة من النود و شیخ الرئیس در همدان او را بدید گفت این را انحراف مزاج سبب نیست
عاشق است جاریه منکر شد شیخ الرئیس گفت اگر که خواهید بگویم که بر که عاشق است گفتند بگو بفرمود تا نام جمیع کسانی که
محبت باشند جمع کنند و آنگاه نبض او را مس کرد و نام یکیک میبرد تا بنام معشوق رسید نبض در اضطراب آمد و رنگ بگشت
شیخ الرئیس را گفتند علاج آن چیست گفت او را بمعشوقه اش بدهند چنین کردند منها ما ذکر ابو الحسن گفت
بعض روسا را وفات در رسید و قوم او خواستند که او را دفن کنند طبیبی حاذق بود گفت ای قوم او را دفن مکنید
تا من او را ببینم اگر معالجه توان کرد تا معالجه کنم و اگر نه چیزی بیش از موت نخواهد بود چون بدید غلامی را بفرمود
تا چوبی برداشت و او را میزد چون او را بیست چوب بزد نبض او را بدید متحرک بود فرمود تا ده چوب دیگر
بزدند نبض زیاده شد چوب دیگر بزدند بانگ کرد ضرب را از او منقطع کردند نشست و از درد چوب شکایت کرد طعام
طلب کرد تا بخورد طبیبان گفتند این علم از کجا حاصل کردی گفت در کاروانی میرفتم جمعی از عرب بدو رفتند آن کاروان
بودند یکی از آن میان مسکوت شد شیخ القوم را بفرمود تا او را میزدند تا آنکه بحرکت آمد منها ما ذکر
انه البعض الملوک طرش عظیم اطبا از معالجه آن عاجز آمدند طبیبی بیامد و معالجه آن میکرد دیگر روز پیش ملک رفت و او
بر سریر سلطنت نشسته بود و حوالی او اصحاب او بودند ملک را گفت چرا آنچه میفرمایم بجای نمی آری و در دشنام
ملک شروع کرد و برخاست و کفش چند بر سر ملک بزد که فریاد از ملک برخاست و در غضب رفت و حرارت

عزیزی ظاهر کرده ماده تخمی سند غ شده در حال گرانی گوش او زایل شد منهما ماذکره انضا البعض

الی فسا فواق مدتی بماند و هیچ زایل نشد طبیبی پیش وی بود گفت آن روز که پیش من بودی فلان چیز از من بدزدیدی

آنرا بمن ده مرد چون آن شنید فریاد از وی برآمد در حال فواق زایل شد الباب الرابع عشر فی الزینت و آن

صفت مشاطگان بود مردان و زنان را بدان حاجتست زیرا که حسن مطلوبست در رجال و زنان اگر در اصل خلقت

بعضی از حسن افتاده باشد ماشطه آنرا بغایت رساند و اگر نباشد ماشطه چیزی از آن حاصل کند منها فی حطب البدن

اگر کسی لاغر باشد خواهی که او را فربه گردانی ملازمت باید نمود بغذاهای چرب و شیرین و شربت خوردن و چون

هریسه و نخود آب و عصیده و گوشت بریان و خواب و آسایش و فراش نرم و گرمابه پس از آنکه طعام هضم شده

باشد اوقات بلهو و سرور گذراند و شیخ الرئیس گوید گوشت بط فربهی آورد و رنگ روی خوب گرداند بستانند

فندق مقشر با سمسم و خشخاش و حب الصنوبر و حب السمنه و حب الخضرا جمله بکوبد و با یاسمین بیامیزد آنگاه با شکر

آمیخته در آتش عرض کند تا منعقد شود و از آن بامداد و شبانگاه میخورد فصل فی انبات الشعر

شیخ الرئیس گوید بستاند دارنج و اطراف بیندازد و در سایه خشک کند و در روغن بنفشه یا زیت بجوشانند

تا غلیظ شود آنگاه هر موضع که خواهد طلا کند آن موضع منقط شود و موی برآرد و اگر روغن بنطر استانند و

کندش را در آب بسایند و آنرا چند بار استعمال کنند موی برآید و اگر سام ابرص خشک شود بسایند همچنین و اگر خواهی که موی نروید

مو برآید کند آنگاه آنرا با صنیج و افیون و سرکه طلا کند و اگر ادویه در سرکه بریزند بهتر بود و اگر خواهی که موی را زایل گردانی

بستان از نوره دو جزو و زرنیخ یکجزو و آنرا بجوشان تا غلیظ شود و اگر در آفتاب نهند بهتر بود آنگاه قدری روغن به چون

موضعی را بدان طلا کنند موی از آنجا ساقط شود فصل فی الخضاب چون خواهی که موی را سیاه گردانی بستان ثلث

رطل عفص و آنرا بروغن چرب کن و بر طبق بریان کن چنانکه شگافته شود آنگاه دو درهم نیل بستان و کتیرا نیم مثقال

و ملح اندرانی دو درهم و شب دو درهم و آنرا در آب گرم کن پس از آنکه در حمام رفته بودی تا عمل آنرا سرشته سازد و چهار ساعت

رها کن و بدان خضاب کن بعد از آنکه موی را شسته باشی و خشک کرده چون خضاب کردی شش ساعت بگذار تا رنگ گیرد و ورق

زبالای

برهالای او نه تا خشک نشود و اگر خواهی که موی را سفید کنی بستان نسرین و بدان موی را طلا کن و سرگین خطاف
بغایت خوب بود همچنین مراره گاو سفید و بخار کبریت این داروها یکی بعد از دیگری استعمال باید کرد و اگر مجموع
استعمال نماید خوبتر بود بعد از آنکه بکبریت تبخر کرده باشد و اگر خواهند که رنگ روی خوب شود بستانند آرد باقلا
و دقیق شعیر و نشاسته و کتیرا و بذر الفجل و آنرا بشیر معجون کنند و بشب طلا کنند و بامداد آنرا بآب نخاله و بنفسج خرد
کرده بشویند و ده شب مداومت نماید روی را بغایت خوب کند و اگر خواهد که رنگ روی سرخ شود بستانند
خردل نیم من و زرنیخ احمر بالسویه و آنرا بشیر بسایند و او را بدان طلا کنند و اگر خواهد که سفیده را که در چشم بود زایل
گرداند و اگر بدم حیض البکاره اکتحال کند هم زایل شود و اگر خواهد که نتن دماغ را دفع کند بستانند شب و کلقند
و زاج و سنگ اسود و بکوبد آنگاه چیزی از شراب ریحانی تعلیل دهد تا آنرا بلهوید از این داروها در بینی او دمند
و فتیله را ملوث کند و در بینی او نهند چند نوبت نافع بود و اگر خواهد که بخر را زایل کند بیند سبب او چیست اگر سبب
او فساد معده بود چند بار قی باید کردن و باید که مالح بخورد و خردل و سلق و بماء العسل قی کند متواتر و از غذاهای غلیظ و چرب
احتراز کند و بر خلا یا اختصار کند و ایکامه نبطی بمرق میخورد و پیش از طعام قدری از صحنا تناول کند و مرداسنج سفید
بماء الورد اقراص کند اگر توتیا بملح و ماء الورد بپرورد بغایت نافع بود و اگر کسی را اصنان عظیم بود بخون اشتر سیاه در
ریحان طلا کنند زایل شود و اگر خواهد که بهق ابیض زایل کند شیطرج هندی و بذر الفجل و قوه و کندش و خردل جمله در سرکه
ترش بسایند و اگر طلا کنند و در آفتاب بنشینند و اگر بهق اسود بود فصد باید کردن و بطبخ افتیمون اسهال کردن
چند نوبت آنگاه طلا سازد بکندر و بذر الحوض و بر دخول حمام مداومت باید نمودن و غذای رطب خورند و اگر
خواهند که برص زایل کند معالجه او چنان بود که اندر بهق ابیض گفته شد و قی کردن مداومت نماید و باید
که غذای ملین خورد و بدن پنداید بشطرنج و کلنج و مویزج و بطون الذراریح اجزا بالسویه و طبیخ قوه پس
از آنکه موضع را دلک نموده باشد ببصل سوسن دلکی قوی و اگر برص را بخون مار سیاه طلا کنند برود و اگر
خواهد که ثالیل زایل شود آنرا بورق یا بس لستانی یا بورق کبر طلا کنند برود و اگر انجیر خام را بفشارد تا شیر او بر ثالول چکانند

زایل شود الباب الخامس عشر فی ازالة عیوب الرجال باری تعالی مردانرا از برای زنان آفریده است
و میان ایشان بطریق استمتاع بود اگر از ان مانعی بود الفت مرتفع شود و باشد که مانعی باشد که رفع آن آسان بود
اما حیا مانع بود از ذکر کردن آن اما بعضی از ان یاد کرده شود فصل فی ازالة العنة اول باید که از حالت آله
بپرسد اگر در آب سرد منقبض شود و در آب گرم مسترخی ازاله آن سهل باشد و اگر نه باید که علاج آن نکنند که فایده ندارد
و اگر علاج خواهد کرد ببیند سبب آن چیست اگر سبب قلت ماده و ضعف ماده و آله بود باید که جوارش سقنقور
بسازد و دهن باه اما جوارش سقنقور بذر الهلیون و بذر البصل و بذر القثا و بذر الکراث و بذر الجزر و بذر الجزر و
حبة الخضراء و لسان العصافیر و بذر الفجل و بذر الصنوبر و حب الرشاد از هر یک سه درهم و زنجبیل و شقاقل و خولنجان
و دار فلفل از هر یک پنج درم و خایه بوزن این داروها بکوبند و جمله را با انگبین عجین کنند و شربتی از یک درهم با شیر
تازه یا بجلاب تازه بیاشامند با عسل اما روغن باه بستانند ادویه و زیتون وقیه و نیم نشاسته درهمی دار فلفل درهمی
و نیم عاقرقرحا درهمی و نیم بذر الجرجیر نیم درهم دهن نرجس وقیه و نیم شمع درهم ادویه را بکوبد و شمع را با روغن بگدازد
و هر دو روغن را با ادویه بیامیزد و خایه و قضیب را بدان طلا کنند بغایت مفید بود فصل فی علاج فقد الجماع
سبب آن کثرت جماع بود مدتی ترک کنند و اگر نه خللی باز دید آید حکما گویند هر که جماع اندک کند بدن او صحیح و عمر وی
دراز بود قیاس کن در حال بغال و عصافیر بهتر دراز عمر است بر سایر حیوانات و گنجشک بخلاف آن آنگاه علاج بدان
طریق که یاد کرده شد و اگر قدری مشک در آب کافور بسایند و قضیب را بدان طلا کنند در وقت مجامعت لذتی
عجیب یابد المرئ از غایت لذت چنان شود که فریاد برآورد و اگر مرد را آله کوچک بود زنان او را دشمن دارند
و نیز نطفه برحم نرسد محمد زکریا گوید آنرا همه روزه باید مالید چندانکه سرخ شود آنگاه آب فاتر بوی باید ریخت
و طباشیر طلا کرد و مدتی مداومت کند بزرگ شود و اگر خراطین بروغن زنبق بسایند و بر آن طلا کنند بزرگ شود فصل فی
علاج العلالیه و صاحب الفلاحه گوید اگر مقعد کفتار برکنند و در زیت بسایند صاحب علت آنرا بخود برگیرد
علت از او زایل شود و همچنین پشم دب اگر بگدازند و فتیله بدان ملطخ کنند و علیل آنرا بخود برگیرد نافع بود و اگر

حیض که منقطع بود دانه سیر را که در زیت جوشانیده باشند بخود بر گیرند زایل شود **فصل علاج الدبر** این عیب
بغایت زشت است باید که پیش از مباشرت بآنجا نرود و پیش از آن غذاهای قابض بخورد و اقاقیا و ورد و انگک جلنار
کندر چون استه خرما سازد بعد از آن که کوفته باشد ناعم بصمغ عربی و آن شیاف بخود بر گیرد در وقت مباشرت نافع
بود **فصل فی عیوب النساء** اگر زن رتقا باشد و رتقا آنست که در معتاد عصبی صلب باشد و باید که مرد با او نزدیکی نکند
که اگر چیزی از نطفه بر رحم رسد آبستن شود و نتواند زائیدن و هلاک شود و اگر رتقا بود و رتقا آنست که پوست
بکارت سخت بود و آنرا باهن زایل باید کرد و شاید بشکافد و بکارت از او زایل شود بستانند عفص و شب و سعد و نقاع
الاذخر و ورق الموی سیاه بسویه و آنرا در آب بجوشانند و زن در آنجا نشیند آنگاه پاره صوف بستانند و قدری
خون فرج را در آن کنند و زن وقت حاجت بر گیرد غرض حاصل کند و اگر زن مفجور باشد و آن خوار خود بار نتواند کرد
حکما گفته اند که وی را باکی از مرارة کفتارش بدهند بخورد چنانکه از آن خبر نباشد مفجور را دشمن دارد و تا زنده باشد فجور
اختیار نکند و اگر زن را منفذ فراخ باشد مردان او را دشمن دارند بستانند مشک و غالیه و سندروس و ورد احمر
و قرنفل اجزا بالسویه بسایند و بر فتیله افشانند و بعد از آن فتیله را بخود بر گیرد مرد را غرض حاصل شود **الباب**
السادس عشر فی احکام النجوم بطلیموس گوید علم النجوم منک و منها این سخن چنان بود که نفس را زکا بود و صفا از کدورت
و استعمال قواعد کما ینبغی نماید تا آنگاه از این مجموع غرض حاصل آید و مردم را این دو حاصل نمیشود بعضی را صفای النفس
نمیشود و بعضی قواعد نمیدانند لاجرم احکام صادق نمیاید و احکام آن هفت نوع است اول حکم بر ازمان
پادشاهی و آن در قرانات عظیمی است که در هر هزار سال بود دوم در انتقال ملک از قومی بقومی و آنرا از قرانی
توان دانست که در هر دویست و چهل سال یکبار شود سیم حکم تبدیل پادشاهی و آنرا از قرانی توان دانست که در هر بیست سال
یکبار بود چهارم حوادثی که در هر سال افتد از خصوبت حدوث در حصن و غلا و غیر آن و آن را از طالع توان دانست
پنجم حوادثی که در هر روز افتد و آنرا از اجتماع و استقبال توان دانست ششم احکام موالید از آن هر شخص و آن از
طالع مولود باید دانست هفتم استدلال بر امور مخفی باستخراج ضمیر و آن وقت دانند القوم که این علم دانسته‌اند

احکام ایشان راست بود و در احکام عجیب ایشان بعضی یاد کرده شود منها منجم نمرود بن کنعان حکم کرد که مولودی
باز دید آید درین قران و او را شأنی عظیم و مخالف این صابیه بود نمرود حکم کرد که هر مولودی که در آن سال بوجود
آید آنرا هلاک کند باری تعالی ابراهیم ع را آفرید و حفظ کرد منها منجم مصعب بن ولید حکم کرد که موجودی که در بنی اسرائیل
بدید آید و هلاک قبطیان بدست او بود فرعون بفرمود تا اولاد بنی اسرائیل مدتی هلاک میکردند و آن مولود که سبب هلاک
او بود خود بپرورد و آنچه خدا خواست واقع شد منها احکام جاماسب و او وزیر گشتاسب بود حکم کرده است
بخروج موسی ع و عیسی و بخروج ترک و خرابی بلاد و قتل و غیره ذلک و کتاب احکام جاماسب تا آخر زمان مشهور و معروف است
منها منجم شاپور بن اردشیر حکم کرد که ملک از و زایل شود و ملک دیگر باو باز گردد شاپور پرسید که علامت آن
چه باشد منجم کفت علامت آن بود که بر طبق آهنین نان زرین خوری چون ملک از او زایل شد بدهی رسید و در آنجا روزی
میکرد زنی در آن ده بود که شاپور کشت و زراعت را آب میداد زن از بهر او طعام آورد در میان او و زن جوی از
آب بود و زن از آن جو گذر کردن نتوانست بیل را بجانب زن داشت و زن نان جاورس بر آن بیل نهاد و شاپور
بر کنار آب بنشست و میخورد که در خاطرش گذشت که نان زرین بر طبق آهنین بزرگری بگذاشت و میخورد آنگه
دیگر به برزگری ننشست و برخواست و بطلب ملک رفت و باز یافت نمود منها منجم اسکندر حکم کرده بود که وفات
او بر زمینی بود که فرش آن از آهن و هوای آن از زر بود چون اسکندر را وقت در رسید هوا بغایت گرم شد در راه
و او را تب آمد نتوانست بر چهارپا نشستن فرود آمد آن زمان آنجا فرشی نبود که از برای او بگسترانند زرهی گستردند
و اسکندر فرود آمد و از آفتاب در زحمت بود سپری زرین همراه داشتند آنرا سایه بان اسکندر کردند اسکندر چون
آنرا دید از حیات مأیوس شد و آنجا وفاتش در رسید منها منجم رشید حکم کرد که وفات رشید در طوس
باشد رشید کفت هرگز آنجا نروم تا آنگاه که رافع بن خزیمه بر خلیفه عاصی شد و امداد قوی گشت که خلیفه را نشستن
بایست رفت از بهر دفع او و خلیفه متحیر بود از رفتن بخراسان گفتند ای امیر مصالح کلی از بهر بیان منجمی ترک نتوان
کردن ما جمع کنیم من المصلحین چنان رویم که میان ما و طوس صد فرسخ بود چون به نشابور رسیدند

بکشتی میرفتند از راه بیفتادند چون روز شد بر در طوس بودند خلیفه را تب آمد و خواست که از آنجا نقل کند نتوانست
تا متوفی شد منها حکم منجم حجاج او را منجمی بود گفت میتوانی دانست که پس از من پادشاهی عراق کرا خواهد بود
منجم گفت احتیاط کردم مینماید که ملکی بود که نام او یزید است حجاج گفت جز یزید بن مهلب نبود و یزید برادر داماد
او بود یزید را بگرفت و طلاق خواهر خود را از برادر یزید بگرفت و بفرمود تا او را عذاب کنند و هر روز از وی هزار درهم
طلب کردند یزید از حبس او بگریخت و بسلیمان عبد الملک التجا آورد و سلیمان هم شفاعت کرد و او را از برادر بخواست
ولید و حجاج از دنیا برفتند و خلافت باو رسید منها حکم منجم خطا سلطان انس با خطا مصاف کرد و خطا نجوم
حرب میکردند منجم گفت آنقوم که در جانب قمر ایستاده باشند وقت حرب غلبه ایشانرا بود و خطائی بپچیدند و مسلمانان
حرب میکردند چنانکه خواستند بایستادند آنگاه حمله آوردند و سلطان انس را بشکستند منها حکم منجم الکرخ ابو الی
پدر اخلاط رفت و اخلاط را حصار کرد و اخلاط را حصار کرد و اخلاط با ملک او ضد بود منجم ابو الی او را گفت امروز
جنگ کن که در نجوم مینماید که امروز تو بر سر ریلک اخلاط نشستی او برخواست و عزم اخلاط کرد و بر قنطره بنشست و آن
قنطره را پوشانیده بودند جمعی در کمین تا کسی از کرخ بگذرد و آنجا بیفتد و بگیرندش اول کسیکه در آنجا بگذشت ابو الی بود او را
بدیدند و بگرفتند و در اخلاط بردند و بر سر ریلک نشانیدند منها ما ذکر بعض الملوک کان له ولید منجم حکم کرد که او را جراحتی رسد که
از آن خوف هلاک بود ملک بفرمود تا او را بقلعه بردند با خادمی و خادم را وصیت کرد که نگذارد که او زیده نزدیک او رود
تا آن مدت که منجم حکم کرده بگذرد خادم چنان کرد و کسی را نزد ملک راه ندادی تا یکروز کارد کوچکی در دست داشت و خربزه
میخورد ناگاه عطسه بزد و کارد در حلق او فرو رفت و هلاک شد الباب السابع عشر فی الاصطرلاب کلمه یونانیست
و معنی آن ترازوی آفتاب است و آلتی شریف است و وضع او از عجایب اساس است زیرا که محتوی است بر اکثر
اعمال نجوم و بیشتر احکام از آن استخراج کنند و اگر دوایر او را بر دوایر فلک تقسیم کنند چنانکه هزار و ششصد و دقیقه است
که اعمال نجوم بعقل از آن حاصل آید چنانکه در وقت عمل باشد و بیشترین اصطرلاب آنست که بر اجزای صحاح اختصار
کرده و آن سیصد و شصت است هر که در وی نگرد مصور او شود که وضع عجیب است و استخراج آن الا بتوفیق

باری تعالی نتواند بود و از عجایب اعمال او بعضی یاد کرده شود و در کتب اصطرلاب بیابند فصل فی اخذ ارتفاع ۲
الشمس والکواکب اصطرلاب بدست راست بگیرند و طرف او سوی آفتاب کنند و عضاده میگردانند تا آنگاه که نگاه
کند چنان شود که از سوراخ زیرین سوراخ بالائین بگذرد و بر جرم آفتاب و جرم کوکب افتد و از نقطهٔ مشرق تا خط
نصف النهار اجزای ارتفاع غربی و خط نصف النهار غایت ارتفاع بود فصل فی معرفة الطالع ارتفاع
باید گرفتن از آفتاب اگر روز بود و ارتفاع کواکب اگر شب بود چنانکه یاد کرده شد آنگاه آن موضع که آفتاب آنجا بود
یا کوکب از بروج معلوم کند آن موضع را از عنکبوت بر مثل ارتفاع وقت نهد از مقنطرات اگر ارتفاع شرقی بود بر
مقنطرات شرقی و اگر ارتفاع غربی بود بر غربی آنگاه نظر کند آنجزو که بر افق مشرق بود الطالع بود فصل فی
معرفة ساعات الزمانیة باید دانست که آفتاب در کدام درجه اگر جزو آفتاب چون روز بود یا اگر جزو کواکب شب
بود بر طالع وقت باید نهاد از مقنطرات آنگاه اگر روز بود نظر بجزو آفتاب باید کرد و باید دانست که بر چند خط افتاده است
از خطوط ساعات زمانی که بر اصطرلاب آنچه بود و آن ساعات زمانی بود که گذشته باشد از روز یا از شب فصل
فی معرفة قوس النهار واللیل جزو آفتاب را بر افق مشرق باید نهاد و بر راس مشرق علامت کردن عنکبوت را
و بر خلاف توالی بگرداند تا آنگاه که جزو آفتاب موافق مغرب افتد آنگاه نگاه کند که مری از مکان خود چند دقیقه زایل
شده تا آن مقدار بود که در قوس النهار بود و همچنین جزو آفتاب را بر افق مغرب باید نهاد و علامت بر سر مری کردن آنگاه
عنکبوت را بگرداند بر خلاف توالی تا آنگاه که جزو آفتاب موافق مشرق افتد آنگاه نظر کند با مری تا چند درجه از مکان خود
زایل شده آنچه باشد قوس اللیل بود فصل فی معرفة طلوع الفجر ارتفاع کوکبی از کواکب ثابته که بقرب طلوع فجر
باشد بباید گرفت آنگاه نقطهٔ کوکب را بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد از مقنطرات آنگه نظر کردن با نظیر جزو شمس بود
از مقنطرات اگر بر ثمانیة عشر بود وقت طالع بود فصل فی معرفة اول العصر عضاده را بر ارتفاع نصف النهار
باید نهاد و نظر کردن آنجا که راس بود و اگر از عضاده چند از جزو چندان اصابع ظل بود و از ارتفاع نصف النهار
آنرا بر دوازده اصبع باید افزود و راس عضاده را بر آن جزو باید نهاد از ظل آنجا که نزدیکتر باشد از عضاده و از

جزو ارتفاع آن ارتفاع اول وقت عصر بود و چون آفتاب بدان ارتفاع رسد اول وقت عصر بود فی ارتفاع
شخص یمکن الوصول الی اصله عضاده بر چهل و پنج جزو بنهد از اجزاء ارتفاع آنگاه اصطرلاب بردارد و در مقابل
راس آن شخص بنهد از هر دو عضاده سوراخ بالا و سوراخ زیر آنگاه آنجا که استاده بود بمقدار قامت بازپس
شود و از مکان وقوف او بشمارد و زیادت قامت تا آنجا که آن شخص بود ارتفاع و صحة این عمل آنست
که مسافت میان شخص و میان موضع آنجا که ارتفاع گرفته باشد مساوی باشد فصل فی ارتفاع شخص لا یمکن
الوصول الی اصله ارتفاع آن شخص بگیرد و آنگاه ظل آن ارتفاع معلوم کند و بر موضع قدم علامت کند آنگاه یک اصبع
بر ظل بزاید یا از او نقصان کند و ارتفاع این ظل بداند و عضاده را بر آنجا نهد و باری مقدم میکند و باری موخر
تا آنگاه که ارتفاع شخص یکبار دیگر بگیرد و بر موضع قدم علامت کند آنگاه مابین العلامتین بستاند و آنرا در دوازده ضرب کند
آنچه از و حاصل آید ارتفاع آن شخص بود الباب ثامن عشر فی اعداد الوفق این صفت از صنایع عجیبه است
و آن چنان بود که مربعی بسازد مشتمل بر مربعات و در آنجا مربعات اعداد نهد چنانچه طول و عرض و قطر آن مساوی بود
هر سطری مساوی سطر دیگر چون خواهد که این شکل بسازد باید که معلوم کند که عددیکه در این مربع بود منتهای او چند بود
آنگاه بداند که نصیب هر ضلعی از اضلاع او چند بود و آنگاه اگر عدد فرد بود و واسطه او را معلوم گرداند و آن یکی بود و اگر زوج
بود واسطه آن دو بود مثال او اگر خواهی که شکل سه در سه بسازی خانهای او نه است یکی بر آن افزای تا ده شود و آنرا
در نیمه اعداد مربع ضرب کنی چهل و پنج شود و آن مجموع عددی بود که در مربع باشد و اگر خواهی که نصیب اضلاع او بیرون
آوری چهل و پنج را بر سه قسم باید نمود نصیب هر ضلعی پانزده بود چون خواهی که واسطه را بیرون آری مجموع اعداد را
که در این مربع افتد یکی بگیر و یکی را در اول انداز و یکی را در آخر تا اگر عددی فرد بود یکی بماند و اگر زوج بود دو بماند آن
واسطه بود فصل فی کیفیة اعمال المربعات و آن دو نوع است از مربعات از واج این است در اعمال بدایت مربعات مفرده
چون این شکل خواهی نهاد باید دانست که اول عدد یکی است و آخر او نه و واسطه او پنج است او را در خانه میانین
باید نهاد و آنگاه آنچه بر طرف راست و چپ او بود شش بدان زاویه بنهد و چهار در زاویه دیگر که موازی او بود بر قطر آن

انگاه آن عدد که از پس این دو بود و آن هفت بود و سه هفت در خانه وسط بنهد و سه را در مقابل او بنهد و بیست و

در مقابل او در زاویه دیگر آنگاه یکی بماند و نه یک را در زیر هشت بنهد و نه را در زیر چهار در چهار هر صف از او شصت و

پنج بود و مجموع سیصد و بیست و پنج و اعدادی که در این شکل بود تا بیست و پنج بود و واسطه این عدد سیزده بود او را

در خانه میانین باید نهاد آنگاه دوازده و چهارده را بر جهت او بنهد بر وضع رفتار فرزین و شانزده را در مقابل او

آنگاه هفده را بر بالای ده بنهد و نه را بر بالای چهار و این ساعت آن مربع که بر میان این شکل است پر شده بود

و سایر ده خانه بماند که بر اطراف بجه بود در زیر ده بنهد از صف آخر و هشت بر بالای دوازده بنه از صف اول

انگاه نوزده را در خانه اول بنه از صف دوم و هفده در خانه آخر بنه از این صف آنگاه بیست را در خانه اول بنه

از صف آخر و شش را در خانه آخر بنه از صف اول آنگاه بیست و یک را در خانه اول از صف سیم و پنج را در خانه آخر

بنه از این صف آنگاه بیست و دو را در زاویه بنه از صف آخر و چهار را در زاویه بنه از صف آخر و چهار را در زاویه

بنه از صف اول و بیست و سه را در خانه سیم بنه از صف اول و سه را در مقابل او بنه از صف آخر و یک را در خانه اول

بنه از صف چهارم و بیست را در آخر صف بنه جمله اعداد او صد و سی و شش است و تا شانزده بیش نبود و هر صفی از آن

سی و چهار بود و چون این شکل را خواهی کاشتن بگیر در خانه دوم بنه از صف دویم و شانزده را در زاویه بنه از صف آخر

و دو را در آخر بنه از صف سیم و پانزده را در خانه دوم بنه از صف اول و سیزده را در خانه سیم بنه از صف سیم و پنج را در خانه

آخر از صف اول و دوازده را در خانه دوم از صف آخر و یازده را در خانه آخر از صف دوم و هفت را در خانه اول

و هشت را در خانه سیم از خانه دوم و سه را در خانه اول از صف آخر این است صورت او در حاشیه پیدا شد و شکل پنج

در پنج و شکل شش در شش هر صف از وی صد و یازده بود و عدد او تا ششصد و سی و شش بر سر دو اشکال عدد دیگر در این

مربع بود تا سی و شش بر سر باید که اول مربع داخل را بر کنند آنگاه اطراف چنانکه در پیش مذکور شد و آنها بر وضع عمل از فرزند نهاده اند

وسطی بجه و نوزده را در خانه دوم از صف پنجم آنگاه بیست هشت ده بپایه نهاد و هفده بر بالای نوزده آنگاه

بیست یک در خانه پنجم از صف سیم و شانزده در خانه سیم از صف پنجم آنگاه بیست و دو در خانه سیم و چهارم بلکه دوم

۵

۵	۱۰	۱۵	۴
۱۱	۸	۱	۱۴
۲	۱۳	۱۲	۷
۱۶	۳	۶	۹

در خانه پنجم از صف دوم و سیم در خانه چهارم
و چهارده هم در خانه دوم از صف دوم و بیست و
چهار در خانه دهم از صف سیم و سیزده هم
از صف پنجم در خانه چهارم و بیست را در خانه
سیم از صف دوم و دوازده هم در خانه پنجم
از صف چهارم آنگاه بیست شش در خانه ششم
از صف پنجم و یازده در خانه سیم از صف سیم اکنون جمله مربع تمام شد آنگاه بیست و هفت در خانه اول
نه از صف دوم و ده هم در خانه آخر نه از این صف و بیست و هشت در خانه دوم نه از صف اول و نه
در مقابل او نه در خانه دوم از صف آخر آنگاه بیست و نه در آخر نه او صف سیم و هشت در مقابل او
نه در خانه اول از صف سیم و سی را در خانه آخر نه از صف چهارم و سی و دو در صف آخر نه از خانه آخر
و پنج را در خانه اول نه از صف اول و سی و سه را در خانه اول از صف پنجم و چهار را در مقابل او در خانه آخر
از صف پنجم و سی و چهار در خانه سیم نه از صف اول و سه در مقابل او نه در خانه آخر و سی و پنجم را در خانه چهارم
از صف اول و دوم در مقابل او نه در خانه چهارم از صف اول در مقابل او نه در خانه آخر و سی و پنجم در خانه
چهارم از صف آخر و یکی را در مقابل او نه در خانه پنجم از صف آخر اکنون مربع تمام شد و اگر خواهد که برین
نسق صعود کند هر شکلی که خواهد تواند بدین ترتیب و قواعد آن مذکور شد **فصل فی خواص هذه الاشکال**
رعایت نقوش و اشکال را خاصیتی تمام بوده است و گفته‌اند که اگر اوقات او مراعات کرده شود
فواید او بغایت ظاهر شود سه درسته صالح بود از برای عسر ولادت و آن مجربست و محبوسان
با خود دارند از زندان خلاص شوند و چون آفتاب با قمر بدرجه شرف رسد این شکل بنویسد و در
اطراف قماشش دو را نه قماش محفوظ ماند و چون آفتاب در حوت بود و قمر در سرطان این بنویسید

و با خود دارد در چشم مردم با هیبت نماید و نزدیک ملوک و بزرگان مقبول گردد و اگر با کسی خصومت یا مناظره کند غالب گردد و دیوانیان این شکل را نطاما گویند یعنی مبارک و اگر این شکل بنویسند و قمر در پانزده درجه میزان بود با پنج درجه قوس و متصل بود بزهره بر کاغذی یا خاتمی نقش کنند هر که او را ببیند دوست دارد و سیما زنان و امردان و این را درین باب خاصیتی عجیب است پنج درپنج چون زهره در بیست و هفت درجه حوت بود و قمر با وی این شکل بمشک و زعفران بنویسد و بخورد کودک دهد تا نشو او بر ادب و علم بود و اخلاق او پسندیده باشد و اگر بنویسد وقتی که آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان بخورد کسی دهد او را دوست گیرد چنانچه بی او صبر نتواند کرد چون مقارنه مریخ و زحل بود بنویسد در عتبه باب دفن کند میان اهل خانه خصومت شود و اگر روز دوشنبه بنویسد و قمر در سرطان بود یا ثور و ناظر با آفتاب صالح بود از برای طلب حاجت از ملوک و انقیاد آن و سلامت اسفار و از برای غرس اشجار و عمارت زمین و حفر انهار و آنچه بدان ماند شش در شش بنویسد در ان وقت که قمر ناظر بود با عطارد و عطارد در خانه خود بود و نظر باید که نظر مودت بود صالح بود از برای طلب اعمال جلیل چون وزارت و کتابت و طلب علم دقیق و مناظره با علما و حکما و از برای طلب حاجات از جماعت و از برای طلب علوم حکمی و حساب و تجارت و بر صفحه رصاص بهتر بود

الباب التاسع عشر فی الطلسمات

صنعتی مرکب هست از قوت سماوی و جسم عنصری مخصوص باشکال و اوضاع و فایده او اظهار خلاف عادت بود و اخبار از وی پیش از انست که در آن شکی باشد و از حکایات عجیبه آنست که افلاطون در کتاب نیسیلات آورده که مردی شبانی بود و گوسفند میچرانید در ان زمین باران بود و خفی باز دید آمد و زیر آن شکاف رفت آنجا صورت اسبی از مفرغ دید و در جوف آن اسب شخصی مرده و در انگشت او انگشتری بود از زر آنرا از انگشت او بیرون نموده در انگشت خود کرد و در میان شبانان نشسته بود شبانان او را ندیدند در باره او سخنان میگفتند از ان عجب ماند نگاه کرد انگشتری در جانب کف

او بود و آنرا بگیرد و ببیند و انگشتری را پشت
دست کرد و او را دید و در حق او سخن بسیار
قطع کرد و این را دانست هر گاه که قضا را
بجانب لطف میبرد و او را امید صدق و صحت
نگاه داشت و پادشاه شهر را انگشت و برجای
او نشست و این حکایت افلاطون بعینه
آورده است با آنکه او را اعتقاد نیست

حکایت عا ذکر الوزیر نظام الملک در کتاب سیر الملوک آورده که جعفر بن برمک

وزیر عبد الملک گوید که خلیفه مرا طلب نمود و بخراسان فرستاد چون بطبرستان رسیدم عامل
آنجا مرا خدمت کرد روزی با وی در کشتی بودم و در دست او خاتمی فضه بود نگینی از یاقوت بغایت
خوب و صافی بود و لایق نبود که مهمان در قماش صاحبخانه طمع کند آنرا بر داشت و بدریا انداخت

باخود گفتم که قبول ما نیست نمود سجده کس آن
در یافت و گفت اگر خواهی از دریا بدر آورم
کف شاید فرمود تا غلامی در حجی اندر دریا ورود
ماهی زرین از آن بدر آورد و بدریا انداخت
بعد از زمانی آن ماهی از دریا بر آمد و انگشتری
در دهن او بود حکایت شخصی از قزوین
گفت که در بازار میرفتم یکی لعبتی میفروخت از صغر با خود گفتم این را بستانم تا پسرم بدان بازی کند آن
لعبت را بخانه ... بود روزی آنرا بر گرفتم در حسن صنعت او نگاه میکردم و گفتم این تمثال

ظاهرا بت پرستان ساخته باشند این را بباید انداخت از دست پنداختم صورت بدو پای بایستاد
در جانب دیگر انداختم نه ایستاد و بیفتاد دانستم که آن مکانرا خاصیتی خواهد بود تیشه برداشتم و آن زمین را
شکافتم آنجا زر دفن کرده بودند بعد ازاین بدانستم که آن تمثال از برای معرفت گنج ساخته اند بحکایت
درین موضع طلسمی چند آورده میشود و صورت لعبت در صفحه بعد است **فی الطلسمات من**
اعمال زحل بستاند حجر سنج روز شنبه و باید که قمر در جدی بود یا در دلو و ناظر بود بزحل نظری سعد
و بر آنجا صورتی سازد مردی ایستاده و دستها برداشته و در دست راست او ماهی و در دست

چپ او سوسماری و بران فص خاتمی از
سرب ترکیب کند و در زیر نگین زمرد
ناصری بنهد و مثل این وقت در انگشت
خود کند از خواص او دانست که قدر محتشم
زیادت گردد و رای او صواب بود و اذیت
کس باو نرسد و از لسع حشرات ایمن بود
اما باید که جامه اسود پوشد و بر اشتر
نشیند و از حیوانات احتراز کند تا قوت عمل زیاده گردد **فی اعمال المشتری** پاره از بلور بستاند
روز پنجشنبه که قمر ناظر بمشتری در قوس یا در حوت عمل باید نمود در ساعت اول بود یا دویم و بر آنجا
صورت مردی بسازد بر کرسی نشسته و جامه برو پوشیده و در دست او قضیبی و در دست نسر
این دو حرف بنویسد بدین صورت ب س ع ال آنگاه این فص را بر خاتمی ترکیب کند از برنج
و بر فص چیزی از کافور بنهد و در روز پنجشنبه در انگشت کند پیش از آنکه آفتاب بر آمده باشد و از جمله خواص
او آنست که هر کس که در انگشت کند دعای او مستجاب شود و در میان مردم محبوب بود و بجخیر مذکور

وایمن

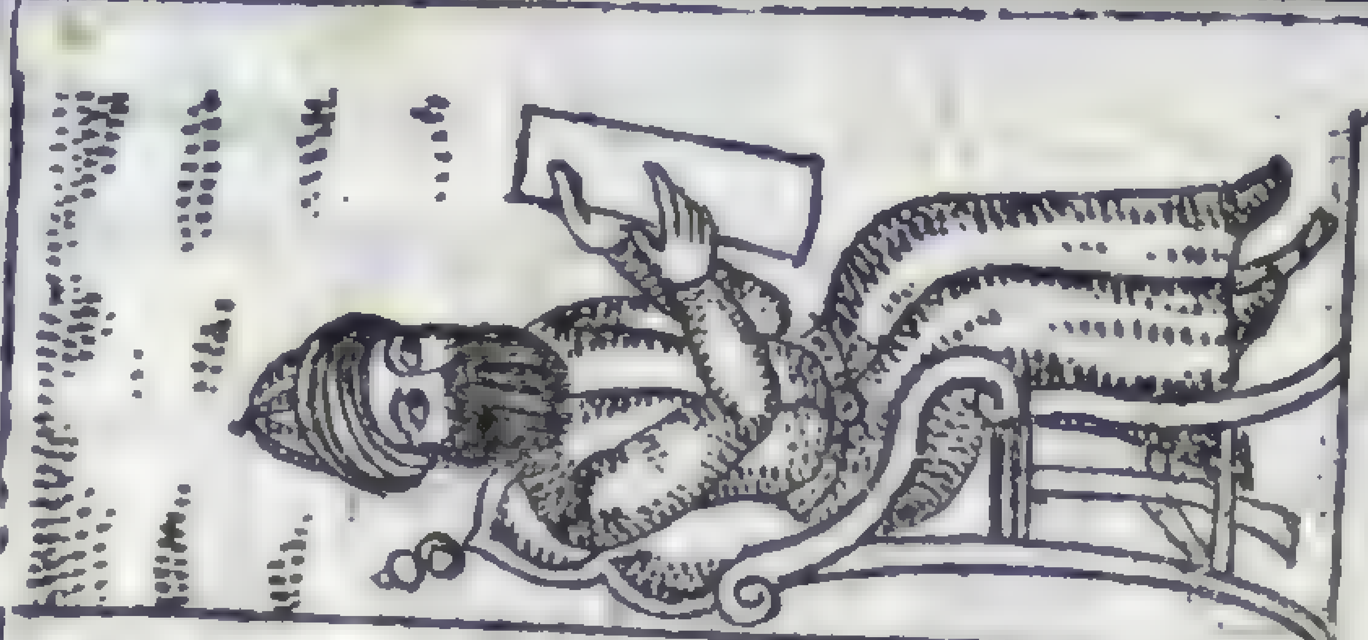

و این ولقه بود در نزد خلایق و باید که جامه
سفید پوشد پاک از چرک و بلوط نخورد و
سر اصلع مس نکند تا قوت عمل زیاده گردد

فی عمل المریخ پاره از حجر شادنج یا عقیق بستاند روز سه شنبه و قمر با مریخ بود در عقرب یا در حمل

در آنجا صورت مرد برهنه نقش کند بر دست
راست او زنی ایستاده بود برهنه و موی
گذاشته بر پشت و مرد دست در گردن
زن داشته باشد و زن بار پس مینگرد
و زیر اقدام ایشان این حروف بنویسد
ع ح ح ح و این فص را بر خاتمی از حدید نهد و در انگشت خود کند و در این وقت که گفته شد از خاصیت
او آنست که متختم با هیبت و وقار بود و محبوب گردد نزد امراء و ارباب سلاح ایمن بود و از اذیت

وحوش و حشرات ایمن شود باید که
هیچ بدم ایشان ملوث نشود و اطعمای
آتش نکنده و گوشت نانچه نخورد و سگ را
نزند تا قوت عمل تمام باشد فی عمل
الشمس بستاند سنگ سیناج
روز یکشنبه که قمر در اسد بود بر آفتاب ناظر و در آنجا نقش کند صورت مردی ایستاده و در دست او
سپری و تازیانه و در دست چپ او نیم نیزه و در زیر قدم وی ثعبانی این فص بر خاتمی گذارد و روز
روز یکشنبه پیش از آنکه آفتاب بر آید در انگشت کند تا حاجت او بر آید در نزد ملوک و در چشم مردم

یا هیبت بود و احتراز کند از خوردن گوشت اسب و مجامعت زن ازرق و برصا و بر چشمهٔ آب

رود و جامه سرخ در پوشد و نزد مرده
رود **فی عمل الزهره** ببندد پاره
سنگ لاجورد در یوم آدینه چون قمر
ثور باشد یا در میزان نقش کند صورت
برهنه در گردن او سلسله و در پس
زن کودکی شمشیری بر دوش نهاده و در زیر قدم ایشان این حرف را بنویسد ح ع ع ع آنگاه آن

فص را بر خاتمی کند از نحاس
و در زیر فص قدری از نخاله کس
و لبان نهد و اگر عمل را نیکو بجا آورد
مفید بود از برای مردان و زنان
در رفع مکاره و هرکه در انگشت کند
مستغنی بود نزد ملوک و خواتین و خدا ونه و زنان را او میل عظیم باشد و احتراز کند از آنکه آب در موی سر

سیاست کنند یا ماهی خورد یا مس
زنی کند که موی سر او سفید باشد
یا بوم راکشد اگر بدان متختم شود
در روز جمعه و از باری تعالی چیزی
طلب کند مستجاب شود و اگر از آن موم
طلا نهد و آن موم را در آب اندازد و آن آب را بر مردان و زنان دهد در میان ایشان الفتی

عظیم بار دید اید فی اعمال العطارد

بستاند پاره سنک رخام در روز چهارشنبه

که قمر در سنبله بود و بر آن صورت مردی

نقش کند که بروی جامه نیکو بود و بر دست

راست او قصبی و بر دست چپ او کوزه

سرخ و آن کوزه را کوشه بنود و بر یک پهلوی او دو پر بود و در سر او تاجی چون تاج خروس و بر پهلوی چپ او

خروسی و در زیر قدم او چشمه آبی و بر جانب راست این حروف نقش کند ده ه ه انکاه این فص بر انکشتری

از سرب نهد و زیر او قدری از آن کیاه تلخ که ماهی بدان صید کنند بنهند و آن مشهور است و از خاصیت

آن طلسم آنست که هر که آنرا در انکشت دارد هیچ فراموش نکند و آنچه طلبد بیابد و باید که از دروغ

احتراز کند و نکوید و ننوید و بر پای ایستاده قضای حاجت نکند و در حمام همچنین و در کرمابه که در آن

حوض بزرک باشد زود لا ینفخ فی العنایب ولا یاکل الحمص و الفجل النوع الثانی فی اعمال العجیبه

بستاند پاره سنک جزع در روز دوشنبه که قمر در

سرطان بود و مسعود و بر و نقش کند صورت

زنی ایستاده بر پشت دو کاو و در دست او

تازیانه و بر سر او شمه و بر انکشتری نهد از سیم

هر که این خاتم در انکشت کند کارهای عظیم از و ظاهر

شود و اعمال غریب دقیق احداث کند و جادوئی

بروی کار نکند و باید که تن و جامه او پاک بود و لطیف و از کوشت کاو خوردن احتراز کند و ارباب این

صنعت کبرا که ازین علم بیکانه باشد از قبیل لعبت پندارد اما باید که بداند که نسبت شکل با ساعات چون

نسبت طبع بود با طالع واحداث صورت چون احداث مولود بود دران وقت چنانکه طالع را نسبت
بود با مولود کواکب را نسبت بود با صورت دران وقت **فصل فی النیرنجات** و این صورت مرکب
بود از قوای روحانی واجرام عنصری این صنعت را قومی که در قدیم الزمان بودند ایشان را کلدانیان گفتندی استعمال
کردندی و اعتقاد شان چنان بود که جواهری که آن را با جسام تعلقی نیست و دو قسم است قسم اول خیر است
و آن را ارواح و ملائکه خوانند و قسم دوم شریر بودندی و ایشان را شیاطین خوانند و اعتقاد داشتند که ارواح را
با جسام متصرفه از بهر روحانی دعا و ثنا و قربانی نهادندی بنا بر آنکه ثواب باشد بر آن ارواح و اعتقاد دارند
که ارواح را بتوان دیدن صاحب این صنعت چون صنعت تمام کند و بمخاطبه کردن با ایشان قادر باشد
و علوم عجیبه در تحصیل مال و جاه و امراض صعب و دفع اعدای قوی و امام رازی در بعضی از تصنیفات خود آورده
که صوفی بوی رسید او را عبد الله یمنی گفتندی هر طعام که از و طلب میکردند در حال حاضر میکرد و مردم از ان
میخوردند و اکسیر نیز میکرد مردم گفتند که اکسیر نمیداند اما بدین طریق زر ظاهر میکند **فی اعمال الحب**
طاوس یمانی گوید که اگر خواهی کسی را از زنان یا از غلمان مسخر خود کنی آنگاه که زهره راجع بود پاره حریر
اسود بستان و بر آنجا صورت مرغی کن نام آن شخص و نام مادر او بر خرقه بنویس و زیر صورت مرغ این

حروف بنویس عـحـحـه ىحوسىىىىى
مـــىكلمـه ســه ں
آنگاه خرقه را تبخیر کن سه شب بعود و کافور چون
از تبخیر فارغ شود آن خرقه را صاحب عمل بر بازو
بندد محبوب شود و خلایق مسخر او شوند **فی**
اعمال البغض چون زحل در جدی بود به
پنج درجه و قمر بدو متصل بود دو درهم اشق و دو درهم سپند و دو درهم و نیم عود جمع کند و سه مجمر بستانند

و بر مقام رود خواه روز و خواه شب و شلوار از پای بگردان بگردانند وان بخور در مجمرها افشانند چون

دخان ازان برخیزد بگوید فرقت بین فلان
بن فلان و هوانه جاهو شا یعر فوا سا اگر
مدی حرف هوت سوث سوث بار فلح
الملواث بحق هو ثاثو ثاثا ها اهو شاهن
تجعلوا عدوان فلان بن فلانه علی فلان بن
فلانه این کلمات را هفت بار بگوید آنگاه
آتش مجمرها را با آهنی برآشود و بجای خود بگذارد و آنرا بجنباند تا روز دیگر که آن دو شخص البته متفرق شوند

فی عقد الشهوت قفلی سازد از
نحاس که آن را مفتاح نباشد در وقتی که
طالع دلو بود یا برجی که زحل دران برج بود
و بر آن قفل چهارده عقد نقش کند و همچنین
گوید تا عقد آنگاه قماطی بر آن بپیچد چهارده
گره بروی زند و در گره زدن نام ایشان
و نام مادر ایشان ببرد آنگاه آن قفل را تبخیر کند بورق بروج و ورق آس و حب القلقل از هر یکی سه درهم
آنگاه گوید بستم فلان علی فلان فلانه بنت فلانه چهارده بار بگوید آنگاه چهارده بار این فنون بخواند یلها
باد هاکسموه جابا تا ابر صایا دعو کسمری بعون اهم نظام بهون لمحاثا آمین آمین آنگاه آن را در موضع نمناک
دفن کند و در وقت عمل باید که قمر بطالع ناظر باشد فی مکث النوم اذا کان الطالع برجا ثابتا فلیعبا
استخوان دست راست مرده بستان و سحق کن سحقی ناعم و بر خفته افشان تا آن بروی باشد از خواب

پند شود فی تسلط النحس چون طالع برج بیماری بود منقلب این حروف بنویس و بروی به
ح ما غ ح ه و ه ه ۀ ه ه فی لطایف الحیل من خلاص النفس چنین گویند که اسکندر بر مدینه
اسطاطالیس خشم گرفت و خواست که آن را خراب و اهل آن را هلاک کند چون آنجا رسید ارسطاطالیس
اکرام و احترام کرد زیرا که استاد او بود با اسکندر گفت که این قوم بسبب مکانت من تجاسر مینمایند بر عصیان
میخواهم که البته سخن من در حق ایشان قبول نکنی و آنچه من گویم بخلاف آن کنی اسکندر گفت چنین کنم چون
آن قوم ارسطو را بشفاعت بردند با اسکندر گفت میخواهم که این مدینه را خراب کنی و اهل آن را هلاک گردانی
اسکندر قبول کرده بود که هر چه ارسطو گوید خلاف آن کند ایشان را تعرض نرسانید و گویند کسری بر کسی
خشم گرفت و او را محبوس داشت بعد از چند گاه پرسید که او را تعهد میکند گفتند باربد هر روز برای او
طعام میفرستد کسری بر باربد غضب کرد باربد گفت ای ملک بقیه که او را پیش تو بود و بسبب آن در هلاک
آن تاخیر کرد مرا بران داشت که هر روز طعام فرستم کسری را این سخن پسندیده آمد او را خلاص کرد و گویند
که هرمزان قاضی [illegible] بود و مسلمانان او را اسیر کردند و نزد ملکی از مسلمانان آوردند و اسلام بر وی عرض کردند
قبول نکرد ملک فرمود تا گردنش بزنند شربتی آب طلب کرد ملک فرمود تا آب بیاوردند چون کوزه بدست
گرفت گفت مرا چندان امان دهید تا آب بخورم ملک گفت آب بخور هرمزان آب بریخت گفت هرگز
این آب نخورم ملک گفت مرا وفا بعهد تو کردن اولیست هرمزان مسلمان شد ملک گفت مسلمان شدی
بر وجه نیکو چرا در مسلمان شدن تاخیر کردی هرمزان گفت نخواستم که گویند از خوف مسلمان شد و گویند که
کسری وقتی نشسته بود اول روز مردی یک چشم پیش او آمد بفرمود تا او را از پیش بردند و بزندان
بردند گفت ای ملک مرا از برای چه عتاب میکنی گفت زیرا که اول روز من آمدی و روزم را شوم کردی
آن مرد گفت تو بر من شوم تری که من تو را دیدم و مرا بزنند کسری بخندید و او را آزاد کرد فصل فی الحیل
بازرگانی گفت که از دوست می آمدم و در راه خرجینی با من بود و در آنجا چیزها بود که از همه عزیزتر بود

[illegible]

خریده بودم شبی خفته بودم ناگاه کسی از زیر سر من خرجین بکشید بیدار شدم خواستم که از قفای او

بروم رسنی برپای من بسته بود نتوانستم
چون بشهر رفتم اهل خانه پرسیدند که از بهر
ما چه آوردهٔ نیارستم گفتن که دزد برد گفتم
درمیان بار است و عزم کردم که عوض آن
باز خرم کسی درین حال درخانه بزد گفتم چه
کس است گفتند کسی نزد ما ودیعتی گذارده است
خرجین مرا از خانه بیرون آوردند که بوی دهند گفتم این از آن من است و حکایت گفتم و دزد یک ادیم
خود در خرجین نهاده بود و آن رسن که برپای من پیچیده بود برادیم دزد بستم و فرستادم چون بدیل
دیده بود خود گرفت و برفت و گویند شخصی افسار در سر درازگوشی کرده و از قفای خود میکشید دزدی افسار را

باز کرده و رفیق را گفت تو خر را ببر و خود از
قفای او میرفت چون مرد پس نگریست دزد را
افسار بر سر دید و خر نبود گفت چه کسی و دراز
گوشت کجا برده گفت درازگوش منم بر مادر
خود عاق بودم باریتعالی بدعای مادر مسخ صورت
من کرده بود اکنون از من راضی شد آدم شدم
و گویند صیرفی در خانه میرفت دزدی از عقب او در خانه رفت چون صیرفی باندرون رفت اسباب
بعقبه انداخت و جاریه را گفت که من بقضای حاجت روم آب بیاور چون کنیزک آب برد دزد کیسه زر
برداشت و برفت و با یاران حکایت کرد گفتند صیرفی اکنون جاریه را بزند گوید تو زر برده گفت بهم

وجاریه را بربام چون به زیر سرای رسید دید که جاریه را میزند دزد دو بزد گفت من از پیش غلامم که همسایه
دکان تست میگوید کیسه زر را در اینجا گذاشتی صیرفی گفت کیسه کجاست گفت با من است از آستین
بیرون آورد گفت بنویس که زر رسید و بستان صیرفی در خانه برفت که بنویسد دزد برفت و گویند دزدی
بازی پیر را دید که میفروخت بخرید و در کوچه رفتی و جائی که در را گشوده دیدی رها کردی و در آن خانه
رفتی اگر کسی از راه نبودی اسباب را جمع کردی و بردی و اگر بودی گفتی مرا باز دهید تا برگردم حکایت
جمعی در جامع مصر نشسته بودند زنی را دیدند که میگریست از حال او پرسیدند گفت زن جوانم و شوهرم ده
سالست بسفر رفته و مرده است و قاضی مرا بشوهر نمیدهد و گواه می طلبد یکی از حاضران گفت مرا ده دینار
ده تا نزد قاضی آیم و بگویم که این زن من بوده است و ترا طلاق گویم و قاضی ترا بشوهر دهد زن چهار درهم
بیرون آورد و سوگند خورد که دیگر ندارم آن مرد درهم بستد و با آن زن نزد قاضی رفت گفت که ده سالست

که زن من بوده است زن دعوی کرد که نفقه
وکسوت ده ساله میخواهم مرد در جواب بنشست
بگوید که حال چیست قاضی مرد را حکم بزندان کرد
بده دینار توسط کردند چهار درهم که از آن زن
ستده بود باعوان قاضی داده خلاص شد و گویند
زنی را شوهر غایب بود او را دوستی بود هر وقت
بطلب او رفتی او را بخانه آوردی یکبار برفت تا دوست را بخانه آورد چون او را بیاورد و در خانه رفت
شوهر از سفر باز آمده بود زن بی محابا در خانه رفت و مرد نیز بعادت قدیم در عقب زن در آمد شوهر گفت
که این مرد کیست که همراه تو در خانه آمده است گفت وکیل قاضی است که همراه آورده ام تا ترا بقاضی
برم که مدتیست تا رفته و مرا نفقه و کسوه نداده خویشان و همسایها گرد آمدند و بصد دینار توسط کردند

و با آن مرد داد و

و بآن مرد دادند و زن را با شوهر صلح دادند و گویند زنی با ترکی آشنائی داشت و ترک را غلامی بود خوب رو ۱
روزی بطلب زن فرستاد غلام را زن چون غلام خوبرو را دید گفت من تو را از خواجه صد بار دوستتر میدارم
چون تو هستی او را چکنم غلام را در خانه برد ترک زمانی منتظر بود که ایشان بیایند برخواست و بخانه زن

آمد و گفت غلام من که اینجا آمد کجا رفت زن
گفت اینجا کسی نیامد درین سخن بودند که
شوهر زن برسید و گفت غلام اینجا چه کار داد
زن با شوهر اشارت کرد که چیزی مگوی تا ترک برود
چون ترک برفت گفت این ترک غلام را میزد و غلام
او اینجا در خانه ما گریخت او را پنهان کردم ترک
میخواست که او را بطلبد دیگر باره نیافت و برفت دیگر گویند زنی را دوستی بود در خانه برد و بشوهر فرستاد

که دختر عمم مهمان آمده است از برای او
اسباب بفرست هر دو آنچه عادت بود
از ماکول و مشروب بیاوردند و در کنار صفه
بستند و دوست را در پس آن پرده بنشاندند
و شوهر را گفت که در خانه بسیار منشین
تا دختر عمم ملول نشود و آن دوست را
در خانه دو روز بداشت روز سیم خواست که برود زن گفت که رها مکن فرصت نگاه داشت بیرون
گریخت زن از پی او رفت و بر در خانه دامن او بگرفت مرد جهد میکرد تا خود را برهاند شوهر زن برسید
و آن حال را مشاهده کرد زن فریاد برآورد و شوهر را گفت که این شوهر دختر عم منست که آمده است

باز گفتم که درین مدت ده اینجا بود و قبول نمیکند شوهر زن گفت سه روزست و گویند زنی نزد بزازی آمد و
ورا گفت که زن تو پی شوهر من است بزاز منکر شد و او را خبر خواست کرد زن گفت خواهی که وقتی
که با شوهر من نشسته باشد تو را آنجا برم بزاز گفت آری زن فرصت نگاه داشت تا یک شب که زن بزاز

بخانه بعضی از خویشان شد بیامد و در خانه
بزاز بزد و مرد جواب داد زن او را گفت
بیا تا ببینی که زنت کجاست بزاز برخاست
تا برود چون در خانه بگشود جمعی با زن بودند
بزاز را بگرفتند و ببستند و هرچه در خانه
بود ببردند این است صورت ایشان
و گویند که زنی خوبروی بود مردی پیر بیامد و بدو رغبت کرد پدر دختر اجابت نمود زیرا که دختر صاحب مال
و جاه بود و دختر را ناموافق آمد نزد آن مرد فرستاد که پدرم تو را اجابت کرد و من نیز راضی شدم مرا موی
سفید است مباد که هر روز مرا تعیر کنی اگر راضی هستی خبر کن والا خبر کردم مرد چون شنید سرد شد و از سر
آن کار رفت و آن دختر را جوانی بخواست یک روز آن زن آن مرد را بدید گفت که در موی من تاری سفید نیست
و من از برای مصلحت چنین گفتم **باب العشرین فی الحیوان من الجن** چنین گویند که جن حیوانی هست
هوائی از شأن او آنست که متشکل شود باشکال مختلف و در وجود او اختلاف بسیار است بعضی گویند
که جن را وجود نیست و آنچه در قرآن آمده از ذکر او مقصود آنست که ایشان شیاطین الانس میگویند
و صحیح آنست که جن نوعی از حیوان و ایشان را حق تعالی از آتش آفریده است چنانچه ظاهر قرآن بدان
ناطق است و صحیح اخبار پیغمبر صلعم از سعید بن مسیب روایت است که ملائکه نه ذکورند و نه اناث و ایشان را
اکل و شرب و توالد نیست و میرند اما شیاطین نمیرند تا انقراض عالم و در اخبار آمده است که در

قدیم الزمان پیش از خلقت آدم جن از ساکنان زمین بودند و پشت زمین از ایشان پر بود و انعام باریتعالی
در حق ایشان بسیار بود و در میان ایشان ملک و نبوت بود و در دین و شریعت مخالفت انبیا کردند و طغیان
پیشه گرفتند و در زمین فساد بسیار شد باریتعالی لشکری از ملائکه بقتال ایشان فرستاد و زمین از ایشان
بستدند و ایشانرا باطراف و جزایر بحر راندند و از جمله اسیران جن یکی عزازیل بود در آن زمان کودک بود در
ملائکه پرورده شد و امر بر آن بماند تا زمانی دراز تا آنگاه که میان او و آدم برفت آنچه برفت چنانکه باریتعالی
فرمود الا ابلیس کان من الجن اما نوع جن چنین گویند که اخیار و اشرارند و مومن و کافر و هر یک از
ایشان در اطاعت روسای خود باشند چنانچه اصلا نافرمانی نکنند مجاهد گوید که ابلیس را پنج فرزند است
و نام ایشان ثبر است و الاعور و مسبوط و داسم و زلنبور اما ثبر صاحب مصائب است بویل و ثبور
و شق و لطم و امثال آن فرماید اما الاعور صاحب زنا بود زنا در چشم مردم بیاراید و مسبوط صاحب کذب است
و مردم را بدروغ دارد و داسم میان مردم خصومت اندازد و زلنبور صاحب افسون است **فصل فی حکایة
العجیبة للشیطان** در بنی اسرائیل راهبی بود که او را برصیصا گفتندی شیطان دختری را مجنون
ساخت و در دل اهل آن دختر انداخت که دوای دختر دعای برصیصا است دختر را نزد او بردند او مانع
شد اهل آن دختر الحاح کردند دختر نزد برصیصا رها کردند و برفتند بامید آنکه دختر را معالجه کند شیطان
راهب را وسوسه کرد که تا اهل دختر
اینجا بیایند با دختر حالا صحبت باید کرد
برصیصا با دختر جمع شد و بکارتش
ببرد بعد از آنکه فارغ شد شیطان او را
وسوسه کرد که ناگاه اهل دختر او را آبستن
یابند و مرا فضیحت کنند دختر را باید کشت

چون اهلش پاینده بکود دختر مرد برصیصا دختر را هلاک کرد و دفن نمود شیطان اهل دختر را از ان خبر داد

پا مدند و او را کرفتند و در بستند و خواستند
که هلاک کنند شیطان پا مد و برصیصا را کفت
اینها همه من کردم اکر خواهی تو را از ین ورقه
خلاص کنم مرا دو نوبت سجده کن برصیصا
او را سجده کرد شیطان او را رها کرد و برفت
و او را کافر بر دار کردند منها ما روی
ان عیسی لما رفع اصحاب او مردم را بتوحید میخواندند و ایشان چهار نفر بودند مرقس و مجبس و مینوس
و برقالس و هر یک از ایشان صومعه ساختند و بعبادت مشغول شدند و از مردم منقطع کشتند شیطان نزد

مرقس رفت و او را وسوسه کرد و همچنین
هر یک را تا همه کمراه شدند بعد از ان زیاده
و نقصان در دین و اختلافات بدان راه
یافت تا از راه بکشتند و کافر ماندند و کویند
می درختی می پرستیدند در ان زمان
می بود بشنید و تبری برداشت در رفت
یروی کفت میروم تا فلان درخت را
رها کردی تو را عبادت اولیتر است
لع کنی و با عابد در یکدیکر او یختند عابد
او را بکشت شیطان کفت بکذار تا با تو

تحی ازدم

سخنی دارم و بگویم از سینه او برخواست شیطان او را گفت ای مرد بار تعالی قطع کردن این درخت

بر تو واجب نکرده و در زمین انبیا هستند

اگر بار تعالی خواستی که این قوم خواهد کسی از امت

ایشان فرستد و ایشان را به قطع این درخت

کنند عابد گفت مرا البته این درخت قطع کردن

این درخت شیطان دیگر بار با عابد در آویخت

باز عابد او را بر زمین زد و بر سینه او نشست

تا او را هلاک کند شیطان گفت خواهی که میان ما و تو قراری باشد و تو را آن بهتر باشد عابد گفت آن قرار چیست

شیطان گفت تو مرد درویشی و خویشان و همسایگان درویش داری خواهی که تو را از مردم استغنا بود

عابد گفت آری شیطان گفت تو قطع این درخت مکن تا من هر روز دو دینار به تو دهم چنانچه هر شب زیر

بالین تو نهم تو آن را بردار و با خود و با خویشان صرف کن و بصدقه میده تو را آن بهتر باشد از قطع درخت

و اگر تو این درخت قطع کنی دیگری را به پرستند عابد بدین سخن فریفته شد شیطان با عابد عهد کرد و سوگند

خورد که بر آن سخن وفا کند عابد بصومعه خود آمد شب دو دینار زر زیر بالین خود دید و برگرفت روز دیگر همچنین

بعد از آن دیگر ندید در خشم شد تبر برگرفت تا درخت بیندازد شیطان دیگر بار عابد را بدید عابد با شیطان در آویخت

تا او را دگر بار بیندازد گفت هیهات و مرد عابد را چون گنجشک برگرفت و بر زمین زد و بر سینه او نشست و گفت

این درخت را رها کنی یا تو را هلاک کنم مرد عابد گفت مرا غلبه کردی بگذار و خبر ده که چون بود که آن دو نوبت من

بر تو غلبه کردم و اکنون تو شیطان گفت آن دو نوبت از برای خدا مرا مسخر کردی و این نوبت از برای دینار

و غرض نفس بر تو غلبه کردم چنانکه دیدی و گویند مزدک در زمان قباد بن فیروز باز دید آمد و گفت باید که

اموال و متاع میان مردم مشترک باشد و کسی را اختصاص نبود کسری او را با دوازده هزار از اتباع او در گور کرد

هلاک کرد طایفه از قوم او باز ماندند و تا این زمان هنوز بعضی هستند و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان در شب هول که او را دفن کرده باشند بیاید بر صورت او و گوید آمدم تا خویشان را وداع کنم و خبر کنم که دین مزدک حق است و آن قوم را عادت این بود که تا شب دیگر که از دفن فارغ شدند جمله یکجا جمع شوند و انتظار میت کشند تا از برای وداع بیاید تا غایتی که اگر نزد میت امانتی سپرده باشد صاحب ودیعت را گویند خبر کن که او از بهر وداع بیاید خبر ودیعت از و باز پرسیم و در اخبار آمده است که روز آدینه تختی از

برای ابلیس بزنند در کنار دریا و ابلیس بر آن تخت نشیند و کسی را که فرستاده باشد بهر جا نزد او جمع شوند و هر که از ایشان خبیث تر بود در مجلس با او نزدیکتر باشد و ایشان گویند ما چنین و چنان کردیم آنگاه یکی در آید و گوید رها نکردم تا میان فلان و اهلش جدائی افکندم ابلیس گوید راست است و او را از نزدیکان و مقربان خود کرداند

فصل فی ذکر بعض الشیاطین

و مشهورترین ایشان غول است و گویند کسیکه سفر کند و شبها در بیابان تنها باشد متعرض او شود و خواهد که او را هلاک کند و گویند که چون شیاطین استراق سمع کنند باریتعالی ایشان را دفع بشهب بعضی بسوزند و بعضی بدریا افتند و نهنگ

شوند و بعضی به بیابانها غول شوند جاحظ گوید که غول دیویست که متعرض مردم مسافر شود و هر وقتی بصورتی نماید چنانکه شاعر گوید فما تدوم علی حال تکون بها کما تلون فی اثوابها الغول و کسانیکه غول دیده اند از سر تا ناف

بر شکل انسان و از ناف تا آخر بر شکل اسب و سمهای او چون سم خر و بعضی از صحابه رسول صلعم گفتند که غول را سها

دیدیم در سفر شام و در اخبار وارد است مشهور است و او دیویست بر شکل زنان و در بیشها از آن بسیار

باشد و اگر بر کسی ظفر یابد بدو بازی کند چنانکه گربه با موش و اگر کسی را بیند که صورت خوب دارد بروی مفتون

شود و او را زحمت دهند و گویند شیرین
یربوع زمانی دراز با سعلات با یکدیگر بودند
تا یکشب سعلات برقی بدید قصد آن برق کرد
و برفت و اولاد او که از شیرین یربوع
حاصل شده بودند بنی سعلات گویند چنانکه
شاعر گوید   ما قابل الهر بنی السعلات

بشیرین یربوع اشرار البنات الی لامس و او دیویست که بزمین یمن باشد و گاه باشد که در اطراف مصر بود
اگر کسی را بیند با او مجامعت نماید و اهل آن بلاد این دیو را دانند و گویند فلان منکوح او شده و از و نومید شوند

زیرا که قضیب او چون سر گاو باشد
و مردم را هلاک کند و اگر مدخول بود
چون ترس از و ساکن شود شجاعت
بروی غالب گردد و مردم چون او را
بینند بخویشتن شوند و باشد که مردی
شجاع باشد دیو قصد او کند العدار

دیویست که در جزایر بحار باشد و او بر صورت آدمی بود که بر شتر مرغ سوار بود و اگر کسی را بیند هلاک کند و گویند
که قومی در سفر با او محاربه کردند بانگی بکرد و آنجمله بروی در افتادند و ایشان را بگرفت و هلاک کرد منهما

دیویست صورت او چون یک نیمه آدمی و گویند
که نسناس ازین دیو و مردم در وجود آمده است
و در سفرها قصد مردم کند و گویند علقمه بن سفیان
در بعض سفرها وشق را دید وشق قصد علقمه کرد و
علقمه را بزد و علقمه نیز او را بزد و هر دو هلاک شدند
و تصویر او این است منها دیویست که زهاد
و عباد را فریبد و اظهار چیزهای عجب کند تا او پندارد که کرامات اوست که بآن فریفته شود و عجب در وی بدید

آید و بسبب آن عجب هلاک شود گویند بعض
زهاد را صومعه بود مهمانی نزد او رسید هر شب
هنگام افطار نزد او چراغی و چراغ پایه و خوانی
از طعام حاضر آمدی مهمان عجب بماند از عابد پرسید
عابد از وی جواب اعراض نمود مهمان الحاح
نمود عابد گفت که مدتیست که هر شب با من
چنین میکند که تا من گمان برم که این سبب کرامات من هست و من اول روز دانستم که او شیطان است
چون این بگفت در حال چراغ او فرو نشست و ناپدید شد فصل فی حکایات العجیبه من الجن
چنین گویند که دران زمان که باری جن را مسخر سلیمان ع نمود ندا نمودند که ایها الجن والشیاطین اجمعوا
باذن الله لبیه سلیمان ع جن از کوهها و غارها بیرون آمدند و ملائکه ایشان را میراندند همچون گوسفند تا آنجا که
سلیمان ع بود و پیش سلیمان بایستادند و بر ایشان نگه کرد و از صورت و اشکال آنها عجب شد بعضی از ایشان را
لون سرخ و بعضی زرد و بعضی سیاه و بعضی ابلق بر صورت اسب و استر و اشتر و خر و شیر و پلنگ

وبعضی را چون پیل خرطوم بود و سلیمان علیه السلام باری را سجده کرد جبرئیل امد و فرمود که از مقام بود

برخیز برخواست و انگشتری که جبرئیل آورده
بود در انگشت کرد جن و شیاطین همه
در خدمت او بایستادند سلیمانع از دیو
قبله ملوک و وضع ایشان میپرسید و این
جواب میگفتند دیگر پرسید که چرا صورتهای
شما مختلف و پدر شمارا جان یکصورت
بوده است گفت [illegible]ف صورتهای ما بسبب معاصی است و موافقت ابلیس و رغبت او بنا نحت

و چون سلیمان ع دید که از ایشان فساد بسیار ظاهر میشد ایشان را بند نهاد و اعمالشان فرمود چون عمل

آهن و مس و آبگینه و بنا نهادن و سنگ بریدن و شهر ساختن و زنان ایشان بافتن و دوختن

و غیر بود

نمود

یا میب و ایشان را بفرمود تا غار پ و تا میل و قد و [illegible] و جفان کالجواب و قومی بطحن غلات امر فرمود

تا از مشرق و مغرب از برای او اسب بیاوردند چرا که آنحضرت اسب را دوست داشتی بعضی از ایشان گفتند

یا نبی الله در جزایر بعضی اسبان هستند

که پردارند در هوا می پرند سلیمان ع

فرمود تا ایشان آن اسب را بگیرند

شب چون خمر بخوردند و اسبان را

بگرفتند و سوار شدند و ایشان را نزد

سلیمان ع بیاوردند و او تعجب نمود

وهب بن منبه گوید چون سلیمان علیه السلام بار دوم مملکت باز یافت باری تعالی باد را بفرمود تا شیاطین را

جمع کرد سلیمان ع آن اشکال را دید

و در آن میان دیوی که نشست یک نیمه

بدن او سگ و یک نیمه دیگر گرگ بود

سلیمان علیه السلام گفت تو کدام شیطانی

گفت من فهر بن فتان گفت عمل تو چیست

گفت غنا و شرب خمر و مرا مکان زمین

هندهست و سرود و خمر را در چشم مردمان من بیارایم و ایشان را بر آن دارم سلیمان علیه السلام گفت

تا او را بند کردند آنگاه دیگری دید بر شکل بغایت قبیح و رنگ او چون دود بود که از سر آتش برخیزد و آواز

چون او را

چون آواز سگ واز هر موی بر اعضای او خون میچکد سلیمان اوراگفت تو کدام دیوی دیو اوراگفت من

جلبان محولم وکار من خون ریختن بود
بفرمود تا او را بند کردند دیو گفت یا رسول الله
مرا بند مکن که من جبابره روی زمین بر تو
مسخر کنم و در مملکت تو تباهی نکنم آنگاه
دیوی دیگر بیامد بدشکل و ناخنهای او چون
ناخنهای باز بود و در دست او بربطی

سلیمان علیه السلام از و پرسید که تو کدام دیوی گفت من مره بن خزف وا اول کسی که وضع بربط کرد

من بودم هیچکس لذت مناهی
در دنیا ندا الا من سلیمان علیه السلام
بفرمود تا او را بند کردند دیگری بگذشت
در دی او از قفا بود آنگاه سلیمان
علیه السلام از و علما پرسید او سلیمان را
خبر داد بفرمود تا او را نیز بند کردند

آنگاه دیگری بگذشت بر چهار پا و او را دو سر بود سری بر کتف و سری نزدیک دنبال و بعد از ان بگذشت سر

او سر شتر تن او تن فیل آنگاه دیگری بگذشت
سر او چون سر شتر تن او چون تن مرغ و
پای او چون شیر سلیمان یک یک را میپرسید
و بند میفرمود تا دیو سپید ... بند کرد ...

بن منبه گوید سلیمانرا خبر کردند که در جانب مغرب شهریست و ملک او دیویست بر نو عاصی است

و نام او قفطش است سلیمان ع اورا
بخواند و از حال آن پرسید گفت یا نبی الله
این شهر را شیث آدم بنا کرده است
و آن شهر مؤمنان بودند باز ملت بگشتی
اکنون بتی اند هر روز سبز پرستشند
سلیمان گفت آن شهر را با خلق نزدیک
آوری قفطش گفت یا نبی الله دعا کن باری تعالی مرا قوت دهد آن شهر را بیاورم برفت و آن شهر را بجنبد
و نزد سلیمان آورد و سلیمان با لشکر خود بر بلند نشست و بر بالای آن شهر بایستاد چون سلیمان ندا
بدیدند تظلم کردند و سیاه رو بودند و موی ایشان چون موی دنبال اسپ و چشم ایشان چون چشم مار میدرخشید
و ناخنهاشان دراز بود چون داس و سخن ایشان چون بانگ خفاش بود سلیمان با ایشان گفت میدانید
شما کجا و ما کجائیم گفتند در شهر خویشیم گفتند شهر شما برکندند و میان شما و ما یکساله راه است ایشانرا با سلام خواند قبول
نکردند و روی خود را بناخن برکندند تا هلاک شدند سلیمان قفطش را بفرمود تا آن شهر را بمکان خود برد و قومی
از بنی اسرائیل دران شهر بنشاند وهب بن منبه گوید چون سلیمان آب خوردی شیاطین روی بنهادندی بهم نگرستندی
سلیمان آنرا مکروه داشتی صخر جنی را گفت آنرا هیچ طریقی دانی گفت آری باز بهر او کوزه از آبگینه بساخت
که از آن آب خوردی و کوزه منع نگردی از دیدن شیاطین سلیمانرا خوش آمدی صخر جنی گفت یا رسول الله
اگر خواهی تا از برای تو قصری بسازم چنانکه تو دران قصر باشی هرچه دران قصر باشد هیچ از تو محجوب نشود
سلیمانرا موافق آمد از بهر او قصری بساخت چنانکه چون سلیمان در آنجا بودی دیوارهای او حجاب نیامدی
و هرچه بیرون قصر بودی همه را دیدی و چون بر بساط نشستی و درین قصر بودی هرچه در قصر او بود از جن

ولک

و ملک و انس و وحش و طیر جمله را دیدی و منبه بن صلت گوید از شام می آمدم با قافله گذار بنشستیم تا نان خوریم

ماری کوچک پدید آمد یکی از ما سنگی بر وزد و مار بگریخت چون ما از اکل فارغ شده قصد رحیل کردیم پیره زنی

باز دید آمد بر عصائی تکیه زده کلمه چند خواند و عصا را بر زمین زد اشتران جمله برمیدند و پریشان شده چنانکه هر

خواستیم که ضبط ایشان کنیم نتوانستیم همه روز در آن بودیم تا شب اشتران را جمع کردیم چون اشتران را فرو

خوابانیدیم تا بار کنیم دیگر بار همان پیره زن باز دید آمد و همان کلمه خواند و عصا بر زمین زد و اشتران برمیدند

دیگر بعد از تعب بسیار اشتران را جمع کردیم تا حمل کنیم باز همان صورت شد و مکرر این حرکت کرد قوم امیة بن

الصلت را گفتند به من ما طریق کار چیست و منبه بن الصلت برخواست پشته دید نزد آن پشته رفت

که عجوز از آنجا ظاهر میشد نگاه کرد آنجا کینه دید نزدیک آن کینه رفت پیر را دید که در آن نشسته امیه را

گفت چه حاجت داری گفت قصه چنین است پیر گفت آن عجوزه یهودیه است شوهر او و یویست و او

پیوسته با شما این حرکت کند تا آنگاه

که شما را هلاک کند امیه گفت بچه دفع

آن توان کرد پیر گفت چون عجوزه پیاده

عصا بر زمین زند هفت کس از بالا

و هفت کس از زیر بگوید بسمک اللهم

چون این گفته باشد شما را از وامیه باز

پس آمد و قوم را خبر داد روز دیگر چون خواستند که باز گشتند عجوزه پیاده که عصا بر زمین زند هفت کس از بالا

و هفت کس از زیر گفتند بسمک اللهم اشتران حرکت نکردند چون عجوزه آن را بدید گفت شما را که خبر کرد و این را

که یاموخت که بالای او سفید شود و زیر او سیاه چون روز شد امیه را برص پیدا شده بود و سر و گردن و سینه

سفید و از آنجا تا قدم سیاه و چون باز بمکه آمدند این سخن مشهور شد اهل مکه نامه که نوشتندی بسمک اللهم

بهر ترسش بودی تا آنگاه که اسلام ظاهر شد اعرابی گوید قصد شام کردم در راه ماری عظیم دیدم که از تشنگی زبان

او بیرون افتاده از راحله فرود آمدم
از کوه آب برگرفتم و در دهن آن مار
ریختم چون از شام بازگشتم راحله گم
کرده از راه بیفتادم و دل بر هلاک نهادم
ناگاه هاتفی آواز داد و مرا راه نشان
داد چون پاره راه برفتم راحله را باز یافتم

و اعمش گوید که یکی از جن زنی از ما بخواست و جن نزد ما آمدی و با ما سخن گفتی و ما سخن او میشنیدیم و او را ندیدیم
از و پرسیدیم که شما چون باشید گفت ما قبیلها باشیم گفتم اعتقاد شما چه باشد گفت قدری شیعی و هر جنی باشد گفتم تو
از کدام قومی گفت از هر جنی اما تناکح در میان جن و انس واقع است زیرا که حق تعالی در شان زنان بهشت فرماید

لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان و پیدا باشد
که مردان جن بر زنان انس عاشق شوند و گویند
شخصی شاه مصروع بود و شاه صحیح
خورسنده تا او را معالجه کند زنی بر زبان او
گفت المرقیه بنت ملحال سید الجن و انه
آن عالجمو هو لا تبلغه حلیل واو بعد از مدتی

صحبت دیگر عبدالله گفت قصد خدمت پیغمبر کردم شبی در وادی فرود آمدم تنها ناگاه مردی را دیدم
مرا گفت برخیز و پا برخاستم و با او برفتم مرا بوادی برد و آنجا جوانان و پیران بسیار بودند نشستیم مرا گفتند
انشد نا کم خانشد نا من این بیت برخواندم بلیت درع مریرة ان الکواکب من نحل و هو نطبق دعانا

ایها الرجل بخندیدند و گفتند این شعر سحجل است یکی را گفته او را بخن مردمی بیامد بلند چون نیزه و سری بزرگ

داشت او را گفتند این انسی شعر تو را میخواند
با ایشان انکار میکردم چون روز دیگر نزد پیغمبر
رسیدم عرض کردم فرمود که مردم را خبر کن
و گویند شخصی حکایت کرد که در سفر بودیم ناگاه
از رفیقان دور ماندم شب درآمد آتشی را
دیدم و قصد آن آتش کردم خیمه را دیدم
و در آنجا دختر خوبروئی نشسته بود آن دختر را گفتم درین مقام چگونه گفت من از اعوازم مرا دیوی ربوده است

روزها اینجا باشد و شب برود گفتم با من
گفت از آن دیو میترسم او را بر ناقه نشاندم
و میرفتم تا آنگاه که صبح بدمید دیو را دیدم
بر شترمرغی نشسته دختر گفت اینک دیو
آمد چگونه آیتی چند از قرآن بخواندم و استعانت
کردم و بعلامت بگذشتم و گویند جماعت
چون فرود آمدندی ندا کردندی که یا سیدها الوری بحق عابدون ایشان را از رشیا چنین آسیبی نرسیدی و سباع

از آنجا بگذشتندی یکبار شبانی
با گوسفندان در وادی فرود آمد
گرگی از و گوسفندی بربود شبان
برخواست و آواز داد که تو را که کش

که این کار بکن یا امیر هذا الوادی اعنی هاتفی آواز داد که یا سرحان راعیه غنمه گرگ گوسفندان شبان را
بی آسیب رها کرد و گویند شخصی از اعراب گفت که مرا بنده بگریخت از پی او میرفتم چهار کس در جلی نشسته
بودند و با یکدیگر در باب شعر فرزدق خصومت میکردند نزد ایشان رفتم و سلام دادم جواب دادند و گفتند کدام
شاعرترند از جریر و فرزدق شخصی گفت فرزدق گفته است شعر و کل یضیع منتهی الرضاعه و کلنی من الیوم راضع
دیگری گفت که جریر گفته است فوالله لقد کان اصعب شاعرا و کان خاطب له فوای الجواب من بخندیدم و گمان
بردم که بازی میکنند یکی از ایشان گفت که گریختهات میخواهی گفتم آری برخواست بعد از ساعتی بیامد و غلام را
با خود آورد و چون غلام را بدان صفت دیدم دانستم که ایشان جن اند آن مرد گفت نفخ بر بند دست بدم نفخ
کردم بعد از ساعتی وجعی بر عضوی بر آن نفخ میکردم الم از آن زایل میشد و گویند که ابراهیم بن مهدی سلمه الله
گفت که شخصی بر من دشمن شد و مرا بگناهی گرفته در سردابه محبوس کردند و در آنرا محکم ببستند و ابراهیم
در علم موسیقی نظر داشته و آوازی بغایت خوب گرد و در آن سردابه چند بیتی بآواز خوش می پرداخته است
گفت پیر مردی از گوشه سردابه بیرون آمده و طبقی پر طعام آورده بمن داد و گفت ازین طعام بخور تا توانستم
بخوردم آنگاه شربتی آب بداد و چاشامیدم و مرا بیرون آورد و بسوی خانه راه نمود و خود برفت النوع الثالث
فی الدواب این نوع از صور از بهایم خوبتر است و چون نوع انسان از بدن ضعیف و مشی و وطی او بسیار و حر
او قاصر از وصول مقاصد باری تعالی این حیوان بیافرید کما قال والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و از حکمت یکی
آنست که در گوش حمار نظر کنی دراز تر از گوش اسب آفریده است و دنبال اسب دراز تر از دنبال حمار زیرا
که اسب مخصوص است بزینت و حس باد کی هوا که مصارف گوش او شود بسامعه او را در ربایدا اما حمار را
بلاهت غالب است و هوای بسیار باید لاجرم گوش او دراز باید اما دم اسب از برای آن دراز تر آمده است
که حس او تیز است و از گزیدن مگس و غیر آن متالم شود بدم دراز حاجت افتد تا حیوانرا از نیک آخر حس کند بود و
مگس چندان الم نیابد از برای این دم او کوتاه آمده است و مقصود از دواب سیر بود لاجرم حوافر او

سخت بایست تا ماده جمیده در حوافر صرف شود تا بران بسیار رواند رفت و سلاح بود تا بدان عدو را از خود دفع
کند و هر حیوان که او را حوافر باشد فرق نباشد زیرا که ماده بقرن و فا کند و صاحب قرن را و ظلات اندکی
بود جزوی از ماده او را تام بود و بدان حاجت هستی تام شود با قوت بود و سلاح بود در دفع عدو و فرس
اسب بود حیوانیست که بعد از انسان بخوبی او نیست و او را بسیار خصال حمیده است بعد از حسن صورت
و ثبات اعضا و سرعت مشی اطاعت راکب چنانکه خواهد برود و اگر سر پیچد اگر بطی و بهر جهت منقاد شود
و بعضی از اسب بول پندارند مادام که بر و سوار باشند و اسب چو کالمه را حاجت نبود که با کب او را براند
بلکه پیوسته نظر او بر کوی بود چنانکه کوی رود او نیز برود و گویند شخصی را اسبی بود و بدست خود او را آب
علف دادی اگر او را ازومی بلند ست او آب و علف نستدی و اجابت او کردی و از مکارم اخلاق
یکی آنست که اگر مادیان باشد و او را بچه باشد اسبان دیگر او را شیر دهند در غایت مهربانی و محمد بن سائب
کلبی گوید که از آن صافنات جیاد که بر سلیمان علیه السلام عرض کردند بدان مشغول شد و از غایت دوستی که با آن
داشت نمازش فوت شد بفرمود تا اسبان را پی کردند و بعضی از آن اسبان تنها ماندند و بعضی از قبیله نزد سلیمان
بودند چون عزم رفتن کردند نزد سلیمان آمدند و عرض کردند یا نبی الله سفر ما دور است و ما را زاد راه نداریم ما را

آزادی ده که بمکان رسیم سلیمان از آن
اسبان بایشان داد گفت چون بمنزل
رسیدند علامیرا بر آن نشانیدند و
دیگری را بطلب هیزم فرستاد تا هیزم
آورند و آتش برافروزند و دیگری طعام
آورد و آن اسب را بستند و چون
فرود آمدند علامیرا بر آن اسب نشاندندی هر صید جستندی از ظبا و حمر الوحش بگرفتندی و هیچ فوت

آن اسب را اداد الرکب نام نهادند گویند که اسب عرب از ان اسب است **خواص اجزائه**
اگر دندان اسب را بر کودک بندند دندانش برآید بی المی و اگر در زیر سر کسی نهند که در خواب غطیط کند زائل شود
گوشت لو باد ها را زائل کند و اگر با دارچینی خورند قوت باه بیفزاید و اگر تار مو از دنبال او بر کنند و بر در
خانه بندند پشه در ان خانه نزدد و اگر دم اسب در زیر زنی بسوزند که بچه در شکم او مرده باشد در حال از وی جدا
شود و اگر ربا کهرباء البعرق او تر کنند زهر آلود شود و اگر سرگین او را در زیر دامن کسی که زاید دود کنند در حال
بار بنهد **بغل** متولد بود از خر و اسب اگر فحل اسب بود استر با اسب بیشتر مانند بود و از عجایب او آنست

که هر عضوی که بنگری از استر میان اسب و خر باشد
حتی بانگ در رفتار و جثه و بغیر آن جمله میان خر و
اسب بود و گویند مدت عمر استر دراز بود زیرا
که گشن کم کند و استر ماده نزاید و بعضی گویند که
منفذ او تنگ است و بچه او از آنجا بیرون نتوان
آمدن و مادر را هلاک کند و از برای این آن را
کموم کنند **خواص اجزائه** اگر دیخ
گوشش او زنی به خورد آبستن نشود و اگر مغز او بخورد کسی دهند حس از او برود و اگر زن دل او بخورد آبستن
شود و اگر زهره او را با روغن یاسمین بیامیزند و در سر طلا کنند موی برآرد و اگر خایه او را خشک کرده در حریر
پیچند و آن زا برو ابر بندند از رفتن باز ماند و اگر بول او را زن آبستن بیاشامد بچه مرده بیندازد و اگر مغز گوم
سرگین استر بوید و آب دهن بر آن اندازند و بر رهگذری اندازند هر که پای بر ان نهند زکام بر او
مستولی شود **حمار** حیوانیست از الاعضا و المخ و الحس است اما قوت حافظه دارد بمرتبه که یکبار
که راهی رفته باشد آن را هرگز فراموش نکند اگر مکاری راه گم کند خر را پیش دارد چنانکه خواهد میرود

را راه باز یابد چون راه باز یافت دم و گوش جنباند یعنی که راه را باز یافتم و گویند که چون خر بانگ سگ شنود

درد پشتش باز دید آید و اگر کسی را
عقرب بزند بر فور از گوش سوار شود
چنانکه روی او بجانب دم خر بود
درد او بآن خر نقل شود و اگر سنگی
بقدر بیست مثقال بر دنبال او
یا بر گوش او بندند بانگ نکند

خواص اجزائیه اگر مغز او با زیت بر سر کل نهند موی بر آرد و اگر کسی مغز خر بخورد نسیان
بر او غالب شود و حس او برود و اگر دندان او را زیر بالش نهند خواب نیاید و اگر جگر او را خشک کنند
و بسایند و بر کسی بندند که او را تب ربع آید زایل شود و اگر سم او را بسایند و مصروع را از آن بدهند هیچ
روز زایل گردد و اگر سم او را بحرد و بسایند و برص را بدان طلا کنند قمع کند و اگر زیر دامن آبستن بسوزانند
بچه بیندازد و اگر آن را بسوزند و با روغن جوز بیامیزند و بر ناسور بندند به شود و اگر موی دم او را تار
بکنند آنهم که بر ماده جسته باشد بر ساق کسی بندند او را نعوظ باز دید آید گوشت او هر که بخورد از زهرها
ایمن باشد پیه او را اگر بگدازند بر ریشها نهند زود به شود و خون او بر بواسیر طلا کنند برود و شیر او
اگر بکودک دهند که گریه به شود و اگر سرگین او فشرده بر بینی بریزند خون باز دارد جاحظ گوید صاحب مثانه
اگر عصاره سرگین او بیاشامد ریگ مثانه بیرون آورد و دوای دندان پوسیده است و مصلح آن

حمار الوحش که او را خر دشتی و گور خر گویند بیکدیگر مشابهند چنانکه اگر گله باشد از یکدیگر تمیز نشاید
کردن و گویند که فحل چون بچه را ببیند خایه او را بدندان بکند از ترس آنکه چون بزرگ شود مزاحمت او نماید
و ماده را چون وقت وضع بود بموضع سخت رود و آنجا بچه نهد بگذارد تا قوی شود آنکه او را بگله آورد

فحل و علوفت ایشان چنان است که از یکدیگر
جدا نشوند اگر چه صد باشند و از برای این معنی
صید کردن ایشان سهل باشد زیرا که صیاد در
کمین نشیند چون از گله بعضی بگذشتند بیرون
آید و هر که خواهد صید کند و اردشیر کسری را
اسبی فحل بود آنرا صد رکعتی بجست وحشی شد
وهد و نسل و گوهر بغایت خوب پیدا شد **خواص اجزائه** اگر مغز او را با روغن زنبق بر بهق طلا کنند
زایل کند گوش چپ او با قدری شحم او بکودکی دهند که بسیار بگرید گریه از او برود و زهره او برص را اکنده
کند و شیخ الرئیس گوید گوشت او را از بهر نقرس نافع بود چون بخورند شحم او را با روغن گل بر بهق طلا کنند
نافع بود اگر از سم او انگشتری سازند و مصروع که در اول ماه او را صرع بود آن انگشتر با خود دارد ایمن
شود و اگر بسایند و در چشم کشند ظلمت ببرد و اگر سرگین او را در تنور خبازی بسوزند قرصهای نان
بزبان آورد **النوع الرابع فی الغنم** این نوع حیوان را عدد بسیار است و باری تعالی در ایشان
برکت بسیار آفریده و اشتر و گاو و گوسفند هر سال یکبار بچه آورد و سباع پنج بار بچه آورد و غنم بیش
از سباع باشد با آنکه هم سباع و هم آدمی از او خورند چون آدمی برین نوع سلاحی قوی نیافرید و اسباب
و آلات حرب نیافرید چنانکه طیور و وحوش و در و بدخوئی نیافرید چون نفرت طیور و وحوش و او را ذلول
و منقاد کرد چنانکه فرمود و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون **جلنوات** حیوانیست در انبوبه
در سنگ متولد شود بر سواحل بحر و شطوط و انهار و آن حیوان بر شکل کرمی بود و آنرا دو گوش
بود و دو چشم و دهن و یک نیمه از آن انبوبه بیرون آید و بر زمین دود و انبوبه با خود کشد و چون مخالفی
بیند در جوف انبوبه گریزد و آن انبوبه بر شکل صدفی باشد هر کس بیند پندارد صدفست و ندانند که در آن

بچه زنه

حیوانیست و شیخ الرئیس گوید اگر کسی شقیقه را بخون جلزون طلا سازد در شقیقه و صداع را نفع دهد

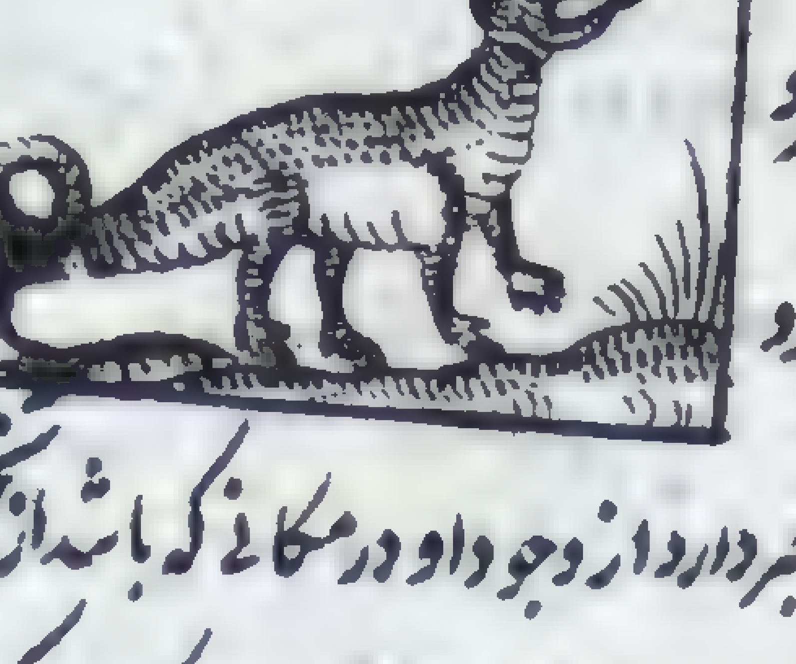

حیه او را بپارسی مار گویند کبیر او بزرگترین حیوانات است
و مخوف ترین زیرا که هیچ حیوان را سم قاتل چون او نبود و صغیر او
بر شکل حبشی بود و هیچ حیوانرا باس و شدت که او را بود نباشد و
. . . آلت حرب نبود باری تعالی او را سلاحی داد که هر کس که خبر دارد از وجود او در مکانی که باشد از آنجا
بگریزد و اگر مار را این سلاح نبودی مردم او را حیل خود ساخته ی و بدان بازی کردندی و گویند اگر
موی سر مردم در آب شور افتد و آب در آن تاثیر کند مار شود و بعضی از آن قبیل باشد که تعرض نرساند
و باشد که برنجاند الا کسی که خمر خورده باشد و ماری که باشد که سمع او را نفخ و شدت عظیم باشد الا
با او زهر نباشد و از آنجمله ماریست که او را اشکاک خوانند و بر سر او خطوط سفید است و چون در بدن
رود هر چه زیر پای او باشد جمله بسوزد و اگر مرغی بگذرد از هوا در افتد و چون از جای ظاهر شود حیوانات
جمله از پیش او بگریزند و چون صفیر کشد هر حیوانی که بشنود هلاک شود و چاید در نزد او و او ایشان را
صید کند و اگر سباع از آن صید خورد هلاک شود و از عجایب مارکی آنست که اگر کسی را هلاک
خواهد گرد سر باز پوشاند و منطوی شود و تن او را وقایه سر کند تا ضربه بر سرش نیاید و گویند مار هزار
سال بزید و هر سال یکپوست بیندازد و نقطه بر قفای او ظاهر شود و آن نقطها که بر قفای او بود عدد
سالهای او بود و گویند که مار بیضه بسیار نهد الا آن بود که از مور و پشه بفساد آید و اندکی از آن

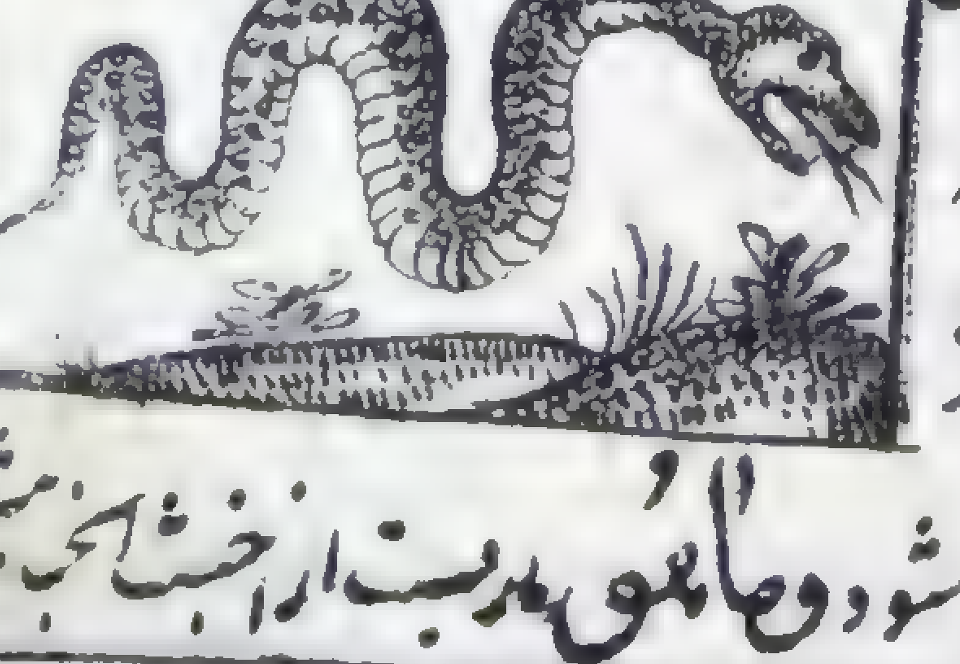

صلاح یابد و اگر عقرب او را بزند نمک طلب کند و در میان
آن بجنبد سلامت یابد و اگر نمک نیابد هلاک شود و نمکی که
مار در آن بجنبد در طعامی کنند و بخورد مهلک بود و از
حیات ماریست که اگر کسی او را بعصا بزند هلاک شود و صاعق هر بیت از خبث الخبیث

ماری سرخست و باریک چون کسی را بیند بوی جهد چون مرغ و بزند و در حال او را هلاک کند و آن را
تیرمار گویند ماری دیگر هست چون هوا گرم شود دم بزمین فرو برد و راست بایستد

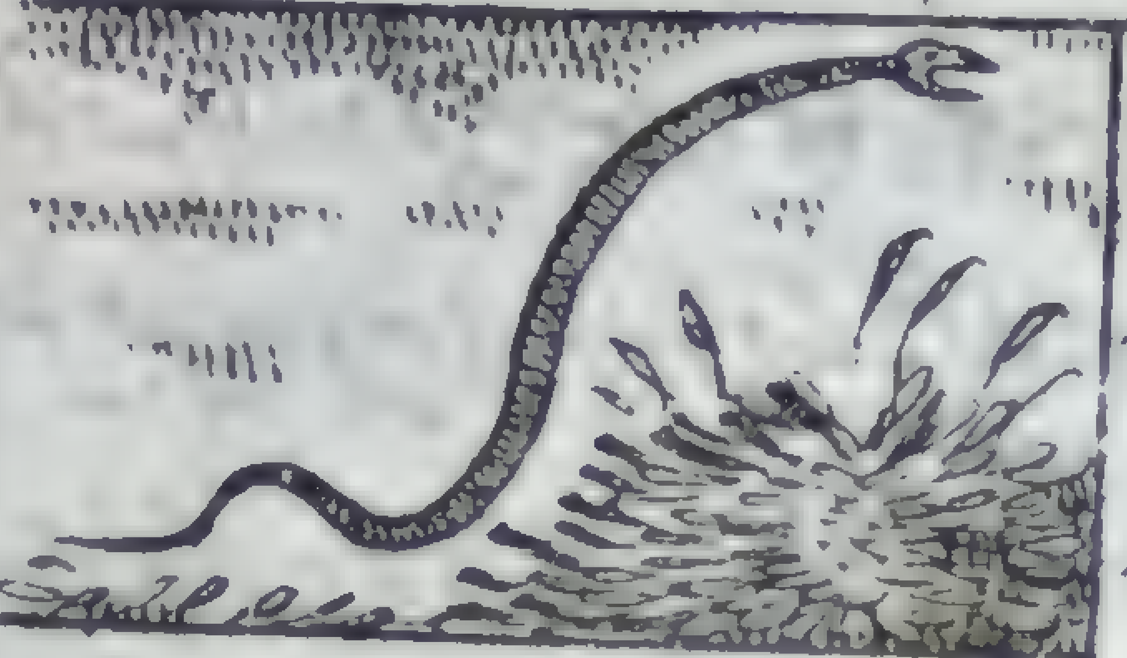

چون چوبی که بزمین فرو برند و مرغان چون آنرا
بینند پندارند که چوب است قصد آن کنند
و بر سر آن نشینند مار دهن بگشاید و آنرا فرو
برد **خواص اجزاء آن** اگر ناب مار را که در زندگی او کنده باشند بر صاحب تب ربع بندند
تب او برود و شیخ الرئیس گوید که گوشت مار قوت نگاه دارد و حواس بکمال بماند و دیر پیر شود و
وجذام را نافع بود اگر پوست مار را بسرکه بپزند و مضمضه بدان کنند درد دندان را نافع و اگر او را در ظرف
بسوزند و بسایند درد دندان را نافع است و از برای اوجاع عین خاصیت آن در میان مردم فاش است
اگر یک فلس از او بخورند یکسال درد چشم نیابد و اگر دو فلس بخورند دو سال و علی هذا و اگر بر آبستن
آویزند بآسانی برآید و اگر پوست او را بسوزند در ماه او را اکتحال نمایند از بهر حبس نافع بود جالینوس
گوید مرق او چشم را روشن کند و بیضه او در هاون بسایند و برص را بدان طلا کنند زائل شود **دوبیبا**

کرمی است سرخ دراز و او را شحمة الارض
گویند و در مواضع نمناک بود و اگر او را بریان کرده
بخورند ریگ مثانه را دفع کند و اگر او را خشک
کنند و بصاحب یرقان دهند صحت از او برد
و اگر خشک کنند و با شیر به آبستن دهند بار نهد
و اگر با روغن گل طلا کنند بر سر کل که شوره داشته
باشد اصلاح آید و موی را برویاند اگر آن را با عاقرقرحا و افربیون مساوی با روغن زیت بجوشانند و

قیقبان

قضیب بآن طلا کنند قوه باه را بیفزاید و اگر کسی را خناق باشد از آن در دهان کنند خناقش بگشاید و اگر بر گوشه مقنعه زنی بندند شهوت برو غالب شود **جُعَل** حیوانی سیاهست

و در میان سرگین متولد شود و رایحهٔ ناخوش دارد اگر او را بازیت بجوشانند و بر بواسیر طلا کنند زایل کند و اگر آن را بدو نیمه کنند و رطوبت او با میل در چشم کشند رمد را زایل کند چنانکه بعد از ساعتی اثر آن نماند و اگر بروغن بریان کرده در گوش چکانند گرانی از آن ببرد و نوعی دیگر هم هست که آنرا هم جعل گویند سرگین را گرد کند تا بخانه برد و از بوی گل بمیرد و اگر او را باز در میان سرگین اندازند در حرکت آید گویند روزی مردی بحضرت باری تعالی رسید و گفت زشت حیوانی است این را از برای چه آفریده حسن یا شکل یا طیب اتفاقا چنان شد که او را قرحی باز دید آمد و آن جراحت را اطبا معالجه نتوانستند کرد و از علاج قاصر آمدند او را گذاشتند دیگر روز طبیبی در کوچها بانگ کرد آن مجروح گفت او را بیارید شاید معالجه کند گفتند اطبا از معالجه تو عاجز آمدند این شخص از کجا علاج تواند کرد آن طبیب را حاضر کردند جعلی بیاورد و آن را سوخته رماد آنرا بر جراحت نهاد زایل شد **دود القز** حیوانی مشهور است موضع خود در میان درختان توت سازد و از لعاب خود خیوط باریک سازد و خانه آنجا کند اما کیفیت تربیت او از عجایب است اول بهار بذر او را بستانند و زنی آن را در زیر پستان خود گیرد تا حرارت بدن باو رسد یک هفته آنگاه ورق توت خرد و بذر را در میان آن ریزند در حرکت آید و از آن ورق بخورد بعد از آن تا سه روز هیچ نخورد گویند که در خواب اول است پس از آن یک هفته بخورد آنگاه سه روز دیگر نخورد گویند که در خواب دویم است آنگاه یک هفته بخورد سه روز دیگر نخورد گویند که در خواب سیم است بعد از آن او را برگ توت بسیار دهند تا بخورد و در عمل پیله شروع کند و در تن او چیزی باز دید آید چون تار عنکبوت اگر در این وقت باران ببارد پیله نرم شود و آن را سوراخ کنند

وازانجا بپرد و او را دو پر باشد و در آن حالت او را ابریشم نباشد و اگر آفتاب نتابد پیله را چون در
آفتاب اندازند و از آنجا پیدا شود و پیله را بردارند ابریشم بود و بعضی را در آفتاب بگذارند تا کرم بیرون
آید و بیضه نهد آنگاه نگاه دارند در ظرفی از زجاج از برای سال دیگر **ذباب** او را بفارسی مگس گویند
و از عفونات متولد شود و از حکمت الهی آن است که عفونات مگس شود تا هوا صافی باشد و چشم او را
پلک نیست و دستهای او قایم مقام آنست و بدان حدقه از غبار پاک کند و او را خرطومی است و بدان
هر چیز را که و بانگ از درون خرطوم است و کف پای او خشن بود تا چون بر چیز املس نشیند نیفتد و پشه را
بگیرد و بخورد و از برای این معنی پشه بروز نباشد و وقتی بیرون آید که مگس نبود و اگر نه آن بودی که مگس
پشه را خوردی پشه بسیار بودی و اگر زنبور یا عقرب یا غیر آن کسی را بگزد مگس را گرفته سرش بر کنند و در
لسع او مالند در حال وجع ساکن شود و اگر مگس را بگیرند و یک تار موی در پای او بندند و طرفی دیگر بر
کسی بندند که او را رمد باشد ساکن شود و اگر مگسی در چیزی و در دی بندند همچنین و اگر مگس بسوزانند
و رماد آن با عسل بیامیزند در جای که موی نباشد طلا کنند موی بر آرد و اگر آن را خشک کنند با سرکه
سائیده و در چشم کشند روشنی افزاید و موی مژه برویاند و اگر آن را بریان کنند و بخورند ریگ مثانه
رفع نماید و اگر در شیر بکوبند و بر لسع هوام نهند وجع ساکن کند و پیغمبر ص فرموده اذا وقع فی اناء احدکم
ذباب فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الاخر دواء و نوعی در ذباب هست که بر سگ نشیند
و نوعی دیگر بر شتر و از و منقطع نشود تا هلاک کند **ذراریح** او را بفارسی کاغنه گویند حیوانیست
کوچک و رنگ او سرخ بود و بر و نقطهای سیاه و نوع دیگر سیاه و بر و نقطهای سرخ و گویند
که زهر قاتلست هر که از آن بخورد نشود تا به مثانه اش ریش شود و بول ببندد و قضیب آماس کند
و چشم تاریک شود شیخ الرئیس گوید اگر کسی آن را بخورد و علامتش آنست که در دهن بوی زفت و
قطران یابد و در روح از بوی خوش بمیرد و آنکه سرخ بود بر و نقطهای سیاه اگر بر صاحب

ربع بندند در نوبت سیم تب منقطع شود و آن نوع که آن را در گورستان یابند کلف را بدان طلا ۹
زایل شود و آن نوع که در میان نخل بود اگر در روغن اندازند و بگذارند تا مضمحل شود و بعد ازان
چرب کنند و بدان درخنهار اقطع کنند آفت بدان نرسد و آن روغن ثالیل را قطع کند و آنرا
خشک کرده با سرکه بر برص و بهق طلا کنند زایل گرداند دُتیلا اورا بفارسی ویلک خوانند
شیخ الرئیس گوید او شبه عنکبوت است و مگس را صید کند و سری بزرگ دارد و نیش او صعب
بود و لعاب او مهلک بود و اطبا گویند دوای او رجیع انسان بود طبیب تابک زنگی چون دید
که رتیلا تابک زنگی را بگزید بفرمود تا او را رجیع انسان دادند چون آن را بخورد به شد ذنبور
ورا اکثر احوال بنحل ماند الا که عسل ندارد آید و خانه بسازد از چیزی همچون کاغذ و تا غایت کسی ندانسته
که از چه چیز است و چون زمستان بود در خانه رود و از خانه بیرون نیاید تا هوا معتدل شود
و اگر زنبور در روغن اندازند چون مرده شود سرکه بروی ریزند باز در حرکت آید و ذخیره نهد از برای
زمستان بخلاف نحل چون فصل بهار شود و زنبور از معاسات سرما فوت شده باشد باری اورا
حیات باز دهد و بیرون آید و خانه سازد و بچه کند صام ابرص حیوانی معروف است و در خانها
بود و گویند آب در دهن گیرد و در حلق مار ریزد و اگر سر در ظرفی برد هر که از آن آب خورد بمرد وهی عظیم
یابد اگر او را بر صاحب تب ربع بندند تب از و مفارقت کند و اگر بر زنی بندند بار نگیرد و اگر او را
بکشند و در سوراخ مار اندازند جمله بگریزند و اگر نمک یابد در میان آن مراعه زند هر که از آن نمک
بخورد برص پیدا کند و در هر خانه که زعفران باشد از آنجا بگریزد و اگر او را بدو شکافند و بر زخمی نهند
که پیکان یا خار در و باشد بیرون کشند و اگر او را بکوبند و ثالیل مسماری بدان طلا کنند بریزد و اگر آنرا
خشک کنند و با زیت بر سر کل طلا کنند مو برا بر رویاند جگر او عجب دوائی بود از برای درد دندان
و اگر گوشت او را بر لسع عقرب نهند نافع بود سلحفات او را بپارسی کشف گویند و او

حیوانیست که در بر و بحر باشد و گویند اگر وقتی سرما
زرع یا میوه را تلف کند کشفی را بگیرند و او را در ان
موضع به پشت باز اندازند چنانکه پایهای او در هوا
بود زرع و ثمار را از ان ضرر نرسد ارسطو گوید
کشف کوهی را دیدم از ان عجب ماندم زیرا که
دستهای او چون دست سگانست و پایهای او
چون پای فیل و سر او چون سر افعی چون یکی از ایشان
باب خوردن رود باو بسیاری بیایند و او آب خورد و دیگران سیر شوند **خواص اجزا ئیه**
هر عضوی از ان مردم که درد کند مثل آن از عضو کشف بر و بندد الم زایل شود و اگر زهره او در بینی
مصروع چکانند صرع از ان برود و نافع بود از برای لسع هوام و نهش سموم اگر پای او را بر صاحب
نقرس بندند راست بر راست و چپ بر چپ نافع بود حنا جه حیوانی عظیم است و هر که

او را ندیده باشد دشوار قبول کند
و از حیوانات بری از و بزرگتر
نیست و خانه بمقدار فرسخی سازد
و از خواص او آنست که هر حیوانی که
چشم باو اندازد در حال بمیرد و اگر
چشم او نیز بر حیوانی افتد در حال
بمیرد و حیوانات خود را باو عرض
کنند و چشم بر هم نهند تا او ایشان را ببیند و هلاک شود و مدتی مدید طعمه حیوانات بود و از و خورند

والله اعلم بحقیقت هذه الحیوان **قنفذ**
اورا پست دندان گویند شیخ الرئیس گوید
اورا بسوزانند و رماد اورا باسرمه بیامیزند
روشنائی را زیاده کند و اگر با توتیای روح
بیامیزند و اگر با مراره گاو در چشم کشند از
برای صفرت نافع بود **قلماغد** اورا بپارسی سوسمار گویند و او حیوانی زیرکست و او خانه

نسازد الا در جائی که زمین سخت بود
تا باران بر سر او نیاید اگر چهار پائی
بر بالای آن بگذرد و خانه بر مکان عالی
اختیار کند از سنگ امین بود و در
نزدیکی خانه علامتی سازد مانند درختی
یا صخره یا مثل آن تا باز راه بخانه برد
زیرا که کثیر النسیان بود و علامت از بهر آن سازد که اگر بسهو بطرف دیگر رود در حال هلاکش
کند و بیضه در زمین نهد و در خاک پنهان کند تا چهل روز آنگاه بیاید و بچه گان از آن بیضها بر آمده

باشند چندانکه تواند از آن بچگان بخورد
در موضعی تنگ بایستد تا بچه گان از آن
نگریزند تا سیر شود و چون عقرب اورا بزند
گیاهی است که آنرا اذن الفار گویند از آن
بخورد در حال الم ساکن شود و چون گرسنه شود متعرض نسیم گردد و از باد غذا یابد

وگویند اگر سوسمار از میان پای کسی بگذرد مباشرت با زنان نتواند کرد و سوسمار را اگر در خم شراب
اندازند تا بمیرد و بو اسیر بدان طلا کنند زایل شود **خواص اجزا** پیه اگر دل آنرا بخورند
خفقان را زایل کند و اگر طحال او را بخورند از الم طحال ایمن شوند و اگر خون او را با آب نخود
ضماد سازند بهق را زایل کند و اگر خون او را با بورق طلا کنند کلف را ببرد و رنگ او را نیکو کند
و امراض مرض را نافع بود خاصه ضرب و سقطه و در روشنی چشم بیفزاید و قوه باه بدهد و اگر گوشت
او را بپزند و در حلق دابه ریزند که لاغر بود فربه شود و اگر پیه او را گداخته و قضیب را بدان طلا
کنند فاعل و مفعول را لذت وافر حاصل شود و اگر کسی بخورد مدتی مدید تشنه نشود و اگر کسی استخوان
او با خود دارد او را زنان دوست دارند و اگر کعب او را بر اسبی بندند پیش از همه اسبان برود و
پوست او را در دسته شمشیر گیرد صاحبش را دلیری پدید آید اگر پوست او در ظرف عسل سازند هر که
از آن بخورد در قوت باه بیفزاید مغز او نافع بود از برای برص و کلف ببرد و اگر اکتحال کنند
بیاض چشم را نافع بود و نزول آب از چشم دفع کند **ظربان** حیوانیست بر شکل گربه و شکل ظربان بفتح ظا
ناخوش دارد و بو کند در دنیا حیوانی ناخوشتر از بوی او نیست و اگر در میان شتر باد رها کند
از گند آن جمله متفرق شوند و اگر باد بر جامه دمد گند از آن جامه نرود و اگر بسیار بشویند و دشمن
سوسمار بود و سوسمار از بیم او در خانه پنهان شود ظربان بیاید و چون داند که او در خانه است

مستد بر در خانه آورد و باد رها کند
حرکت از و برود و دویم بار رها کند بیخود
شود سیم بار رها کند مرده شود آنگاه
بخورد **ظبی** حیوانیست که او بچه
بر دو خانه بیندازد و او را با ماهی دوستی تمام بود و ماهی نیز او را دوست دارد و سر از آب برون

کند

کند و او را ببیند صیاد این معنی را داند برود و پوست او را بپوشد تا ماهی قصد او کند صیدش کند

خواص اجزائه اگر سر وی را بسوهان بزنند و مصروع یک مثقال از آن با شکر بیاشامد
صرع از آن زایل کند و اگر بر سر صاحب طلق بندند بآسانی بار نهد و اگر سحاقه او را بر بهق طلا کنند
زایل گرداند و شیخ الرئیس گوید که اگر خاکستر او به بن دندان بردارد بقوتی که در وهست هیچ رنج
در بن دندان رها نکند دماغ او را اگر مردم در خود مالند سباع از آن بگریزند و گویند که دل آن در آب
خنق بیاشامد از همه لسعها ایمن شود در وقتی که آفتاب در حمل باشد تا سال دیگر و مرارهٔ او تریاق
همه زهرهاست جگر او را بریان کنند و خشک کرده بسایند نافع بود از برای ظلمت بصر گوشت او
تب ربع ببرد پیه او بر لسع هوام مالند درد را بنشاند و عقرب از آنچه شحم او بسوزد و هر دو روی دهند
که پیه او بر آن مالند درد ساکن شود و قضیب او را اگر بیاشامند لسع افاعی را نافع بود و قوت باه دهد
و اگر خایه او را خشک کرده در مشروب بیاشامند انحطاط باه کند چنانکه ساکن نشود و پوست
او را سفره سازند موش گرد او نگردد و هوام و حیات از آن بگریزند و اگر از پوست او سوطی کنند
هر اسب که بدان برانند خوش رود و اگر چه بد رفتار باشد و اگر با اسبان مسابقه کنند پیش از همه برد
و اگر دم او را با سر وی بسوزانند و رماد او را با روغن در زیر قدم مالند از رفتن خسته نشود و در رفتن
نشاط یابند اگر موی او بسوزند از رایحه او جمله هوام بگریزند اگر بول او با عسل بیامیزند صاحب
قولنج از آن بنوشد به شود شیخ الرئیس گوید سرگین او بر سیلان دم افشانند باز ایستد و اگر مغز او
در آب افکنند و بر شهری از آن بخورد رنجی باشد که آن را ابا کوبیه هلاکش کند و آن خاصیت در مغز
حادث شود **النوع الخامس في الحيوان من السباع** از حیوانات شیاطین را
مانند جن از برای ببر و غضب و ضیق خلق و کثرت فساد و اقدام بر هلاک نفوس و این نوع
مخالف نوع غنم است در اخلاق و افعال و چون عنایت بنوع ایشان معروف بود با جساد این

نوع و ترتیب او باری تعالی از بهر او آلات تحصیل طعمه بیافرید چون شدت عدد و سلاح قوی
و هیات پیل و غیر آن چون او سبب فساد بود باری عدد آن کم آفرید زیرا که سباع در سالی یکبار
بچه کنند و اگر عدد او چند عدد گوسفند بودی فساد پیدا شدی و اکنون آنچه با قران آن تعلق
دارد گفته شود مرتب بحروف معجم گرده **اجادل** او را شغال گویند ثمار را بفساد آورد و بعضی
بخورد و بعضی تلف کند و اگر دجاج او را چند نزد او آید تا بخوردش و اگرچه در درختی یا جای عالی
باشد و عجب آنست که اگر گرگ یا روباه یا گربه بکشند و حرکت نکند و اگر شغال پندارد از درخت بزیر

افتد اگر یکی باشد و اگر صد حمله نزد او آورند
چنانکه حمار نزد شیر رود پندارد که رفتن
او خدمتی است تا از بطش او ایمن باشد
و گویند شغال حزمه حشیش گرد کند و بر سر
آب اندازد چنانکه مرغان بآن حزمه مستانس
شود در آنجا نشینند یکبار از پس حشیش برود و مرغان که در آنجا باشند صید کند خواص
اجزا اینها اگر زبان او را در خانه قومی نهند در میان ایشان خصومت افتد و اگر مراره او را
در آب نیم گرم نیم درهم بیاشامند طحال را نافع باشد از بهر جنون و صرع استخوان او را بادرق

بیامیزند و بر برص ضماد نمایند نافع است
ابن عرس حیوان دراز باشد و
او را بفارسی راسو گویند دشمن موش
بود در خانه او رود و او را بیرون آورد
و خوردش و حلی و جواهر را دوست دارد بدان بازی کند و او با نهنگ عداوت دارد و اگر نهنگ را

پابد دهن او گشوده بدهن او در رود و همه امعا و احشای او پاره کند و بیرون آید و بمار خصومت
واگر مار پابد بر مار غلبه کند و مار از بوی او ضعیف شود و اگر بیمار شود بیضه دجاج بخورد و مرض
از وی بکلی برود و گویند قصد موش کرد بر درخت گریخت از پی او برفت تا آنگه جای گریز نماند موش
برگی بدهن گرفت و خود را از آن در آویخت دیگر راسو بیامد که او را همتا بود ببانگ او آن ورق را
پاره کرده موش باورق بزیر افتاد همتایش او را بگرفت **خواص اجزا** اگر ماده او را بر درخت
مالند از آفت سلیم ماند و مرغان آن را ضرر نرسانند اگر بدماغ او اکتحال کنند نافع بود از برای
وجع مفاصل و از جهت علامت بهر گوشت او را اضماد کنند و اگر با شراب بیامیزند از برای رفع صرع
نافع بود شیخ الرئیس گوید که اگر چوب را بالشحم راسو طلا کنند طلای قوی هر دندان که خواهد بر وی نهند
بیفتد بسهولت و اگر کعب او را زنی با خود دارد آبستن نشود و خایه او نیز همچنین بود و اگر هر دو
با خود دارد بهتر باشد اگر سرگین او بر جراحتی نهند خون بکلی باز ایستد **ارنب** حیوانی کثیر التولد است

و او را خرگوش میخوانند و گویند در سالی نر باشد
و سالی ماده چون او را با زنان حیض باشد و
دستهای او کوتاه تر از پایهای او و پایهای او
باشد و از بالا بزیر آمدن او دشوار بود اما
از زیر ببالا رفتن او را دشوار نباشد چون
بخسبد چشمها باز کرده باشد و چون بیمار شود
قصب احمر بخورد شفا یابد و گویند جهد کند در رفتن آثار پای او بر زمین نماند تا صیاد و سگ نداند
خواص اجزا ارنب اگر دماغ او زنی بخود برگیرد آبستن نشود و اگر در بن دندان کودک
مالند بسهولت بر آید و اگر دندان او بر آن دندان نهند که درد کند به شود و اگر مراره او با آب

خورند جراحات غالب شود و بدان ضعف ماند تا هر که خورد و اگر خون او زنی بیاشامد آبستن نشود
و اگر بر بهق یا کلف طلا کنند زایل شود و اگر در چشم کشند موی زیاد از چشم ببرد گوشت او و پیه او بهر عصب
مفاصل و نقرس در میان مرق آن نشینند بغایت نافع بود و جمله رطوبات را از آنجا بیرون آورد و اگر
زن را خون از رحم باز نه ایستد چیزی از موی او احتمال نماید خون منقطع شود سرگین او را اگر زن با خود
دارد آبستن نشود أسد شیر را گویند و شیر ملک سباع است و او را قوت و هیبت بیش

از سباع بود و هیچ حیوان مقاومت
او نتواند کرد و او بغیر صیدی که خود کرده
باشد نخورد و سخی بود چون چیزی صید کند
پاره بخورد و باقی از برای دیگران بگذارد
و دم بر سر آن نزد و او از طبل و دف را
دوست دارد و چون روشنی بیند از دور
در آن نگاه کند غضبش فرو نشیند و گویند
اگر کسی از برای او تذلل کند شیر قصد او نکند اگر چه گرسنه باشد و چون گوشت صید بخورد قصد مخ
کند و از آن بخورد و چون بیمار شود گوشت کپی بخورد و به شود اگر پیکان در او باشد سعد بخورد بیرون
آید و اگر هر چه با خرشه پدید آید و مگس بر او نشیند و مفارقت نکند شیر هلاک شود گویند از خروس
سفید بگریزد و از ضرب طاوس همچنان و از بانگ او و جمله حیوانات بگریزد الا در از گوش که سست
شود و نتواند گریخت و چون گرسنه شود بانگ نکند تا صید نگریزد و مور عدوی شیر بود و چشمهای
او در ظلمت چون شعله آتش بود و ملاحان گویند چون سفینه به بیند که بدرختی می بندد بیاید و داند
که کشتی آمد و ملاحان کشتی خواهند کشود آنجا بجنبد و بر زمین ملصق شود و چشم بر هم نهند و منتظر باشد

که کسی برو دا. بهر رسن کشودن بکیرد **خواص اجزا** اگر دماغ اورا بزیت زنبق آمیخته عضو مرتعش
بدان طلا کنند نیک شود دندان او هر که با خود دارد از درد دندان ایمن گردد زهره او را اگر کسی بخورد
بغایت دلیر شود وصرع داء الثعلب ازو برود اگر خنازیر را بدان طلا کنند و بواسیر را ببرد اگر روی
بدان مالند سباع ازو گریزند و اگر در خانه بود موش و عقرب و حشرات از آنجا برود اگر در ظرفی اندازند
که آب در آنجا بود هیچ چارپا از آن ظرف آب نخورد و تخم میان دو چشم او را اگر با دهن الورد کسی در روی
مالد مهیب نماید و از مکاره و مخاوف نترسد گوشت او از بهر فالج و استرخا نافع بود و اگر سرطان و بسیار
لسع را بدان طلا کنند حل شود و اگر چند بار بر برص طلا کنند برود خایه او را اگر بسایند و درهمی از آن بار
الورد بپاشانند مرد را زن عاقر کند و زنان از او آبستن نشوند چنگال او اگر با خود دارد از سباع ایمن باشد
و اگر در آب اندازند چارپا از آن بخورد لاغر شود بعد از آن هرگز فربه نشود اگر صاحب بواسیر مداومت
نماید بر پوست شیر نشستن نافع است و صاحب تب ربع روزی دو نوبت بر آن بخسبد و جامه بسیار
بر خود اندازد تا عرق کند تب ازو برود و اگر پوست شیر را بر دهل بندند هر اسب که آواز بشنود بیمار شود
موی او اگر بسوزند سباع از آنجا گریزند اگر کسی را حب القرع بود رماد شیر با موم روغن بکار برد
از آن زایل شود سرگین او را اگر در شراب بکسی دهند که شراب دوست دارد دیگر طلب نکند **ببر**
حیوانیست در بلاد هند باشد و از شیر قوی‌تر بود و شیر و پلنگ را دشمن دارد چون قصد پلنگ کند شیر

پلنگ را یاری دهد و چون بیمار شود سگی را
صید کند و بخورد به شود و چون پیر شود مردم را
تعرض نرساند بخلاف گرگ هرچند گرسنه
باشد و چون بچه خواهد آورد به نزد درخت
بزرگ شود و هر سه روز یکبار او را شیر دهد

و بچه را بخوردن سوسمار به پرورد **خواص اجزائه** اگر زهره او را در آب زنند و صاحب سرسام را بدان طلا کنند نافع بود و اگر زن از آن احتمال کند بچه نزاید و اگر آبستن بود بچه بیندازد و اگر کعب او را بر پای بندند از رفتن تعب نیابند و اگر صاحب حب القرع بر پوست او نشیند علت از و برود و اگر دخان کنند زیر دامن کسی که او را تب ربع بود زایل شود اگر سرگین او را دخان کنند جمله هوام بگریزند الا مورچه که بسیار شود

ثعلب حیوانی بسیار حیلت است اگر چه ضعیف بود و خانه خود را چند در سازد که اگر خصم از دری درآید او از در دیگر گریزد هر سال موی او فرو ریزد و عنب الثعلب بخورد موی نو برآورد از بهر این موی افتادن مردم را داء الثعلب خوانند و گرد بر گرد خود حنظل نهند تا گرگ گرد او نگردد زیرا که چون پای گرگ بر حنظل آید هلاک شود و چون گرسنه شود خود را بصحرا اندازد و شکم را منفتح سازد و خود را مرده نماید تا مرغان پندارند که مرده است و بر وی نشینند در جهد و بگیرد و او را حیلتی

عجب است در قتل قنفذ چون خارپشت او را بیند در اندرون رود روباه بول بر و کند خارپشت بیخود شود و منبسط گردد شکمش بگیرد و بخورد چون بیمار شود پیاز دشتی خورد به شود **خواص** اگر سر آن را در برج کبوتر نهند کبوتران از آنجا گریزند و اگر ناب او بکودکان بندند در خواب نترسند و حلق کودک خوش شود و داء الصبیان دفع نماید اگر بر دندان بندند که متألم شده باشد المش زایل شود اگر مراره او در دماغ مصروع چکانند صرع از و برود و گوشت او از بهر جذام نافع بود و فالج و لقوه و اگر پیه آن را کماجه پای منقرس بدان طلا کنند برود و پوست او بهترین پوستهاست و مرطوب مزاج را پوشیدن آن را بغایت نافع بود دم او اگر بر سر کودک طلا کنند الم به شود و اگر گرده با خود

دارند از

دارند از شر کلاب ایمن باشد و اگر خانه زیر را بدان طلا کنند برود و اگر زن او بستن با خود دارد بچه
بیندازد و اگر در میان علف حمار بخورد بمیرد جو مش حیوانیست در حجم جدی دفوق خط بود

بر فرق او و خط نیست چون قرن کرکدن
و سرعت سیر او چنان بود که هیچ
صیاد او را صید نتواند کرد مگر بتعب
بسیار و گویند مکان او در بیشهای
بلغار و توابع آن باشد اگر خون او را
با آب گرم بیامیزند و صاحب قولنج
باید خورد نافع بود پیه او بار ماد کعب او
بکسی دهند که عرق النسا دارد در حال الم بنشیند خنزیر حیوانیست نجس و دو ناب دارد چند
پیل و بدان بزند و سر او چون سر جاموش بود و خود را البطن منزح بیالاید تا تن او چون بهشته شود

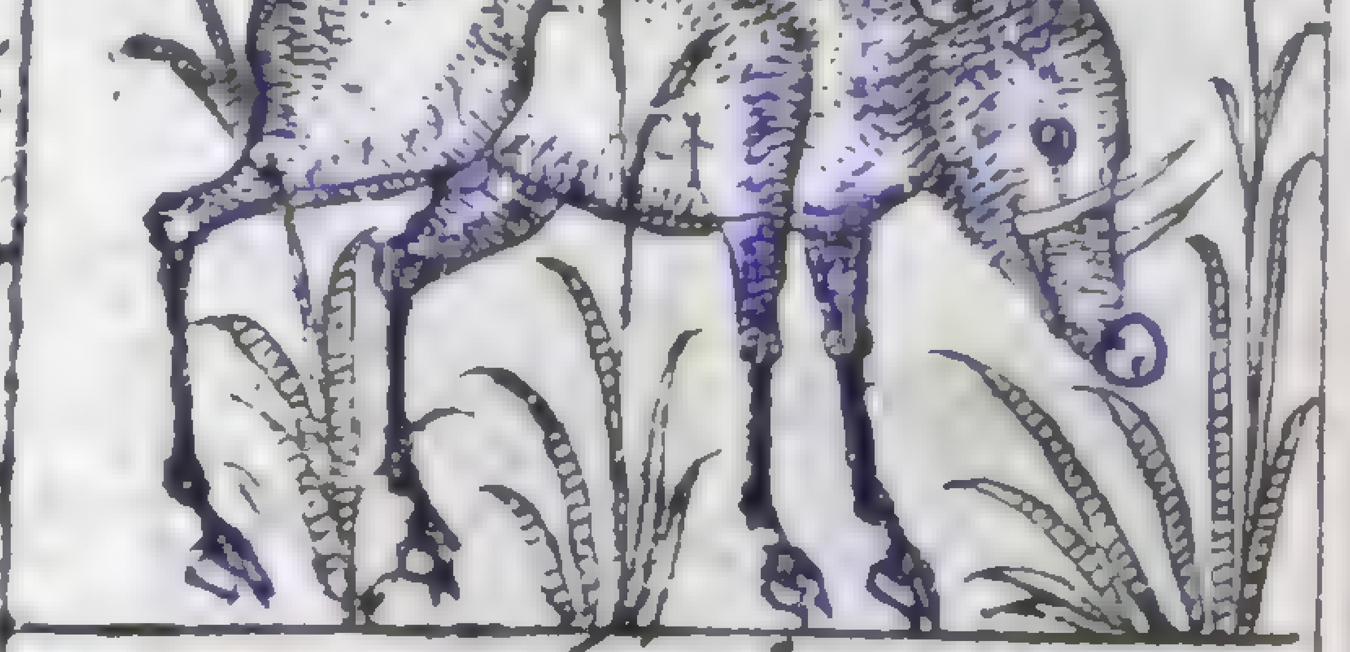

زیرا که میان ماده و فحول ایشان نه بهشت
بود چون ذکور را ناث جهد ... بر
او باید اگر سعر جبلی در زمین مدفون کنند خوک
پاید و زمین را شیار کند و به را باز یابد و
خوک چون بچه بیاورد از ده بیشتر براید و
میان او و مار خصومت باشد خوک مار را
بخورد و او با شیر مقاومت کند و سبب حیلت بود چون روباه سلاح برند و کار شد و از مردم
منهزم شود تا پی او روند باز گردد و هلاک کند و اگر گرسنه شود چندان بخورد که ... فربه شود نفع

چون خواهند که اورا فربه کنند گرسنه سازند انگاه اورا علف دهند به روز فربه شود و از خواص
او آنست که اگر خوکی بر پشت دراز گوشی بندند چون دراز گوش بول کرد خوک حرکت نتواند کرد و اگر
سگ را ناب بزند موی سگ بیفتد و اگر یک چشم خوک را برکنند بمیرد و پیل ازو بگریزد **خواص**
اگر ناب اورا با خود دارند نزد مردم و چشم بد از وی مندفع شود و اگر مراره اورا خشک کنند و بر بواسیر
نهند چنداز زود و اگر چیزی از آن با بول صبیان بصاحب صرع دهند زایل شود و گوشت او از همه گوشتها
خوشتر باشد و نافع بود از برای لسع هوام اگر باز را از گوشت او بدهند بغایت نیکو شود و خوردن
گوشت آن کاهلی آورد و اگر تخم او بر عضو مسترخی طلا کنند نافع بود و اگر استخوان عضوی از اعضا شکسته
شود و آن را با استخوان خوک وصل کنند بصلاح آید و زود نیکو شود و هیچ استخوان را این خاصیت
نیست و اگر در خرقه کتان بندند و صاحب تب ربع آنرا با خود دارد به شود و اگر استخوان اورا
در رهگذر آب مزرعه برنج نهند ریع آن بسیار شود و خوک آنجا نزود و اگر پوست او در خانه نهند
پشه ازو بگریزد و اگر خاکستر سم او با شکر بکسی دهند که بول در فراش کند آن علت ازو زایل شود
و اگر کعب اورا بسوزانند آنگاه که سفید شود و بسایند و بکسی دهند که اورا قولنج یا مرض مزمن بود
زایل شود و اگر بدان عضو متالم طلا کنند الم رفع شود و اگر سرگین او بر درخت سیب ضماد کنند
سرخ شود و ثمره بسیار دهد و اگر زن قطعه ازو بخورد یا بخود برگیرد فساد نفاس ازو زایل شود **دب**

اورا بپارسی خرس گویند حیوانی سمین است
و تنهائی دوست دارد و چون زمستان شود
بخانه خود رود که میان کوه یا دشت کرده
باشد آنگاه که هوا خوش شود بیرون آید
چون گرسنه شود بچه خود را بلیسد آنگاه سیر شود

چون با کاو خصومت کند کاو قصد او کند اگر او را بزند او به پشت در افتد و سروی کاو به دندان
بگیرد و ولادت او دسوار بود در برابر بنات النعش صغری ایستاده ولادت او سهل شود
چون براید فرزند او پاره گوشت بود از جای بجای نقل کند از خوف مورچه زیرا که مورچه هلاک
او بود آنگاه که بدنش سخت شود و بر درخت رود و ثمره او بیند از دراز بهر بچها حکایت کرده اند
از کسی که شیری قصد من کرد درختی یافتم و بر آن رفتم شیر بیامد در زیر آن بنشست منتظر بود بر بالای سر خود
نگاه کردم خرسی دیدم که بر شاخی برز رفته بود چون مرا بدید انگشت بر دهن نهاد که تو چیزی مگوی متحیر بماندم و کاردی برگرفته

آن شاخ که خرس بر آن بود ببریدم خرس افتاده
با شیر در آویخت شیر غلبه کرد و از گوشت او سیر شد
و من خلاص شدم خواص اگر ناب او در شیر مرضعه
اندازند و کودک از آن بخورد دندان او بی الم برآید
اگر بسایند و بجای دندان افشانند همچنین چشمهای او
اگر بر صاحب تب ربع بندند تب از و ببرد و اگر مرارهٔ
او را بر دندان کرم خورده نهند درد ساکن شود و اگر در چشم کشند تاریکی بصر را ببرد و اگر برص را
بدان طلا کنند زایل شود و اگر آن را با قصیب الزرّث بیامیزند و بر عضوی طلا کنند موی نروید

دلق حیوانیست او را بپارسی دله خوانند وحشی بود و هرگز
دست آموز نشود و بگربه ماند اولاد او کوچکتر باشد
و دشمن کبوتر بود در برجی رود یکی را رها نکند و دشمن
ثعبان بود و در زمین مصر بسیار بود اگر نبودی دران
زمین اقامت نشایستی کرد و گویند ثعبان از بانگ او هلاک شود خواص اگر چشم راست او بر خر

کسان بپچید و برصاحب تب ربع بندد برود واگر سر اورا بر دندان مالی که از خوردن ترشی کند شده باشد نیکو شود اگر خون اورا در دماغ مصروع چکانند نافع بود اگر موی اورا در برج کبوتر دخان کنند همه بگریزند رایحه موی او که دخان کرده باشد مار و عقرب را هلاک کند واگر صاحب بواسیر بر پوست آن نشیند نافع بود اگر خایه او بسوزند موش از رایحه او بگریزد **ذئب** گرگ حیوانی خبیث است غارت و فساد بسیار کند مکابره یکی را بر دیگری اعتماد نباشد و چون جمع شوند جمله نخفتند بحلقه چنانچه روی همه بیکدیگر

باشد از غایت احتیاط و گویند یک چشم او خفته بود و یکی بیدار و اگر یکی را جراحتی باشد جمع شوند و اورا بخورند و اگر با عدوی نتواند مقاومت کرد بانگ کند تا مدد آیند اگر بیمار شود پنهان گردد و اگر بیند با مردم عصا ست بگریزد و از دو اسلحه بگریزد و اگر او را بسنگ زنند نرود و به نیزه نرود و اگر بیمار شود گیاهی است که اورا جعده خوانند بخورد رنجوری از و برود و اگر نداند که گوسفند کجاست کوشش دارد که بانگ سگ از کدام جانب می آید چون نزدیک گله رسد بانگ کند تا سگ آید آنگاه بپچید و گوسفند را برباید و قفای او را بگیرد و بیشتر که او قصد گله کند پیش از طلوع صبح بود زیرا که سگ همه شب پاس داشته باشد و شبان نیز همچنین خسته باشد درین وقت فرصت یابد و گوسفند را برباید و اسب از پی گرگ نرود و اگر سوار آنرا براند بروی درآید و اگر گرگ اسب را بگذارد قوت او زیاده شود و درتک بیفزاید و اگر گوسفند را بگیرد طعم گوشت او خوش شود و او را قوت شم قوی باشد و اگر بچگان او را ببرند در مهب باد ایستد و بقوت شم بداند که بچه او را بکجا برده اند و اگر از کسی بوی خون بشنود بسبب جراحتی مکابره کند تا غالب آید و گویند سباع ارباب ریاست چون شیر و ببر تعرض بمردم

نرسانند بخلاف گرگ واو دایم قصد مردم کند خصوصاً چون پیر شود وگویند اگر گرگ اولاد مردم به بیند ۷
ضعیف شود از ترس واگر مردم اولاد گرگ به بیند ضعیف شود خواص اجزا اگر سر گرگ بدر
برج کبوتر آویزند گربه وچیزی که کبوتر خورد در آنجا نرود واگر در جای گوسفندان دفن کنند بیمار شوند
واگر رماد آن بر دندان متالم مالیده ساکن شود اگر چشم راست اورا بر کودکان بندند نترسند واگر
از چشم گرگ وناب او با خود دارد در چشم مردم با فر وبها باشد واگر شراب خورد تاثیر نکند واگر به اسب
بندد پیش از همه رود وچشم راست او هر که با خود دارد از گرگ ایمن باشد اگر میان دو ابروی زهرهٔ گرگ
طلا کنند نزد مردم مکرم باشد واگر بر ران راست بندند قوت باه بیفزاید واگر با قدر دانگی از مشک
بجب المشک بمصروع دهند به شود واگر زنی از ان بخورد یا بخود برگیرد اگر چه عاقر بود آبستن شود اگر
خصیهٔ اورا بریان کرده بخورند در قوت باه بیفزاید واگر با خود دارد مباشرت بسیار تواند کرد واگر استخوان
اورا بسایند وگرد برگرد جای گوسفندان ریزند گرگ گرد آنجا نگردد واگر کعب اورا پیادگان با خود دارند
خسته نشوند کعب راست او با خود دارد بر همه غالب آید واگر صاحب قولنج بر پوست گرگ نشیند
بصلاح آید **سنباذلا** یعنی زرافه
حجم او کمتر از فیل است وبیشتر از گاو ومقام او
بلاد هند باشد وگویند هنگامیکه ماده بچه
خواهد نهاد مدتی مدید سر او از رحم بیرون
آورده وعلف خورد تا قوی شود آنگاه
یکبار بیرون آمده از مادر بگریزد زیرا که
اگر دریابد بزبان بلیسد وزبان او پر از

خار باشد **سنجاب** حیوانیست بر صفت موش ولکن جسم وجثهٔ او بزرگتر است واهل عجم پوست

اورا پوشند و گوشت اورا اگر دیوانه بخورد دیوانگی از وی برود و اگر بصاحب مرض سودا نهند

نافع بود سنوها ادرا بفارسی گربه گویند
حیوانی لعب باشد و تواضع کند و گویند که
نوح ع در کشتی بود از موش شکایت کرد ایزد تعالی
فرمود تا نوح بر پشت شیر دست کشید و شیر عطسه
کرد جفتی گربه از بینی شیر بیفتاد و ازین جهة باو مانند است
نظافت را دوست دارد و روی خود را بلعاب
بشوید و چون شهوت او را باز دید آید الم عظیم یابد
و هیچ قرار نگیرد چون بچه نهد گرسنه شود و اگر چیزی نیابد بچه را بخورد و اگر موش بر سقف رود گربه
پشت باز افتد و پا را بجنباند موش از سقف در افتد چون او را بگیرد زمانی او را عذاب کند آنگاه او را
بخورد و فیل از گربه بگریزد خواص اجزا آنها اگر چشم او را خشک کرده بدان تبخر کنند هر حاجت که
از کسی خواهند برآید و اگر ناب گربه سیاه با خود دارند بشب از هیچ نترسند و اگر دل گربه سیاه را در
پوست او پیچیده با خود دارند هیچ دشمن بر و ظفر نیابند اگر مراره او در چشم کشند در شب همه چیز ببیند
چنانکه بروز و اگر نیم درهم از آن بروغن زنبق بیامیزند و بدان سعوط کند نافع بود از بهر لقوه و فالج و اگر
با ملح بر جراحت بندند بصلاح آورد و اگر طحال او بر مستحاضه بندند خون نیاید اگر گوشت گربه سیاه بخورد
جادوئی برو کار نکند اگر خصیه او بازر نباد دخان کنند در موضعی جن از آنجا برود و اگر مجذوم از دم او
بیاشامد نافع بود و بلیناس گوید که هر که خون گربه سیاه بیاشامد زنان او را دوست دارند و زن اگر
خورد مردان او را دوست دارند و موش از بوی سرگین گربه بگریزد و اگر آنرا روغن کنند و صاحب تب را
بدان مالند نافع بود سنوها البری گربه دشتی چون گربه اهلی است بصورت اما جحم او بزرگتر است

از گربه

از گربه اهلی و؛ اوراعده و بسیار بود و اورا احتیاط تمام است از حفظ نفس خود چون روز شود بعضی

از ایشان بعضی را حراست کنند و چون شب شود
حارسی بدارند تا ایشانرا نگاه دارد و آن نخسبد
واگر بخسبد اورا هلاک کنند اگر کسی را عسر البول بود
مغز اورا با آب گرم در حمام بیاشامد نافع بود و مغز
او از برای مرض کرده نافع بود اگر زنی بخواهد که حامله
شود سرگین اورا در زیر خود دود کند نطفه را از رحم
بیرون آورد سراَاش حیوانیست در زابل و کابل و قصبه بینی او دوازده سوراخ دارد و چون نفس
زند از نفس او آوازه شنوند و از غایت نیکوئی وحوش و طیور گرد آیند و استماع نمایند و باشد که از ذوق
آواز او بعضی هلاک شوند و اگر گرسنه شود از آن حیوانات صید کند و بخورد و اگر گرسنه نباشد بر ایشان
بانگ کند جمله از ان بگریزند و هیات او بهیات سباع و حجم او چند حجم اسد باشد شادهوار
حیوانیست اورا در بلاد روم یابند و اورا ارس گویند و اورا شاخیست و چهل و دو ثقبه در و باشد و هوا

در آنجا جمع میشود و طیور جمع شوند از جهة
شنیدن آواز و ملوک شاخ آنرا بتحفه فرستند
و اورا نزد خود بنهند و گاهی که باد آید آواز
او را استماع نمایند صدائی نیکو دهد چنانچه
طربناک شوند و اگر عکس نهند آواز حزن آید
چنانچه گریه غالب شود ضبع کفتار
بود حیوانی قبیح المنظر بود و مردار خوار باشد و باشد که از گور مرده را بکشد و گویند که سالی نر بود و سالی

ماده و بر وی مثل زنند از حمق و گویند کسی بسوراخ او رود و گوید کفتار اینجا نیست و این سخن مکرر گوید
تا آنگاه که سخت به بندند و این مشهور هست میان او و سگ دشمنی باشد اگر سایه کفتار بر سگ افتد

بایستد و نتواند باز رفتن بخوردش
و چون بیمار شود گوشت سگ بخورد
بیماری از و برود و میان گرگ و او
دوستی بود اگر او را صید کنند گرگ
بچه او را اعانت کند و از کفتار و گرگ
بچه حاصل آید و آن را سمع گویند شکلی عجیب بود خواص اگر کفتار همچنان زنده بپزند مردان از
بهره یابند و علتها نافع بود و اگر سر او را در برج کبوتر نهند بسیار جمع شود اگر چشم راست او هفت روز
در سرکه اندازند آنگاه در انگشترین نهند و در انگشت کنند از جادوئی و چشم زخم ایمن باشد و اگر آن خاتم را
در آب نشویند با مخمور یا مفتون دهند سلامت یابد و اگر زبان او را با خود نگاه دارند سگان بر او بانگ
نکنند و با هر که مناظره کند غالب آید اگر در سرای بیاویزند در آنجا عرس بود و گروهی واقع نشود و فرح
زیاده گردد و اگر کسی ناب او را با خود دارد چیزی فراموش نشود اگر جگر او را بسوزانند و در چشم کشند
شب کوری را ببرد و اگر بزهره او اکتحال کنند آب بچشم فرو نیاید اگر دل او را بر کودک بندند بزرگ
شود و نزد مردم محبوب بود خاصه نزد زنان و اگر سگ بخورد دیوانه شود اگر تن او را از درختی بیاویزند
مرغان زیان کار در آنجا نیایند قضیب او را اگر خشک کنند و بکوبند و بر دهن افشانند قوه باه را
غالب گرداند بمرتبه که اگر چند بار مباشرت کند فارغ نشود بلیناس گوید اگر فرج او بر مردی بندند
زن عاشق او شود اگر بر محموم بندند تب از و برود پوست او اگر بر کرم بندند از آفات ایمن بود
و اگر از پوست او غربالی سازند و پوست تخم را بدان بزنند و بکارند زرع از آفت ایمن باشد بلیناس

کویداکر پاره از پوست کفتار لب تانی و چیزی از ورق بیخ و بر خرقه بپیچد هر مردی که با خود دارد زنان
بروی مفتون باشند واکر بر در خانه مدفون کند هیچ سک دران خانه نرود واکر موئی بر کرد
فرج او بود بر کنی و بسوزانی و مخنث آن را با روغن بر خود بمالد مخنثی ازوی بر کردد واکر سرکین او
بر سر نهند مو را برویاند عناق سیاه کوش حیوانی بغایت خوب بود و بزرکتر از سک است و کوشهای
او سیاه بود هم رنک اشتر سرخ بود چون یوز صید کند واثر پای خود ناپدید کند و چون کلنک صید کند

بر جهد او را از هوا بکیرد حیوانی عجیب است
عظم دراز دارد در بیابان باشد و اشتر را
از پس بکیرد و هلاک کرداند و کویند شیطانیست
واو را کم بینند اما اشتر از او بیند خورد هیچ ازین
کوید حیوانیست کوچکتر از ابن عرس و بول او
خاکستر کون بود و لطیف و دراز چون راسو
دهنی فراخ دارد چون حیوانی بیند بجهد و خایه اش بکیرد شخصی دیدم که خایه اش کزیده بود و از کزیدن
او دردی سخت پدید آید و علاج آن صعب باشد فهد یوز بود حیوانی شدید الغضب بود بوی دهن

سک دارد و بسیار خسبد و با مردم انس
کیرد در زمستان بکرم سیر رود سباع
از رایحه آن دوست دارند و بر اثر بچه
آن روند و پنهان شود چون بیمار شود
کوشت سک بخورد صحت یابد ادا از
خوشش دوست دارد اکر با خرس جمع شود شکلی عجیب براید آن را کرشان خوانند خواص اکر

مراره او با منه و اکمپس بپا میزند و بر جراحتی که خون از وی رود بنهند خون باز دارد و گوشت او قوت بود
و حدت ذهن اگر خون او را اطلا کنند نافع بود از برای وجع مفاصل و اگر کسی خون او بخورد ابله شود و اگر موی
او در مکانی باشد موش از آنجا بگریزد **فیل** حیوانیست عجیب از حیوانات عظیم است چون باری تعالی
گردن او کوتاه آفرید خرطوم او دراز کرد تا بدان آب و علف بردارد و خصم را بدان از خود دفع کند
او را دو گوش بزرگست دایم پشه بان از خود براند زیرا که دهن او مفتوح باشد اگر چیزی از مگس بنشیند
در آنجا رود و از آن بیازارد و او را دو ناب عظیم باشد و بغایتی رسد که هر یک مقدار دویست من باشد
و گاه باشد که سیصد من رسد و در همه تن او الا مفصل کعب و کتف و فخذ نیست و تا پنج سال و سی سال
بگذرد او را شهوت باز دید نیاید و چون وقت ولادت باشد در آب زاید تا بچه بر زمین نیفتد و او با مار
عداوت دارد چون او را ببیند در زیر پای بمالد تا میت شود چون بیمار بخورد بیماری از او برود و اگر فیلی
بیفتد و نتواند برخاست فیل دیگر او را ببیند فیلان را خبر کند بیایند و او را برخیزانند امام در حرب
بر پشت پیل کنند و بر پشت او قلعه سازند و او را پوشش کنند و شمشیر در خرطوم او بندند و مرد را با اسب
دو نیم کنند و از گربه بگریزد و گویند
که شخصی گربه در بغل نهاد و شمشیر
برداشت و بجنگ او رفت فیل
قصد او کرد گربه صدای او را شنید
او پشت بداد و سواران در پشت
او بیفتادند و بدین حیلت ظفر

برد و گویند هزار سال بزید و شخصی گوید فیلی را دیدم و میگفتند این فیل شاپور ذو الاکتاف را خدمت کرد
کرد حاجت نبود که فیلبان دوباره تعلیم دهد گویند فیلبانی فیلی را بزد و مبتر سیه که فیل او را انتقام

را بعداو

داحتیاط میکرد تا کروز فیل را بر درختی ببست بر سنی وثیق و بجهت فیل شاخی از درخت بکرفت و فیلبان را
موی بسیار بر سر بود شاخ درخت را بموی او در خرطوم بپچید آنگاه او را در زیر قوایم انداخت خواص
اگر کسی چرک کوش او بخورد تا هفت روز در جای بجنبد اگر برص را برارهٔ و طلا کنند و سه روز بگذارند
برود اگر در کردن آویزند از فوت با سلامت باشند و اگر استخوان او با عسل بیامیزند و کلف را بدان
طلا کنند برود و اگر عاج بر درختی آویزند آن سال ثمره بیاورد و اگر در خانه دود کنند پشه و امثال آن آنجا
نباشد و اگر استخوان او را بسایند و بر جراحت فاسد آن افشانند بصلاح آید و اگر در خیشوم راعف
افشانند خون را باز دارد اگر پاره پوست او را بر تب لرز بندند برود و اگر متشنج بر پوست او خسبد به
شود اگر پوست او را در زیر صاحب بواسیر دخان کنند زایل کند اگر بول او را جائی رش کنند موش
از آنجا گریزد و اگر زن عاقر بپاشامد آبستن شود و سرکین او اگر در زیر دامن محموم تدخین کنند تب
از و برود و اگر یکدرم از آن بصاحب قولنج دهند قولنج برود و دیگر اعاده نکند و اگر زنی آن را بجود دیگر
آبستن نشود و زنانی که وقف بر تجانها باشد چنین کنند **قرد** حیوانی قبیح اللقا باشد اما افعال او

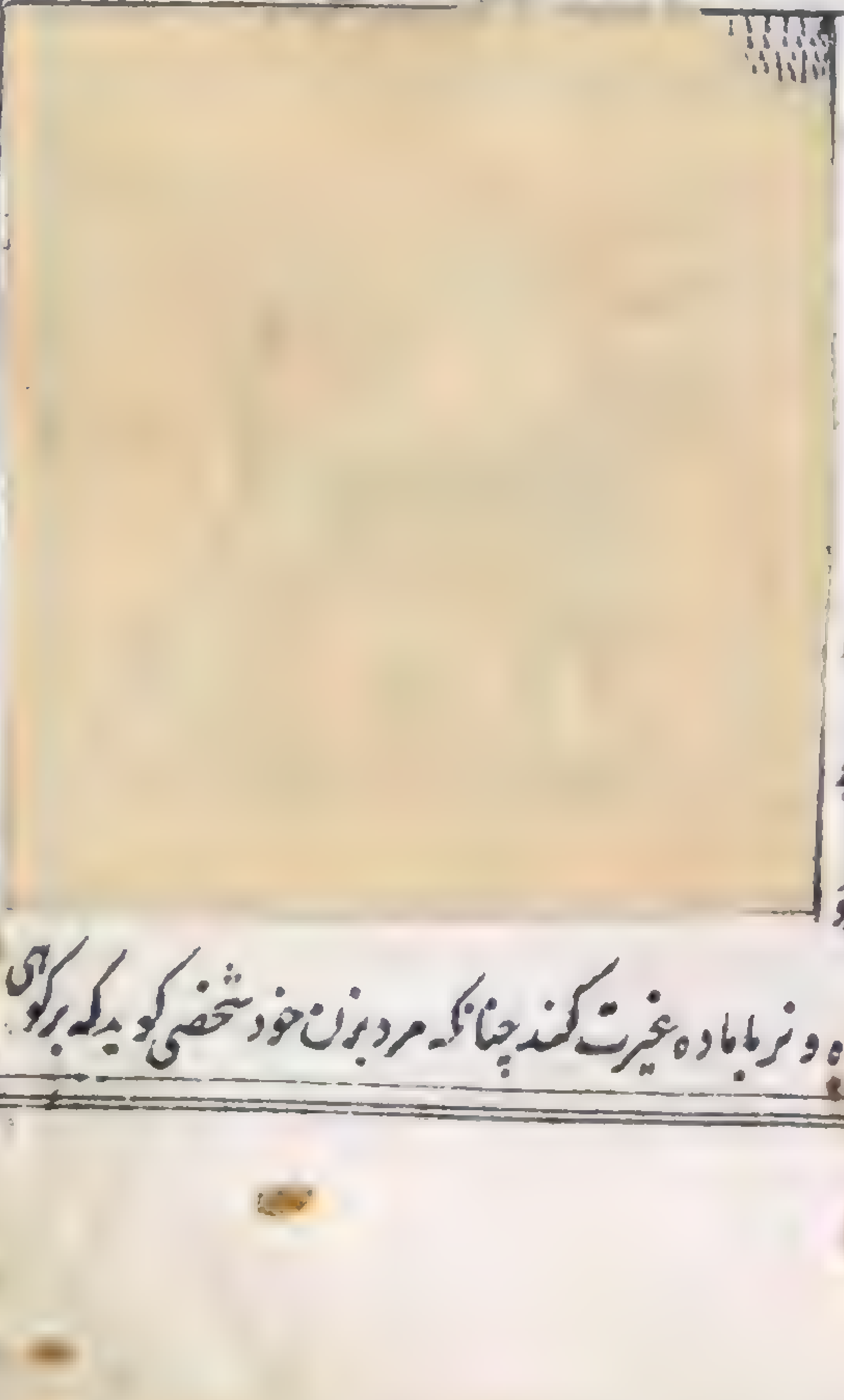

ملیح و حرکات او ظریف بود او را صنایع
بیاموزند و گویند جامهای اقمشه عریض که
دست نساج بر دو طرف او نرسد جولاه
در طوفی بنشیند و کپی بطرفی دیگر و محوک را
بهمدیگر اندازند و ملک نوبه کپی چند بمتوکل
فرستادند یکی خیاط بود و یکی نجار و یکی به
شطرنج بازی بغایتی که از و مشکل توانستی برد
و کپی ده بچه زاید بعضی نر بود و بعضی ماده و نر با ماده غیرت کند چنانکه مرد بزن خود شخصی گوید که بر کوهی

به پشت زکبی زند به خفته و سر او بر ران ماده کبی دیگر پس ماده سر شوهر خود بر زمین نهاد و نزد
مرد دیگر رفت و با او معاشرت کرد چون از خواب بیدار شد برابر او رفت و او را بوئید دانست
که کبی ها جمع شدند و ایشان را خبر داد حفره کندند و آن ماده را زنده در آنجا نهادند خواص
اگر کسی چشم او را با خود دارد هر که او را بیند دوستش دارد و اگر دندان او با خود دارد خواب آورد و در شب
نترسد اگر بسایند و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد و اگر دل او را خشک کنند و بسایند و با عسل بیامیزند
و بخورند دلیری آورد و خفقان و صداع زایل کرد و اگر گوشت او صاحب جذام از و منتفع گردد و این
خاصیت از شیر معلوم شد زیرا که شیر مجذوم شد زیرا که چون شیر جذام آورد گوشت کبی بخورد و سلامت
یابد اگر خون او بخورد کبی دهند گنگ شود و بعضی گویند که اگر گوشت او بخورند در چشم مردم خوار روز و شب
شوند و اگر پوست او را بر درختی آویزند آفت و سرما بدو نرسد و اگر از پوست او غربالی سازند و تخم را بدان
بپزند و بکارند آن زرع از آفت محفوظ گردد کرگدن حیوانیست و هیات و جثه او مانند ثور و هر که
فیل باشد و بر سر او شاخی بود و تیز و بن او غلیظ و محدب او جانب روی او باشد و مقعر او جانب پشت
ارد و حیوانات جمله از و ترسند و گویند هزار

بسته و چون گه تا نگاه که فیل ... آفتاب بریان شود و روغن فیل در چشم او رود و کور شود و گویند

صلاح

بر بدن او کار گر نیاید و سباع با او معاومت نتوانند نمود و گویند آواز فاخته را دوست دارد چون
فاخته حرکت کند خواص چنین گویند که بر فرق او شاخی است و از خواص او آنست که جمله غذاها
بگشاید اگر صاحب قولنج بدست گیرد قولنج بگشاید و اگر مصروع از آن بخورد صرع و فالج و تشنج زایل
کند شخصی گوید که با کاروانی میرفتیم خبر دادند که دزدان آمده اند همه مضطرب شدند مردی گفت اندیشه مدارید
که من شر ایشان را کفایت کنم بشرط آنکه دزدان را بمن نمائید از میان کوهی فرود آمده چیزی از میان برون
آورد و آنرا بر زمین می مالید آنگاه بر بالای کوه رفت و آن خاک بر بالای سر ایشان بباد داد ده تل از
میان آن در کوه بجست و دزدان از سختی آن باد بر پای نتوانستند خواست آنگاه در میان کاروان
آمد و گفت بسلامت بروید از آنجا سالم گذشتیم چون بغزنین رسیدیم یکروز نزد شیخ الرئیس رفتیم و آن
مرد نزد او نشسته بود و آنچه از آن مرد مشاهده کرده بودم گفتیم آن مرد گفت که آن شاخ کرگدن بود و آن
عجایب بسیار است و از قرن او دسته کارد میسازند و کفچه نیز سازند اگر در طعامی زهر باشد آن کفچه ها و
رسد با پاره از شاخ کرگدن و در آن طعام زهر آلود زنند قوت زهر از آن طعام زهردار ببرد و از پوست
او جوشن سازند و هیچ بر او کار نکند **کلب** سگ حیوانی بسیار وفادار است اما غریب دشمن بود
و آشنا دوست و قانع گرسنه بود و مراعات خدمت بسیار کند از حراست و ملازمت و دفع لصوص جاحظ

گوید از کیاست او یکی آنست که چون از پی آهو
رود با صیاد برود اگرچه آهو رانک پیش از آن
باشد زیرا که داند که آهو را بول بیاید پس بایستد
تا بول بریزد و چون روز برف بود سگ بر موضع
صید اطلاع یابد بانفاس ابدان ایشان و این بغایت دقیق است و جراد در بیابه و بروی بانگ کند
اگر آنکس نشنیده آن را بگذارد و باشد که بر وی بول کند و بگذارد و سگ را در فصل تابستان جنون باز دید آید

زیرا که او را مزاج حار یابس است اگر تشنه شود صفرا بر و غلبه کند و دیوانه شود و علامت او آنست که
زبان بیرون اندازد و چشمهایش پر از خون شود و گردنش کج گردد و سر در پیش اندازد و دم در میان پا گیرد
و خایف بود و هر ساعت بروی در آید و هرچند بران حمله برد بی بانگ بخلاف سگان دیگر و اگر بانگ
کند در بانگ او بحوحت باشد و سگان از و بگریزند و او خاموش بود و بانگ نکند و در بول او در پیشش
باشد بر شکل سگ چون در آب نگاه کند صورت خود بیند و گویند سگی دیوانه شیر را بگزید راکب مکلوب شود
و چون سگ بیمار شود خوشه گندم بخورد به شود چون بانگ خر بشنود درد سرش باز دید آید و اگر سگ
سفید یا زرد بانگ کند و کسی حنا در دست دارد بهند قوت او ببرود و دهن سگ سرخ بود و پیوسته در اصلیل او
جمع شود اگر سنگی بسگ اندازند و سگ او را بدهن بگیرد و بیندازد اگر آن را در برج کبوتر اندازند جمله بگریزند
و اگر در شراب اندازند هر که از آن خورد عربده کند و گویند در اصفهان کسی جوانی را بکشت و در چاه انداخت
و سر او را بگرفت و مقتول را سگی بود او را بدید هر روز بیامدی و سر چاه را باز گردی و هرگاه که قاتل را دیدی
در روی او بانگ کردی چون این حالت مکرر شد سر چاه را باز کردند قتیل در آنجا بود از بانگ سگ قاتل معلوم
شد **خواص** اگر چشمهای سگ سیاه در زیر دیوار دفن کنند آن موضع خراب شود اگر ناب سگ در
گردن سگ گزنده بندند مردم را نگزد و اگر بر کودک بندند دندان او بی الم بر آید و اگر بر صاحب یرقان
بندند نافع بود اگر بر مصروع بندند صرع از و زایل شود بول او را اگر بر ثالیل بندند بر کند اگر قواد سگ
در شراب بصاحب قولنج دهند در حال بگشاید اگر زن زا بچه در شکم بمیرد شیر سگ با انگبین و شراب
بخورد بچه بیفتد **یوز پلنگ** بود و اعدا عدو حیوانست از هیچ نترسد لون او بغایت بود دکلوش
شنگ بود و چون سیر شود سه روز خفته باشد و چون از خواب بیدار شود خرخر سخت کند و حیوانات
که نزدیک او باشند بگریزند و مهره پشت او ضعیف بود هرچه بر پشت او زنی هر حیوانی که بیند هلاک کند
اگر سیر بود و اگر گرسنه و اگر کسی را بخراشد و موش خاک کند بر آنجا افشانند انگس هلاک شود پلنگ

باغی و باشتی دارد و چون بچه آورد داغی کند و چون عوانی زند و ... زند خواص اگر سر کبک
جایی دفن کنند موشان آنجا گرد آیند اگر زهره او را در چشم کشند در روشنی چشم بیفزاید و فرود آمدن آب را
از چشم منع کند گوشت او را اگر کسی بپزد هم بخورد بمویی که بدو عن ... زهر حیات بود ... اگر صاحب
بواسیر بر پوست او نشیند زایل شود و اگر کسی پاره مغز او با خود دارد در چشم مردم با هیبت نماید هیوف

حیوانی وحشی است و او را دو شاخ است
چون آب خورد در خود نشاطی باز دید آورد
و میان درختها رود و بازی کند و باشد که
شاخ او را درخت بند شود و نتواند رفت
بانگ کند و مردم بدانند که مقید شده است
و صیدش کنند و او را اکثر بدین نوع گیرند

خواص اجزائه اگر گوشت او را با نبید بپزند و کودک از آن بخورد تیز فهم شود اگر پوست
آن را قطع کنند و صاحب بواسیر بر آن نشینند او را رفع شود اگر کعب او بر ساق بندند از رفتن خسته
نشوند و چندانکه خواهند بتابند بروند النوع السادس فی الطیور چون باری تعالی حیوانات را
عددی یکدیگر آفرید مرغان را قوت مقاومت با بزرگتر نبود ایشان را آلت حرب داد و آن پرهاست تا
بسبب آن از بعض اعداء سالم باشند و از عجایب عالم طیران طیور است و اگر کسی در مرغان تأمل کند نسبت
مقدم با موخر چنان بیند که نسبت یمین با یسار زیرا که هر مرغ که رقبه او دراز بود پای او نیز دراز
بود و اگر کوتاه باشد پای او نیز کوتاه باشد جاحظ گوید هر مرغ که پریدن او تیز باشد رفتن او کند بود چون
عصافیر و خطاطیف و حمامات اگر طیور را پای نبود نتوانند پرید چنانکه اگر آدمی را دست نبود نتواند
دوید ادمیش مرغیست خوب رنگ و نیکو صورت و هر زمان برنگی نماید و پاهای دراز دارد و منقار

دراز و سرخ و زرد ماید و زمانی سبز و کبود و در قد و جثه کلنگ بود و بر قفس خوش آواز بود و همه شب
بانگ کند و هیچ خوا موش نشود تا هنگام صبح و مرغان بسیار گرد شوند از خوشی آواز او و باشد
که عاشق چون آواز او شنود آنجا بماند و طاقت رفتنش نماند و آواز او شنود تا روز شود جود ک
بط بود و سیاحت دوست دارد و چون بچه او از بیضه بیرون آید بیحال در آب رود و سیاحت نکند و از عجایب او
آنست که چون کبک الا بیضه خود قبول نکند بخلاف دجاج که هر بیضه که زیر او نهند قبول کند و چون ماده بر سر
بیضه نشست بجراحت مشغول شود و بچگان هم روز نوروز از بیضه بیرون آیند و گویند که گوشت او
صالح اطلا مبطول و اخلاط است **خواص** اگر دماغ او را با آب رازیانه بجوشانند و بنوشند
از برای سلسل البول نافع بود و از برای وجع بواسیر و وجع ارحام زنان شحم او نافع بود و از برای
شقاق نیک بود و شحم او فربهی آورد و آواز ساکن کند و در قوت باه بیفزاید اگر خون او را با پا سا منه
وجع مثانه را نافع بود و اگر پای چپ او بر بازوی صاحب تب ربع بندند زایل شود و از برای دفع جمله اعضا نافع
بود و اگر استخوان او را بسوزند در ماد او بر جراحات افشانند نیکو بود و بیضه او را اگر بخورند در قوت باه بیفزاید
سرگین او را خشک اگر کنند و صاحب شقاق بخورد سودمند بود و باز از همه جوارح متکبر تر باشد و خلق او تنگ بود
بود و بر زمین ترکستان بسیار بود و گویند باز الا ماده نبود و از برای این معنی باز را از اشکال مختلف
بحسب نژاد و خوبترین باز آن بود که بیاض بر و غالب شود و او فربه تر و نیکوتر بود و دلیر تر باشد
و زود تر رام شود و گویند یکروز بازی سفید در هوا ناپدید شد بعد از زمانی از هوا در افتاد با جانوری
بر شکل ماهی صاحب باز دانشمندان را جمع کرد و پرسید که هیچ معلوم دارید که در هوا اشکال باشد یکی گفت از رسول آمده
است که هوا معمور است بخلق بسیار بعضی از آن بشکل حیات بود و باز اشهب در اعد و باشد و آشیانه نسازد
الا بر درختی که شاخهای او سبک باشد مثل درخت سرو و چون بیمار شود گوشت گنجشک بخورد بیماری
از و برود اگر پر او سپید گوشت موش او را دهند بر شش نود بر آید **خواص** اگر مراره او را

الجماز

الکتحال کنند نزول آب منع کند اگر یک حبه ازان در بینی صاحب حب کنند نیکو بود و بیاض عین و نزول

آب منع کند و ظلمت دیده را نافع بود اگر چنگل او را بر درخت میوه در بندند از آفت مرغان ایمن

باشد مرغی خوب صورتست و از جوارح هیچ کوچکتر ازو نیست و ضد او عصافیر بود و دماغ

او خفقان سودائی را نافع بود و اگر نیم درهم ازان با آب رازیانه بخورند همه علتهارا نافع بود طوطی

مرغی خوب صورتست و خوش رنگ اکثر سبز باشد و منقار او سرخ و غلیظ بود و سرخ و سفید و زرد نیز

باشد و چون سخن مردم بشنود اعاده کند و بداند که معنی آن چیست و چون خواهند که او را تعلیم کنند آینه

در قفس او نهند و شخصی از پس آن سخن گوید و طوطی صورت

خود را در آئینه پندارد که طوطی سخن میکند زود بیاموزد

و یکی از عجایب او آنست که هرگز آب نخورد خواص اجزا

اگر کسی گوشت او بخورد فصیح شود اگر کسی مرارهٔ او بخورد

زبانش گران شود اگر خون او را خشک کنند و بسایند و

در میان دو شخص افشانند در ایشان عداوت پدید آید اگر سرگین او

الکتحال کنند درد چشم را ببرد و اگر با آب غوره بسایند بهتر باشد بلبل هزار دستان بود مرغی کوچک

سریع الحرکه که فصیح البیان و ملیح الالحان بود و در بساتین او را در وقت گل شعفی باز دید آید و اگر کسی

گل را از درخت چیند بانگ بسیار کند و یکزمان بی آب نتواند بود و از غایت کوچکی باد وش بر دورد

که باد باشد او از آشیانه بیرون نیاید و از عجیب خواص او آنست که از قفس مزاوجت نکند اگر پوست

او با چشم سرطان در پاره از پوست بز کوهی ببندند و بازو بند سازند سحر بر ایشان کار نکند مادام که

بر بازوی او باشد نوعی او را بوم خوانند و معروف مرغیست که بروز بیرون نیاید زیرا که باصرهٔ او

باشد و تنهائی دوست دارد و پیوسته در خرابها بود و مردم او را شوم شمرند و حیات و افاعی ازبا

هرکه پر او را با خود دارد خواب جنبان بود و در شب هیچ مرغی بر او حمله نتواند کرد

و از برای این معنی صید بوم را در دام نهند مرغان بر او جمع شوند و اگر دماغ او در چشم کسی چکانند

ببرد هرکه بگیرد او را با خود دارد خواب آورد و دیگر چشم بیداری آرد و اگر در آب بیندازند آنچه

آب ته خواب آورد و آنچه بالا بیداری آنکه از برای خواب باشد زیر بالین کسی نهند و بیدار

نشود و آنچه از برای بیداری بود زیر بالین نهند هرگز آرام و خفتن نکند بیداری بر او غالب شود و

چشمهای او را اگر در آب خشک بنهی هرکه بخورد او را دوست دارد و اگر دل او

شود و اگر او را با ... بیاویزند ... هرکه ... باشد

باشد چون آید ... و اگر ... گوشت

او ... آید تذکره ... او ... دارد چون

... چون ... بیضه ...

... چون ... آید ... وقت ...

... خواص اجزائه از عجایب ...

... و آن ... بیضه ...

آن بیضه ... خون او ... کسی ... بسته

کند ... خوش شود ... جرف ...

چون بیضه ... بیضه ...

... و بچه ...

... و بچه ...

... بیضه ...

او بر مرغی افشد پرهای او بهمدیگر ملصق شود و نتواند پریدن و چون مرغان چنین بینند او را بکشند و اگر
سنگدان او را در نمک اندازی و بسائی و در چشم کشی بیاض چشم را ببرد و روشنی باز دید آید زغن
گویند که او سالی نر بود و سالی ماده و کلاغ با او خصومت کند و خصومت ذاتی دارد بیضه خود را
بجای بیضه او نهند و بیضه او را بخورد چون زغن ماده بچه برآرد زغن نر آنرا بیند در تعجب ماند و از این
دیوانه شود و ماده را بزند و مرغان آورد و بچه را بدیشان نماید چون بیمار شود سرگین بخورد به شود و اگر
چیزی سرخ بیند پندارد که گوشت است و گویند زغن عقاب شود و عقاب زغن خواص
اجزائیه اگر مراره او را خشک کنند و در سوراخ حیه افشانند ماران جمله بمیرند و اگر بدان اکتحال
کنند بیاض را ببرد و اگر مغز او را در آب کنند با تبخوشانند و بصاحب قولنج دهند از او ببرد
و خون او را اگر بیاشامند دافع زهر باشد و اگر استخوان او را بسوزانند و بیامیزند او را بر جراحات
خبیث افشانند بصلاح آید همامه مرغیست در غایت ذکا و از ذکای او آنست که از دور
بازبخانه خود آید و خانه خود را بشناسد و چون او را بموضعی دیگر برند خواهند که باز بخانه آید چون
رها کنندش در هوا رود و مکان خود را از هوا بشناسد و میان نر و ماده موانست بود و چون مردان
و زنان و از عجایب او آنست که چون ماده بیضه خواهد کرد بداند و چوبها نرم و خورد کند و آشیانه
سازد و مکان بیضه را مقعر کند تا بیضه ایمن باشد و چون بیضه نهاد بر سر آن بنشیند چون ماده را غیبتی
بازدید آید و نر در جای او بنشیند تا حرارت از آن نرود و چون بچه بیرون آید نر یکی را پرورد و ماده یکی را
و از عجایب آنست که چون در پرواز آید فرق کند میان عقاب و کرکس از کرکس نترسد و از عقاب بگریزد
خواص اجزائیه اگر کسی چشم او را بخورد از چشم مردم غایب شود و اگر مراره کبوتر سفید در چشم
کشند از تاریکی چشم را نافع بود و اگر کلف را بخون کبوتر طلا کنند زایل شود و اگر در چشم کشند شب
کوری را ببرد و اگر کسی بر خوردن گوشت او مداومت نماید جامت ابله او برود و ذکا آورد و اگر استخوان

او را بسوزند و رماد او بر جراحتها نهند نافع بود سرگین حمام سرخ سلسل البول را نافع بود اگر در
داروی اندازند که بدان حقنه کنند از برای قولنج در حال بگشاید و اگر پای حمامه و اصطرک و حب
النیل اجزا مساوی بسایند و بروغن جوز بیامیزند و برص را بدان طلا کنند زایل کند **خطاف**
او را درچین دره گویند و انواع او بسیار است از سردسیر بگرمسیر روند و آنجا که روند بهار بود
و ایشان را در هر زمینی آشیانه بود و چون آنجا رسند بیضه بنهند و چون بچه آورند هوا گرم شده باشد
بچگان را با خود ببرند و چون خواهند که آشیانه سازند موی را با گل بیامیزند که محکم باشد و از عجایب
او آنست که خانه را بعضی سازد و بگذارد تا خشک شود آنگاه دیگر بسازد و چون یکی آشیانه سازد و دیگران
او را معاونت نمایند و چون تمام شود آب بیاورند و اندرون خانه بدان ساده سازند و گویند برگ
سداب در آشیانه بنهند که تا حیات و مگس و پشه گرد بچگان او نگردند و اگر آشیانه او را در آب حل کنند
و بصاحب الطلق دهند تا بخورد بچه بآسانی بنهند و اگر بچه خطاف را بگیرند وقتیکه قمر زاید النور بود در
اندرون او دو سنگ بود یکی یکرنگ و یکی دو رنگ و آنرا در پوست گوساله یا پوست بز کوهی نهند
و بر بازوی مصروع بندند زایل شود خواص اگر موی سر او در زیر بالین هر که نهند خوابش نیاید
و اگر بمباغ او اکتحال کنند ظلمت بصر را ببرد و اگر با روغن بر سر نهند درد بنشاند اگر چشم او را در خرقه
بندند و از سریری در آویزند هر که در آنجا خسبد خوابش ببرد و اگر دل او را با چیزی از نبید خورند در قوت
باه افزاید و اگر زنی خون او را بخورد قوت شهوتش ساقط شود چنانچه مرد را نخواهد اگر بسرگین او داء
طلا کنند بچه شود خفاش موشکور بود باصرهٔ او ضعیف و تاب آفتاب ندارد میان ضیا و
ظلام تواند بود چون وقت فجر و مغرب او را پر نباشد و بجای پر پوستی تنک باشد و بنی اسرائیل
گویند که خفاش مخلوق عیسی است او را گوش و پستان بر دیگر مرغان زیادت بود و بچه زاید و شیر دهد
گویند عیسی یک قبضه خاک برداشت و بادی بر وی دمید در هوا گرد در پرواز آمد و آن را خفاش گفتند

دهد

وغذای او مگس و پشه باشد و بچه او کاه باشد وقت پریدن شبها در جوز و وردان دوست دارد و میان
آن بخورد و پوستش را رها کند و اگر ورق چنار در مکان او نهند و خفاشی از درخت درآویزند چرا در
آن مکان درنگذرد **خواص اجزائه** اگر سر او را در برج کبوتران اندازند در آن برج الفت
گیرند و از آنجا نروند و اگر در زیر بالین نهند خواب نیاید اگر بدماغ او اکتحال کنند نافع بود از برای نزول
آب و رمد و آنرا در چشم کشند ظلمت بصر را ببرد و اگر موی زهار و بغل بتراشند و خفاش را بدان مالند
برنیاید سرگین او را در چشم کنند صفره و بیاض عین را ببرد و اگر در خانه مورچگان اندازند همه بروند
و اگر موئی از عضوی برکنند و موضع را بسرگین خفاش در زرنیخ طلا کنند مدتی موی برنیاید **دراج**
مرغی مبارکست و بچه بسیار کند و پشت او محدب بود و او هم از مرغانی بود که بنعمت بشارت دهند

و گویند بانگ وی بدوم النعم آواز او بروز
این کلمات بود چون شمال وزد و هوا صافی
بود فربه شود و گوشت او خوش باشد و چون
باد جنوب وزد ضعیف شود بغایتی که نتواند
پریدن و دراج در مرغزارها و بساتین باشد
و اگر او را در قفس کنند مزاوجه نکند و شخصی گفت
بازی را رها کردم تا دراج گیرد دراج دو شاخ از خار برگرفت و به پشت باز افتاد و آن شاخ خار را در پا گرفت
و خود را بدان خارها پوشانید باز از او عاجز آمد و او را صید نتوانست کردن **خواص اجزائه**
گوشت او قوت دماغ بیفزاید و فهم را زیاد کند و ماده منی را بیفزاید **دیك** او را بپارسی خروس
گویند شهوت بر او غالب و سخوتش متعجب و از عجایب او آنست که بمقادیر ساعات لیل و نهار
بانگ کند و از پیغمبر صلعم روایت کنند که فرمود ان لله دیکا تحت العرش له جناحان

اذا نشرها جاوز المشرق والمغرب
واذا كان آخر الليل نشر اجناحه
وخفق وصرخ سبحان الملك القدوس
فاذا فعل ذلك ديوك الارض كلها
تابعوه وخفقها جنحها واحدثت في

الصراخ وگويند هر که از بانگ خروس بر خيزد او را گرانی خواب نماند و شير از خروس سفيد
بگريزد و چون دانه پيند بخورد و به دجاج دهد و باشد که بمنقار بردارد و بدجاج دهد و گويند خروس در مدت
عمر يک بيضه نهد و او را بيضة الفقر گويند چنانچه شاعر گويد   الغام خواجه با من مسکين بعمر خويش چون
بيضهٔ خروس يکی بار بود و بس و گويند هر کس خروس سفيد را بکشد او را مال و اهل نکبت برسد و هر خانه که
خروس سفيد بود شيطان در آن خانه نرود خواص اجزائه اگر عرق او را خشک کنند و در زير
دامن مجنون بسوزند جنون از او برود و اگر مراره او را در ظرف مسين کنند و بدان اکتحال کنند
بياض از ديده ببرد و اگر مراره او و او جناح او را بر صاحب تب ربع بندند تب از او برود و اگر سوار
با خود دارد هر چند برود باز نماند اگر خون او در چشم کشند سفيده ببرد و اگر خونی که در وقت
جنگ از او آيد در طعامی کنند و جمعی بخورند در ميان ايشان خصومت افتد و اگر با عسل خون او
بياميزند و بر آتش عرض کنند و بر قضيب مالند قوت باه را بيفزايد و اگر عقاب گوشت او در گرسنگی
بخورد پر او بريزد و اگر گوشت او قديد کنند و با عفص و سماق بکوبند و حبوب سازند و بخورد مبطون
دهند شفا يابد **دجاج** مرغ خانگی بود و از عجايب او آنست که چون با خروس تشبه کنند در صباح
و مساشوکش برآيد همچنانکه خروس سازا بود و باشد که از خاک يا از باد جنوب بيضه در پشت او باز ديد
آيد ليکن از آن بيضه فرخ حاصل نشود زيرا که فرخ از بياض متولد شود و صفرت غذای او بود

وماغ

ومرغ پیر را زرده کم بود بغذای فرخ وفا نکند چون فربه شود بیضه ننهد چون زنان فربه خواص
مداومت بر گوشت ماکیان بواسیر و نقرس آورد و اکثر سمنان بغداد و گیلان را این دو مرض بود اگر
ماکیان سفید را باده عدد پیاز و کفی کنجد به پزند و قدری آب چندانکه مهرا شود و از آن مرق بیاشامند
و گوشتش بخورند قوت باه را بیفزاید و شهوت باز دید آید و اگر پیه او را طلا کنند کلف احمر از وی
ببرد و شقاق که در قدم باشد باصلاح آورد و اگر مراره او در چشم کشند دفع نزول آب کند و اگر
سنگدان او کسی بخورد بول در فراش نکند و اگر بیضه او را نیم پخته بخورند اثری عظیم در شهوت پیدا شود
و اگر سرگین او با سرکه و شیره بخورند قولنج را بگشاید و اگر سرگین دجاج سیاه در سرائی دود سازند میان اهل آن
سرا خصومت باز دید آید فی خصم مرغیست شبیه کرکس از برای آشیانه سر کوهها اختیار کند جائی که داند که کسی
آنجا نرسد و چون وقت آن باشد که بیضه خواهد کردن بزمین هند رود و چیزی بیاورد که آن را طاهون
گویند و آن سنگی مدور است بجوز ماند و مجوف باشد چون بجنبانی در میان آن حجری بود و چون بیضه بنهد
آن سنگ در زیر خود نهد بیضه به آسانی نهد و پیوسته در پی لشکرها رود زیرا که طامع بود به گوشت کشتها و
از پی گله گوسفند رود زیرا که داند چیزی از آن تلف شود یا بچه بنهد از خواص اجزائیه اگر مراره او
با زیت در گوش چکانند گرانی گوش ببرد و اگر در چشم یا گوش بود درد ببرد و اگر خون او صاحب تب
ربع بخورد تب از و ببرد و اگر با روغن زنبق بیامیزند و در دایان طلا کنند نزد ملوک مقبول شوند
و اگر استخوان دو لنز از جناح راست بسوزند و رماد او بخورد کسی دهند او را سخت دوست دارند
و اگر سرگین او ببایند و زن حامله بخود برگیرد بچه زود برآید فی زاغ مرغی معروفست و او را غراب
گویند و عمر او بیش از هزار سال است میان او و بوم عداوت بود و زاغ بر بوم غالب آید در شب
بوم بر او غلبه کند و همه مرغان را چون بچه بزرگ شد از خود دور کند اما غراب که پیوسته نفقه بچه خود
کند و اگر او را بسوزند و رماد او را با زیت بیامیزند و جائی را که خواهند مو برآرد بر آنجا طلا کنند خواص

اجزاء یه اگر چشم اورا با چشم بوم در میان دو کس بسوزند عداوت یکدیگر شوند و بصلاح نیایند و اگر دل اورا ۲
خشک کنند و با آب بسایند و مسافر بخورد در سفر محتاج بآب نشود و اگر با خود دارند در تابستان تشنه
نشوند و اگر مراره اورا با مراره دیگر بیامیزند و در چشم کشند بیاض از دیده ببرد و اگر موی ابدان خضاب
کنند سفید نشود گوشت اورا با حوصله بیامیزند و با عسل و صاحب بهق بسود و زائل آن هر سه روزی از تن
قیراطی بخورد شفا یابد و به شود و اگر پیه اورا با روغن گل در رو مالند و نزد ملوک رود هر حاجت که خواهد
بزودی بر آید و اگر خون او خشک کنند و بر ناسور افشانند بصلاح آید و اگر بیضه اورا صاحب بواسیر بخورد
بواسیرش برود و اگر کسی خمر را دوست دارد بیضه او را در خمر بخورد و اگر سرگین اورا در سرکه کنند و موضع
ثالیل را بدان طلا کنند نافع بود و اگر کسی را سرفه بود آنرا ضماد کنند سرفه برود فی [illegible] اوسار گویند
و او پیوسته آنجا رود که بهار باشد و از بلاد هند خیزد آید در دریا بسیار از آن تلف شود و موج ایشان را
بکنار اندازد و اهل جزایر آنرا آنجا هیزم بسوزانند بچه او را اگر هنوز پر در نیاورده باشد بزعفران بیالایند
و بر جای خود نهند پندارد که بچه او اسیر یرقان است سنگ یرقان بیاورد و در زیر آن گذارد و اگر آن
سنگ را بسایند و بصاحب یرقان دهند زایل شود و اگر گوشت او بخورند در صفای بصر بیفزاید و اگر آنرا
بسوزند و رماد آنرا بر جراحات فاسد افشانند بصلاح آید و اگر مراره او را با سرمه بیامیزند و در چشم کشند
چشم روشن شود سیمای او را آسمانه گویند و از عجایب او یکی آنست که در میان زمستان مانند
غمگینی بود و آواز نکند و در بهار وقت طلوع فجر در آواز آید و عجب دیگر آنست که گیاهی که آنرا بیش
خوانند هر قاتل بود و هر حیوان که از آن بخورد در ساعت هلاک شود و اگر سمانه از آن بخورد او را
هیچ المی نرسد سنقر مرغی از خوار جست و در حجم شاهین بود الا آنکه پایهای او غلیظ و ساق او
سطبر و در بلاد ترک بود الا در سرد سیر هم میباشد چون او را در سال بصید کنند بر بالا رود و گرد صید بر آید
بر شکل دایره و چون دایره تمام شد صید در آن دایره محبوس ماند و بیرون نتواند رفتن آنکه باز داران

انهارا بدست بگیرند **شاهین** مرغی مشهور و عدوی کبوتر است چون کبوتر او را بیند ضعیف
شود و پریدن نتواند چون گوسفند که گرگ بیند چون بیمار شود دارچین بخورد شفا یابد و دارچین حیوانی
کوچک است سیاهی و سرخی دار و بغایت هرقاتل است و اگر بخوردن آن مداومت نمایند کوری و فراموشی
آورد و اگر شحم او را بر عضوی که سوزنده باشد طلا کنند بصلاح آید و اگر کسی استخوان او با خود دارد از چشم
بد ایمن باشد و اگر چنگل او بر صاحب طلق بندند بچه باسانی بنهند **طیهوج** مرغیست مشهور اگر گوشت او
بصاحب اسهال دهند نافع بود و قوت باه را بیفزاید و فربهی در بدن آورد و رنگ روی را نیکو گرداند
و اشتها آورد **عصفور** مرغی کوچک است او را گنجشک گویند و طیور دو قسمند قسمی بهایم
طیورند و آن مرغی باشد که دانه خورند و صید نکنند و قسمی دیگر سباع ایشان بود و آن مرغی بود که
صید کند دانه نخورد و گنجشک هم از بهایم است و هم از سباع زیرا که دانه خورد و صید ملخ کند و مردم
اگر از شهری بروند گنجشکان جمع آیند و بانگ برآرند و اضطراب کنند تا مردم خبردار شوند و باشد که سفادی
قصد مار کنند و او را با دراز گوش عداوت است زیرا که چون دراز گوش بانگ کند بیضه او فاسد شود
و گنجشک او را قصد کند و پشت او مجروح کند و باشد که هلاک دراز گوش در آن بود چون بیمار شود گوشت
دراز گوش خورد بصلاح آید **خواص اجزائیه** اگر خون او با مرارهٔ او و آب عدس بیامیزند
و قضیب را بدان طلا کنند در حال مجامعت فاعل و مفعول را فرحی باز دید آید و گوشت او قوت شهوت
باز دید آورد و بادها را دفع کند و سرگین او را در چشم کشند شب کوری را ببرد و اگر در شراب کسی بدهند
چون مرده بیفتد **عقاب** مرغی مشهور است و او را اله خوانند و از خوارج صید از و صعب تر است
مرغان را صید کند و سباع کوچک چون خرگوش و روباه و امثال آن و از هر صیدی جگر او را خورد
زیرا که جگر او را سود دارد و باشد که منقار او دراز شود و سبب هلاک او شود و گویند عقاب و زغن مبدل
شوند و چنگل او را خاصیتی عجیب است در تقطیع گرگ و عقاب بر اثر لشکرها روند بطمع گوشت کشتها

صیادان گویند که عقاب در طلب صید رنج نکشد بلکه در بلند بها نشیند چون دید که یکی از خوارج چیزی را
صید کرد بر سر او رود و او بگریزد و عقاب صید او را بخورد و از عجایب او آنست که بیضه بر جای امن نهد
چون اطراف جبال و بچه را داند که حرکت نباید کرد و اگر در مکان او چیزی از مرغان بیضه نهند چون دجاج
و کبک و غیر آن از آنجا در افتد و بچه عقاب نجنبد تا وقتی که بال او قوی شود و چون پیر شود بچگان او را اطعام
کنند و چون چشمش تاریک شود از پری بهوا بر شود چندان بپرد که پرش بسوزد آنگاه بزیر افتد
در چشمه آب چند بار فرو رود و قوت گیرد **خواص الاجزا** مراره او را در چشم کشند نافع
بود از بهر بیاض و امراض دیگر و اگر بر پستان زنی که شیر او منعقد شده باشد طلا کنند الم بنشیند
اگر خون او را خشک کرده با بلیله زرد بسایند و در چشم کشند نافع بود از بهر جرب عین اگر شحم او را با زیت
بیامیزند و پای منقرس و وجع المفاصل بدان طلا کنند نافع بود **عقعق** مرغی معروف است او را
عکه و کند نیز گویند در طبع او خیانت بود اگر چیزی از حلی بیند بدزدد و ببرد در آشیانه پنهان کند و برگ
چنار بر آشیانه نهند تا خفاش و غیره قصد بچگان او نکنند اگر خون او را بر موضع نصل و شوک طلا کنند
بیرون از آنجا بر آید و اگر مغز او را با شکر بکودکی دهند کلام و فصاحت غالب شود **عنقا** او را سیمرغ

خوانند بزرگترین مرغان است و گویند فیل
و کرگدن را برباید و گویند در قدیم الزمان میان
حیوان بودی چون خباثت او بسیار شد مردمان
از او متألم گشتند تا یکبار عروسی بربود یکی از
پیغمبران دعا کرد حق تعالی او را از میان ببرد
و در بعضی از جزایر بحر محیط هست جایی که بنی آدم
آنجا نرسد و گویند در آن جزایر حیوانات هست و عنقا را از آن صید کنند زیرا که ایشان در اطاعت

عنقا

عنقا باشند و از ایشان صید نکند الا ماهی عظیم یا اژدها و پاره از آن بخورد و باقی برای حیوانات گذارد ۱۲
و بر بالا رود و سیر کند و چون پرواز گیرد آواز بال او چون سیل عظیم بود و سایه او یک فرسنگ راه را
بگیرد و اگر کسی در دریا گم شود عنقا او را براه آورد و یکی از بازرگانان حکایت کرد که در دریا گم شدیم سوادی
سوادی عظیم دیدیم چون ابری ملاحان گفتند آن سیمرغ است جهد کردند تا بر آن سوار شدند آنگاه آواز
برداشتند و سیمرغ در هوا میرفت و با مرکب در زیر سایه او میراندیم و گویند که عمر او را کسی نهایت نداند
چون بیضه نهد المی سخت یابد نر برود و آب بمنقار آورد و او را حقنه کند تا بیضه نهد آنگاه نر او را
در زیر پر گیرد و ماده بطلب صید رود و بمدت صد و بیست و پنج سال بیضه بر آورد و هر صد سال یک
بیضه نهد و بیضه او به بزرگی یک خانه باشد چون بچه بر آورد نر باشد ماده هیزم بسیار جمع کند و نر
پیر خود را بر آن هیزم نهد و بر افروزد تا سوخته شود و آن بچه نر جفت ماده شود و اگر بیضه ماده بود
نر همچنین کند و از عنقا حکایات بسیار است غراب کلاغ بود بعید الاسفار است و اول مرغی
بود که شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر و جوز بسیار جمع کند و ذخیره نهد و منقار او قوی بود و
جوز را بشکند و در صحرا بر ستوران جمع شوند و او را هلاک کنند و اگر پشت ایشان ریش بود و سلحفات را

سوراخ کنند و امعاء و احشای او را بخورند و گویند
اگر کلاغ نر هلاک شود ماده بعد از او جفت نگیرد
چون بچه از بیضه بیرون آید ماده از او بترسد
و او را گذارد و باریتعالی مگس و پشه فرستد و بچه
از ایشان خورد تا پر بر آرد و سیاه شود باز گردد
و او را تربیت کنند و شخصی حکایت کند که بچه کلاغی دیدم از زمان که از بیضه بیرون آمده بود صورت
او از آن زشت تر ندیدم منقاری بزرگ و تنی کوچک چون بیمار شود فضله آدمی بخورد و باشد که الفاظ را

درست بگوید **خواص** اگر چشم او با چشم بوم خشک کنند و بر آتش افشانند میان قومیکه در آنجا
باشند خصومت افتد و اگر مراره او را در نبید کنند هرکه جرعه اول از آن بخورد مست شود و بلیناس
گوید که اگر طحال او را بر کسی بندند او عاشق شود و اگر سر او را به پزند تا مهرا شود کسیرا که صداع کهن بود بخورد
رفع شود و اگر خون او را با اندک بودنج و نبید اندازند هرکه آنرا بخورد دیگر هرگز شراب نخورد و اگر سرگین
او را در پشم رنگین بپیچند و بصاحب سعال دهند چون گیرد سعال برود **عرس** مرغی بود از مرغان آب
و پیوسته از سردسیر بگرمسیر روند و ایشانرا قایدی بود که راه داند و حارسی بود چون جائی نشینند
ایشانرا حراست کند و چون روند نیک بر بالا روند تا از خوارج ایمن باشند و چون بنشینند آواز نکنند و چون
بخسبند سر در میان جناح برند اگر دمه بروی افتد جناح آنرا دفع کند و سر و چشم و دماغ و منقار سلیم
ماند و ایشان بخسبند و حارس بایستد و نخسبد و اگر عدو بیند ایشانرا خبر کند اگر سرگین او را در آب حل کنند
و فتیله بآن ملطخ کنند و در جوف فرج منفسده نهند به شود **غواص** او را ماهی خوار گویند در بلاد بصره
بود و بر طرف شط سرنگون در آب رود و ماهی صید کند و در حکایت گفته اند که او ماهی از آب برآورد

و کلاغی از او بستد او دیگر باره ماهی گرفت و نزد غراب شد
و بدو داد چون کلاغ بخوردن مشغول شد پای
کلاغ را بگرفت و به آب فرو برد و صبر کرد تا او
هلاک شد و خود از آب برآمد اگر خون او با سنجرف
او با موی کسی بسوزانند آنکس از طالب صبر
نتواند کردن **فاخته** مرغی مبارکست و از آواز او ماران گریزند و گویند در بعضی بلاد مردم را از ماران
الم میرسد حکیم را خبر شد بفرمود تا فاخته در آنجا حاضر شد اگر خون فاخته و خون کبوتر را بازرفت و با
قطران بیامیزند اجزای متساوی و از آن دخان سازند بوی آن بمشام هرکه رسد بخسبد قبیح او را کبک

گویند و مقام او کوهها باشد چون صیادان قصد او کنند سر را در زیر برف پنهان کند و چنان پندارد

که صیاد او را ندیده و نمی بیند و نران کبک بر مادکان غیرت برند و چون دو نر بر ماده خصومت کنند یکی از ایشان منهزم شود و ماده با آن دیگر برود و از عجایب کبک یکی آنست که اکر نر بانک او کند و هوا آواز او بماده رساند ماده از آواز بار کیرد و بیضه نهد در دو جا تا یکی نر در زیر کیرد و یکی ماده و کاه باشد که در قفس بیضه نهند و سرهای قصب بیاورند در خانه از جهت دفع اعدا و آواز خوش دارد خواص اکر مراره او هر سر ماه سعوط کنند ذهن نیکو شود و نظر تیز شود و اکر بآن اکتحال کنند نزول آب را دفع کند و اکر جکر او بکودک دهند از صرع ایمن شود و اکر خون او در چشم کشند شب کوری ببرد و اکر بخور زنند استسقا را نافع بود و کوشت او قوت باه را بیفزاید اکر بیضه او با سرکه بخورند او جاع شکم را نافع بود قبره که چکاوک بود او را آواز طربناک و نغمات خوش و الحان لذیذ بود و بر سر او شبیه تاجی بود بر مثال طاوس و او را احتیاطی تمام بود چون بر چیزی نشیند راست و چپ خود را ملاحظه نماید از ترس و با احتیاط در دام افتد و در وقت بیضه نهادن شاخی از درخت بدست آرد بر شکل سه پایه و آنجا خانه سازد و آنرا باوراق درخت پوشیده سازد و اکر او را بریان کنند از برای قولنج نافع بود **قطا** مرغیست که اکثر بر سر راهها منزل سازد و جاده را نکاه دارد و بیضه را در حشیش بصحرا نهد و رفتار او چون رفتار کبک نیکو بود اکر خون او را طلا سازند بر عضوی آنجا موی بر نیاید و اکر اعضای او را بر عضوی مفلوج کیرند باز حال خود رود و اکر زهره در چشم کشند شب کوری را ببرد قمری مرغی مشهور است آواز خوش دارد و او را از بهر آواز اختیار کنند و اکر قمری را جفت هلاک

شد و هیچ حیوانی نگیرد و اگر بیضه او در زیر قمری کافوری نهند و بیضه او زیر فاخته هر دو قمری ۱۶
برآرند و جمله جوارح از آواز او بگریزند **ققنس** مرغیست در بلاد هند و هندوستان هیزم بسیار از
برای آشیانه گرد کند و منقار بر منقار ماده ساید از آن آتش افروخته شود و هر دو بسوزند آنگاه
باران بر خاکستر ایشان بارد باز هر دو به در آیند و جناح را از خاکستر برافشانند **کرکی** او را کلنگ

گویند و ایشان را با هم اتفاق بود و ایشان را
مقدمی باشد باقی توابع او شوند و تقدم
بنوبت باشد و بنوبت حراست یکدیگر
کنند و چون دشمنی بینند بانگ کنند چون
نوبت او تمام شود دیگری حراست کند
و ایشان جا و مقام سازند که از آدمی و سباع
دور باشد و کلنگ پای بر روی زمین آهسته نهند ترسند که مبادا پای او بر زمین فرو رود خوا
اگر چشم او را بسایند و در چشم کشند سحر بر و غالب نشود اگر مراره او با مرزنجوش بسایند و صاحب
لقوه در بینی افشاند با روغن جوز و هفت روز در خانه تاریک نشسته به شود و از بهر صداع هم نیکو
بود و اگر از بهر نزول آب در چشم کشند مفید بود اگر گوشت یا پیه او را بجوشانند و مرق او در گوش
چکانند کری ببرد **لکلک** نوع مرغی بود که از سردسیر بگرمسیر رود و با مار عداوتی تمام دارد و مار را
خورد و آشیانه بر جای بلند سازد چوب و حشیش بیاورد و از آن خانه سازد و اگر کسی خواهد که خانه
او خراب کند دشوار بود و از ذکای او آنست که چون داند که هوا متغیر خواهد شد برود و کاه باشد
که بچه را رها کند **مالک الحزین** بوتیمار بود گردن دراز دارد و از عجایب دنیا امر اوست پیوسته
در مواضع میاه بود و اگر از عیون چیزی بشکافد و ضایع شود به اندوه خورد و آب نخورد تا هلاک شود

مکا مرغیست بشبان فریب در بادیه آشیانه سازد و او را با مار عداوت بود زیرا که مار بچه او را
خورد چون بخورد کرد بر گرد مار بگردد و مار دهان بگشاید تا او را بگیرد فضله خود را در دهان مار اندازد و او را
هلاک کند **نسر** مرغی مشهور است بر خوردن مردار حریص بود و چون جیفه یابد چندان بخورد
که نتواند پریدن و هزار سال بزید چون بیضه نهد بیضه او بخورد و برگ چنار در آشیانه نهد خفاش گرد
او نگردد چون وقت بیضه نهادن بود سنگی از بلاد هند بیاورد و در زیر گیرد بیضه باسانی بنهد و آشیانه
جائی سازد که آنجا هیچ راه نباشد و چون بیمار شود گوشت آدم بخورد و اگر چشمش تاریک شود مرارهٔ
آدمی بیاید و روشن شود و طاقت بوی خوش ندارد و از پی لشکرها بطمع گوشت رود **خواص**
اگر مرارهٔ او را در گوشش چکانند کری را ببرد و اگر هفت بار با عسل در چشم کشند زهر را از آن ببرد

و پیه او سم هوام را نافع بود **نعامه** شتر مرغ
بود مرکب است از شتر و مرغ گردن و ساق او بشتر
ماند و منقار و جناح بمرغ و ریگ بخورد و اندرون
او گداخته شود و آتش نیز بخورد و از او متألم نشود
و سنگ در آتش اندازد تا سرخ شود نزد او برند
فرو برد و در جوف او منهضم گردد و چون تابستان
بود و خرما رنگ گیرد ساق شتر مرغ نیز سرخ شود و چون بیضه نهد بیست عدد بنهد و آن را سه قسم
کند قسمی در آفتاب بنهد و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر خود گیرد و بچه برآورد و آنچه در آفتاب
بود بشکند و غذای ایشان سازد و آنچه در خاک کرده باشد تا مگس و غیره بر آن نشیند غذای خود کنند
خواص اگر مرارهٔ او در چشم کشند ظلمت بصر را ببرد و گوشت او بادها را دفع کند و ثالیل را قطع کند
پوست بیضه او را در دیگ اندازند گوشت زود مهرا شود **هدهد** مرغی معروفست گویند هد

با سلیمان گفت میخواهم با جمله لشکر مهمان من شوی فلان روز در فلان جزیره سلیمان علیه السلام با اعوان

بوعده او آنجا رفته هدهد ملخی را بگرفت دو پاره کرد
و در بحر انداخت و گفت ازین گوشت و مرق
بخورید که قوتی عظیم بخشد سلیمان با لشکرها یکسال
ازین سخن میخندیدند و هدهد را بوی گندیده بود
و گویند این ازان است که آشیانه را بفضله آدمی
بند آید و بچه او چون چند که او پیر و ضعیف شد
پرهای او را بکنند و در زیر خود گیرد و دیگر بار پر برآورد و قوت گیرد و جوان شود **خواص** اگر بچه او را بر سر
بندند امراض را تحلیل کند و اگر تاج او را بر مصروع بندند به شود و اگر چشم او در زیر بالین کسی نهند
خوابش نیاید و هر که آنرا در زیر سر خود نهد هرچه فراموش کرده باز یاد آید و اگر بر گردن مجذوم آویزند
نافع بود و اگر زبان او با خود دارند بر دشمن ظفر یابد و اگر بریان کنند و بر سر نان نهند و دو کس با هم
خورند میان ایشان دوستی محکم شود و اگر مراره او صاحب لقوه را چند روز سعوط کنند و در تاریکی
نشینند لقوه را زایل کند و اگر مفلوج خود را بدان طلا کند نافع بود و اگر هدهد را بدرهم ذبح کنند و خون
او را با شکر و با غالیه بیامیزند هر که ازان بخورد او را دوست دارند اگر جناح راست او زیر بالین
کسی نهند خواب بر او غلبه کند و تا برندارند بر نخیزند و اگر دندان که از درد کنده باشند با جناح او در
زیر سر کسی نهند اثرش بیشتر باشد و اگر جناح او در برج کبوتر بسوزانند کبوتران بگریزند و اگر یک پر
از پرهای او در گوش نهند و با کسی خصومت کنند ظفر یابند و اگر گوشت او را قدید کنند و بسایند و با
آرد و ازان نان پزند هر که ازان بخورد آنرا دوست دارد و اگر در خانه بسوزند تله و هوام جمله بمیرند
و در ان خانه تا مدت مدید هوام گذر نکند و نباشد **وطواط** مرغی معروفست اگر او را در آب غرقه شود

هرکی ازان

هر کس از آن آب خورد تا یکماه از جای خود نجنبد و مردم را گمان باشد که او مرده است و دفنش کنند

و بسیار از این واقع شود و اگر او در آب غوطه خورد آن آب را
تاثیر بیشتر و اگر موی آدمی را در گردن وطواط بسته رها کنند
و آن مو در گردن او باشد آنکس را خواب نیاید تا آنکه وطواط
بمیرد **خواص** اگر سر او را در اندرون بالشی نهند هر که سر
در آن بالش نهد تا بالش را از زیر سر او برندارند بیدار نشود
اگر دماغ او را با انگبین در چشم کشند دفع نزول آب کند و
اگر بروغن گل بیزند و عرق النسا بدان طلا کنند نافع بود

الفصل السابع فی حیوانات الهوام و الحشرات از این حیوان ضبط اصناف نتوان کردن از بسیاری و بعضی از مفسران گویند در معنی کلام **و یخلق ما لا تعلمون** آتش برافروز در میان بیشه باد و نه انگاه نظر کن که چند حیوان غریب الاشکال و مختلف الاحوال باشند اگر کسی گوید چه فایده در آفریدن این حیوانات بود گوئیم رویت آن ظاهر است و در هر یکی از آن فواید بسیار است و بعضی از آن هست که رفع عفونت هوا میشود بسبب وجود آن و باری تعالی هیچ بیفایده نیافریده است و از عجایب مخلوقات او یکی آن که هر حیوانی زهر او سبب هلاک حیوانی دیگر باشد گوشت او دفع زهر کند و لهذا برای این اطبا گوشت مار را از تریاق آورده اند و هر که عقرب او را بزند اگر عقرب را بکشد و بر جای لسع او نهند الم ساکن شود و نیز نوع حیوانات را تردد در تابستان بود و در زمستان بعضی بسرما تلف شوند و بعضی در جوف زمین پنهان شوند و بعضی از خواص هر یک یاد کرده شود **ارضه** کرمی کوچک است سفید هر جا که باشد راخی از گل در سر کشد و در زیر آن میباشد از خوف مورچه و آن جانور است که عصای سلیمان ع بخورد و اگر راخ ایشان را خراب کنی همه جمع شوند و آنرا بزودی درست کنند و چون یکسال بگذرد پر برآورد

واو چوب سوراخ کند افعی ماری بود کوتاه دم از اخبث ماران و چشمهای او دراز بود و اگر او را چشم بر کنند

دیگر بار اعاده کند و در گرما چهار ماه در زیر ریگ
پنهان شود و چون باز اید بصرش تاریک بود پیخ
رازیانه طلبد و چشم را بدان مالد روشن شود اگر
دنبال او ببرند باز اعاده کند و اگر نابش کنند
همچنین و زهر او هلاک کننده است هر حیوانرا
هلاک کند و گویند شتر بچه را شیر میداد افعی لب

او بگزید بچه پیش از مادر بمرد و چون بیمار شود از درخت زیتون برگی بخورد به شود خواص مراره
او هم قاتل است اگر خون او را در چشم کشند شب کوری را ببرد و اگر موی عانه و زیر بغل را بر کنند
و بشحم او طلا کنند نروید اگر دل او را خشک کنند هر کس با خود دارد جادو بروی کار نکند و اگر بخورد تب
ربع را ببرد بقراط گوید گوشت او مانع امراض صعب بود و اعصاب را قوی گرداند و دیر پیر شود و استسقا را
بغایت نافع بود کسی حکایت کرد که بحج میرفتم مردی در قافله بود و او را استسقا باز دید آمد از عرب قطاری
شتر بدزدیدند آن مرد در میان آن قطار بود چون از حج بکوفه آمدیم آن مرد را بسلامت دیدم گفت که دزدان
مرا نه اخشته و خود افعی بریان کرده میخوردند گفتم این قوم بگوشت افعی خوی کرده باشند ایشان از زیان
ندارد مرا از آن باید خوردن تا بمیرم و از دو سه پاره گوشت خواستم و بخوردم اطلاق آمد بیش از صد بار
و شهادت میگفتم و مغفرت میخواستم روز دیگر دیدم شکم من بار بحال خود رفته بود و اشتهای طعام داشتم
بلیناس گوید که فضله افعی مصلح جذام بود و شخصی گفت که خمره شراب بخریدم و سر آن بگل گرفته بود چون
سرش باز کردم در آن افعی دیدم که مهرا شده و در قرب من مجذومی بود و مرگ از خدا میخواست آن
خمره را بدو فرستادم از آن بخورد و پوست بدن او باز افتاد و سلامت یافت و طبخ او از برای ظلمت بصر

نافع بود و شهوت آورد چنانکه مرد را طاقت آن نباشد و اگر او را بزیت بپزند و موضعی را بدان طلا کنند
موی بر نیاید و نافع بود از برای لسع هوام و گویند که مردی خفته بود افعی او را بگزید چون از خواب بیدار شد
تشنگی بر او غالب شد آنجا آبی ایستاده بود بخورد و الم ساکن شد و چوبی برداشت و آب را در هم بکرد تا بداند
سبب او چه بود افعی دیگر دید در آب که با هم خصومت کرده بودند و در آب افتاده بود و جدا شده بود
بدانست که سبب آنست الشیخ الرئیس گوید رماد پوست او از برای داء الثعلب نیکو بود **برغوث**
کیک بود و او را در نتوان یافت از جستن و چون نظر بر آن افتد محس شود بدان در حال بجهد جاحظ
گوید برغوث از آن قبیل است که بیضه نهند و بچه برآرد و گویند مدت عمرش پنج روز بود و گویند
نوعی از برغوث پر برآرد و پشه شود چنانکه بعوض فراش گردد و گویند برغوث قمل را بخورد **بعوض**
او را پشه گویند بر صورت فیل بود و از غایت کوچکی باصره اجزا او ضبط نتواند کرد و هر عضوی که فیل را
بود او را نیز باشد و دو پر زیاده و در جوف بدن او سر بود و در دماغ او حس مشترکست زیرا که بر حیوان نشیند
و داند که محل غذا است و خرطوم فرو برد و خیال دارد زیرا که چون او را برانی دیگر بار آید زیرا که در خیال او
ثابت شد که آن محل غذا است و خرطوم او باریک بود از هر چه گویی و با آن باریکی مجوف بود و آن را بر جلد
فیل و جاموس زنند و ایشان در آب از او گریزند **تنین** حیوانی هائل است مهیب شکل بزرگ هیکل

و شیخ الرئیس گوید کوچک او پنج گز بود و بزرگ او
سی گز باشد و او را دو چشم بزرگ و ناب بسیار باشد
و بزمین هند و نوبه از آن بسیار بود و جراحت
او چشم را پوشیده گرداند و هر چه بیند فرو برد و با
بر درختی بپیچد تا استخوان حیوان شکسته شود
و باشد که در آب رود تا حرارت او در هوا اثر کم کند و گویند در سنه اربع و عشرین و سبعمائة بولایت

بولایت عسران از اعمال حلب زمینی بهم رسید بغایت هایل و بر هرچه گذر میکرد میسوخت و از مردم و خانها ۶
بسیار بسوخت و مردم ازوی گریختند و او بر زمین میرفت عاقبت الامر حق سبحانه و تعالی سحابی فرستاد سحب
و او را بر داشت و در هوا برد و او دم خود را بر سنگی پیچیده بود و مردم در او نگاه میکردند تا از نظر غا
شد **خواص اجزائه** دل او خوردن شجاعت آورد و حیوانات مسخر او شوند و در بلاد هند این را
رعایت کنند اگر پوست او را با خود دارند عشق از او زایل شود و اگر سر او را جائی دفن کنند خیرات بسیار
آنجا بدید آید **جراد** او را ملخ گویند و آن دو صنف بود سوار و پیاده سوار آن بود که در هوا پرد

و پیاده آن بود که چون بهار بود گیاه خورد
و قوت گیرد و زمینی طلب کند که خاک آن
خوش باشد و آنجا بیضه نهد و چون بیضه
نهاد برود و بعضی بسرما تلف شود و چون
بهار شود آن بیضها که در زمین پنهان کرد
باشد از بیضه برآیند و گیاه آن زمین بخورند
و چون قوت گرفتند بزمینی دیگر روند و دیگر بار آنجا بیضه نهند و صاحب الفلاحه گوید اگر ملخ بدهی رسد
و آنجا کسی نبود از آنجا نگذرد و اگر آنرا بسوزند از رایحهٔ آن دیگران بمیرند و اگر آن را دست و پا بکنند
و برگردن صاحب تب ربع بندند تبش برود و اگر زیر دامن صاحب بواسیر دخان کنند نافع بود و در ملد
او ناسور را نافع است و پایهای او ثالیل را بر کند **حمیه** او را آفتاب پرست گویند و نزدیک آفتاب
بود تا فرو رود و کبود رنگ بود چون آفتاب در او اثر کند اصفر شود و چون تاثیر قوی تر کند سرخ شود
و گویند او مختلف بود باختلاف ساعات و اگر کسی قصد او کند خود را بزرگ سازد تا باو ضرر نرسد
جمل اشتر بود از حیوانات عجیبه است لیکن عجب او در چشم مردم و از همه عجب تر دندان او ست

که دوز

که روز و شب در عمل بود و سوده نگردد و اگر آهن و فولاد را در همدیگر سائی سوده شود و اگر کسی شتر را

ندیده باشد و با او حکایت کنند که حیوانی
بود عظیم منقاد کودکی او را فرو خواباند
و موش مهار او را بکشد و با او رود و
حمل ثقیل بر پشت او نهند با ظروف
و آلات و فروش و ماکول و مشروب.
و خانه را سقف سازند و در آنجا نشیند
و او رود و آنخانه را برد هر که این شنوده عجب دارد از برای این معنی باریتعالی فرموده است
که افلا ینظرون اِلَی الاِبِلِ کَیفَ خُلِقَتْ و باشد که ده روز صبر کند و آب نخورد و باشد که سه روز علف
نخورد و گردن او از برای این معنی دراز بود تا مساوی قوایم او باشد و علف تواند خورد و چون
خواهد که با بار گران برخیزد نفس نتواند کشید و اگر خواهد که پشت بخارد تواند و اشتر حیوانی بود اگر
کسی او را بزند از او انتقام کشد اگرچه پس از مدت مدید باشد و در شباط او را هیجانی عظیم باشد و
اندک خورد و اگر بار دو اشتر بروی نهی برگیرد و اگر بیمار شود از درخت بلوط بخورد به شود و اگر
او را مار بگزد خرچنگ بخورد غایله سم از او دفع شود و شقشقه که در حالت هیجان برآرد معلوم
نشد که از چه چیز است و گویند اشتر را در آنحالت بکشتند تا بدانند که آن چه چیز است معلوم
نشد **خواص** مخ او را با کراث نبطی بکوبند و آبستن را بدان بمالند بچه بیندازد جگر او را اگر
بسیار بخورند هر که را آب در چشم آمده باشد نافع بود کوهان او را بگدازند و روغن آن را گرم بر بواسیر
مالند به شود بلیناس گوید که در گوش او غده ایست چون برون آورند سخت شود چون او را ببر که
بسایند سفید بود نافع بود از برای زهرهای قاتل استخوان او را با زیت بسایند و بر مصروع طلا کنند

صرع ازان برود و موی او را اگر بر ران چپ بندند سلس البول ازاو دفع شود و اگر بر ران کودک بندند بول در فراش نکند خاکستر موی او بر بینی کسی اندازند که او را رعاف بود خون از بینی او باز ایستد و شیر او نافع بود از برای دفع زهرها و اگر کسی را دندان درد کند و سوراخ شده باشد شیر اشتر مضمضه کند و بول او در آفتاب نهند تا منعقد شود طلا بود از بهر ناصور و از برای اشتران که گری داشته باشند نافع بود بقر

حیوانی با منفعت است باری تعالی او را مستفاد آفریده است و از برای او سلاحی بیافرید چنانکه سلاح سباع از برای آنکه او در حمایت انسان است و دد و دی را دفع کند و او چون خواهد بقرن بزند و گاو را دندان بالائی نباشد زیرا که ماده او در قرن صرف شده و اگر گاو را خصی کنند زاد و زیاده نفعی حاصل نیاید و گویند اگر مناخر او چرب کنی مرغش پدید آید و اگر شاخ او را با روغن و نمک پنهان او را سود دارد و چون بیمار شود چیزی از عاج در قرن او ترکیب کنند مرض او زایل شود خواص سرگین او را اگر بسوزانند و رماد آنرا در طعام صاحب ربع کنند مرض او زایل شود و اگر در شرابها کنند قوت باه بیفزاید و اگر دخان کنند جراد از آنجا بگریزد و اگر هر دو قرن او را بسوزانند و برص بدان طلا کنند نافع بود و اگر زبان گاو سیاه خشک کنند و بسایند و بجامه اترج بیامیزند و قدری بر دامن افشانند با هر که خصومت کنند غالب آیند زهره او را با بذر جرجیر و فجل بیامیزند و عصاره او بر آتش عرض کنند تا قوی شود و کلف را بدان طلا کرده زمانی بگذارند کلف را زایل کند و گویند اگر زهره او را با خطمی بیامیزند و بر سر کنند بخار را زایل کند و موی دراز گردد و سرگین موش

با مرارهٔ او بر شکم طلا کنند قولنج را ببرد و اگر بر زمین افشانند برغوث از او متولد شود و قوبا و صداع

و داء الفیل و دواله و وسواس همه از خوردن گوشت گاو بدید آید قضیب او قوت باه بیفزاید اگر

طلا کنند و اگر بخورند استخوان او را با روغن بر جرب طلا کنند به شود کعب او را بسوزانند و بروند اسنان

سفید شود شیر او با آرد جو ناسور و بواسیر را نافع است اگر بخورند زردی روی را ببرد و سرگین او

بر لسع زنبور نهند درد ببرد و اگر بر آتش نهند از دخان او حشرات بگریزند و اگر با سرکه در خانه مورچه

ریزند جمله هلاک شوند و پشه و عنکبوت از آنجا بگریزند **بقر الوحش** گوزن بود و او را

هر سال قرن کهن بیفتد قرن نو بیارد و چون دو سال شود قرنش برآید و او از ملاحی دوست

دارد و اگر بیمار شود حیات بخورد و سرویش بیندازد

و چون مار بخورد تشنه شود و آب نخورد تا سم در بدن

منتشر نشود و سرطان بخورد و تشنگی او برود و دفع

سم مار کند و گویند افعی از بغض از سوراخ بیرون کشد

و میانش بخورد و سرش بیندازد و در حکایت گویند

که سکان از پی گوزن میدویدند گوزن ماری را بدید

بایستاد و او را بخورد و بدوید **خواص اجزائیه** مغز او مفلوج را نافع بود سروی در هر که باشد

سباع متعرض نشود و اگر شاخ آنرا بر دندان مالند سفید شود و اگر بر آبستن بندند به آسانی بار نهند

مغز او تریاق جمیع زهرها بود گوشت او درد شکم را نافع بود خون او طرفوع را سود دارد و قولنج را

سود دارد و پوست او را دخان کنند هوام بگریزد موی او بر آتش نهند موش بگریزد خفاش

موی او را در خانه نهند تا مار رحمت او نهد هر که کعب او با خود دارد از حشرات ایمن بود و حشرات

از بوی سرگین او بگریزند **جاموس** گاومیش بود حیوانی بسیار با منفعت است و بر قوت و جسیم است

وگویند در دماغ او کرمیست و حرکت کند و نگذارد که بخسبد و او سباع را دفع کند و نهنگ را هلاک گرداند

و در مصر جائی که نهنگ در آنجا بود گاومیش را
آنجا رها کنند و او از پشه در زحمت بود و در آب
رود و از خواص او آنست که البته بر مادر
خود جهد و اگر کرم دماغ او را بر کسی بندند تا
آن با او باشد نخسبد گوشت او خوردن قمل
بسیار آورد شحم او با ملح بر کلف و برص و
جرب طلا کنند ببرد **ضأن** باریتعالی در گوسفند برکتی عظیم نهاده است و در سالی یک بچه دو بچه
کند و هر روز از آن بسیار کشند و خورند و زمین از گوسفندان پر باشد بخلاف نوع سباع که شش

هفت بچه بیاورد و از آن یک یک بود و
گوسفندان که در کنار دجله باشند و گرگ
قصد ایشان کند همه در آب روند و چون
شبان بچهارا جدا کرده اند چون شب شود
هر یک مادران خود را شناسند و گویند
ضأن را مزاج گرم بود و دسومت در بدن
او تیز شود و از او دنبه بیرون آید و معز را مزاج سرد بود و دسومت در اندرون او بماند شحم شود دیدم
که گوسفند از بلاد هند آورده بودند و هفت دنبه داشت بر هر عضوی دنبه و باشد که دنبه او چنان بزرگ
شود که نتواند کشید گردونی بسازند و دنبه بر آن نهند و بر سینه او بندند تا آسان میرود خواص سرون
کبش اگر در زیر درخت دفن کنند ثمره او زود برسد اگر مراره او با عسل در چشم کشند بیاض را ببرد

گوشت او

کوشت او هرکه بسیار خورد ابله شود و مصر و عمان راز یان دارد استخوان او با چوب طرفا بسوزند و رماد او با روغن بیامیزند و استخوان او با چوب طرفا بسوزند و رماد او با روغن بیامیزند و استخوان شکسته را در آن بپیچده بجای آن نهند اصلاح آید و کویند زن اگر پشم آنرا بخورد یا بخود برگیرد آبستن نشود اگر سر ظرف عسل را بلباسی که از پشم او باشد بپوشانند مورچه در او در نرود معز حیوانی احمق است و

کوشت ضان خوبتر است از کوشت معز و پوست معز از پوست ضان قوی تر بود زیرا که میش را پشم هست و او را نیست و بز غلیظ جلدست و میش موصوف بود بحمق و بسیاری حمق او ظاهر است و اگر بزغاله که شیر خورد نزد او رود و بوی او شنود

و بعضی از عنکبوت هست که آن را رتیلا خوانند اگر بر مردم رود لعاب و وجعی عظیم باز دید آورد و غالب آنست که هلاک کند اگر بزغاله از آن بخورد سود دارد خواص اجزائیه بر ندکسی که او را تب کهن بود از او منقطع کردد و اگر بر مفلوج بزند فالج از او برود و اگر کژدمی در خانه بسوزند در آنجا هیچ کژدم نماند اگر عقرب سیاه بزرک لستانند و خشک کنند و بسایند بسرکه و طلا کنند بر برص زایل شود اگر زنی بچه را بسیار اندازد و عقربی برکیرد بخود در خرقه هیچ بچه نیندازد و اگر رماد او با روغن بیامیزند و طلا سازند مویرا برویاند عنکبوت اصناف او بسیار است هر صنفی را فعلی عجیب است و عجیب تر از همه آن دراز پایست چون او را قوایم ضعیف بود از صید عاجز آید شبکه بیاویزد در میان دو دیوار اما مگس آنجا در بند شود و باشد که در زاویه بنشیند مترصد که اگر ذباب یا پشه در آنجا بند شود بجهد و بگیرد و نوعی دیگر کوتاه پای بود که او را فهد کویند در سقف بخیطی درآویزد و چون دید که نزدیک او مگس میرود خود را

نزد او می اندازد و بگیرد شش و نوعی دیگر هست که او را لیس گویند شش چشم دارد چون ذباب را صید
خواهد کردن بر روی زمین منبسط شود آنگاه صفرت کند و هیچ طفره اول را فوت نکند و نوعی دیگر
هست که او را رتیلا گویند و او چون بر تن مردم برود مردم را هلاک کند و او صعب تر از همه انواع
عنکبوت بود و نوعی دیگر هست که او را عقرب ثعبان گویند ثعبان را هلاک گرداند و نوعی دیگر باشد
که او را مپر بد باشد بر روی زمین شبکه سازد و اگر عنکبوت در خرقه سیاه بندند زایل شود اگر قنج او را
بر جائی بندند که خون از آنجا روان باشد منقطع شود فائده موش بود حیوانی بسیار فساد است
در اینجاست که پیغمبر صلعم فرموده که هرجا باشد او را هلاک کنند و از فساد او یکی آنست که فتیله از چراغها
بکشد و از آن خانهای بسیار بسوزد و مردم تلف شوند و جامهای نفیس سوراخ کند و اگر کسی را سلع
بزند خاک بر جای او کند و او را قوت حافظه نباشد و اگر روغن در شیشه سر تنگ بود سنگ ریزه
گرد کند و در آنجا اندازد تا روغن بالا آید و بخورد و اگر ریزه نبود دم را بدان فرو برد و بلیسد تا آنگاه
که جمله استیفا کند و اگر خواهد که بیضه را ببرد بیضه را در برگیرد و دست و پایها از گرد او در آورد
و دیگری دم او را گیرد و او را میکشد خواص اجزائه اگر موش را بر خرقه بندند بر کسی آویزند که او را
درد سر بود ساکن گردد و از برای صرع نافع بود و اگر چشم او بر کلاه بندند بر و رفتن آسان شود و اگر زنی
با خود گیرد بر نگیرد او را پروانه گویند و بر شعله آتش افتد تا سوخته گردد و گویند شبی بر شمعی پروانه بسیار
گرد شدند مقدار نارنجی و پس از آن او را تمیز کردند هشتاد و دو نوع بود و بعضی گویند که آن دو بیست
یعنی کرمی که پر بر آورد و پندارد که خانه تاریک است خود را بر آتش زند قاقن شیخ الرئیس گوید که حیوانیست
که چون فزاد در سر ریاها و گهوارها و چیزها که از چوب بود متولد شود و بوی ناخوش دارد فنج حیوانیست
که او را انحل گویند اگر او را با سرکه بپاشند علق در حلق ببرد و اگر بسایند و در احلیل کشند عسر البول را منقطع
گرداند و اگر هفت عدد از آن از میان با قلا نهند روزی که نوبت تب ربع بود با خود دارند دیگر تب نیاید

کی

قمل حیوانی بود که از تن آدمی متولد شود از عرق او و اشپش گویند و بیضه او رشک بود چون بیضه
چنان در جامه چسباند که از و دور نتوان کرد مگر بقوت و اگر در میان موی سیاه بود قمل سیاه بود و
اگر در میان موی سفید سفید و اگر سرخ سرخ و اگر قمل در مردم آید گونه او زرد شود و اگر کسی خواهد که بداند که
در شکم زن آبستن پسر است یا دختر پاره شیر یا آب در ظرفی کند و قمل بر آنجا اندازد اگر از میان آن بیرون
آید پسر باشد و الا دختر بود **قنفذ** خار پشت را گویند و او در سلاح در پشت بود و چون سر اندرون کشند
و دم او را میخاید و مار خود را بران سوکشد میزند تا هلاک شود و گویند بر درخت انگور رود و دانهای انگور
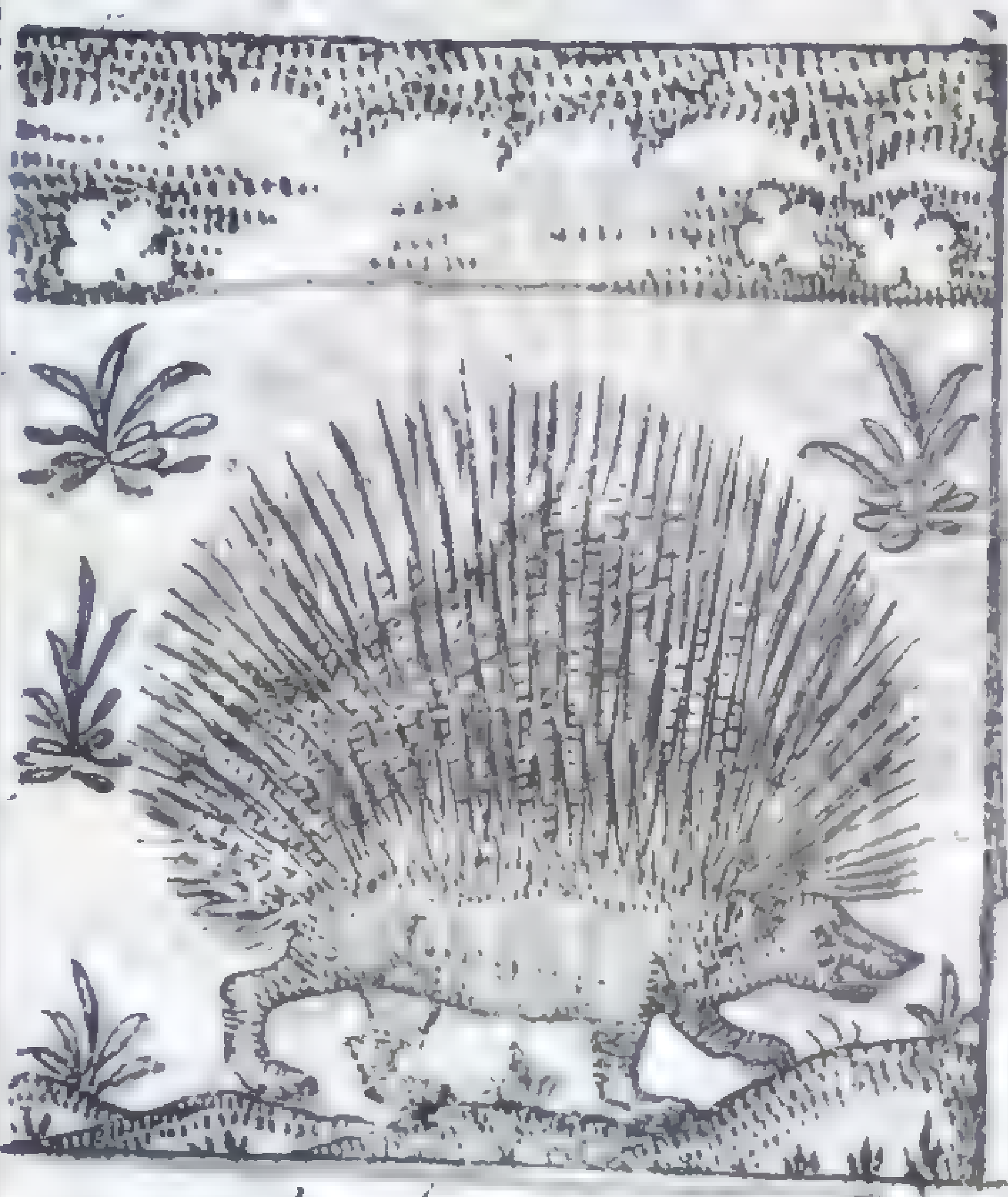
رود و دانهای انگور بریزد آنگاه در میان او بغلطد
تا دانهای انگور در خارهای او فرو رود و از برای
بچگان برد و نوعی دیگر از خار پشت هست که او را
دلدل گویند و بزرگتر از قنفذ باشد چند کاه دوچار
در هر موضعی که خواهد خوار خود تیر چند از دو خطا نکند
اگر چشم چپ او در روغن بجوشانند و آن روغن را
در گوش چکانند کری ببرد و اگر موی از عضوی بکنند و بر اره خار پشت طلا کنند دیگر موی برنیاید
اگر زهره او با پوست انار ترش و شیرین چهل روز در آفتاب نهند کسی که آب از چشم او فرو ریزد در چشم کشد
نافع بود و اگر طحال او را در تنور بریان کنند و مطحول از آن بخورد وجع طحال ازو برود و کله او را خشک کنند
و بسایند و او را با نخود بجوشانند هر که از آن بپاشد عسر البول ازو ببرد و اگر آن را بر عضوی که سگ گزیده
باشد طلا کنند الم ببرد و اگر خون او را تازه مالند عینین را اگر گوشت او را با نمک بخورند جذام ببرد اگر کودکی
که بول در فراش کند از گوشت او بخورد این علت ازو ببرد و گوشت او از برای گزیدن جمله هوام نافع است
و برص زایل کند و اگر به ... ... و با جهت ... از برای داء الثعلب و هم باد ها نافع بود اگر

بخورند و اگر طلا کنند و اگر خصیه دلدل به پزند و باشهد بخورند قوت باه بیفزاید اگر ناخن دست آن ۱۴

او در زیر دامن صاحب تب ربع دود کنند تب از وی ببرد **نحل** آنرا نحج گویند حیوانی لطیف

و صفت او طریقیست که اذکیای عالم از مثل صفت او عاجز آمدند و ایشانرا ملکی مطاع بود و ملک بتوارث

میان ایشان باشد و ملک ایشانرا یعسوب گویند و بچه او هم یعسوب بود و عجیب آنست که یعسوب از کوزه

بیرون نیاید و اگر بیرون آید جمله نحل بیرون آیند و یعسوب را جثه بزرگتر بود و اگر یعسوب ایشان هلاک شود

همه هلاک شوند و یعسوب ایشانرا کارها فرماید و اگر یکی از ایشان عمل بد اندود او را از کوزه رها نکنند و او را دربانی

باشد که بر در کوزه نشسته باشد و نگذارد که هر نحلی که بر نجاست نشسته باشد در کوزه درآید و عجب آنست مسدس

متساوی الاضلاع است و اقراح اشکال مستدیر است و از برای آن مسدس اختیار کرده است با آنچه

آنجا بنهد هیچ فرجه نباشد و در فصل ربیع وقت عمل کند و از شکوفه‌ها و انواع رطوبات دهنی برگیرد و بر آن

خانه سازد و او را دو لب تیز باشد جای دندان و بر آن شاخهای درخت از رطوبات لطیف اخذ کند و باری

تعالی در اندرون او حرارتی آفریده تا آن رطوبات نضج کند تا آن عسل شود و آن غذای خود و اولاد سازد

آنچه فاضل آید از برای خود ذخیره بنهد و سر آن را بعطائی لطیف رقیق بپوشاند تا هوا آنرا نقش نکند

و غبار در آنجا در نرود و در بعضی خانه‌ها بجنبه در ایام تابستان و زمستان و از آن ذخیره سازد و از

برای زمستان که از خانه بیرون نتواند آید از سرما و باران و بادهای سخت زیرا که اگر بیرون آید چیزی

غذای او نبود که او را شاید و چون ربیع شود باز بیرون آید و از شکوفه‌ها طعمه سازد و از عجایب او آنست

که چون دود کننده داند که عسل خواهند برد در آن وقت از آن بخورد و گویند چون بیمار شود از جای

دیگر عسل بخورد و نحل آدمی غریب را بزند اما عسل رطوبتی لطیف است از ثمار و عسل سفید عمل نحل جوان بود

و زرد عمل نحل کهن و عسل سرخ عمل نحل پیر بود و در انگبین فواید بسیار است فیه شفاء للناس قال الله علی

محرور مزاج از آن سکنجبین سازد و مبرود مزاج از آن تنها خورد هرچه که قابل فساد بود و اگر آنرا

در عسل بنهند

در عسل نهند مدتها بماند و اگر انگبین که دهان بدو نرسیده بود با قدری مشک بیامیزند و در چشم
کنند آب فرود آمدن باز دارد و نوعی از عسل هست که سم قاتل است در ابتدا او مردم را چنانکه کند اما موم
دیوار خانه نحل بود و موم زموده چرک کوزه بود **نمل** مور بود حیوانی حریص و از غایت حرص آنچه
ثقیل تر از او بردارد و پیش از کمال خانه او چون خانه بود که در آنجا دهلیز و صفه و غرفه و حجره بود و حبوب را
در غرفها نهند تا آب بدانجا نرسد و بعضی را خانه مشخص سازد تا آب بدو نرسد و چون سلیم باشد غله آنجا کشد
و هیچ حیوان از قوت شم چون بوی نبود زیرا که اگر چیزی بدست بیفتد چرب و شیرین موری ببوی گرد آید
و آنرا بخانه برد و اگر چیزی بر نتواند داشت دیگران را خبر کند تا بیایند و جملگی آنرا بردارند و اگر یکی سر او
تنگ نکند بر او گرد آیند و او را هلاک گردانند و چون حبوب را بخانه برد ترسد که برویند آنرا دو نیم کند و چون
با غلاف پوست باز کند نشکند و چون بدانست که یکی از حیوانات ضعیف الضعفی یا مزاشید کی پیدا شده قصد او کنند
و از وجدا نشود تا زمانی که هلاکش کنند و چون یکی را در آتش اندازند دیگران تا از بوی او بگریزند و چون وقت آن شود
که هلاک خواهد شد دیگران او را بر دارند و اگر نیم درهم از مورچه کسی دهند تا بخورد بسیار باد از وجدا شود و اگر
خانه نمل در میان قومی بریزند پراکنده شود **هرخومس** نوعیست از سوسمار عظیم و جمله اصناف دو باشد
دنبال دراز دارد و سری کوچک و عدوی مار باشد و مار را بگیرد و سر او بیندازد و بخورد و اگر گوشت او
زنان بخورند فربه شوند و گوشت او پیکان از جراحات بیرون کشد و اگر پوست او را سوخته رماد او را با
زیت بیامیزند عضوی خدرا بدان طلا کنند برود و اگر سرگین او را با پیق باکلف طلا کنند برود **یربوع**
موش دشتی بود و از موش اهلی درشت تر بود خانه سازد و در آنجا عطفهای بسیار بود و پاره در زمین
سخت فرو رود و باز از زمین بر آید آنگاه و راست برود و دیگر از چپ اگر همچنین بکند عدو قصد او کنند
چون این دو می و این ادراد در آنجا باز شوان یافت و خانه او را چند در بود و ایشان را رئیسی بود چون خواهند
که از سوراخ بیرون آیند رئیس پیش از همه بیرون آید اگر عدو بیند باز در سوراخ رود و دیگران توابع روی منع کنند

وچون عدو بروند بیرون آید و رئیس بربالا رود و چون دیده بان از موشان در چپ و راست او بروند
و هر یک هرچه بیابند بعضی از برای رئیس بیاورند و اگر رئیس غافل شود و عدو یکی از ایشان هلاک کند
بر رئیس گرد آیند و او را هلاک کنند **خاتمهٔ کتاب فی حیوانات عجیبة الاشکال** و از حیوانات
که اشکال ایشان مخالف عادت بود بعضی یاد کرده شود از سه قسم **قسم اول** در امم غریبة الاشکال
که در اطراف و جزایر عالم باشند **قسم دوم** یاجوج و ماجوج و ایشان قومی اند که عدد ایشان جز خدا و
نداند و قامت ایشان بقدر نیم قامت مردم بود و ایشان را ناب و مخالب بود همچون سباع یکی از
ایشان بسیاری بزاید و معاش ایشان چیزها باشد که از دریا بکنار افتد **قسم سیم** منسک و ایشان
قومی اند در جهه مغرب بقرب یاجوج و ماجوج و گوش ایشان چون گوش فیل بود هر گوشی چون گلیمی یکی فرش
سازند و دیگری لحاف **امة اخری** نزدیک سد اسکندر در میان کوهها باشند بالای کوهها بقدر
پنج شبر روی ایشان پهن بود و پوست ایشان سیاه و بر آن نقطهای زرد و سفید بود **امة اخری**
در جزیره رانج بر صورت آدمی باشند و سخن ایشان فهم نتوان کرد و رنگ ایشان سفید بود و پر دارند
امة اخری ایشان را یک چشم بود زیرا که یک چشم ایشان مرغان برکنند و میان ایشان و مرغان
حرب شود **امة اخری** بر صورت آدمی باشند و روی ایشان بغایت خوب و در پاهای ایشان استخوان
نباشد و چون مار بر زمین روند و چون آدمی نزدیک ایشان رود پاها در گردن او پیچند و هرچه خواهند که
از گردن بیندازند نتوانند و روی مردم بناخن بخراشند و او را چون دابه مسخر کنند **امة اخری**
ایشان را جناح و خرطومهای باریک و موی دراز که هی پرند و گاهی بپای روند و گاهی بنشینند و چنین
گویند که ایشان صنفی از جن اند **امة اخری** بالای ایشان دراز و جناح دارند و سرشان چون سر اسب بود
و بدن ایشان چون بدن آدمی **امة اخری** بر صورت زنان بود و موی ایشان دراز بود و پستان
چون پستان زنان دارند و میان ایشان فحل نبود از باد آبستن شوند و آوازشان خوش بود بغایتی

نیز بوماند

که حیوانات برآورد از ایشان پیچود شوند سر ایشان چون سر آدمی و بدنشان چون مار و ایشان را قنفذ گویند
امتی اخری ایشان را سر نیست و چشم ایشان بر سینه است و گویند یکی از ایشان برسالت نزد ملک شد
بویه آمده بود امتی اخری رویشان چون روی آدمی و تن شان چون تن کف و ایشان را روی دراز با
امتی اخری ایشان را نسناس گویند هر یک از اجزای ایشان فرد بود و در ارض یمن باشند و خلق بود گویند
یکی را در بیشه بگرفتند و بخوردند صیاد گفت اگر او چیزی بکشی بدست نیفتادی دیگری گفت من چیزی
نیکو دیدم او را نیز بگرفتند در حوالی یمن فصل اخری در حیوانات مرکبه از حیوانات مختلف اللون هر چه
آید و آن شکلی عجیب بود هر عضوی از اعضای او میان این و آن باشد چون استر که هر عضو او میان
اسب و خر بود امتی اخری المتولدة من الناقة و ضبع الحبشة و
آن شکلی عجیب بود چون زرافه که متولد است از ضبعان و ناقة الحبشة و چون ولیمن که متولد است
از کلب و ذئب که در یمن ایشان با هم جمع شوند و بچه ایشان را ولیمن و سعوه خوانند
و در جثت کلاب بود و چون بختی که متولد است از دو نوع حیوان و هیچ شتر از وخوبتر نبود
و از طرف خراسان بدیگر ممالک آورند و حیوانی دیگر که ذئب و ضبع چون با هم جمع شوند او
متولد شود و آن را عسار گویند و وهب بن منبه روایت کند که عوج بن عنق را صورت
خوب بود و طول قامت او بیش از آن بود که وصف توان کرد و از زمان نوح تا زمان
موسی علیه السلام بماند و آب بحر تا کمرگاه او بود و چنین گویند که بنی اسرائیل
در تیه بودند او سنگی برداشته قصد ایشان کرد موسی علیه السلام او را بعصا بینداخت
و گویند مردی بود بلند قامت ملک گفت آب نیل زیاده شده است بکمر و باید چاره کند
او در امیر دند آب تا زانوی او بود و چنین گویند که شخصی بود که از اسفل بدن زنی بود و از کمر تا بالا
دو بدن بود و چهار دست و دو تن و دو روی و بعد از مدتی نصفی بمرد ببریدند و نصفی بماند و گویند

که قمطره نهاده بودند و در انجا طایری بود بر صفت زاغ و سر او چون سر آدمی و بر سینه و پشت او
نقطهای سفید پرسیدم که این کیست گفتند از وی پرس گفتم او را بزنم آغاز نزاع کردند منها ابو ریحان
خوارزمی صاحب سنجاب هدیها فرستاد از بهر نوح بن منصور و در آن دو چیز بود یکی اسبی که
او را دو شاخ بود و دیگری روباهی بود که پر داشت و گشاده بودی چون دویدی و پرها فراز کردی

تصویر اسبی که او را دو شاخ بود و روباهی که پر داشت بکشند

و از ابوریحان شنیدم که در عهد کیانیان روباه طیار بوده است و آنرا قوم مبارک شمردندی و این کتاب
بلفظ مبارک ختم شد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب در روز سه شنبه چهارم شهر صفر المظفر

فی سنة اربع وستین ومائتین بعد الالف من الهجرة
النبویة المصطفویة فی ید الاقل الاحقر العباد الله
نصر الله التفرشی صورت اتمام پذیرفت
اللهم اغفر لی الذنوب والعصیان
بجاه محمد وآله الاطهار
الاخیار الابرار
۱۲۶۴

آمد سلیمان ع گفت که چه کسی گفت ملک الموت سلیمان ع بیخویش شد ملک الموت گفت الهی او را بر دیدن
من قوت ده خدای تعالی وحی فرستاد فاوحی الله تعالی ان یقع یده الی صدره سلیمان علیه السلام
با خود آمد و گفت ان ربک عظیم الخلق تا آنکه چنین باشند یا صورت از خواست تو است
یا ملک الموت صورت عظیم مهیب داری ملایک باین صورت باشند یا این صورت خاص تست
ملک الموت گفت والذی بعثک بالحق نبیا که این ساعت پای من بر دوش ملکی است که سر او
از آسمان هفتم گذشته است میسرة الف عام و پاهای او از ثری گذشته است بمسیرت
الف و میمنة الف و او دهن باز کرده است و دستهای او از مشرق و مغرب گذشته باشد
اگر خدای تعالی دستوری دهد تا دهن باهم نهد آنچه میان آسمان و زمین است در دهن او
بنجد سلیمان ع گفت بزیارت آمده یا بقبض روح گفت بزیارت شما و پس از آن هر روز پنجشنبه
بزیارت سلیمان ع آمدی روز دیگر سلیمان پرسید که چون است که میان مردم سویه نگاه نمیداری
گفت المسئول لیس باعلم من السائل نام مردم بنویسند در نیمه شعبان تا سال دیگر و بمن دهند
اما اهل توحید ارواح ایشان بدست راست قبض کنم و در حریری سفید بمشک آلوده بعلیین
رسانم و ارواح مشرکان بدست چپ قبض کنم و در سربالی از قطران بسجین رسانم و از اعمش
حکایت کنند که ملک الموت نزد سلیمان ع آمد و در یکی از حاضران نگاه بسیار میکرد و چون
بیرون رفت آن مرد گفت که یا سلیمان این چه کس بود که بیرون رفت گفت ملک الموت
آن مرد گفت او در من نگاه بسیار میکرد و من میترسم باد را بفرمای که مرا باقصای بلاد هند
رساند سلیمان ع باد را فرمود تا او را ببرد چون بار دیگر ملک الموت بزیارت سلیمان ع آمد
پرسید که چون بود که در آن مرد نگاه بسیار میکردی ملک الموت گفت مرا امر فرموده بودند که در
ربع اول
اقصای بلاد هند قبض کنم در ساعتی نزدیک و او را اینجا میدیدم [illegible] تمت

[illegible]

کعب الاحبار گوید ملائکه سموات پیوسته در تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود و قیام الساعه یسبحون اللیل والنهار لایفترون قیامت و ما عبدناک حق عبادتک گویند که ملائکه آسمان

دنیا بصورت گاوند و رئیس ملائکه آسمان اول به صورت او ل هم بصورت گاو و نام او اسماعیل

و ملائکه آسمان دویم بر صورت عقابند و رئیس ایشان ملکی است نام او اسماعیل است

و از آسمان سیم بر صورت کرکسند و رئیس ایشان ملکی است